ریاحین الشریعة

در ترجمه

بانوان دانشمند شیعه

تألیف

آقای شیخ ذبیح... محلاتی

دار الکتب الاسلامیة

جلد ۳

بسم الله الرحمن الرحیم

ریاحین الشریعه : در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه

نویسنده:

ذبیح الله محلاتی

ناشر چاپی:

دار الکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ریاحین الشریعه : در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه جلد۳

مشخصات کتاب

سرشناسه : محلاتی ذبیح‌الله ۱۳۶۴ - ۱۲۷۱

عنوان و نام پدیدآور : ریاحین الشریعه : در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه تالیف ذبیح‌الله محلاتی

مشخصات نشر : تهران دار الکتب اسلامیه ۱۳۶۹ق = ۱۳۴۹ - ۱۳۲۹.

مشخصات ظاهری : ج ۵

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : ج ۱ (چاپ اول [۱۳۸۲])؛ ۶۵۰ ریال

یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس

مندرجات : ج ۱ و ۲. شرح زندگانی سیده نسوان .-- ج ۳. امهات ائمه زینب کبری ع و سایر بانوان دشت کربلا؛ باب الف از بانوان شیعه .-- ج ۴. باب ب تا غین .-- ج ۵. باب ف - ی

عنوان دیگر : ترجمه بانوان دانشمندان شیعه

موضوع : فاطمه زهرا(س ، ۱۳؟ قبل از هجرت - ۱۱ق -- سرگذشتنامه

موضوع : زنان شیعه -- سرگذشتنامه

رده بندی کنگره : BP۵۲/م۳ر۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۷

شماره کتابشناسی ملی : م۵۶-۸۰

ص: ۱

[مقدمه مؤلف]

ص: ۲

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم الحمد للّه الواحد الاحد ثم الصلوهٔ و السلام علی سیدنا رسول اللّه محمد صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و علی اهل بیته الطاهرین من الان الی الابد و لعنهٔ اللّه علی اعدائهم بلا عدد

اما بعد بحمد اللّه چون جلد ۲ که از تحت طبع خارج گردید در زیاده از چهار صد صحیفه و در برداشت بقیهٔ زندگانی فاطمهٔ زهرا سلام اللّه علیها را و زندگانی امهات مؤمنین و فضهٔ خادمه و اسماء بنت عمیس و ام ایمن و خواهران فاطمه زهرا (ع) زینب و ام کلثوم و رقیه شروع بجلد سوم نمودیم که دربر دارد زندگانی امهات ائمه معصومین علیهم السلام و بانوان دشت کربلا و باب الف از بانوان شیعه خلاصه این جلد سوم دارای سه فصل است فصل اول در امهات ائمه علیهم السلام فصل دوم در زندگانی زینب کبری (ع) و سائر بانوان دشت کربلا فصل سوم در باب الف از بانوان شیعه و در جلد چهارم انشاء اللّه از حرف باء شروع میشود.

المولف الاحقر ذبیح الله العسکری المحلاتی

فصل اول [در ترجمه مادران ائمه معصومین علیهم السلام]

ام امیر المومنین علیا مخدره فاطمه بنت اسد (ع)

اشاره

ص: ۳

بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بانوی حرم حضرت ابو طالب علیه السّلام و مادر فاطمه بنت هرم بن رواحه است که در استیعاب و مقاتل الطالبین نسبت او را بفهر که یکی از اجداد رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم است میرساند شصت سال در دنیا زندگانی کرد یا شصت و پنج یا هفتاد سال زندگانی کرد و بعد از هجرت بمدینهٔ در سنه ۴ هجرت بجوار حق پیوست و در بقیع مدفون گردید و شوهری بغیر از ابو طالب ننمود و از آنجناب چهار پسر و دو دختر آورد پسران باین ترتیب اول طالب که از او عقبی نماند پس از ده سال عقیل متولد شد پس از ده سال جعفر متولد شد و پس از ده سال دیگر امیر المومنین علیه السّلام متولد شد و دختران یکی فاخته که مشهوره بام هانی است و دیگری جمانه ترجمه این دو دختر بعد از این بیاید.

در خصایص فاطمیه گوید فاطمه بنت اسد علیها سلام بنور ولایت حاملهٔ و زنی نیکو سریرت و دانا و بینا بامور آخرت و عاقله و هوشمند با کمال عفت و شرافت از جانب سنی الجوانب فرزند برومند خویش که اشرف ابوین است امومت بائمهٔ بر ره داشت و نخستین جدهٔ حسنین تا خاتم الائمهٔ قائم آل محمد علیهم السلام است پس از جهتی با خدیجه کبری ام المؤمنین برابر است و از جهتی ام الائمهٔ اثنی عشر یعنی مادر دوازده نفر امام علیه السّلام است بلکه ظهور انوار ولایت و امامت اولا از آن مخزونهٔ عصمت و گنجینهٔ حیاء و عفت شده و زنی نزدیکتر از او بهاشم بن عبد مناف جز نبات طاهره عبد المطلب نبوده و اول هاشمیه است که خلیفه هاشمی بزاد و چنین اختر فروزنده بگذارد) .

پاره‌ای از حالات این مخدره درج ۲ در ترجمه آمنه سبق ذکر یافت فاطمه بنت اسد نه تنها مادر امیر المومنین بود بلکه بعد از وفات عبد المطلب که رسولخدا شش

ص: ۴

یا هشت سال از سن او گذشته بود و در خانهٔ ابو طالب بسر میبرد فاطمه بنت اسد در حق رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم مادری میکرد و در همه جهت او را بر فرزندان خود مقدم میداشت و نیز مادر فاطمه زهراء علیها سلام بود بعد از خدیجه که آن سیدهٔ نساء هنگامیکه مادرش خدیجه دنیا را وداع گفت پنج سال بیش از سن آن مخدره نگذشته بود و فاطمهٔ بنت اسد مادری میکرد و در دامان عزت خود آن مستورهٔ دو جهانرا بجان و دل سرپرستی میکرد تا از دنیا رفت کفی لها فخرا و شرفا

خواب دیدن فاطمه بنت اسد

در خصائص از کتاب صراط المستقیم نور الدین علی بن محمد بن یونس بیاضی محقق امامی شیعی معاصر شهید ثانی طاب ثراهما رؤیای صادقهٔ منسوب بفاطمه بنت اسد را نقل میکند که ملخص آن روایت این است که فاطمه بنت اسد فرمود در خواب دیدم کوههای شام حرکت کردند و بطرف مکه معظمه آمدند و همه صیحه میزدند و اسلحه از حدید پوشیده بودند و آتش از آنها شراره میزد و سخت این وضع مهیب و مهول بود که هرکس آنرا میدید بفزع میآمد آنگاه کوههای مکه بسرعت حرکت کردند با اسلحهٔ کامله از تیرها و شمشیرها و کلاه‌خودها بجانب آنها شتافتند و هرچه از اسلحه آنها میافتاد مردم برمیداشتند پس در آنوقت شمشیری از دست من در آسمان طیران کرد و شمشیر دیگر در جو هوا بایستاد و شمشیر دیگر افتاد بر زمین و بشکست و شمشیر دیگر بر دست من بماند اندک اندک شیر عظیمی شد و بر کوههای شام حمله کرد بطوریکه مردم از وی ترسیدند و برمیدند آنگاه فرزند من محمد آمد و دست مبارک بر سر و گردن او گذارده ویرا بگرفت مانند آهو رام شد و اطاعت وی کرد هن آنچه مشاهده کرده بودم با نهایت خوف و بیم از خواب بیدار شدم و بنزد ابو کرز کاهن رفتم تا خوابم را تعبیر بنماید چون در نزد او جمیل کاهن از بنی تمیم نشسته بود صبر کردم تا برخیزد پس جمیل بمن نگریست و بخندید و گفت اقسم بالانواء و مظهر

ص: ۵

السماء که تو کراهت داری نشستن مرا و میخواهی سئوال کنی از ابا کرز از خوابی که دیده‌ای تا ترا خبر دهد من گفتم اگر راست میگوئی و از قصد استظهار من آگاهی خبر ده مرا پس این ابیات را خواند.

رایت اجبالا تؤم اجبالا و کلها لابسهٔ سربالا

مسرعهٔ لتبتغی النضالا حتی رایت بعضها تعالی

و بیضهٔ تشتعل اشتعالا و واحد فی قعر ماء غالا

و ثانی فی جوها قد حالا بذی خواف طارحین زالا

و ثالث صادف اختلالا من کسره منظره مختالا

و رابع قد خلته هلالا ادرک فی خلقته اشبالا

تم استوی مستاسد اصوالا یخطف من سرعته الرجالا

فانسل من قیعانها اسلالا حتی اتی ابن عمه ارسالا

فتلوه یصغه ابتلالا کظبیته ما صنعت عقالا

تم انبتهت تحسبی خیالا

فاطمه فرمود چنین است خواب من ای جمیل اکنون تاویل و تعبیر آنرا بیان کن پس ابیاتی که معمول بین کهنه و هواتف جن است می‌سراید و حاصلش این است که چهار شمشیر چهار پسر است که یکی بآسمان طیران میکند که ظاهرا طالب بوده باشد که از دنیا رفت و یکی در هوا میماند که ظاهرا عقیل است که عمر طولانی نمود و زنده بود تا بعد از امیر المؤمنین علیه السلام وفات کرد و دیگری شکسته می شود که مراد جعفر است که در موته شهید شد و آن دیگر که بشکل شیر درآمد امیر المومنین علیه السلام است. و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در آنجائیکه در مقام اثبات ایمان ابو طالب است میگوید فواعجباه خداوند نهی کرده که مؤمنه در حبالهٔ کافری درآید از نکاح و فاطمه بنت اسد از سابقات در اسلام بوده تا زمانیکه ابو طالب وفات کرده باز گفته فاطمه بعد از ده نفر بشهادتین و اقرار باسلام سعادت یافته‌اند.

ص: ۶

اقول اکر مراد ابن ابی الحدید این است که بعد از ده نفر اسلام خود را ظاهر کرده است صحیح است و اگر مراد او این است که اسلام آنها مسبوق بکفر بوده کذب محض و غلط فاحش است فاطمه بنت اسد و خدیجه بنت خویلد و آمنه بنت وهب اسلام آنها مسبوق بکفر نبوده است و خداوند متعال این چند زنرا برای مضاجعت و حمل ولادت و حضانت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم که بالفطرهٔ قابلیت هرگونه اظهار مرحمت و موهبت داشته‌اند برانگیخت برای حفظ وجود رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و این بانوان از اول ولادت تا زمان بعثت بر مذهب حنیف ابراهیم خلیل بودند و سجده بت نکردند و اقاویل اهل سنّت در سوق علم و معرفت قیمت ندارد ایکاش بدیدهٔ باطن بعد از تصفیهٔ خاطر نظری بمقامات علیهٔ و درجات سنّیهٔ این مخدرات مرضیه و مکرمات محترمه میکردند تا از روی جهل و نادانی اولیاء کاملین و بنات طاهرات و طاهرین را از جادهٔ توحید و مسلک عرفان و ایمان برب مجید خارج نمینمودند رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم در دامان فاطمه بنت اسد پرورش یافته و آنمخدره علامات نبوترا همه روزه از آنحضرت مشاهده مینمود و محتاج نبود که صبر کند تا ده نفر که ایمان آورده‌اند فاطمه یازدهمی بوده باشد.

حدیث ولادت که خبر از صلابت ایمان فاطمه میدهد

از روایات مشهوره که در بیشتر کتب مناقب مسطور است روایت یزید بن قعنب است که گفت با عباس ابن عبد المطلب و جمعی دیگر نشسته بودیم در فناء خانه کعبه که فاطمه بنت اسد آمد و بحضرت امیر نه ماهه حامله بود و آثار مخاض و زائیدن بر وی ظاهر بود پس گفت (رب انی مؤمنهٔ بک و بما جاء من عندک من رسل و کتب و انی مصدقهٔ بکلام جدی ابراهیم الخلیل و انه بنی البیت العتیق فبحق الذی بنی هذا البیت و بحق المولود الذی فی بطنی لما یسرت علی ولادتی) عرض کرد پروردگارا بدرستیکه من ایمان بتو آوردم و ایمان به پیغمبران تو و آنچه را که از جانب تو آوردند و تصدیق دارم کتاب

ص: ۷

های آسمانیرا و صدقم بکلام جدم ابراهیم خلیل و بدرستیکه او بناکننده بیت الحرام بود پروردگارا بحق آن کسیکه این خانه را بنا کرد و بحق این مولودیکه در رحم من است که این ولادت و وضع حمل مرا آسان گردان یزید بن قعنب گفت دیدم دیوار خانه شکافته شد و فاطمه بنت اسد داخل گردید و از چشم ما غائب شد پس دیدم دیوار بهم چسبیده شد و قفل آن از برای ما بازنگشت دانستیم که این امر پروردگار است پس روز چهارم بیرون آمد و بدست او جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بود و فاطمه گفت خداوند متعال مرا تفضیل داد بر گذشتگان از زنان از آنکه آسیه دختر مزاحم خدا را پرستش کرد به پنهانی در موضعیکه دوست نداشت خداوند عبادت کرده بشود مگر از روی اضطرار و مریم دختر عمران نخل خشک شده را بدست خود حرکت داد تا از آن خرمای رسیده چیده تناول نمود و من داخل شدم در خانهٔ خداوند متعال و خوردم از میوه های بهشتی و چون خواستم بیرون آیم هاتفی فریاد کرد که این مولود را علی نام بگذار که خداوند علی اعلی فرموده من اسم او را از اسم خود مشتق نمودم و بادب خود او را مؤدب کردم و او را بغامض علم خود آگاه ساختم و او است که بتها را میشکند در خانه من و اوست که بر بام خانهٔ من اذان خواهد گفت و اوست که خانهٔ مرا از لوث کفر پاک خواهد کرد و مرا تقدیس میکند فطوبی لمن احبه و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه

و لنعم ما قیل

ولدته فی حرم الا له امه و البیت حیث فنائه و المسجد

بیضاء طاهرهٔ الثیاب کریمهٔ طابت و طاب ولیدها و المولد

فی لیلهٔ غابت نحوس نجومها و بدت مع القمر المنیر الاسعد

مألف فی خرق القوابل مثله الا ابن آمنهٔ النبی محمد صلّی اللّه علیه و اله و سلّم

ص: ۸

و قال محمد بن منصور السرخسی

علی ما فی دیباچهٔ شرح نهج البلاغهٔ للعلامّهٔ الخوئی

ولدته منجبته و کان ولادها فی جوف کعبته افضل الاکنان

و سقاه ریقته النبی و یالها من شربهٔ تغنی عن الالبان

و در قصیدهٔ فاخرهٔ میلادیه علاّمهٔ عصره حاجی میرزا اسماعیل شیرازی است ان یکن یجعل للّه البنون فتعال اللّه عما یصفون

فولید البیت احری ان یکون لولی البیت حقاً ولدا

لا عزیر لا و لا این مریم

هذه فاطمهٔ بنت اسد اقبلت تحمل لاهوت الا بد

فاسجد و اذ لاله فیمن سجد فله الاملاک خرت سجدا

مذ تجلی نوره فی آدم الخ

حقیر تمام این قصیده را در جلد اول صندوق النفایس نقل کرده‌ام خلاصه ابن صباغ مالکی در کتاب فصول المهمه گوید الولد الطاهر من النسل الطاهر ولد فی الموضع الطاهر فاین توجد هذه الکرامهٔ لغیره فاشرف بقاع الحرم المسجد و اشرف بقاع المسجد الکعبهٔ و لم یولد فیه مولود سواه فالمولود فیه یکون فی غایهٔ الشرف و لیس المولود فی سید الایام یوم الجمعهٔ فی الشهر الحرام فی البیت الحرام سوی امیر المومنین علیه السلام.

و درج ۶(الغدیر) ص ۲۲ طبع ۲ زیاده از شانزده کتاب از کتب معتبرهٔ سنیه نقل فرموده که آنحضرت در خانهٔ کعبه متولد گردید.

و در خصایص فاطمیه گوید مخفی نماند که ولادت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام ده سال پیش از بعثت بود یعنی حضرت رسول سی ساله بود که حضرت امیر متولد شد و این مخدره قبل از ظهور نبوت و کسوهٔ رسالت عقیده‌اش در کمال متانت و صلابت

ص: ۹

بود که نزدیک خانهٔ کعبه چنین فرمود و از ما فی الضمیر خود سخن گفت کانها پیش از ولادت فرزندش خود را بدایرهٔ این شریعت داخـل کرده و انتظـار میکشـید تـا آن بزرگوار ویرا دعوت به نبوت نمایـد پس از دعوت اول کسـیکه بیعت کرد با مخالفت مردان و زنان قریش و دشـمنان نادان آن زن مکرمـهٔ معظمـهٔ بود بعـد از خـدیجه پس بنابراین تقریر فاطمه بنت اسـد تا زمان رحلتش و غالب روزکارش باطاعت سـید مختار و امتثال امر پروردگار اشـتغال داشـته و هیـچ زنی در امت او این مقدار از زمان بعد از خدیجهٔ طاهرهٔ توحیـد نکرد و عمل بایمان و احکام صادره آن ننمود پس اسـتحقاق آن داشت که پیغمبر رحمت آن قسم مرحمت در حق او منظور دارد و برایش زبان بدعا و ترحیم و استغفار کشاید و بوی تلقین ولایت نماید و دین پاك او را تکمیل کند. و بروایت دیگر در شفیر قبر فاطمهٔ نشسـته فرمود انبک انبک علی لا عقیل و لا جعفر و چنین زنی که سـلوك و خلوص و کردار و رفتارش با جناب سید ابرار در تمام عمر با کمال شوق چنین باشد و فاطمه زهرا را خاصه و خلاصهٔ وجود مسعود و جوهر صافی و حقیقهٔ حقهٔ مصطفوی بداند و رضایت خاطر آنجنابرا در دوستی فاطمـهٔ زهرا و خدمتگـذاری او بفهمـد با آنکه مادری ندارد چگونه میشود از ملازمت و مصاحبت وی گریزان شود پس از اخبار کثیره و آثار معتبره معلوم است بعـد از ولادت فاطمـهٔ زهرا علیه السّـلام فاطمه بنت اسد در این هشـت سالیکه در مکه مشـرفه بود و در مدت اقامتش تا چند سال از رحلتش در مدینهٔ طیبه بجان و دل کوشش افزون از حد و حصر داشت بهمـان ملاحظـهٔ که در خدمت‌گـذاری پیغمبر داشت در خـدمت آن مسـتوره کبری قصوری نورزیـد و خـدمت خود را در خـدمات شایسـته بحضـرت فـاطمه در مکـهٔ معظمه و در طریق هجرت و مدینـهٔ طیّبه کوتـاهی و دریغ نـداشت پس گمـان نمیکنم زنی بعـد از خـدیجه بجلالـت قـدر فاطمـهٔ بنت اسـد برسـد فعلیهـا من الصـلوات ما طابت و من التحیات ما طهرت ما دام النجوم انارت و الافلاک دارت

ص: ۱۰

وفات علیا مخدره فاطمهٔ بنت اسد

منقول از روضـهٔ الواعظین فتال است که از ابن عباس روایت کند که گفت روزی جناب امیر مؤمنان با دیده گریان خدمت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و اله و سـلّم شـرفیاب شـد و میفرمود انـا للّه و انا الیه راجعون آن بزرگوار فرمود مه یا امیر المؤمنین عرض کرد مادرم فاطمه بنت اسـد دنیا را وداع گفت رسول خـدا چون این بشـنید بگریست و فرمود یا علی مادر تو تنها نبود بلکه مادر منهم بود خداونـد رحمت کنـد او را اکنون این عمـامه و این دو جـامه بگیر و او را کفن بنمـا و فرمـان بـده زنان را در نیکوئی غسل او اهتمام بنماینـد پس مرا خبر کن تـا متولی امر او بشوم پس پیغمبر بعـد از سـاعتی برخـاست و رفت چون جنازه‌اش را درآورده‌انـد بر او نماز گـذارد و چهـل تکبیر گفت و داخل قبر شـد و در میان قبر خوابیـد و از آنجناب ناله و حرکتی شـنیده نشـد و بروایت سـمهودی (در کتاب الوفاء فی اخبار دار المصطفی) آنحضرت در قبر قدری قرآن تلاوت کرد پس بیرون آمدند.

و بروایت سابق چون از امر وی فراغت یافتنـد آن بزرگوار نزدیک سرش نشست و فرمود ای فاطمه من محمد اشرف اولاد آدمم و فخری نیست چون منکر و نکیر آمدند و از تو سؤال کردند بگو اللّه ربی و محمد نبی و الاسلام دینی و القرآن کتابی و ابنی امامی و ولی بعـد فرمود اللهم ثبت فاطمهٔ بالقول الثابت پس دست راست را بدست چپ زد و خاک از دست خود بریخت و فرمود قسم بحق آنکسیکه جان محمـد در قبضـهٔ قـدرت اوست فاطمـهٔ صدای دو دست مرا شـنید پس عمار بن یاسـر عرض کرد فداک ابی و امی یا رسول اللّه نماز گـذاردی که باحـدی چنین نماز نکردی فرمود یا ابا الیقضان فاطمه اسـتحقاق و اهلیت این کارها را دارد چه آنکه او مادر من است بعـد از مادرم با اینکه فرزندان بسیار داشت از ابو طالب و از ایشان خیر کثیر ظاهر و صادر میشد مع ذلک سـیر میکرد مرا و گرسنه نگاه میداشت آنها را و بمن میپوشانید

ص: ۱۱

و آنها را برهنه وامیگـذاشت و بمن روغن میمالیـد و آنها را پریشان و ژولیـده می داشت ای عمار چون بـدست خود نظر کردم چهل صف از ملائکه دیـدم از برای هر صـفی تکبیری گفتم و در قبر خود را کشانیـدم بـدون ناله و حرکتی در آنحال از خـدای مسئلت میکردم که فاطمه را برهنه محشور ننمایـد هنگامی که مردم در روز محشـر برهنه محشور میشوند یا عمار قسم بحق آن کسـیکه جان من بدست اوست از قبر بیرون نیامدم مگر آنکه دو چراغ از نور نزد پاهای او دیدم و دو ملک موکل بقبر او یافتم که برای او استغفار مینمایند تا روز قیامت

و در خـبر دیگر فرمود ملائکه پر کردنـد افق را و دری از بهشت برای او بـاز شـد و از برای او فرش بهشـتی گستردنـد و از ریـاحین بهشت بجهت او فرستادند پس فاطمه در روح و ریحان و جنت نعیم است و قبر او روضه‌ای از ریاض جنت است

و در خبر دیگر که سـمهودی نقـل کرده آنحضـرت فرمود رحمـک اللّه یـا امی بعـد امی ثم قال اللّه الـذی یحیی و یمیت و هو الحی الـذی لا یموت ربّ اغفر لامی فاطمـهٔ بنت اسـد و وسع علیها مدخلها بحق نبیک و الانبیاء الذین من قبلی لانک ارحم الراحمین یعنی (ای مادر من که بعـد از مادرم مرا مادر بودی خـدا ترا رحمت بنمایـد پس فرمود ای خـدای آنچنانیکه زنده میگردانی و می‌میرانی و زنـده و پاینـده هسـتی که مرگ از برای تو نیست پروردگـارا بیـامرز مـادر من فـاطمه بنت اسـد را و قبر او را وسـعت بـده بحق من و پیغمبرانیکه قبل از من بودند چون تو ارحم الراحمین باشی.

فاطمه زهرا ام الحسن و الحسین ((ع))

در جلد اول و دوم این کتاب احوال سیدهٔ نساء فاطمهٔ زهرا (ع) مفصلا بیان شد.

علیا مخدره شهربانو مادر امام زین العابدین (ع)

شهربانویه بنت یزدجرد بن شـهریار بن شـیروین ابرویز بن انوشـیروان عادل از اینجاست که امام زین العابدین علیه السّـلام میفرمود انا بن الخیرتین لان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم

ص: ۱۲

قال ان للّه من عباده خیرتان فخیرهٔ من العرب قریش و من العجم فارس و فیه یقول ابو الاسود الدئلی.

و ان غلاما بین کسری و هاشم لا کرم من نیطت علیه التمائم

و این بانو را بنام شاه‌زنان و سلافهٔ و خوله و غزاله نیز میخواندند و شاعر در حق او گفته یعنی در حق زین العابدین.

و امه ذات العلی و المجد شاه‌زنان بنت یزدجرد

و هو بن شهریار بن کسری ذو سودد لیس یخاف کسری

و باتفاق مورخین مخدره شهربانو هنگامیکه امام زین العابدین از او متولد گردید آنمخدره در حال نفاس دنیا را وداع گفت.

پس آنچه را که صاحب تذکرهٔ الخواتین بر هم بافته باینکه شهربانو روز عاشوراء سوار ذو الجناح کردید و با دخترش بری آمد و دختر را رها کرد ابدا اصلی ندارد و اعجب از اینکه تاکنون آن کوه زیارت‌گاه جهال گردیده است و مردم جاهل دسته‌دسته ماشین گرفته بزیارت یک امر موهومی میروند واجب است بر طرفداران دین که این خرافات را از کله‌های مردم بیرون بنمایند

و باید دانست که تشرف این مخدره بخدمت سید الشهدا کاملا روشن نیست که در چه زمانی بوده آیا زمان امیر المؤمنین علیه السّلام بوده یا زمان عثمان بوده یا زمان عمر بوده ذهب الی کل فریق

مستند کسانیکه میگویند زمان خلافت امیر المومنین علیه السلام بوده فرمایش مفید است در ارشاد که میفرماید حریث بن جابر الحنفی را امیر المؤمنین علیه السلام ولایت بعضی از نواحی مشرق داده بود دو دختر از یزدجرد بدست آورد و آنها را بنزد امیر المؤمنین فرستاد آنحضرت شهربانو را بحضرت حسین بخشیدند زین العابدین از او متولد گردید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر بخشیده قاسم بن محمد بن ابی بکر از او متولد گردیده است.

و مستند کسانیکه میگویند در زمان عثمان بوده روایت عیون اخبار الرضا است

ص: ۱۳

که صدوق بسند خود از سهل بن قاسم بوشنجانی (۱)حدیث کند که حضرت رضا بمن فرمود بین ما و شما نسبی میباشد عرض کردم آن کدام است فرمود چون عبد اللّه بن عامر فتح خراسان کرد دو دختر از یزدجرد بن شهریار بدست آورده آنها را فرستاد بمدینه بنزد عثمان یکی را بحسن علیه السّلام و یکی را بحسین بخشید و هردو در حال نفاس از دنیا رفته‌اند و آنکه بحسین علیه السلام بخشید مادر علی بن الحسین علیه السلام بود الحدیث) .

و مستند کسانیکه میگویند زمان عمر بوده روایت قطب راوندی است که در خرایج از امام باقر (ع) حدیث کند که چون شهربانو را بمدینه اوردند عمر خواست مانند سایر کنیزان در معرض بیع درآورد امیر المومنین علیه السّلام گفت (ان نبات الملوك لا تباع و لو كانوا كفارا و لیکن ان تعرض علیها ان تختار واحدا من المسلمین فزوجها و احسب مهرها من عطائه من بیت المال) حضرت امیر علیه السّلام فرمود بدانکه دختران پادشاهان را در بازار بیع و شرا در نمیآورند و لو کافر هم باشند فروخته نمیشوند باید خود آن دختر انرا بحال خود گذارید تا هرکه را میخواهد اختیار بنمایند پس مهر او را از قسمت او از بیت المال بحساب گیرید چون شهربانو را مختاره کردند از پشت سر حضرت امام حسین آمد و دست روی شانه او گذارد و گفت اگر اختیار با من است از این ضیاء لامع و نور ساطع تجاوز نکنم پس امیر المؤمنین حذیفه را فرمود تا آنمخدره را برای حضرت حسین بخانه برد امیر المؤمنین فرمود نام تو چیست عرض کرد شاه زنان حضرت فرمود نام تو شهربانویه باشد) .

و در منتهی الامال روایت میکند که پیش از اینکه لشکر اسلام بر سر ایشان برود شهربانو در عالم رؤیا دید که حضرت رسول بر وی داخل شد با حضرت امام حسین و او را برای حضرت خواستگاری نمود و باو تزویج کرد شهربانو را آنمخدره گفت چون صبح شد محبت آن خورشید فلك امامت در دل من جا گرفت و پیوسته در خیال آن حضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه را در خواب دیدم اسلامرا

۱- اقول هذا فی غایهٔ الضعف لان بوشنجانی اسمه بووق و اما سهل بن قاسم ما عرفناه فی کتب الرجال.

ص: ۱۴

بمن عرضه داشت و من در خواب بـدست او مسـلمان شدم پس فرمود که در این زودی لشـگر اسـلام بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسـیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسـین خواهی رسید و خدا نخواهد گذارد که کسی دستی بتو برساند تا آنکه بفرزند من برسـی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیـچ‌کس بمن دستی نرسانید تا اینکه مرا بمدینه آوردند چون امام حسـین را دیدم دانسـتم که همان است که در خواب دیدم و رسولخدا مرا باو تزویج کرد باین سبب او را اختیار کردم.

و در کافی کلینی میفرماید این دو دختر چون وارد مدینه شدند دیوارهای مدینه از جمال و ضیاء آنها روشن گردید) و در پاره‌ای از تواریخ مینویسـند که تمام زنان مدینه بتماشای آنها آمدند چون آنها را وارد مسـجد رسولخدا نمودند عمر خواست صورت شـهربانو را بگشایـد تا مشتریان تماشا بنماینـد شـهربانو بزیر دست او زد و گفت سـیاه باد روی پرویز که اگر نامـهٔ رسولخدا را پاره نکرده بود دختر او در چنین موقفی نمایستاد عمر چون زبان او را نمیدانست بگمان اینکه او را دشنام میگوید تازیانه از کمر کشید و قصد زدن آن مخـدره نمود و گفت این مجوسـیهٔ مرا دشـنام میگویـد امیر المومنین فرمودنـد مهلا یا عمر آرام باش و او را مزن این جد خود را دشنام میگوید بتو کاری ندارد و مطلب را بعمز فهمانید چون شهربانو حضرت حسین را قبول کرد و بخانه درآمد حضرت فرمودند یا حسـین لتلـدن لک خیر اهل الارض فولدت علی بن الحسـین (ع) فرمود یا حسـین این با سـعادت را نیکو محافظت بنما و احسان کن بسوی او که عنقریب فرزندی از او متولد گردد که بهترین اهل زمین بوده باشد بعد از تو و این مادر او صیاء و ذریهٔ طیبه است

و بروایت مفیـد نام خواهرش (کیهان بانویه) بوده و بعضـی مرواریـد گفته‌انـد و بعضـی میگوینـد روایت مفیـد سابق الذکر اقرب الی الصواب است لان کون ذلک فی زمن عمر مسـتبعد لان تولد زین العابدین علیه السّلام کان فی خلافهٔ جده امیر المؤمنین علیه السّلام و عدم تولد ولد منها الا بعد اکثر من عشـرین سـنهٔ مستبعد) و یمکن تعدد الواقعهٔ بالجمله کسانیکه باخبار و تواریخ احاطه دارند لا بد در جمع و تحلیل این سه قول نظری دارند و اللّه العالم

ص: ۱۵

فاطمه بنت الحسن مادر امام باقر (ع)

این علیا مخدره فاطمه دختر امام حسن مجتبی از بانوان با عظمت بوده است کنیه‌اش ام عبد اللّه و اکرنه ام الحسن ثقهٔ الاسلام کلینی در کافی بسند خود از ابی الصباح از ابی جعفر امام باقر علیه السّلام حدیث کند که فرمود مادر من در فناء دیواری نشسته بود بناگاه دیوار منشق شد و صدائی از آن بلند شد که خواست بر زمین افتد در آنوقت مادر من دست خود بلند کرد و گفت لا- و حق المصطفی ما اذن اللّه لک فی السقوط فبقی معلقا فی الجو حتی جازته) فرمود بحق نبی مرسل که خداوند عز و جل ترا اجازه نداده که ساقط شوی دیوار در بین زمین و آسمان بایستاد تا آن مخدره از او دور شد پس امام زین العابدین علیه السّلام صد دینار تصدق کردند.

و امام صادق علیه السّلام میفرمود کانت صدیقهٔ لم تدرک فی آل الحسن امرأهٔ مثلها در میان فرزندان امام حسین علیه السلام زنی با عصمت و علم و فضل و شرف و حیا و عفت بهتر از او نبوده) .

و کافی است او را که از اغصان شجرهٔ طیّبه است و اعراق دوحه عصمت باشد مناقب و فضائل او در نطاق نمیگنجد یکی از مفاخر این بانوی عصمت که با هزاران مزیت برابری میکند این است که جدش امام امیر المومنین پدرش امام حضرت مجتبی عمش امام حضرت سید الشهداء شوهرش امام حضرت سجاد فرزندش امام حضرت محمد الباقر سلام اللّه علیهم.

و در بعضی از مقاتل ذکر کرده‌اند که مخدره فاطمه بنت الحسن با شوهرش امام زین العابدین و فرزند ارجمندش امام محمد باقر آمد بزمین کربلا- و در سلک اسیران بشام رفت و در جمیع مصائب با سایر اهل بیت شریک و سهیم بوده آیا چه گذشت بر این مخدره که شوهر بیمار خود را در زیر غل و زنجیر بالای شتر بنگرد و طفل چهار ساله خود را گرسنه و تشنه به‌بیند و خودش محتاج بخرقه‌ای باشد که خود را از نامحرمان

ص: ۱۶

به‌پوشاند از یکطرف سرهای خویشاوندان خود را بر نیزه بنگرد إنا للّه و انا الیه راجعون.

و در منتهی الامال قمی است که فاطمه بنت الحسن بسیار جلیله است از امام زین العابدین چهار پسر آورد امام محمد باقر و حسن و حسین و عبد اللّه الباهر و این عبد اللّه متولی صدقات امیر المومنین بود پنجاه هفت سال عمر او بود در مدینه وفات کرد و بعضی حسن و حسین را از غیر آنمخدره میدانند و مشهور این است که از آن مخدره میباشد و حسین فرزند امام زین العابدین ۲ نفر بودند حسین اصغر در کتب انساب و تواریخ بسیار او را تجلیل و تعظیم کرده‌اند و عقب او بسیار است ولی از حالات حسین دیگر و حسن از کتب انساب چیزی بدست نمیآید.

ام فروهٔ مادر امام جعفر صادق (ع)

بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر و مادر ام فروهٔ اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی بکر است از اینجا است که حضرت صادق فرمود ولدنی ابو بکر مرتین ام فروهٔ هم از طرف پدر هم از طرف مادر منتهی بابی بکر میشود.

و ثقهٔ الاسلام کلینی در کافی بسند خود روایت کند که امام صادق علیه السّلام فرمود (کانت امی ممن آمنت و ایقنت و احسنت و اللّه یحب المحسنین)

و نیز امام صادق علیه السّلام میفرماید که مادرم ام فروهٔ بمن گفت پدرت بمن فرمود یا ام فروهٔ انی لا دعو اللّه لمذنبی شیعتنا فی الیوم و اللیلهٔ الف مرهٔ لا نا فیما ینوبنا من الرزایا فنصبر علی ما نعلم من الثواب و هم یصبرون علی ما لا یعلمون

یعنی بدرستیکه هرآینه خدا را میخوانم و از او طلب مغفرت میکنم برای گناهکاران از شیعیان آل پیغمبر در هرروز و شب هزار مرتبه بجهت اینکه آنچه بر ما وارد میشود از بلایا و مصائب صبر می‌کنیم بر آنچه که عالم هستیم از ثواب و ایشان صبر میکنند بر آنچه که عالم نیستند) این حدیث نیز باین مضمون از حضرت صادق وارد شده که فرمود (نحن الصابرون و شیعتنا اصبر منا لا نا نصبر علی ما نعلم

ص: ۱۷

و شیعتنا یصبرون علی ما لا یعلمون یعنی ما صبر کنندگانیم و شیعیان ما صبر آنها بیشتر است چون ما صبر میکنیم در اموریکه عالم و دانای بوقت وقوع آن هستیم و شیعیان ما صبر میکنند در اموریکه عالم بآن نیستند

و ام فروه نامش فاطمهٔ و قیل قریبهٔ و سید رضی در این باب شعری دارد میفرماید.

و حزنا عتیقا و هو غایهٔ فخرکم بمولد بنت القاسم بن محمد

و نیز کلینی در کافی بسند خود از عبد الاعلی حدیث کند که گفت ام فروه و والدهٔ حضرت صادق علیه السّلام را دیدم در خانهٔ کعبه طواف میکند و عبائی متنکرهٔ بر خود پیچیده است و با دست چپ حجر الاسود را مسح کرده مردی از طواف‌کنندگان او را گفت یا امهٔ اللّه در سنت خطا کردی ام فروه فرمود ما خانواده‌ای باشیم که از علم تو بی نیاز هستیم.

و مسعودی در مروج الذهب گوید که ام فروه از تمامی زنان عصر خود تقوایش بیشتر بود) .

و ام فروه چندان مجلله بود که بسبب آن از حضرت صادق بابن المکرمه تعبیر میکردند.

در منتهی الامال گوید ظاهرا آنمردی که بام فروه ایراد کرد که در سنت خطا کردی از فقهای عامه بوده است و آنمخدره چگونه بینیاز نباشد از فقه عامه زنیکه شوهرش باقر علوم اولین و آخرین بوده و پدر شوهرش امام زین العابدین (ع) و فرزندش ینبوع علم و حکمت امام صادق و پدرش از ثقات و معتمدین اصحاب امام زین العابدین که یکی از فقهاء سبعه مدینه است در حجر علم تربیت شده و در بیت فقه نشو و نما کرده.

در رجال ما مقانی میفرماید قاسم بن محمد بن ابی بکر از اصحاب حضرت سجاد و پسر خالهٔ او است و از ثقات اصحاب او است و از سادات تابعین و فقهاء شیعه است و افضل اهل زمان خود بوده و سعید بن مسیب گوید ندیدم کسیرا که احدی را بر او

ص: ۱۸

تفضیل بدهند مالک بن انس در حق او گفته که قاسم بن محمّد از فقهاء این امت است در سنه ۱۰۱ دنیا را وداع گفته و عمر او هفتاد و دو سال بود)

حمیدهٔ المصفاهٔ مادر امام کاظم (رض)

حمیدهٔ المصفات البربریه بنت صاعد البربری و یقال انها اندلسیته و لقبها لؤلؤئهٔ و هی من التقیات الثقات در عیون اخبار الرضا از او تعبیر بحمیده المصفات کرده و هرگاه امام صادق علیه السلام حقوق اهل مدینه میخواستند تقسیم بنمایند بدست مادر خود ام فروه و بانوی حرم خود حمیدهٔ المصفاهٔ میدادند.

و در منتهی الامال نقل میفرماید که ابن عکاشهٔ بن محصن اسدی گفت من وارد شدم بر امام باقر (ع) و حضرت صادق علیه السّلام در نزد آنحضرت ایستاده بود در آنحال مقداری انگور برای آن حضرت آوردند فرمودند سزاوار است که پیرمردان و اطفال صغار دانه‌دانه تناول نمایند و کسیکه ظن این دارد که سیر نمیشود باین کیفیت سه دانه سه دانه یا چهار دانه میل کند و استحباب آن دو دانه دو دانه است پس ابن عکاشهٔ بن محض اسدی گفت من گفتم یابن رسول اللّه فرزندت ابو عبد اللّه الصادق علیه السّلام وقت این است که زوجه از برای او تهیه بنمائی فرمودند باین زودیها قافلهٔ از طرف بربر بیاید که جواری با ایشان است و باین صره جاریه برای فرزندم موسی ابتیاع مینمایم ابن عکاشه گفت نگاه کردم دیدم صره مهر کرده در نزد آنحضرت میباشد ابن عکاشه گفت طولی نکشید که برده‌فروشی آمد و در منزل میمون که امام باقر خبر داده بود منزل کرد در آن حال ابن عکاشه میگوید بر امام باقر علیه السّلام وارد شدم فرمومودند ای یابن عکاشهٔ آیا خبر ندهم ترا بآن نخاسی که خبر آنرا پیش از این مذاکره میکردیم دانسته باش که اکنون وارد مدینه شده است و در خانه میمون منزل گرفته است برخیز این صره را بردار و بنزد آن برده‌فروش برو جاریه را خریده بنزد من آور ابن عکاشه صره را گرفته بنزد برده‌فروش آمد و جاریه را طلب کرد گفت آنچه داشتم همه را فروختم فقط دو جاریهٔ مریضهٔ باقیمانده و یکی از اینها بهتر میباشد ابن عکاشه گفت باکی نیست اینکه بهتر است

ص: ۱۹

قیمت او چیست گفت هفتاد دینار ابن عکاشه گفت من او را خریدم بآنچه که در این صره است پیرمردی در آنجا بود گفت صره را باز کنید و نقد را بشمارید برده‌فروش گفت بیخود آنرا باز نکنید که اگر یک دینار آن کم باشد آن را نفروشم چون بازکردند و شمردند همان هفتاد دینار بود ابن عکاشه او را گرفت و بنزد امام باقر علیه السّلام آورد و حضرت صادق در نزد پدر بزرگوار خود ایستاده بود پس امام باقر از آنچه بین من و برده‌فروش اتفاق افتاده بود و گفتگو کرده بودیم مرا خبر داد و حمد خدایرا بجا آورد بعد رو بجاریه فرمود و سئوال نمود که نام تو چیست عرض کرد حمیدة فرمود حمیدة فی الدنیا و حمیدة فی الاخرة اکنون بگو بدانم ای حمیده آیا باکره باشی یا ثیبة عرض کرد باکره هستم فرمود چگونه بوده است و حال آنکه آنچه جواری در دست برده‌فروشان واقع شود آنرا فاسد میکنند عرض کرد یابن رسول اللّه مولای من هرگاه قصد من مینمود خداوند متعال بر او مسلط میکرد مردیرا که موی سر و محاسنش سفید بود بر او سیلی میزد تا اینکه از این قصد منصرف میشد و این قضیه چند مرتبه اتفاق افتاد این وقت امام باقر علیه السلام فرمودند ولدی جعفر خذها الیک که بزودی بهترین روی زمین برای تو متولد خواهد شد از او پس موسی بن جعفر از او متولد گردید.

صدوق بسند حود از ابو بصیر حدیث کند که وارد شدم بر حمیدة المصفات برای تعزیت حضرت صادق پس آنمخدره گریست و من نیز گریستم پس از آن فرمود ای ابو محمد اگر میدیدی حضرت صادق را در وقت موت همانا امر عجیبی مشاهده می‌کردی آنحضرت چشمهای خود را گشود و فرمود جمع کنید بنزد من هرکسیکه با من قرابت و خویشی دارد پس ما نگذاشتیم احدی از خویشان او را مگر آنکه بنزد او آوردیم پس آنجناب نظری افکند بسوی ایشان و فرمود ان شفاعتنا لا تنالها مستخفا بالصلوة) همانا شفاعت ما نخواهد رسید بکسیکه استخفاف کند بنماز و نماز خود را سبک شمارد و اعتنا و اهتمام بان نداشته باشد.

و قال الصادق علیه السّلام حمیده مصفات من الادناس که سبیکة الذهب ما زالت

ص: ۲۰

الاملاك تحرسها حتی ادیت الی كرامهٔ من اللّه لی و للحجهٔ من بعدی و در مجمع البحرین گوید البربر جیل من الناس و حموی در معجم البلدان گوید بربر اسم از برای قبایل كثیره است در كوههای مغرب‌زمین اول آنها برقه است بعد منتهی میشود تا آخر مغرب زمین و دریای محیط و جنوبا تا بلاد سودان امتداد دارد و قبائل بیشماری هستند كه هر قبیله از آنها نسبت داده میشود بهمان موضع و مجموع را بلاد بربر گویند و در تاج العروس شطری از ما یتعلق بذلك را ذكر كرده است.

اروی والدهٔ حضرت رضا (ع)

كنیه او ام البنین و او را سكن و نجمهٔ و سمانهٔ و تكتم نیز میگویند و ممكن است كه اسماء علی البدل برای این مخدره واقع شده است چنانچه هنگامیكه حضرت رضا از او متولد گردید او را طاهره نامیدند و از القاب او شقراء و خیزران المرسیهٔ می‌باشد (و كثرهٔ اسمائها نظر الما هو المتعارف و المستحب من تغییر اسماء الممالیك عند شرائها) و این مخدره جاریه‌ای بود كه در میان عرب متولد شده بود و در بین ایشان نشوونما كرده و متأدب بآداب ایشان شده والدهٔ موسی بن جعفر حمیدهٔ المصفاهٔ این جاریه را خریده و معالم دین و اخلاق باو آموخته تا بحدیكه هیچگاه در نزد حمیدهٔ لمصفات جلوس نمیكرد و عقلا و دینا سرامد زنان عصر خود بوده و گوی سبقت از ایشان ربوده پس حمیده آنرا بموسی بن جعفر بخشیده و از او حضرت رضا علیه السّلام متولد گردید.

و ثقهٔ الاسلام كلینی در كافی و صدوق و دیگران از هشام بن احمر حدیث كنند كه روزی موسی بن جعفر مرا طلبید و فرمود آیا میدانی كه قافله از مغرب‌زمین آمده باشد هشام عرض كرد نمیدانم حضرت فرمود بلی قافله‌ای آمده و جواری با آنها است برخیز برویم میخواهم جاریه‌ای از ایشان بخرم هشام گوید چون بیرون آمدیم مردیرا دیدیم از طرف مغرب‌زمین آمده با او كنیزانی هست حضرت او را فرمودند جواری خود را بمن عرض كن آنمرد تا هفت جاریه آورد و در هرمرتبه حضرت موسی

ص: ۲۱

بن جعفر فرمودند مرا باو حاجتی نیست دیگری را بیاور آنمرد گفت دیگر جاریه نباشد مگر جاریه‌ای مریضه حضرت فرمودند باکی نیست بیاور آنمرد قبول نکرد حضرت مراجعت کردند روز دیگر هشام گوید مرا طلبید و فرمودند برو در نزد آن مرد برده‌فروش و بگو غایت قیمتی که در مقابل این جاریه میخواهی بگو آن فلان قیمت را خواهد گفت پس وجه را تسلیم کن و جاریه را گرفته بیاور

هشام گوید چون بنزد آن برده‌فروش آمدم و صحبت از قیمت نمودم گفت واقع مسئله این است که من از فلان مقدار ثمن کمتر نمیفروشم هشام گفت او را خریدم چون جاریه را تسلیم گرفتم آنمرد برده‌فروش گفت ترا بخدا قسم بگو آن شخص دیروزی که بود که همراه تو بود گفتم مردی است از بنی هاشم گفت از کدام قبیله گفتم بیش از این ندانم غرض تو از این سؤال چیست گفت ترا خبر دهم که من این جاریه را از اقصی بلاد مغرب ابتیاع کردم زنی از اهل کتاب مرا گفت این جاریه از کیست که با تو باشد باید در نزد بهترین اهل روی زمین باشد که چند روزی در نزد او بیشتر توقف نکند مگر آنکه فرزندی از او متولد بشود که در شرق و غرب عالم بهتر از او نباشد فلم تلبث عند موسی بن جعفر الا قلیلا حتی ولدت له الرضا علیه السلام.

و صدوق در عیون اخبار الرضا حدیث کند بسند خود از علی بن میثم که گفت شنیدم از مادرم که میگفت نجمه ام الرضا حدیث کرد مرا که چون حامله شدم من بفرزندم رضا علیه السّلام ابدا ثقل حمل بر من نمودار نشد و در خواب صدای تسبیح و تهلیل و تمجید از شکم خود میشنیدم بقسمیکه مرا بوحشت میانداخت چون بیدار میشدم اثری نمی‌دیدم و چون فرزندم حضرت رضا متولد شد دستها بر زمین نهاد و سر بجانب آسمان بلند کرد گویا با کسی مناجات میکرد و همی لبهای خود را حرکت میداد پس موسی ابن جعفر علیه السّلام وارد شد او را گرفت اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفت و بآب فرات او را تحنیک فرمود و او را بمن مرحمت کرده و فرمود هنیئا لک یا نجمهٔ کرامهٔ ربک خذیه فانه بقیهٔ اللّه فی ارضه)

ص: ۲۲

و نیز والـده حضـرت رضا (ع) فرمود مرضـعه از برای فرزنـد من پیـدا کنید او را گفتند مگر شـیر تو او را کفایت نکند فرمود براستی سخن کنم شـیر من زیاد است ولی مرا اذکار و اورادی است که بواسـطه پرسـتاری از آن اذکار و اوراد کاسته شده است و یدل علی تسمیتها به تکتم قول الشاعر

الا ان خیر الناس نفسا و والدأ و رهطا و اجدادا علی المعظم

اتتنا به للعلم و الحلم ثامنا اماما یؤدی حجهٔ اللّه تکتم

و تکتم بوزن المضارع المبنی للمجهول من اسماء نساء العرب قد جائت فی الاشعار کثیرا منها قول الشاعر

طاف الخیالان فها جاسقما خیال تکنی و خیال تکتما

خیزران والدهٔ حضرت امام جواد

ام ولدی بود از اهل بیت ماریه قبطیهٔ ام ابراهیم بن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و او را سبیکه و مریسه و ریحانهٔ هم مینامیدند کمـا هی العـاده فی الجواری و کنیـهٔ خیزران ام الحسن بود و آن معظمه از اهـل نوبه بود و از افضل زنان عصـر خود بشـمار میرفت و رسولخـدا صـلّی اللّه علیه و اله و سـلّم در حق او فرموده بابی ابن خیرهٔ الاماء النوبیه الطیبه پدرم بقربان پسـر بهترین کنیزان که از اهل نوبه و پاکیزه است.

و خـبر یزیـد بـن سـلیط منـاسب مقـام است رجـوع بمنتهی الامـال بشـود که در آن روایت دارد که موسـی بن جعفر بیزیـد بن سـلیط میفرماید که اگر توانستی سلام مرا بآن جاریه برسان

و ابن شـهرآشوب در مناقب بسـند معتبر از حکیمه خاتون صبیهٔ محترمه حضـرت موسـی بن جعفر علیه السّلام حدیث کند که روزی برادرم امام رضا مرا طلبیـد فرمود که ای حکیمه امشب فرزنـد مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضـر باشـی حکیمه میفرماید من خدمت حضـرت ماندم چون شب درآمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره‌ای درآورد و بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بروی ما بست چون خیزران را درد زائیدن گرفت او را بالای طشت نشانیدم و چراغ ما

ص: ۲۳

خاموش گردید و از خاموش شدن چراغ بسیار مهموم شدم ناگاه دیدم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردیده و در میان طشت نزول نمود و بر آن حضرت پردهٔ نازکی احاطه کرده بود و نوری از آن ساطع بود که تمام آن حجره را منور ساخت و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم در این هنگام برادرم حضرت رضا داخل شد بعد از اینکه او را در جامهٔ پیچیده بودم آن گوشوارهٔ عرش الهی را از ما گرفت و در گهوارهٔ عزت و کرامت نهاد و فرمود ایحکیمه از این گهوار مفارقت مکن

سمانهٔ مغربیهٔ والدهٔ امام علی النقی «ع»

ترجمه او را در جلد سوم تاریخ سامرا که در تهران طبع شده است ایراد کرده‌ام.

در کافی میفرماید ام الامام ابو الحسن الهادی علیه السلام ام ولد یقال لها سمانهٔ و در عیون المعجزات میفرماید اسم امه علی ما رواه اصحابنا سمانهٔ و کانت من القانتات.

و شیخ جمال الدین یوسف ابن الحاتم الفقیه الشامی در در النظیم میفرماید امه ام ولد یقال لها سمانهٔ و یعرف بالسیدهٔ و تکنی ام الفضل مغربیهٔ و بیشتر اوقات روزهٔ سنی داشتی و در زهد و تقوی مثل و مانند نداشتی.

و سید هاشم بحرانی در مدینهٔ المعاجز از محمد بن جریر طبری امامی بسند خود روایت کند از محمّد بن فرج که گفت حضرت امام جواد مرا طلبید و فرمود قافله‌ای از طرف مغرب آمده برده‌فروشی در میان آنها است و با او جواری چندی باشد این هفتاد دینار را بگیر و جاریه‌ئی ابتیاع کن که علامت او چنین و چنان باشد و او را بنزد من بیاور محمّد بن فرج میگوید من بفرموده ایشان عمل کردم و آن جاریه مادر امام علی النقی علیه السّلام بود و اسم او سمانه مغربیه است (و قال ان اسمها سمانهٔ و انها امهٔ عارفهٔ بحقی و هی من الجنهٔ لا یقربها شیطان مارد و لا ینالها کید جبار عنید و هی کانت بعین اللّه التی لا تنام و لا تخلف عن امهات الصدیقین و الصالحین

ص: ۲۴

سوسن والدهٔ ماجدهٔ امام حسن عسکری (ع)

و منافات ندارد که این مخدره را بنام حدیثهٔ و سلیل و شکل و حریبهٔ نیز بخوانند بجهت آنکه در میان عرب تعدد اسماء مرسوم بوده است سیما فی الجواری و البیوتات الجلیلهٔ کما اینکه حضرت صادق علیه السّلام فرمود ان لجدتی فاطمهٔ تسعهٔ اسماء الخ و کنیه این مخدره ام الحسن است.

و مسعودی در اثبات الوصیه میفرماید چون سلیل را بر ابو الحسن علیه السّلام وارد کردند فرمود سلیل مسلول من الافات و العاهات و الارجاس و الادناس و در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده

و در عیون المعجزات گوید سلیل کانت من العارفات الصالحات و این مخدره حیوهٔ داشت تا بعد از امام حسن عسکری در سرمن‌رای وفات کرد بخلاف سائر امهات ائمه که تماما در مدینه مدفون میباشند و او را در قبه امام حسن عسکری علیه السّلام بخاك سپردند و تاریخ حال او را در جلد چهارم تاریخ سامراء ایراد کرده‌ام و در جنات الخلود گوید که در ولایت خودش پادشاه‌زاده بود

و در اکمال الدین صدوق از آزاد کردهٔ حضرت رضا علیه السّلام محمّد بن قنبر الکبیر روایت میکند که گفت چون حضرت ابو محمّد از دنیا رفت جعفر کذاب در میراث با جده که مراد مادر امام حسن عسکری میباشد منازعه کرد حضرت حجّت بر او ظاهر شد از جائیکه جعفر ندانست و فرمود ای عم ترا چه میشود آمده‌ای که در حقوق من با من منازعهٔ بنمائی جعفر مبهوت گردیده متحیر بماند و دیگر آنحضرت را ندید تا هنگامی که جده که مادر امام حسن عسکری بوده باشد از دنیا رفت وصیت فرموده بود که مرا در همین خانه در جنب شوهر و فرزندم دفن بنمائید جعفر در مقام منع برآمد گفت این خانه من است و مأذون نیست کسیرا در اینجا دفن بنمایند ثانیا امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه بر او ظاهر شد و فرمود ای جعفر این خانه خانهٔ تو است یا خانهٔ من این بگفت و از نظر غائب گردید.

ص: ۲۵

و در جلاء العیون مجلسی میفرماید که مادر امام حسن عسکری در نهایت ورع و تقوی و عفاف و صلاح بود.

و مسعودی در اثبات الوصیهٔ میفرماید که امام حسن عسکری خبر وفات خود را بمادرش داد و فرمود در سنهٔ دویست و شصت بر من مصیبتی وارد شود که خوف آن میرود که وفات من در همان باشد مادر آن حضرت اظهار جزع و ناله نمود آن حضرت فرمود ایمادر جزع مکن که تقدیر الهی لا محاله جاری خواهد شد در آنسال آن مخدره بحج رفته بود چون بمدینه آمد همه روزه استخبار از عراق میکرد تا این که شنید امام حسن عسکری از دنیا رفته مراجعت بسامرا نمود و با جعفر در خصوص میراث منازعه بسیاری روی داد و آنمخدره در نزد ابو الشوارب قاضی اثبات کرد که حضرت امام حسن عسکری او را وصی خود قرار داده و هنگامیکه جعفر دستش از مال دنیا تهی شد جده رضی اللّه عنها متکفل جمیع مصارف عیالات او گردید و جعفر کارش بجائی رسید که پاره نانی که سد جوع خود بنماید بآن دسترس نداشت و جده از گندم و آرد و گوشت و جمیع مایحتاج حتی کاه و جو برای حیوانات او همه را تکفل کرده بود

و نیز شیخ صدوق در اکمال روایت میکند بسند خود که احمد بن ابراهیم از علیا مخدرهٔ حکیمهٔ بنت الجواد علیه السّلام سئوال میکند که امروز که امام حسن عسکری از دنیا رفته الی من تفزع الشیعهٔ فقالت الی الجدهٔ ام ابی محمّد صلوات اللّه علیه و هذا غایهٔ الشرف و الجلالهٔ و نهایهٔ الفضل و النبالهٔ حیث انها کانت واسطهٔ بین الامام و الامهٔ و قابلهٔ لحمل اسرار الأمامهٔ و الوصایهٔ و وفات این مخدره معلوم نیست تا سنهٔ ۲۶ حیوهٔ داشته.

علیا مخدره نرجس خاتون والدهٔ امام عصر «ع»

در جلد اول تاریخ سامراء ترجمه علیا مخدره نرجس خاتون را ایراد کرده‌ام و اسماء دیگر از برای این بانوی عظمی است منها ملیکهٔ و ریحانهٔ و صقیل و سوسن

ص: ۲۶

این چهار اسم را در اکمال الـدین صـدوق ایراد کرده است و در کشف الغمه حکیمه را اضافه کرده است و در روفیات الاعیان اسـم او را خمط گفته است و علیا مخـدره حکیمه خاتون هرگاه او را ندا میکرد بلقب سـیده او را مخاطب میساخت و در زیارت مرویه او بوصف الراضـیه و المرضـیهٔ و الصدیقـهٔ و التقیه و النقیه و الزکیهٔ موصوفهٔ شده است و تمام عبارات آن زیارت دلالت واضـحه بر علو منزلت این بـانوی عظمی دارد در سـنهٔ دویست و شـصت و یـک در سـرمن رای بجوار حق پیوست و بنـا بروایتی قبـل از امـام حسـن عسکری از دنیا رفت.

و در پشت سر امام عسکری مدفون گردید و صندوق او در زیبائی ظاهر و آشکار است و شیخ صدوق در اکمال الدین بسند خود از ابو الحسن محمـد بن یحیی الشـیبانی روایت کرده که گفت وارد شـدم بکربلا در سال دویست و هشـتاد و شـش و زیارت کردم قبر مطهر حضـرت حسـین را پس از آن متوجه کـاظمین شـدم و بمقابر قریش آمـدم در وقتیکه هوا در غایت حرارت و گرمی بود چون بمشـهد جوادین علیه السّلام رسیدم و از نسیم تربت مقدس حضرتش مشامم معطر گردید با اشک‌ریزان و قلب سوزان خود را بر آن مرقد مطهر انداختم و سر شکم همی متراکم بود بحدیکه مانع از نظر کردن بود چون اشک از توالی و ناله از تواتر بیفتاد چشم خود باز کردم دیـدم مرد پیری که قامتش خمیـده و پیشانی و دو کف دست او پینه بسـته بکسـی که در نزد قبر با او بود گوید (یابن اخی لقـد نال عمک شـرفا بما حمله السـیدان من غوامض الغیوب و شـرایف العلوم التی لا یحملها الا سـلمان) ای پسـر برادرم عموی تو از شرف بمقـامی رسـیده آن دو مولاـ یعنی امـام علی النقی و امـام حسن عسـکری آنقـدر از غوامض غیوب و شـرایف علوم بر وی القا نمودهانـد که کسـی مثل آن حمل نمی‌تواند مگر سـلمان و لکن مدت من مشـرف بانقضاء و عمرم نزدیک بزوال شده و من در میان اهـل ولا و محبت کسـی را نمی یابم که این اسـرار و حقایق و رقایق را بر وی القا نمایم من با خود گفتم ای نفس پیوسـته مراکب را در طلب علوم و اسـرار ائمهٔ اطهار علیه السّلام بتعب میاندازی و سعی و تلاش می کنی اکنون از این شیخ چیزیکه دلالت بر امر عظیم دارد میشنوم پس گفتم ای شیخ

ص: ۲۷

آن دو مولا کیانند گفت آن دو ستارهٔ درخشان که در زمین سرمن‌رای در زیر خاك میباشند گفتم من قسم میخورم من بدوستی خاندان رسالت و برتبهٔ این دو در صدف امامت که من طالب علوم و آثار ایشان هستم و قسمهای مؤکده بر حفظ اسرار ایشان می‌نمایم گفت اگر راست میگوئی بیاور آنچه از اخبار و آثار ایشان با خود داری چون کتب مرا تفتیش کرد و نوشتهائیکه با من بود ملاحظه نمود گفت راست میگوئی بدانکه من بشر بن سلیمان نخاس هستم که نسب بابو ایوب انصاری میرسانم و از موالیان و دوستان حضرت هادی و حضرت حسن عسکری باشم و همسایهٔ ایشان در سرمن‌رای بودم گفتم پس گرامی بدار برادر خود را بنقل بعضی از آثار آن دو بزرگوار فرمود مولایم ابو الحسن علی الهادی مرا در علم و احکام بنده خریدن و آزاد کردن فقیه و دانا گردانیده بود و من بیع و شراء کنیز و غلام نمینودم مگر باذن او و بدین سبب از موارد شبهات اجتناب میکردم و معرفت من در این باب کامل گردیده بود و میان حلال و حرام خوب تمیز می‌دادم تا آنکه شبی در منزل خود در سرمن‌رای بودم و پاسی از شب گذشته بود که ناگاه در را زدند من بسرعت رفتم دیدم کافور خادم حضرت امام علی النقی علیه السّلام است که مرا بخدمت آنحضرت می‌طلبید پس لباس خود را پوشیدم و بحضور آن سرور رفتم دیدم که آنجناب با فرزند خود ابو محمد عسکری و خواهرش حکیمه از پس پرده صحبت میدارند و چون نشستم فرمود ای بشر تو از اولاد ابو ایّوب انصاری هستی و ولایت ما اهل بیت خلفا عن سلف در سلسله شما بوده و پیوسته شما محل اعتماد ما بوده‌اید و من میخواهم که ترا اختیار بنمایم و مشرف گردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری و ترا بسرّی مطلع گردانم و بخریدن کنیزی بفرستم پس نامه بخط فرنگی و لغت فرنگی نوشت و بمهر شریف خود مزین نمود و دستارچهٔ زردی بیرون آورد که دویست و بیست اشرفی در آن بود و فرمود بگیر این نامه را و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشکاه فلان روز بر سر جسر حاضر شو و چون کشتیهای اسیران بساحل رسید جمعی از کنیزان بیرون میآیند پس جماعت مشتریان از وکلاء امراء بنی العباس و عراق دور ایشان را

ص: ۲۸

پس گفتم ای شیخ را میگیرند تو از دور مشرف و در تمام ان روز منتظر باش تا اینکه به‌بینی مردی که او را عمر بن یزید میگویند کنیزکی ظاهر کند برای مشتریان و آن کنیزک دو جامهٔ حریر نازك پوشیده و ابا و امتناع میکند از نظر کردن و دست گذاردن مشتریان بر او و برده‌فروش او را میزند و او بلغت رومیهٔ میگوید و اهتک ستراه وای که پرده عفتم دریده شد پس یکی از خریداران گوید من سیصد اشرفی در قیمت این کنیز میدهم بجهت عفت او همانا این عفت او برغبت من افزود آن کنیز با او بلغت عربی میگوید لو برزت فی زی سلیمان بن داود و جلست علی مثل سریر ملکه ما بدت لی فیك رغبهٔ فاشفق علی مالك) اگر تو درزی سلیمان بن داود درای و بر مثل تخت او قرار گیری مرا در تو رغبتی نباشد بر مال خود بترس پس نخاس گوید اکنون چاره چیست مرا از فروختن تو علاجی نیست کنیز گوید این عجله از برای چیست باید مشتری بهم برسد که دل من باو میل کند و اعتماد بر امانت او داشته باشم پس در این وقت تو برخیز و برو نزد عمر بن یزید نحاس و بگو با من مکتوبی است که یکی از اشراف بزبان رومی و خط رومی نوشته و کرم و وفاء و سرف و سخاء خود را در این مکتوب درج کرده است او را باین کنیز بده که در اخلاق و اوصاف او تامل نماید اگر چنانچه مایل و راضی شد من وکیل او هستم که خریدار شوم بشر بن سلیمان گفت این مراتب که مولایم حضرت امام علی النقی علیه السلام فرموده بود امتثال کردم چون آن کنیز نظرش بر آن کتاب افتاد سخت بگریست و بعمر بن یزید گفت مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر نفروشی خود را هلاک می‌کنم و با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان مقدار که آن بزرگوار داده بود راضی شد پس وجه را تسلیم نمودم و کنیز را قبض کردم آن کنیز خندان و شکفته بود و او را بحجره‌ایکه در بغداد گرفته بودم آوردم و تا بحجره رسید نامه را بیرون آورده و میبوسید و بر دیدگان خود مینهاد و بدن خود را بآن مس میکرد من از روی تعجب گفتم آیا می‌بوسی نامه‌ای را که صاحبش را نمیشناسی چون این مقاله را از من شنید بنك بر من زد که ای عاجز و کم‌معرفت بمقام اولاد الانبیاء چنان پنداری که من صاحب این نامه را

ص: ۲۹

نمی‌شناسم اکنون گوش بسخن من دار و دل خود را فارغ کن برای استماع همانا دانسته باش که من ملیکه دختر یشوعا پسر قیصر روم هستم و مادرم از اولاد حواریین و نسبش به شمعون بن حمون الصفا وصی عیسی بن مریم میرسد اکنون ترا از قصهٔ عجیبه و شگفتی خبر دهم بدانکه جدم قیصر روم خواست که مرا به پسر برادرش تزویج کند و من سیزده ساله بودم پس در قصر خود جمع نمود از نسل حوارییین و از علما و عباد نصاری سیصد نفر و از اشراف هفتصد نفر و از امراء و نقباء لشکر و ملوک عشایر چهار هزار نفر و تختی را که در ایام سلطنت خود بانواع جواهر مرصع گردانیده بود در صحن قصری روی چهل پایه تعبیه کرده‌اند چون پسر برادرش بر آن تخت صعود داد و بتها و چلیپاها را از اطراف قرار دادند و کشیشان اسفار انجیل باز کردند که بخوانند ناگاه بتها سرنگون شد و پایهٔ تخت بشکست و پسر برادرش از تخت بر زمین افتاد و بی‌هوش گردید پس رنگهای کشیشان متغیر گردید و اعضای ایشان بلرزید و بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه ما را از ملاقات این نحوست که دلالت بر زوال دین عیسوی دارد معاف‌دار و جدم این امر را بفال بد گرفت برای رفع نحوست گفت بار دیگر این تخت را برپا کنید و چلیپاها را بجای خود بگذارید و برادر این بدبخت را بر تخت نشانید تا این دختر را باو تزویج نمایم و نحوست آن برادر را بسعادت این زائل بنمایم چون حسب‌الامر مجلس را دوباره تشکیل و بآن تفصیل ترتیب دادند همان حالت اولی رخ داد پس مردم متفرق شدند و جدم با اندوه و غم بحرم‌سرا بازگشت و پردهای خجلت درآویخت پس چون شب شد و بخواب رفتم دیدم که حضرت مسیح و شمعون بن حمون الصفا و جمعی از حوارییین در قصر قیصر برآمدند و در موضع همان تخت منبری از نور که از بلندی بآسمان برابری مینمود نصب کردند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله و سلّم با جمعی از اولاد و احفاد خود داخل قصر شد و مسیح علیه السّلام پیش رفته با حضرت رسول معانقه نمود پس حضرت فرمود یا روح اللّه من آمده‌ام که از وصی تو شمعون دختر او ملیکه را برای این فرزند خود و اشاره فرمود بماه برج امامت حضرت حسن عسکری علیه السّلام خواستگاری نمایم پس مسیح بشمعون نگاه کرد و فرمود که عزت و شرافت

ص: ۳۰

ترا دریافت وصل کن رحم خود را برحم آل محمد شمعون گفت قبول کردم پس رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بر منبر آمده و خطبه خواند و مرا بعقد فرزند خود درآورده و جملهٔ محمدیان و عیسویان بر این امر گواه شدند پس بیدار شدم و از خوف قتل این خوابرا از پدر و مادر خود پنهان داشتم و با کسی این خوابرا اظهار ننمودم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روزبروز در کانون سینه‌ام مشتعل بود تا آنکه از اکل و شرب باز ماندم و بدنم کاهیده و رنجور و مریض گشتم و در بلاد روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم او را حاضر نمود و از دوامی درد من پرسید و چون از عافیت من مأیوس گردید روزی بمن گفت ای نور دیده آیا در دل هیچ خواهش و آرزوئی داری تا بعمل آورم گفتم ای جد گرامی من همانا درهای فرج بروی خود بسته می‌بینم اگر شکنجه و عذاب اسیران مسلمانان که در زندان تواند رفع نمائی و زنجیر از گردن ایشان برداری و آنها را آزاد کنی ممکن است که این رحمت و عطوفت باعث شود که حضرت مسیح و مادرش مریم مرا عافیت بخشند این سخن در او اثر کرده آنها را رها نمود من اظهار بهبودی نمودم و مقداری غذا میل کردم پس جد من خوشحال گردیده و بر اکرام و اعزاز اسیران مایل گردید پس بعد از چهار شب در خواب دیدم که حضرت سیدهٔ نساء با مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت بدیدن من آمدند و مریم بمن فرمود ای بهترین زنان اینک سیدهٔ نساء فاطمه زهرا مادرشوهر تو است پس بدامنش درآویختم و گریستم و از تشریف نیاوردن ابو محمّد علیه السّلام شکایت کردم فرمود ای ملیکه فرزند من چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه تو مشرکی و بدین نصاری میباشی و اینک خواهرم مریم از دین تو بیزاری میجوید و اگر رضای خداوند عز و جل و حضرت مسیح و مریم و زیارت ابو محمد را میخواهی بگو اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدهٔ نساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری داد و فرمود اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس از خواب بیدار شدم و میگفتم و اشوقاه الی لقاء ابی محمد و چون شب آینده شد و بخواب رفتم ناگاه آفتاب جمال آنحضرت طالع گردید و گویا من میگفتم

ص: ۳۱

ای حبیب من چرا جفا نمودی و مرا بهجران خود مبتلی کردی بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی.

فرمود نبود سبب تاخیر مگر آنکه تو مشرکه بودی اکنونکه مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم آمد تا آنزمان که خداوند ما و تو را بظاهر بیک دیگر برساند و این هجرانرا بوصال مبدل گرداند و از آن‌شب تابحال یکشب ترک وصال من نکرده

بشر گوید باو گفتم بگو بدانم چگونه در میان اسیران افتادی فرمود شبی حضرت ابو محمد مرا خبر داد که جدت لشگری بطرف مسلمانان خواهد فرستاد خود از عقب ایشان میرود و تو درزی خدمتکاران با چند نفر کنیز از فلان طریق برو و من بفرموده عمل نمودم طلیعه لشکر مسلمانان نمایان شد ما را اسیر گرفتند و آخر کار من این بود که دیدی و تابحال کسی ندانسته که دختر قیصر روم می‌باشم و مرد پیری که در غنیمت او افتادم و در حصّه او واقع شد نام مرا پرسید گفتم نرجس گفت این نام کنیزان است پس گفتم این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را خوب میدانی گفت بلی از بسیاری محبت که پدرم بمن داشت مرا بر یاد گرفتن آداب حسنهٔ بداشت و زن مترجمی را بمن گماشت که هرصبح و شام میآمد و عربی را بمن می آموخت تا اینکه زبانم باین لغت جاری شد

بشر گوید چون او را بسر من رای خدمت امام علی النقی علیه السّلام بردم حضرت باو خطاب کرد فرمود کیف اراک اللّه عز الاسلام و ذل النصرانیه و شرف اهل بیت محمد صلّی اللّه علیه و اله و سلّم نرجس گفت چگونه وصف کنم از برای شما ای فرزند رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم چیزی را که تو بهتر از من میدانی پس حضرت فرمود (فانی ارید ان اکرمک فایما احب الیک عشرهٔ آلاف درهم او بشری لک فیها شرف الابد) .

یعنی میخواهم ترا گرامی دارم کدام‌یک بهتر است برای تو ده هزار درهم یا بشارت شرف الابد عرض کرد بشارترا می‌خواهم حضرت فرمودند بشارت باد ترا به فرزندیکه پادشاه مشرق و مغرب عالم گردد و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم جور شده باشد نرجس گفت از که بوجود آید حضرت فرمود از

ص: ۳۲

کسی که رسولخدا ترا برای او عقد بست در فلان شب از فلان ماه در فلان سال پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا برای که عقد بست عرض کرد برای فرزندت حسن عسکری فرمود آیا او را میشناسی عرض کرد از شبی که بدست بهترین زنان سیدهٔ نساء فاطمهٔ زهرا مسلمان شدم شبی نگذشته است که او بدیدن من نیامده باشد پس کافور خادمرا طلبید و فرمود برو خواهرم حکیمه را بگو بیاید چون حاضر شد فرمود این همان است که بتو گفته بودم حکیمه او را در برگرفت و نوازش بسیار نمود پس حضرت فرمود ایعمه نرجس را بردار و بمنزل خود ببر و آداب فرائض و سنن و احکام شرع را باو تعلیم بنما که او زوجهٔ فرزندم ابو محمد علیه السّلام و والدهٔ حضرت قائم عجل اللّه فرجه میباشد) و در ترجمه حکیمه خاتون بنت الجواد علیه السّلام که بعد از این بیاید باز پاره‌ای از حالات این علیامخدره نرجس مذکور خواهد شد انشاء اللّه الحمد للّه و المنه که پایان یافت فصل اول که متضمن تراجم امهات ائمه علیهم السلام بود.

ص: ۳۳

فصل دوم [در ترجمه بانوان دشت کربلا]

[زینب کبری (ع) بنت امیر مؤمنان (ع)]

اشاره

بنت امیر المؤمنین (ع) مادرش فاطمهٔ زهراء (ع) شوهرش عبد اللّه بن جعفر الطیار فقط پنجاه شش سال در این سرای پرملال زندگانی کرد

ولادت او را باختلاف نوشته‌اند بعضی پنجم شهر جمادی الاولی سال ششم هجرت در مدینه دانسته‌اند و بعض دیگر در اوایل شعبان سنهٔ ششم هجرت دانسته‌اند و بعضی دیگر در شهر رمضان و بعضی دیگر در عشر اخیر ربیع الثانی در پنجم یا ششم یا هفتم سال هجرت دانسته‌اند و بعضی دیگر در ماه محرم سنهٔ پنجم از هجرت دانسته‌اند ولی باید دانست که که برای هیچیک از این اقوال یک دلیل تاریخی در دست نیست.

و اگر ولادت حضرت حسین (ع) در سوم شعبان بوده باشد و فاطمهٔ زهرا بلافاصله بزینب حامله شده باشد میتوان قول کسیکه میگوید در ده اخیر ربیع الثانی متولد شده است اقرب بصحت گرفت و اللّه العالم

و امّا وفات آنمخدره نیز غیرمعلوم است بعضی در روز یکشنبه پنجم ماه رجب سنه ۶۲ گفته‌اند.

و عبیدلی در اخبار (زینبیات) شب دوشنبه چهاردهم رجب سنه ۶۲ گفته ولی دلیل تاریخی در دست نیست که محل اعتماد بوده باشد.

و بعضی گفته‌اند چون چهار ماه از ورود بمدینه منقضی شد ام کلثوم وفات کرد در مدینه و بعد از هشتاد روز از وفات ام کلثوم علیا مخدره زینب دار فانیرا وداع گفت و اگر این سخن مقرون بصحت بوده باشد و اهل بیت بیستم صفر وارد مدینه شده باشند.

چنانچه علامه در منهاج الصلاح و کفعمی در مصباح و شیخ در ارشاد فرمودند بایستی وفات آنمظلومه در دهم رمضان سنه ۶۲ هجرت در مدینه بوده باشد اللّه العالم

ص: ۳۴

کلام در محل دفن آنمخدره (ع)

اقرب بصحت این است که در مدینه از دنیا رفت و در همان بلدهٔ طیبه مدفون گردید اگرچه علامت قبری ندارد چه آنکه صاحب کتاب (زینب کبری) و مترجم آن چندانکه قلم‌فرسائی کرده‌اند دلیلی که قابل قبول و مورد اطمینان ما بشود نیاورده‌اند که مدفن آنمخدره در مصر یا در شام میباشد و عبیدلی نسابهٔ در کتاب اخبار (زینبیات) فرمایشی کرده است که ابدا قابل اصغا نیست گفته است زینب کبری از شام بمدینه رفت بین او و بین عمر بن سعید اشدق اموی والی مدینه که از طرف یزید بود کدورتی حاصل شد یزید امر کرد زینب کبری را از مدینهٔ بمصر انتقال دهند او هم بمصر رفت و وارد بر مسلم بن مخلد شد در اول شعبان سال شصت و یک هجری و تا رجب شصت و دو در مصر اقامت داشت و در روز یکشنبه چهاردهم رجب طرف عصر وفات کرد و در محلیکه فعلا الحمراء القصوی معروف است مدفون گردید) .

و در عبارات دیگران چنین نقل کرده‌اند که یزید نوشت بوالی مدینهٔ که زینب را مخیر بنمایند برای اقامت غیر الحرمین و زینب مصر را انتخاب نمود و بدان شهر هجرت فرمود و مردم شهر خوشحال شدند استقبال شایانی نمودند و مستقبلین تبریک مقدم گفتند با سطوت تمام و نبالت شان در خیمهٔ مخصوصی نزول اجلال فرمودند الخ.

اقول این دعاوی از چند جهت قابل پذیرفتن نیست

اولا این دعوی مخالفت با قول جمعیکه مشهد او را در شام میدانند و با قول کسانیکه در مدینه میدانند معارض است.

علامه بیرجندی در کبریت احمر دعوی اجماع کرده است که قبر آن مظلومهٔ در مدینه است

و ثانیا بمحض رسیدن اهل بیت بمدینه عبد اللّه بن حنظلهٔ غسیل الملائکه و اصحاب او یزید را از خلافت خلع کردند و بنی امیه را از مدینه بیرون کردند پس چگونه یزید نامه میفرستد بوالی آنها را بجانب مصر حرکت بدهد و این انقلاب در مدینه بود

ص: ۳۵

تا وقعه حرهٔ اتفاق افتاد و در آن تاریخ که سنه ۶۲ بوده باشد آنمظلومه از دنیا رفته بود

باتفاق مورخین پس بهیچ‌وجه من الوجوه برای یزید ممکن نبود که کوچکترین امر او در آن‌وقت در مدینه نافذ باشد.

و ثالثا عبد اللّه بن جعفر با آن علاقه‌ایکه با آن مظلومه دارد او را بگذارد و با او مسافرت نکند و باتفاق مورخین عبد اللّه بن جعفر بمصر نرفت.

و رابعا کمال عجب است در صورتیکه آنمظلومه را مخیر بین بلاد کردند بغیر از مکه و مدینهٔ آنمظلومه اختیار مصر بنماید با اینکه در آن تاریخ باتفاق مورخین مصر همه عثمانی الری و از اتباع یزید پلید بودند چرا آنمظلومه کوفه را اختیار نکرد که رمح اللّه الاعظم و جمجمهٔ العرب و مرکز شیعهٔ و نفوس آنها مهیای ثوره بود و در مصر چه سابقه‌ای داشت آنمخدره که بجانب مصر برود.

و خامسا چگونه عاقل منصف متتبع تصدیق کند که آنمظلومه در مصر وارد بر مسلم بن مخلد بشود سبحان اللّه تاریخ مسلم بن مخلد از کفر ابلیس معروف‌تر است که بعد از قتل عثمان با امیر المؤمنین بیعت نکرد و از آنحضرت منحرف بود تا آن حضرت شهید شد اکنون چگونه باورکردنی است که علیا مخدره وارد بر همچه شخصی بشود ابن حجر در اصابهٔ بترجمه همین مسلم بن مخلد می‌گوید که از قبل معویه و یزید ولایت مصر را داشت و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه جلد اول ص ۳۴۰ تصریح کرده که مسلم بن محلد با علی بیعت نکرده و کذا سبط ابن جوزی و دیگران هم همین را گفته‌اند.

و سادسا اگر این قضیه حظی از صحت میداشت مهره اخبار و اساتذهٔ جامعین آثار از آن ساکت نمیماندند و آنرا در کتب خود ذکر میکردند و اصلا از این قضیه نامی و نشانی در کتب متقدمین مثل صدوقین و شیخ مفید و کلینی و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب و نه در کتب متاخرین مثل مجلیسین و طبرسی و فیض کاشانی و غیرهم پیدا نمیشود با آن سعی و کوششی که آنها در جمع اخبار داشته‌اند و با اینکه حرکت آنمظلومه بجانب مصر امر کوچکی نبود و اکابر مورخین سنیه هم با اینکه حاطب

ص: ۳۶

اللیل هستند مثل طبری و ابن اثیر جزری و ابو الفدا و صاحب روضهٔ الصفا و یعقوبی که اقدم مورخین است اصلا متعرض این قضیه نشدند طبری و ابی مخنف و ابن اثیر میگویند سیدهٔ زینب (ع) بنت علی کرم اللّه وجهه خواهر حسین رضی اللّه عنه با زنان و فرزندان برادر و خواهرهای حسین پس از شهادت از کربلا بکوفه و شام به مدینه مراجعت نمودند.

و سابعا شعرانی که در لواقح الانوار میگوید قبر زینب در مصر است گذشته از آنکه شعرانی مرد دیوانه‌ایست که بر مطالعه‌کنندگان کتاب او این مطلب چون آفتاب نیمروز است چنین کسی گفته او تضعیف مطلب میکند نه تأیید و دیگران هم از او تقلید کرده‌اند و گفتهٔ او را در مجامیع خود درآورده‌اند پس ممکن است که زینب نامی از خاندان رسالت در آنجا مدفون شده است چنانچه بعضی احتمال داده‌اند که این قبر در مصر زینب بنت امیر المؤمنین است که مادرش صهباء تغلبیه بوده است چه آنکه حضرت امیر سه دختر داشته مسمات بزینب کبری و وسطی و صغری پس میتوان گفت وسطی در مصر است و صغری در شام و کبری در مدینه و اللّه العالم

و در ترجمهٔ کتاب زینب کبری از حسن بن قاسم مؤلف کتاب مزارات مصر نقل میکند که او گفته برای امیر المومنین سه دختر بوده زینب کبری زینب وسطی زینب صغری

و نیز از سخاوی نقل میکند که او گفته زینب دختر حضرت علی علیه السّلام نه در حیات و نه پس از مرگ بمصر نیامده است و بعضی برآنند که زینب مدفون در مصر زینب بنت یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیه السّلام است ولی این قول بسیار ضعیف است برای آنکه تاریخ بما نشان نمی‌دهد که یحیی بن زید در مصر عقبی داشته باشد و احتمال قوی دارد که مدفون در مصر دختر یحیی بن الحسن ابن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب بوده باشد که در سنه ۱۹۳ داخل مصر شده با عمه‌اش نفیسهٔ بنت الحسن العلوی که در آنموقع امیر مدینه بود و در اواسط قرن دوم هجری این مسافرت انجام یافته و در اواخر قرن دوم هجری معروف بقبر سیده زینب بنت یحیی المتوج معروف بوده

ص: ۳۷

و اما قول باینکه در شام مدفون است ماخذ این قول از صاحب کامل بهائی است که حضرت زینب در شام وفات کرد و سبب آنرا بعضی چنین نقل کرده‌اند که در مدینه غلا و قحطی روی داد و بحر الجود عبد اللّه بن جعفر که عادت به بذل و عطا کرده بود و چیزی دیگر در دست او نمانده بود ناچار آنمخدره را برداشته بطرف شام رفته چه در آنجا علاقه زراعتی داشته)

این قول بزهن نزدیک‌تر است الا آنکه دلیل تاریخی ندارد و در کتب تاریخ و انساب و سیر و تراجم آثار صحیحی ندارد و مانند کلینی و صدوقین و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب و شیخ طبرسی و ابن فتال و علامه حلی و ابن طاوس و علی بن عیسی اربلی و علامه مجلسی که هزارها کتاب در دسترس او بوده و در سیر و آثار و اخبار اهل بیت احاطه کامل داشته و در این فن الحق مبرز بوده از این قصه اصلا نامی نمیبرند و مانند سبط ابن جوزی و ابن طلحه و ابن صباغ و حافظ گنجی و ابن حبان و شبلنجی و محب طبری و بدخشانی و سید علی همدانی و حموی خراسانی و ابن مغازلی و شهاب الدین دولت‌آبادی و ابن اثیر جزری و ابن جریر طبری و غیرهم:

اصلا در کتب سیر و مناقب خود نامی و نشانی از این قصه نیست و هرگاه این دو قول بی‌دلیل شد بودن آنمخدره در مدینه دلیل نمیخواهد و باصل خود باقی بعلاوه روی سنگ قبر بقعهٔ شام نوشته است زینب الصغری و البته زینب صغری غیر از علیا مخدره زینب است و لا یخفی که زیارت آنمخدره در هرسه مکان یعنی در بقعهٔ مصر و بقعهٔ شام و مدینه مانعی ندارد و موجب اجر و ثواب است و قلب هرمومنی مزار و مشهد آنمظلومه است سلام اللّه علیها.

ولادتها (ع) و وجه تسمیتها بزینب

در جلد زینبیهٔ ناسخ از کتاب سرور المؤمنین حاجی شیخ محمد علی کاظمی مؤلف کتاب لسان الواعظین و حزن المؤمنین که هرسه کتاب م؟ ؟ ؟ است نقل میفرمایـد که حضرت صـدیقه طاهره بعلیا مخـدره زینب حامله بود رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم در یکی از اسفار

ص: ۳۸

رهسپار بود چون زینب بعرصهٔ وجود خرامید فاطمهٔ زهرا بحضرت امیر المومنین علیه السّلام عرض کرد که چون پدرم در سفر است نام این دختر را چه بگذاریم فرمود من بر پدرت سبقت نجویم صبوری فرمای که آنحضرت بزودی مراجعت فرماید چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم مراجعت فرمود امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد یا رسول اللّه خدای تعالی فاطمه را دختری عنایت فرموده نامش را معین فرمای رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فرمود فرزندان فاطمهٔ اولاد من هستند لکن امر ایشان با پروردگار عالم است منتظر وحی میباشم در آنحال جبرئیل نازل شد عرضکرد خدایت سلام میرساند و میفرماید این دختر را زینب نام‌گذار چه این نام را در لوح محفوظ نوشته‌ایم رسولخدا حضرت زینب را طلب کرد و ببوسید و فرمود وصیت میکنم حاضرین را و غائبین را که این دختر را بحرمت پاس بدارید همانا وی بخدیجهٔ کبری (ع) مانند است.

و در کتاب بحر المصائب از کتاب ریاض المصائب آورده است که چون صدیقهٔ کبری علیها سلام بزینب حامله گردید روز تا روز بسموم هموم و اقسام غموم و انواع و اسقام و آلام دچار بود چون تولد یافت حضرت امیر المؤمنین (ع) بحجرهٔ طاهره در آمد در آنحال امام حسین علیه السّلام بخدمت پدر شتافته عرض کرد ای پدر بزرگوار همانا حضرت کردگار خواهری بمن عطا فرموده

چون آنحضرت این سخن بشنید اشک از دیده بارید حضرت حسین از مشاهدهٔ اینحال ملال گرفت و اشک از دیده برخسار آورد عرض کرد ای پدر سبب این گریه و اندوه چیست فرمود ای روشنی دیده زود باشد که بر تو معلوم گردد این بود تا جبرئیل از جانب رب جلیل بر پیغمبر نازل گردید عرض کرد یا رسول اللّه این دختر را زینب بگذار آنگاه جبرئیل گریان گردید رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم پرسید سبب این گریه چیست عرض کرد همانا این دختر از آغاز زندگانی تا پایان روزگار در این سرای ناپایدار بی‌رنج و عنا و درد و بلا نخواهد زیست کاهی بدرد مصیبت تو مبتلا و گاهی در ماتم مادرش و گاهی در مصیبت پدر و گاهی بدرد فراق برادرش حسن مجتبی علیه السّلام دچار خواهد بود و از این جمله فزون‌تر بمصائب کربلا و نوائب دشت نینوای گرفتار

ص: ۳۹

میشود چندانکۀ مویش سفید و قامتش خمیده خواهد گردید

چون این خبر مکشوف شد اهل بیت اطهار (ع) اندوهناک و اشکبار گردیدند پس رسولخدا صورت بر صورت حضرت زینب نهاد و همی اشک از دیده باریـد چون صدیقهٔ طاهره از آن ماجرا آگاه شد عرضکرد یا اتباه این گریه برای چیست خداونـد متعال دیدهای ترا نگریاند فرمود ای فاطمه دانسته باش که بعد از من و تو این دختر دچار بلیتها میشود و مصیبتهای گوناگون بسوی او رو آورد در آنوقت فاطمه عرض کرد یا ابتاه چه ثواب دارد آنکس که بر دخترم زینب گریه کند (فقال یا بضعتی و قرهٔ عینی) .

بدرستیکه هرکس گریه کند بر او و گریه کند بر مصائب او میباشد ثواب او مثل ثواب کسیکه بر برادرش حسین گریه کند پس نام او را زینب نهاد.

در قاموس گویـد زنب از باب فرح است یعنی فربه شد و از نب بر وزن احمر یعنی فربهه است و باین علت زنرا زینب گویند و زینب نیز بمعنی درخت نیکو منظر است که خوشبو باشد و زینب ممکن است که اصل آن زین اب است و علیا مخدره زینب را زین ابیها و زینت ابیها میگفته‌اند و گذشت که این اسم آسمانی است.

شمائل علیا مخدره زینب (ع)

چنانچه از بعض اخبار و آثار مشهود میشود حضرت عصمت آیت زینب کبری سلام اللّه علیها بالا بلند و بچهره نورانیش هزار ماه و خورشید مستمند بودنـد مقامات سکینه و وقارش را بخدیجهٔ کبری و عصمت و حیائش را بفاطمه زهراء و فصاحت و بلاغتش را هنگام تکلم بعلی مرتضی و حلم و بردباریش را بحسن مجتبی و شجاعت و قوت قلبش را بحضرت سید الشهداء همانند نموده‌اند رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم او را بخدیجه کبری همانند فرموده و ارباب مقاتل نوشته‌اند که در روز عاشوراء خرجت امرأهٔ من الخیمهٔ کانها الشمس زنی از خیمه سر بدر کرد گفتی آفتاب تابان از خیمه طالع گردیده چون از نام آن زن پرسیدند گفته‌اند این زینب دختر علی بن ابیطالب است بالاخره هرچه خوبان همه دارند تو تنها داری شئونات باطنهٔ و مقامات معنویه حضرت صدیقهٔ

ص: ۴۰

صغری نایبه زهراء امنیهٔ باری تعالی ناموس کبریا اختر برج عصمت و حیاء گوهر درج عفت و و لا خورشید آسمان علم و حکمت و قطب دائره فصاحت و بلاغت محور افلاک جلالت و نبالت حوا صورت سارا سیرت هاجر مکرمت مریم رتبت آسیه اسوت خدیجه آیت فاطمه ولادت بنت المصطفی قرهٔ عین علی المرتضی فلذهٔ کبد الزهراء شقیقهٔ الحسن المجتبی و الحسین سید الشهداء حلیلهٔ بحر الجود عبد اللّه بن جعفر الطیار عالمهٔ غیر معلمهٔ بصریح الاخبار و فهیمهٔ غیر مفهمه و حاملهٔ الاسرار عارفهٔ کامله محدثهٔ بتصدیق ائمهٔ الاطهار علیا مخدره شئونات زینب کبرا را کسی نمیتواند در حیز تحریر و تقریر درآورد و قلم نویسندگان روزگار از احصاء فضائل و مناقب آنمخدره عاجز است چه خوش میگوید عمان سامانی:

زن مگو مرد آفرین روزگار زن مگو بنت الجلال اخت الوقار

زن مگو خاک درش نقش جبین زن مگو دست خدا در آستین

زبدهٔ الاسرار

دخت زهرا را اگر دانی تو زن ز اجتهاد افتاده‌ای در سوءظن

بر عقول بر نفوس او داور است هرچه گویم او از آن بالاتر است

آنکه برپا شد ز جودش بی‌سخن* جسم و جان و عقل و نفس مرد و زن

قال غیره

زورق ایمان بوی شناخته ساحل کشتی عرفان ز وی فراشته لنگر

فخر سماواتیان و دختر حیدر بانوی عصمت و راست فاطمه مادر

دختر اگر این بودی نداشتی ایکاش دایهٔ امکان به بطن الا دختر

نخل شریعت ازو گرفت شکوفه دین محمد ازو رسید بافسر

جاه مؤبد بعون اوست مهیا عزت و سرمد بنصر اوست میسر

عقیدهٔ بنده این است که بعد از فاطمه زهراء سلام اللّه علیها حضرت زینب افضل از جمیع زنان اولین و آخرین است و هرکس دورهٔ زندگانی این مظلومه را

ص: ۴۱

از این کتاب بدقت مطالعه بنماید البتهٔ تصدیق خواهد کرد چه آنکه این مخدره جامع فضائل تکوینیهٔ و تشریعیه بوده است.

در پارهٔ از شئونات و مراتب خاصهٔ آنمخدره (ع)

اشاره

و کثرت علاقه او با برادرش حضرت سید الشهداء حاجی شیخ محمد علی کاظمی قدس سره در کتاب سرور المؤمنین گوید که جناب زینب سلام اللّه علیها در ایام کودکی با برادرش امام حسین علیه السّلام چنان انس و محبت بود که جز در آغوش دامان آن حضرت سکون و آرام نمیگرفت و بهر هنگام که در خدمت امام حسین علیه السلام بودی یکسره دیده بر دیدارش داشتی و دیده از دیدارش فرو نگذاشتی و ساعتی از حضور مبارکش دوری نتوانستی و اگر دور شدی بگریستی و این حال بدان مقام پیوست که روزی حضرت فاطمه عرض کرد یا ابتاه مرا تعجب گرفته است از محبتی که بیرون از نهایت است در میان زینب و حسین و این دختر چنان است که بی‌دیدار حسین علیه السلام شکیبائی ندارد و اگر ساعتی بوی حسین را نشنود جانش بیرون شود چون رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم این سخن بشنید آه دردناك از سینه برکشید و اشك دیده بر چهره روان گردانید و فرمود ای روشنی چشم من این دختر با حسین سفر کربلا خواهد کرد و بهزار گونه رنج و تعب گرفتار خواهد شد.)

و در کتاب ترجمه زینب کبری ص ۸۹ گوید در زناشوئی حضرت زینب با عبد اللّه جعفر قید نموده بود که من به برادرم علاقه‌مندم و باید همه‌روزه مرا اجازه فرمائی حسینم را زیارت کنم و در تمامی مدت زندگانی کمتر میشد روزی بگذرد که زینب حسینرا نه‌بیند و بر اینمنوال بود تا سر مقدس حسین مدفون شد و زینب از هجران مفارقت برادر بدرود جهان گفت.

و نیز در ص ۱۲۸ گفته برخی از ارباب مقاتل مینویسند حضرت علی علیه السلام چون خواست زینب را بعبد اللّه بن جعفر عقد به‌بندد شرط کرد که هرگاه حسین ارادهٔ سفر کند و زینب بخواهد با او باشد عبد اللّه زینب را منع نکند از اینرو عبد اللّه میل نداشت که حضرت حسین باین سفر برود چه نمیخواست بنابر شرط سابق از مصاحبت

ص: ۴۲

زینب نسبت بحسین مخالفت نماید ولی نتوانست حسین را منصرف کند عون و محمّد پسرأن خود را برای کمک بمادرشان همراه فرستاد و شرط کرد اگر جنگی پیش آمد آنها نیز بجنگ بپردازند.

و فاضل بیرجندی در کبریت احمر مینویسد که حضرت زینب چنان علاقه به برادر داشت که در هیچ خواهر و برادری دیده نشده است از طفولیت بحسین انس گرفته بود

و بعضی از ارباب مقاتل نوشته‌اند هنگامیکه عبد اللّه بن عباس عرضکرد فما معنی حملك هؤلاء النسوة شما میفرمائید من میروم کشته میشوم در اینصورت چرا زنها را با خود میبری اینوقت زینب سر از محمل بیرون آورد فرمود یابن عباس می‌خواهی بین من و برادرم جدائی بیندازی هرگز من از او مفارقت نکنم.

پاره‌ای از کلمات علماء و محدثین در شئونات

آنمخدره علیها السلام

مرحوم سپهر گوید هی فی فضائلها و فواضلها و خصالها و علمها و عملها و عصمتها و عفتها و نورها و ضیائها و شرفها و بهائها تالیهٔ امها صلوات اللّه علیها و علی امها و ابیها و جدها و اخویها در مراتب فصاحت و بلاغت آنمخدره تمام فصحا و بلغا معترفند که هرگاه لب بتکلم باز میکرد گویا علی بن ابی طالب است سخن میگوید و مراسم عفت و عصمت و عقل و دانش و کیاست آن مخدومه دو جهان از آن افزون است که در حیطه گذارش گنجد و در درجهٔ محبت و دوستی این حضرت عصمت آیت نسبت به برادر والا گهرش چنان بود که هرروز چند مرتبه خدمت برادر دریافتی و دیده بدیدار مبارکش روشن ساختی تا بحدیکه در اوقات نماز اول میآمدی و نظر بآن کعبهٔ مقصود میکردی و آن قبله اهل حاجت و حقیقت را زیارت میکردی آنگاه بنماز برمیخواستی و کافی است در جلائل فضائل او چندان شوق در امر جهاد و تقویت دین خالق عباد داشت که با یک عالم شهامت ملازم خدمت برادر گردید و در جمیع مصائب

ص: ۴۳

کهم بازو و هم‌ترازو بود.

ترویج دین اگرچه بقتل حسین شد تکمیل او بموی پریشان زینب است

و در مقام صبر و شکیبائی چنان ثابت‌قدم بود که عقول کافّه ممکناترا متحیر گردانید آن بلایا و رزایا که تحمل نمود اگر پارهٔ آنرا بر اذیال جبال راسیات و آفاق ارضین و سماوات میافکندند از ثقل آن از هم متلاشی میگردید محققا از آغاز خلقت تاکنون از هیچ زنی از زنان انبیاء و اولاد اولیا این حلم و بردباری بروز نکرد و کمترین مساعدتش در یاری دین و حمایت امام مبین تقدیم دو فرزند سعادتمند خود بود که در روز عاشوراء دست محمد و عون که پاره‌های جگر او بودند بگرفت و در آستان مبارک برادرش امام همام حاضر ساخته عرض کرد جدم خلیل قبول فدا فرمود شما هم نیز این قربانی از من به‌پذیر و البته اکر نه آن بودی که بر زنان جهاد و قتال روی نباشد هراینه هزار جان‌نثار قدمت میکردم و بهر ساعت هزار شهادت خواستار شدمی و در مرتبهٔ وقار و تحمل چنان بود که چون دو فرزندان او شهید شدند از خیمه پای بیرون نگذاشت و کذا در شهادت ابی الفضل ولی چون نخل قامت قیامت آیت علی اکبر بر خاك افکندند با دیدهٔ نمناك و سر و پای برهنه فریادکنان بیرون دوید و همی فرمود و اولداه و اقرهٔ عیّاه و اثمرهٔ فؤاداه تا آنکه امام دستش بگرفت و بخیمه باز آورد و در مقام اتحاد نفسانی با حضرت سید الشهداء بآنمقام اتصال یافت که چون سر مبارك حضرت سید الشهداء را بر روی نیزه دید نگران شد سر مبارکرا بر چوبهٔ محمل زد که خون از زیر مقنعه جاری گشت و در درجهٔ جلالت و قوهٔ نفس و صدق ایمان و نهایت علم و حلم آن مخدره آفریده ایرا نتوان باو قیاس کرد مگر محمد را و کافی است مکالمات او با امام زین العابدین علیه السلام در قتلگاه و تسلی دادن او را و قرائت حدیث ام ایمن که در محل خود ذکر میشود انشاء اللّه و در بازار کوفه حجت خدا امام زین العابدین بفرماید انت بحمد اللّه عالمهٔ غیر معلمهٔ و فهمهٔ غبر مفهمهٔ اگر اعلی درجه فهم و علم و دانش و بینش برای او حاصل نبود امام چنین نمیفرمود و در توانائی حفظ اسرار و لیاقت ودیعت اسرار امامت بآن رتبت نائل شد که تا مدتی بسبب تقیهٔ و جهات دیگر از جانب آنمخدره

ص: ۴۴

کمحترمه بجماعت شیعهٔ نقل أحکام و اسرار میشد و در مقام جلالت قدر و نبالت منزلت و قرب بمقام امامت و ادراک شئونات ولایت بآنمکان استقامت گرفت که چون حضرت سید الشهدا علیه السلام را شهید ساختند بر آن پیکر همایون و اندام غرقه در خون نظر کرده در حضرت خالق پیچون عرض کرده این قربانیرا از آل محمد (ص) قبول فرمای و اگر این خبر مقرون بصحت باشد از تمامت مراتب ارفع است چه در این مقام آنگونه کلام بر زبان مبارکش بگذشته از لسان مبارک جناب سید المرسلین و امیر المؤمنین و ائمهٔ طاهرین صلّی اللّه علیه و اله و سلّم میباید گرفته باشد و از عرض اینکلام در حضرت ملک علام مقامات آنمخدره محترمه سلام اللّه علیها مشهود میشود تا دیگران بدانند و بشناسند که دختر امیر المؤمنین علیه السّلام را در حضرت خداوند چه منزلت و مقام است و این علیا مخدره را همان رتبت باشد که خدایش در لوح محفوظ نام نوشت و با لسان معجز نشان پیغمبرش باز نمود و مصائب و بلیاتی که خاصّهٔ نفوس قدسیه اولیا است بر وی مقرر گشت و آن استعداد و لیاقت در وی نهاد که حملش را نیرومند گشت و البلاء للولا را مصداق گردید و با جان و دل پذیرا گشت و بر آن خوان غم و اندوه با قلب مطمئنهٔ و صدق صفوت مبادرت گرفت و آن پیمانه غم را سر کشید که بحر محیط را گنجایش نبود و با گوهر بحر امامت موافقت نمود بلکه میتوان گفت مصیبت و شکیبائی این مظلومه غیر از سید الشهداء از مصیبت‌زدگان دشت کربلا- و اغلب انبیاء و اولیاء افزون است بلا شبهٔ در کتاب ترجمهٔ زینب کبری است.

شرح‌حال این معلمهٔ آسمانی از بزرگترین مربیان عالم بشریت است و از مهم ترین مادران جامعه انسانیت است که در صف اول بانوان عالم صفحات مهمی از تاریخ مدنیت و تربیت و نهضت ملی جامعه را اشغال نموده است این مخدره در آغوش نبوت و مهد امامت و ولایت مهبط وحی و نزول قرآن نشوونما یافته و از پستان عصمت و طهارت شیرخورده و با شخص امام مشترکا بیک نهضت ملی قیام نموده و در مدرسهٔ عالم و مکتب جهان عملا فضائل اخلاقی را بجهانیان تدریس فرموده این علیه عالیه را که حالش در این اوراق نکاشته میشود در فضایل نفسانی ممتاز و بی‌نظیر بوده در صبر و

ص: ۴۵

شکیبائی حلم و حزم زهد و تقوی فصاحت و بلاغت دانش و بینش تعلیم و تربیت تدبیر و سیاست و سیادت و بزرگواری و عظمت و بزرگ‌منشی ثبات قدم و قوت قلب راست‌گوئی و درست رفتاری نطق و خطابه نصرت حق و حقیقت طرفداری ضعفا و زیردستان شرف و مجد و فضیلت و منقبت عبادت و انقطاع از خلق شجاعت و عزت نفس و مناعت طبع در تمامی زنان عالم بشریت پس از مادر یکتا و بی‌همتا است در وفاداری و علاقه بناموس اجتماع در حق‌شناسی و قدردانی چشم روزگار را خیره ساخته این نابغهٔ زمان برای حفظ مقدسات اسلامی و ناموس دیانت و اثبات مرام و مقصود عالی آنی آرام نداشت تا نهضت ملی را بپایان رسانید و انقلاباتی در سرتاسر ممالک اسلامی ایجاد کرد و در سایهٔ آن انقلابات تعلیمات عالیه خویش را که پرتو افاضات اسلامی بوده بجهانیان رساند و مقام خود و خاندانش را بگوش عالمیان آشنا کرد و ظلم و خودسری و استبداد بنی امیه را با تمام جنایات و فجایع اعمال آنها بر همهٔ مردمان جزیرهٔ العرب در آن عصر و بر تمامی ملل عالم در تمامی اعصار فهماند در جامعه بشریت اگر زنان عالم را از مردان جدا کنند و برای آنها راهنمائی و پیشوائی و مشعلدار هدایتی بخواهند برگزیند بتحقیق در سر حلقهٔ بانوان گیتی حضرت صدیقه کبری فاطمهٔ زهراء سلام اللّه علیها و زعیم پیشوای سیاست و قهرمان جهانداری و پهلوان میدان تنازع بقاع جز حضرت زینب سلام اللّه علیها دیگری نتواند بود

تا اینکه گوید حضرت زینب نه تنها پیشوای زنان عالم اسلامی و معلم تربیت و تعلیم بانوان مسلمین است بلکه مردان عالم اسلامرا نیز پیشوا و رهنما است بالاخره حضرت زینب در هیچ ملتی از ملل راقیه عالم نظیر ندارد کدام‌یک از ملل راقیه عالم یا اقوام بنی نوع آدم از این نمونه بانو تربیت نموده و نشوونما داده‌اند حقا باید مسلمین بسایر ملل راقیه گیتی بوجود مبارک او مفاخرت بر جهانیان بنمایند و تعالیم مقدسه او را سرمشق زندگانی فردی و اجتماعی قرار دهند و از او متابعت و پیروی کنند بنابراین مقدمات آنمخدره علیها السلام حق بزرگی بر جامعه مسلمین عموما بالاخص بر بانوان دارد.

ص: ۴۶

گمحمد غالب شافعی گوید

ایشان در مجلهٔ الاسلام شماره (۲۷) سال اول گفته از بزرگترین زنان اهل بیت اطهار حسبا و نسبا و بهترین سیدهٔ طاهرات که صاحب روح عظیم و اهل تقوی و آینه سرتاپا نمای مقام رسالت و ولایت سیدهٔ زینب دختر علی بن ابیطالب کرم اللّه وجهه میباشد که او را بهترین سبکی که نمونهٔ مکارم اخلاق بود پرورش و تربیت دادند و از پستان علم و دانش خاندان نبوت آشامید و از سرچشمهٔ غیبی نوشید تا در آیات فصاحت و بلاغت از آیات بزرگ الهی گشت حضرت زینب در حلم و کرم و بصیرت در امور سیاست مشهور خاندان بنی هاشم و عرب گشت و بین جمال و جلال و سیرت و صورت و اخلاق و فضیلت جمع کرد و شبها در عبادت بود و روزها در روزه و او معروف باهل التقی بود الخ) .

و ابن حجر در اصابه و ابن اثیر در اسد الغابه بترجمه حضرت زینب نوشته‌اند که آنمخدره در مجلس یزید لها کلام یدل علی قوهٔ قلبها) بالجمله در خلال شرح‌حال آنمخدره مقاصد بیان خواهد شد.

کنیه و القاب آنمخدره

کنیهٔ آنمخدره ام کلثوم و ام عبد اللّه و ام الحسن ولی برای این مظلومهٔ کنیهای مخصوصی است مثل ام المصائب ام الرزایا ام النوائب و امثال آن

و اما القاب آنمخدره بسیار است از آنجمله عقیلهٔ بنی هاشم و عقیلهٔ الطالبیین و عقیله زن کریمه را گویند که در بین فامیل بسیار عزیز و محترمهٔ و در خاندان خود ارجمند باشد.

و دیگر صدیقهٔ صغری چون مادرش صدیقهٔ کبری است و پدرش امیر المؤمنین علیه السّلام صدیق اکبر است و بعد از امیر المؤمنین فاطمه (ع) اولی و احق باین لقب شریف

ص: ۴۷

علیا مخدره زینب است که در مبالغه صدق و صفا تالی برای او نبود

و دیگر عصمت صغری که این ملکه عصمت را خدا باین مخدره انعام کرده بود و عصمتیکه شرط امامت است در این مخدره وجود داشت و دیگر ولیهٔ اللّه و استحقاق این مخدره باین لقب جهتش بسیار روشن است.

خجسته دختر زهرا که هست آینه ز پای تا بسرش جلوه اله در اوست

ز ممکنات بواجب کس اشتباهی نیست بغیر عصمت صغری که اشتباه در اوست

گواه عصمت او انّما یرید اللّه نه بس همین همه قرآن بکو گواه در اوست

و دیگر الراضیهٔ بالقدر و القضاء و مصداق حقیقی آن همین محترمه بوده و دیگر صابرهٔ البلوی من غیر جزع و لا شکوی از شرحال این بانوی عظمی کاملا- معلوم است که چنان ایستادگی در تحمل رزایا و مصائب نمود و چنان ثبات ورزید و چنان با کمال گشاده‌روئی بلایا را استقبال کرد که عقول را حیران نمود با اینکه چنان رتبت و منزلتی داشت که جمیع ما سوی اللّه در مقام اطاعتش چون عبد ذلیل بودند المؤمن کالجبل الراسخ لا تحرکه العواصف.

و دیگر امینهٔ اللّه عالمهٔ غیر معلمهٔ فهمه غیر مفهمهٔ محبوبهٔ المصطفی نائبته الزهراء شریکهٔ سید الشهداء الزاهدهٔ العابدهٔ العفیفهٔ القانته القائمهٔ الصائمهٔ الصابرهٔ المتهجدهٔ الشریفهٔ ثمرهٔ شجرهٔ النبوهٔ درهٔ اکلیل بحر الولایهٔ اگر وجود زینب نبود آثار نبوت و ولایت مطلقه روی باندراس و اضمحلال مینهاد.

دو سرخط حلقهٔ هستی بحقیقت بهم تو پیوستی

المکرمهٔ حافطته الودایع و الاسرار الموثقهٔ فی نقل الاحادیث و الاخبار الفصیحهٔ البلیغهٔ فی البیان المعظمهٔ قوی الجنان عند الهزاهر ذلک فضل اللّه یعطیه من یشاء

و لو کان النساء بمثل هاذی لفضلت النساء علی الرجال

فما التانیث عیب للشموس و لا التذکیر فخر للهلال

ص: ۴۸

نشو و نما و تربیت حضرت زینب (ع)

کسی که ولادتش برخلاف عادت سائر مردم باشد نشوونمای او هم البته برخلاف عادت است.
شیخ بهائی در کشکول میفرماید (ان فاطمهٔ ولدت الحسن و الحسین من فخذها الایمن و زینب و ام کلثوم من فخذها الایسر) و در هنگام ولادت امام زمان علیه السّلام امام حسن عسکری علیه السّلام بعمهٔ خود حکیمه میفرماید) یا عمهٔ نحن معاشر الائمهٔ لا نحمل فی البطون انما نحمل فی الجنوب و لا نخرج من الارحام انما نخرج من الفخذ الایمن من امهاتنا لاننا نور اللّه لاتنا لنا الدانسات) چون حکیمه خاتون دست بر شکم علیا مخدره نرجس کشید آثار حمل ندید حضرت فرمودند ای عمه ما جماعت امامان در شکم مادرهای خود نباشیم بلکه در پهلوهای آنها هستیم تا هنگام ولادت از مجرای رحم خارج نمی‌شویم بلکه از رانهای مادران متولد میگردیم برای آنکه ما نور پروردگار هستیم کثافات رحم بما نمیرسد و علیا مخدره زینب در این خصیصهٔ با ائمه هدی شرکت داشته و همچنین در نشوونما از اینجهت با آن صغر سنّ از جدش و پدرش و مادرش و ام ایمن احادیثی نقل میکند خصوصا خطبه فدکیه اگر نشوی‌ونمای او همانند دیگران بود طفل چهار یا پنج ساله هرگز نمیتواند حامل این احادیث بشود که در محل خود بیاید.
و در ترجمه زینب کبری گوید تربیت از مهمترین امور پرورش اطفال است که اگر هدف پدر و مادر برای اولاد تهذیب نفس و تذکیهٔ اخلاق باشد ناگزیر باید از خوردسالی او را بتربیت صحیح نشوونما دهند و اول چیزیکه در تربیت مورد نیاز و توجه مخصوص است مربی کامل و عالم عامل و تدریس است صفحات تاریخ ملل راقیهٔ عالم بما نشان می‌دهد که آنها بیش از هرچیز متوجه تهیه و حفظ و نگهبانی مربیان کامل عالم عامل می‌باشند تا پرورش‌یافتگان مکتب آنها خود مربیان ارجمند

ص: ۴۹

جهان بعد بوده باشند علیا مخدره حضرت زینب (ع) مصداق واقعی این حقیقت بوده و او در حصن حصین نبوت و خاندان با رفعت ولایت و امامت تربیت یافته و از پستان عصمت و طهارت حضرت صدیقهٔ طاهره تغذیه نمود و از لبان وحی علم آموخته و در دامان کرامت پرورش یافته و از تربیت خمسهٔ طیبهٔ ادب گرفته و نشوونمای قدسیهٔ ملکوتی و تربیت روحانی آسمانی یافته و لباس جلال و عظمت و عفاف و عصمت و طهارت پوشیده و بآداب و سنن دینی آسمانی مؤدب گشته است.

زن و اینهمه علم و فضل و کمال زن این همه فرجاه جلال

بعالم اگر بود این گونه زن بمردان بودی جنس زن طعنه‌زن

اثر طبع امام جمعه کاشمر

سپهر عصمت عفت مه برج حیا زینب یگانه دخت زهرا بنت شاه اولیاء زینب

امامت گر بدی لائق زنانرا فاش میگفتم که بر خلق دو عالم مقتدا و رهنما زینب

چه مریم مینمودی مائده از آسمان نازل مرخص گر نمودی فضه را بهر دعا زینب

بنی سطوت علی صولت حسن خلق و حسین فطرت شبیه مادرش زهرا بدی سر تا بپا زینب

بلا گر مایهٔ قرب الهی گشت بر پاکان نبودی هیچکس انسان که گشتی مبتلا زینب

فغان و آه زانساعت که با خیل اسیران شد بکوفه وارد از جور جفای اشقیا زینب

چه دید آن ازدحام قیل و قال مردم کوفه بگفتا اسکتوا با فرقهٔ شوم دغا زینب

نفسها حبس شد در سینها اجراس ساکت شد تکلم کرد چون بابش علی مرتضی زینب

بناگه صوت قرآن خواندنی آمد بگوش وی سر از محمل برو نکرد از صدای آشنا زینب

سر پرخون شه را دید بر نی قاری قرآن مخاطب کرد آنسر را بچشم پربکا زینب

الا ایماه نو کاندر سر نی جلوه‌گر باشی تو ناکرده غروب افتاده در رنج و عنا زینب

شریك اندر مصائب بودم از اول ترا جانا بهمراه تو بودی ز ابتدا تا انتها زینب

روی نبود که باشد ریشت از خون سرت رنگین چرا با تو از این محنت نسازد اقتدا زینب

ز بی بابی سر خود را شکست از چوبهٔ محمل بخون آلوده گیسو کرد از راه وفا زینب

تو دل خوشدار مشکوهٔ از غریق بحر عصیانی شفیع معصیت‌کاران بود روز جزا زینب

ص: ۵۰

مجاری حال زینب (ع) در حیوهٔ رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم

از این پیش بیان شد کلمات و وصایای رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم دربارهٔ آنمظلومه و چون هنگام رحلت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم نزدیک شد و بروایت بحر المصائب حضرت امیر المؤمنین و فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین علیهم السلام هریک خوابی دیدند که بر وفات رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم دلالت داشت این وقت صدا بناله و نحیب بلند کردند در آن حال زینب کبری بخدمت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم آمد عرض کرد یا رسول اللّه یا جداه دیشب خواب هولناکی دیدم کانی بریح عاصفه انبعثت و اسودت الدنیا و ما فیها و اظلمتها و حرکتنی من جانب فرایت شجرهٔ عظیمهٔ فتعلقت بها من شدهٔ الریح قد قلعتها و القتها علی الارض ثم تعلقت علی غض قوی من اغصان تلک الشجرهٔ فقطعتها ایضا ثم تعلقت بفرع آخر فکسرته.

ایضا فتعلقت علی فرعین متصلین من فروعها فکسرتهما ایضافا ستیقضت من نومی هذه) .

عرض کرد یا جدا دیشب در عالم رؤیا چنان دیدم که باد سختی وزیدن گرفت بقسمی که دنیا را تاریک و ظلمانی کرد و من از شدت و سختی آن باد باینطرف و آنطرف میافتادم بالاخره درخت بزرگی بنظرم آمد خود را باو چسبانیدم بناگاه از شدت وزیدن باد آندرخت از ریشه کنده شد من خود را بیک شاخهٔ محکمی آویختم باد آنشاخه را در هم شکست بشاخهٔ دیگر معلق شدم او را هم در هم شکست در آن حال بدو شاخه که بهم اتصال داشت خود را بآن چسبانیدم از شدت وزیدن باد آن دو شاخه هم در هم شکست و نابود گردید من وحشت‌زده از خواب بیدار شدم.

رسولخدا از شنیدن این خواب سیلاب اشک از دیده بارید و سخت بگریست و فرمود ای نور دیده آن درخت جد تو است که عنقریب تند باد اجل او را از پای بدر آورد و آن شاخه که نخست بآن علاقه جستی مادر تو است و آن شاخه دیگر پدر تو است و آندو شاخهٔ دیگر دو برادر تو حسن و حسین میباشند که در مصیبت ایشان

ص: ۵۱

دنیا تاریک شود و تو در مصیبت آنها جامهٔ سیاه بپوشی)

این اول مصیبتی بود که بام المصائب زینب رسید و از آنروز خود را مستعد بلا گردانید.

مجاری حال زینب در حیوهٔ مادرش زهرا (ع)

در جلد اول این کتاب سبق ذکر یافت که آن مصائب عظیمه که بر فاطمهٔ زهراء وارد میگردید در الم و رزایا زینب کبری سهیم و شریک بود و هنگام قرائت خطبهٔ فدکیه زینب آنرا شنیده روایت نموده و در وصیت‌های فاطمه ذکر کردیم که آنحضرت وصیت فرمود پرده‌ای مرا بدخترم زینب بدهند الخ

و در کتاب عمدهٔ الطالب مسطور است که حضرت زینب کبری سلام اللّه علیها از مادرش حضرت فاطمه (ع) روایت دارد و بمحاسن کثیره و اوصاف جلیله و خصال حمیده و شیم سعیده امتیاز داشت مفاخرش چون مآثر خورشید درخشان و نمایان و فضایلش چون ذخایر بحر بیکران و بی‌پایان بود بزرگان اقوام از احادیثش بهره‌یاب و زعمای قبایل از افاضاتش مستفیذ میشدند و آن مخدره سن او مقتضی بود که چون امیر المومنین فاطمه را کفن نمود خطاب فرمود یا زینب و یا ام کلثوم و یا فضه و یا حسن و یا حسین هلمواو تزو دوامن امکم الخ

در آنحال زینب و کلثوم در پیشروی پدر گریه میکردند این وقت علیا مخدره زینب برقعی آویخته و بدن خود را بردائی پوشیده بود دامن‌کشان همی بیامد و همی گفت یا رسول اللّه الآن حقا فقد ناک دیگر ترا دیدار نخواهیم کرد و نبات انبیاء و ائمهٔ را به دیگران نتوان قیاس کرد در نشوونما و ترقی پس حامل روایت شدن آنمخدره با کمی سن از مادرش جای استعجاب نیست.

ص: ۵۲

اقوال العلماء فی حقها ع

ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین مینویسد

(زینب العقیلهٔ بنت علی بن ابی طالب علیه السّلام امها فاطمهٔ بنت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و هی التی روی ابن عباس عنها کلام فاطمهٔ فی فدک فقال حدثتنی عقیلتنا زینب بنت علی علیه السلام.

و منقول از انساب الطالبین است که میفرماید زینب کبری دختر امیر المومنین که کنیت او ام الحسن بوده روایت میکرد از مادرش زهراء

(و قال قد امتازت بمحاسنها الکثیرهٔ و اوصافها الجلیلهٔ و خصالها الحمیدهٔ و شیمتها المرضیهٔ السعیدهٔ و مفاخرها البارزهٔ و فضائلها الظاهرهٔ.

و جلال الدین سیوطی در رسالهٔ زینبیه بنابر نقل علامه معاصر شیخ جعفر نقدی در زینب کبری مینویسد که زینب علیها السلام در حیات پیغمبر متولد گردید (و کانت لبیبه جزله عاقلهٔ لها قوهٔ جنان الخ) .

و نیشابوری در رسالهٔ علویه گوید زینب (ع) دختر علی علیه السّلام در فصاحت و بلاغت و زهد و عبادت مانند پدر و مادرش بود.

و ابو نصر لبنانی در کتاب فاطمه دختر محمد صلّی اللّه علیه و اله و سلّم چاپ بیروت مینویسد اما زینب بنت فاطمه فقد اظهرت انها من اکثر آل البیت جراهٔ و بلاغهٔ و فصاحهٔ و قد استطارت شهرتها بما اظهرت یوم کربلا و بعده من حجهٔ و قوهٔ و جرأهٔ و بلاغهٔ حتی ضرب بها المثل و شهد لها المورخون و الکتاب

و فرید وجدی در دائرهٔ المعارف در ذیل لغت زین مینویسد زینب بنت علی بن ابیطالب علیه السّلام از زنان فاضله روزگار است و عقیلهٔ جلیله بنی هاشم است که با برادرش حسین بن علی در وقعه کربلا شریک بود و چون حسین شهید شد قائد باقی ماندهٔ از زنها و کودکان او بود بعد مجاری حال آن مظلومه را در کوفهٔ و شام و خطبه او را در مجلس یزید مینگارد الخ.

ص: ۵۳

و ادیب فاضل حسن قاسم در کتاب السیده زینب مینویسد (السیدة الطاهرة الزاکیة زینب بنت الامام علی بن ابیطالب ابن عم رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم لها اشرف نسب و اجل حسب و اکمل نفس و اطهر قلب فالمستجی آثارها یتمثل امام عینه رمز الحق و رمز الحقیقة رمز الشجاعة رمز المروة و فصاحت اللسان و قوة الجنان و مثال الزهد و الورع و مثال العفاف و الشهامة ان فی ذلک لعبرة فلئن کان فی النساء مشهرات فالسیدة اولاهن و اذا عدّت الفضائل ففضائلها من وفاء و سخاء و صدق و صفاء و شجاعة و إباء و علم و عبادة و عفة و زهادة فزینب اقوی مثال للفضیلة بکل مظاهرها الخ.

و جاحظ در کتاب البیان و التبیین خطبة علیا مخدره زینب را که در کوفه قرائت کرده می‌نویسد

و احمد بن ابی طاهر در کتاب بلاغات النساء خطبه‌های آن مظلومه را ذکر کرده است.

و محمد علی احمد مصری در رسالة سیده زینب علیها سلام میگوید ان بنت سید الامام علی کرم اللّه وجهه و بنت سیدة فاطمة الزهراء بنت رسول اللّه من اجل اهل البیت حسبا و اعلاهم نسبا خیرة السیدات الطاهرات و من فضلیات النساء و جلیلات العقائل التی فاقت الفوارس فی الشجاعة و اتخذت طول حیوتها تقو اللّه بضاعة و کان لسانها الرطب بذکر اللّه علی الظالمین غضبا و لاهل الحق عونا و معینا کریمة الدارین و شقیقة الحسنین بنت بتول الزهراء التی فضلها اللّه علی النساء و جعلها عند اهل العزم ام العزائم و عند اهل الجود و الکرم ام الهاشم تا آنجا که گوید در سال ۵ هجرت متولد گردید و اهل بیت بمیلاد او مسرور شدند و او در محیط علم و نبوت و ولایت‌ها نشوونما نموده است نشات نشاة حسنة کاملة فاضلة عالمة من شجرة اصلها ثابت و فرعها فی السماء و کانت علی جانب عظیم من الحلم و العلم و مکارم الاخلاق ذات فصاحة و بلاغة یفیض من یدها غیث الجود و الکرم الخ.

ص: ۵۴

مجاری احوال حضرت زینب در حیوهٔ

امیر المومنین علیه السلام

ملا محمد تقی معروف بشهید ثالث در کتاب مجالس المتقین و شیخ ابی سعید حسن بن حسین سبزواری معاصر شهید اول در کتاب مصابیح القلوب حدیث کنند که حضرت زینب با قمر بنی هاشم ابو الفضل العباس علیه السّلام در کنار امیر المؤمنین علیه السّلام نشسته بودند و قمر بنی هاشم در آنوقت کودک بود حضرت بفرزند دلبند خود قمر بنی هاشم فرمود بگو واحد گفت واحد فرمود بگو اثنین عرض کرد یا ابتا بزبانیکه واحد گفته‌ام اثنین نگویم مرا شرم میآید حضرت فرزند ارجمند خود را به‌بوسید و مسرور گردید اینوقت زینب علیها السلام عرض کرد یا ابتاه ما را دوست میداری فرمود آری چگونه دوست ندارم که میوهٔ دل من هستی عرضکرد پدر عزیزم دوستی برای خداست و شفقت و مهربانی برای ماست و در کتاب زینب کبری تالیف علامه شیخ جعفر نقدی این سئوالرا نسبت بعلیا مخدره زینب میدهد و میگوید زینب چون طفل بود در دامن پدر می‌نشست و حضرت علی علیه السلام او را با لطف و مهربانی کلام تعلیم می‌نمود آنگاه فرمود نور دیده بگو یکی چون گفت فرمود بگو دو تا زینب ساکت شد فرمود صحبت کن نور دیدهٔ من عرض کرد پدر عزیزم زبانی که بگفتن یکی گردش کرد چگونه کلمهٔ دو تا را بر زبان آرد حضرت علی علیه السّلام او را بسینه چسبانید و بوسید) .

بعد میفرماید این روایت با کمی اختلاف متواتر است و نشان میدهد که زینب از طفولیت دارای علم و کمال بود و از کوچکی شرح صدر داشته و در مکتب رسالت و امامت و عصمت و طهارت از منبع علوم و دانش سیراب گشته البته کسیکه در مهد علم تربیت شده باشد و در باب علم علوی معتکف بوده و از پستان عصمت و طهارت تغذیه نموده است و در تمامی عمر در ذیل افاضات دو پیشوای بزرگ که سادات اهل بهشت هستند پرورش یافته باید چنین باشد

ص: ۵۵

علم و دانش علیا مخدره زینب (ع)

البته علم و دانش از افضل سجایای بشری است و اشرف صفات انسانی دانش و ادب است خداوند عالم انبیاء را بعلم و دانش تکمیل کرده برای هدایت بشر فرستاد و بندگان خاص خود را بدرجهٔ رفیعه رسانید کما قال اللّه (یَرْفَعِ اَللّٰهُ اَلَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ اَلَّذِینَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ دَرَجٰاتٍ) و قال تعالی ایضا (شَهِدَ اَللّٰهُ أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ وَ اَلْمَلاٰئِکَةُ وَ أُولُوا اَلْعِلْمِ قٰائِماً بِالْقِسْطِ) و قال اللّه تعالی (هَلْ یَسْتَوِی اَلَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ اَلَّذِینَ لاٰ یَعْلَمُونَ) آری علم آدمی را بحقایق امور راهنمائی میکنـد و موجبات نیل بسعادت و رضایت خدا را فراهم می آورد ازین‌رو رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بین دو نفر که یکی عالم و دیگری عابد بود فرمود فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادنی رجل من امتی و نیز فرمود اهل بیت من خانـدان علم هستند و همچنانکه اطفال از شیر تغذیه میکنند امت من از دانش و بینش اهل بیت من می‌آشامند و هرکس بیشتر از سرچشمهٔ فضیلت و علم آنها بهره‌مند گردد درونش روشن‌تر گردد

و بایـد دانست چنانچه شیخ جعفر نقـدی هم میفرمایـد و البته همین قسم است که علم و دانش زینب ماننـد دانش مثل سایر صنوف بشری نیست که از طریق اکتساب و تحصیل کرده باشد بلکه از منبع علوم غیبی نبوت و باب علم و دانش امامت سیراب گشته و سنخ معلومات ما نیست بلکه بوسیلهٔ الهامات خفیه و افاضات نبویه و تعلیمات علویه که معلمین مادی جهان را بـدان راهی نیست اخذ علم و دانش نموده است و با نیروی ربّانی بوده است که توانسته از منبع علوم غیبی سرچشمه بگیرد و از تهذیب نفس جد و پدر و دو برادر والاگهر خود علم و تربیت فراگیرد مثل علیا مخدره زینب و علم مثل کاه و کهرباست آنمخدره بقوهٔ مقناطیسیه ذرات قدس نبوی و علوی و حسنی و حسینی کشته و با اقتضاء ظرفیت بفوز و فلاح شایانی رسیده آری چون بخل در مبدا فیض نیست و هماره افاضات نور علم و دانش پرتوافکن بوده او بقدر استعداد تام خود استفاضه

ص: ۵۶

نموده و مستفید گشته و پهلو به پهلوی مقام و مرتبهٔ سامی ذو حظ علیم و رتبهٔ خاصهٔ امامت و ولایت قدم میزد و بوسیلهٔ ریاضیات حقهٔ شرعیه و عبادات جامعه شرایط حقیقهٔ و مواظبت بر ذکر خداوند عالم موفق بمقامات کشف و شهود گشته در حدیث وارد است (من اخلص للّه تعالی عمله اربعین صباحا انفجرت ینابیع الحکمهٔ فی قلبه و من قلبه علی لسانهٔ) .

و در حدیث دیگر می‌فرماید آنکس که زاهد در دنیا باشد خداوند متعال او را فقیه در دین میکند و اثبت اللّه الحکمهٔ فی قلبه و انطق بها لسانه و در حدیث دیگر است که میفرماید.

(لیس العلم فی السماء فینزل علیکم و لا فی تخوم الارض فیخرج لکم تخلقوا باخلاق الروحانیین یظهر لکم) و شکی نیست که حضرت علیا مخدره زینب علیها السلام تمام مدت عمر برای رضای خدا خالصا لوجه اللّه قیام مینمود و قدم میزد چگونه منابع علوم در قلبش ظاهر نشود و چگونه از قلبش بزبانش جاری نشود باضافه کسیرا که رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم معلم او بوده و مانند علی علیه السّلام مربی او و فاطمهٔ زهرا علیها السلام از پستان عصمت و طهارت شیر داده البته او دارای قدرت بیان و فصاحت و بلاغت و علم و عمل میشود پس جای استبعاد نیست آنچه را که فاضل دربندی نقل کرده است که علیا مخدره زینب علم منایا و بلایا از پدر بزرگوارش فراگرفته و مانند جمعی از اصحاب مثل سلمان و ابی ذر و بعضی از تابعین مثل رشید هجری و میثم تمار حضرت زینب دارای اسرار بوده و خطبهٔ او در مجلس یزید شاهد است

و دربندی گوید حضرت زینب افضل از آسیه و مریم بنت عمران است و کلام حضرت سجاد که فرمود یا عمهٔ انت بحمد اللّه عالمهٔ غیر معلمهٔ و فهمهٔ غیر مفهمهٔ بهترین دلیل این مدعی است و همچنین حالات او

ص: ۵۷

مجلس تدریس و تعلیم حضرت زینب

در خصائص زینبیه جزائری ص ۲۷ مینویسد که در ایّامیکه امیر المؤمنین علیه السّلام در کوفه تشریف داشت آنمکرمه را مجلسی بوده در منزل خود برای زنها تفسیر قرآن بیان می‌فرمود یکی از روزها تفسیر کهیعص را میفرمود در این بین امیر المؤمنین علیه السّلام وارد شده و فرمود ای نور دیده شنیدم تفسیر کهیعص را مینمائی عرض کرد بلی یا ابتاه فدایت شوم فرمود ای نور دیده أن رمزیست در مصیبت واردهٔ بر شما عترت پیغمبر پس مصائب و نوائبی را که بر آنها وارد میشد برای آنمخدره بیان فرمود پس فریاد ناله و گریهٔ آن مظلومه بلند شد (الخ)

و در بحر المصائب شیخ محمد جعفر بن سلطان احمد بن شیخ علی بن شیخ حسن تبریزی المطبوع سنه ۱۲۹۵ می‌نویسد که پس از یکسال از ورود امیر المؤمنین علیه السّلام بکوفه زنهای محترمهٔ آن شهر بتوسط مردان خود بآن حضرت پیام فرستادند گه آنچه شنیده و فهمیده‌ایم جناب زینب خاتون محدثهٔ و عالمهٔ تالی بتول و جگر گوشهٔ رسول و مانند مادرش ستوده سیر و از جمله جهانیان برتر است اگر اجازت فرمائی بامداد که یکی از اعیاد مخصوصه است در خدمتش مستفیض شویم امیر المؤمنین علیه السلام اجازت داد چون حضرت زینب مطلب ایشان را بدانست با خازن پدرش فرمود تا رشتهٔ مروارید پربها حاضر ساخت چون امیر المؤمنین علیه السلام به حجره آنمخدره در آمد و از خازن بیت المال به پرسید خازن نوشتهٔ مختومه حضرت زینب را که در امانت خواستن آن مروارید فرستاده بود بنمود آنحضرت قبول فرمود پس زن‌های محترمهٔ کوفه بمجلس آنمخدره بیامدند و با کمال خضوع و خشوع بزیارتش نائل شدند و مقاصد و مطالب خویش را بعرض رسانیدند و باستفاضت و استفادت مفاخرت یافته‌اند.

ص: ۵۸

نائل شدن علیا مخدره مقام وصایت و نیابت خاصه را

در بحار الانوار و اکمال الدین صدوق از علی بن الحسین بن علی بن شادویه المؤدب مرویست که احمد بن ابراهیم گفت بر حکیمه دختر محمد بن علی الرضا علیه السّلام وارد شدم در سال دویست و شصت دو از پس پرده آن مخدره با من تکلم میکرد و در ضمن آن حدیث است که احمد بن ابراهیم گفت من گفتم آیا اقتدا بکسی باید کرد که با زنی وصیت نهاده است (فقالت اقتداء بالحسین علیه السّلام فالحسین اوصی الی اخته بنت علی علیه السّلام فی الظاهر فکان ما یخرج عن علی بن الحسین علیهما السلام من علم ینسب الی زینب سترا علی علی بن الحسین) .

حکیمه خاتون دختر حضرت جواد علیه السّلام فرمود در این امر با امام حسین علیه السّلام اقتدا شده است چه حضرت حسین علیه السّلام وصیت خویش را در ظاهر با خواهرش زینب نهاد و در احکام و علوم هرچه برای ایشان ظاهر میگشت بعلیا مخدره حضرت زینب منسوب بود زیرا که بسبب تقیه نمیخواستند بعلی بن الحسین علیه السّلام نسبت دهند تا اسباب بداندیشی مخالفان شود)

و از این خبر معلوم میشود که آنمخدره دارای منزلت و مقام نیابت امامت بوده و بدیهی و معین است که علو این مقام بچه اندازه است بلکه جز امام این رتبت نخواهد داشت این شئونات جلیله و مقامات جمیله نزدیک بمرتبه امامت و ولایت است یکی از مقامات آنمخدره این است که سه مرتبه امام زین العابدین را از قتل نگاه داری نمود بتفصیلی که بعد از این بیاید که از این حالات معلوم میشود که دختر امیر المؤمنین علیه السلام دارای چگونه عنصریست که با عنصر امامت مقابل است که خداوند متعال چنین امانتی را برای چنان روز ذخیره نموده و از آن‌جائیکه حضرت زینب باخبار ما یکون دانا بود و می‌دانست که بنی امیه هرچه سعی کنند که آثار اهل بیت را نابود کنند هرگز نتوانند فلذا بلایا را با یک عالم شهامت استقبال میکرد و در تمام آن موارد خطرناک هیچ‌گاه نشد که اظهار خضوع و خشوع و فروتنی نماید و چنان مناعت‌طبع همی بخرج می‌داد و همه‌جا هیبت و ریاست منزلت خود را آشکار

ص: ۵۹

میفرمود که درخور هیچ سلطان مقتدری نبود چنانچه در بیان خطب و کلمات او خواهی شنید و این شئونات مخصوص بمقام نبوت و امامت است و آن مخدره اگر دارای اصل مرتبهٔ امامت و ولایت نبوده لکن مقامیرا دریافته که ما بین آن و این دیگر واسطه نخواهد بود که اگر از آن مقام تجاوز شود بعرتبهٔ ولایت و امامت نازل گردد لها جلال لیس فوق جلالها الا جلالهٔ امها (ع)

تزویج حضرت زینب (ع) بعبد اللّه بن جعفر (ع)

ترجمه و فضائل عبد اللّه بن جعفر بعد از این مذکور خواهد شد چون علیا مخدره بحد بلوغ رسید و دورهٔ طفولیت او سپری شد بزرگان قبائل گردن کشیدند و خطبه‌ها خواندند و نظمها سرودند از آنمیانه اشعث بن قیس کندی قدم پیش گذاشت و این تخم آرزو را در مزرعه دل کاشت

چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه جلد اول ص ۳۶۲ گفته (ان الاشعث بن القیس الکندی خطب الی علی ابنته فزبره و قال یابن الحائك اغرك ابن ابی قحافه) و این اشعث بن قیس را فقیر ترجمه او را در جلد چهارم الکلمهٔ التامه ایراد کرده‌ام که در سنهٔ دهم از هجرت با جمعی از قبیله خود ایمان آورد بعد از رسولخدا مرتد شد و ابو بکر بر او ظفر یافته او را دست‌گیر کردند و ابو بکر خواهر کوری داشت او را بشرط زنی باو داد از او اسماء که قاتل امام حسن علیه السلام بود و محمد بن اشعث که از جند عمر سعد در زمین کربلا بود بوجود آمد از این‌جاست که حضرت امیر علیه السّلام او را نهیب داد و فرمود ای پسر بافنده مغرور کرد ترا پسر ابو قحافه که خواهر خود را بتو داد این مرتبه اگر نام دختر من در میان نامحرمان به بری جواب تو جز شمشیر نباشد و از کسانیکه آمد رفت بخانه حضرت میفرمود عبد اللّه بن جعفر بود ولی حیا مانع بود که اظهار مطلب خود بنماید بالاخره یکنفر از طرف عبد اللّه بن جعفر خدمت امیر المومنین علیه السّلام آمده عرضکرد یا امیر المؤمنین شما می‌دانید که رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم باولاد

ص: ۶۰

جعفر تـا چنـد علاقه داشـته و روزی نظر بآنها فرمود و قال صـلّی اللّه علیه و اله و سـلّم نباتنا لبنینا و بنونا لبناتنا همانا دختران ما از آن پسـران مـا هسـتند و پسـران ما بـدختران ما اختصاص دارنـد بنابراین مناسب است که علیا مخـدره زینب را بعبـد اللّه بن جعفر تزویج بفرمائید و صداق او را مانند صداق مادرش فاطمه (ع) چهارصد و هشـتاد درهم معین فرمائید امیر المؤمنین علیه السلام قبول فرمودند و آن بـانوی عظمی را باو تزویـج نمودنـد و روزی چنـد از آن پس عبـد اللّه در خانـهٔ خود گشود و در ولیمه مردمرا اطعام نمود و بر فقراء و مساکین انفاق بسیار کرد چون بسبب دعای حضرت صلّی اللّه علیه و اله و سلّم که در ترجمه عبد اللّه بیاید بسیار متمول شده بود و داسـتان جود و سـخای او ضـرب المثل بود بالاخره چون حضـرت امیر المومنین علیا مخـدره را بخانه بحر الجود عبد اللّه جعفر فرسـتاد همه روزه از برای دیـدار آنمکرمه بخانه عبد اللّه میآمد و با جناب زینب و عبد اللّه ملاطفت بسـیار مینمود و همان نحو که با فرزندان خود حسن و حسـین علیهما السـلام سـلوک مینمود با عبد اللّه بن جعفر همان قسم سلوک میکرد و هرگاه علیا مخدره زینب برای زیـارت جـدش رسولخـدا صـلّی اللّه علیه و اله و سـلّم ارادهٔ مسـجد مینمود امـام حسن از یـک طرف و امـام حسـین از یکطرف آنمخـدره میرفتنـد و امیر المـؤمنین کسـیرا میفرسـتاد که چراغهـای مسـجد را خـاموش کننـد مبـادا نـامحرمی بسوی آنهـا نظر کنـد و هنگامیکه حضـرت امیر المؤمنین علیه السـلام بجانب عراق توجه نمودنـد عبـد اللّه جعفر را با آن مکرمـهٔ با خود حرکت دادنـد و در کوفه در خبر شـهادت آنحضـرت مذکور است که یکشب در خانهٔ امام حسن و شب دیگر در خانهٔ امام حسـین و یکشب در خانهٔ ام کلثوم زینب بسـر میبرد که شب نوزدهم ماه مبارک رمضان را در خانهٔ آن مخدره بوده و مراد بام‌کلثوم علیا مخدره زینب است و در مدت امامت آن مخدره در کوفه چنانچه بآن اشاره شد معظمات و محترمات زنان شـیعه شـرفیاب حضور آن بضعه مرتضوی میشدند و از انفاس قدسیه‌اش بهره‌ها می بردند و بفیوضات کامل نائل میشدند

ص: ۶۱

عبادت علیا مخدره حضرت زینب (ع)

علامه شهیر نقدی در کتاب زینب کبری گوید عبادت از عبودیت و بندگی است و نهایت خضوع و خشوع و تذلل است و بدیهی است جز خدای تعالی کسی و چیزی قابل ستایش و بندگی و درخور خضوع و خشوع نیست تنها خالق متعال و خداوند کریم بخشنده مهربان است که ولی‌نعمت همهٔ موجودات و جانبخش همهٔ هستی است و تمامی موجودات عالم در مقام عبودیت و ستایش در مقام خویش هستند و همواره بتحلیل و تقدیس و تسبیح ذات واجب الوجود بی‌شبیه و نظیر میباشند و هریک درخور استطاعت فهم و بینش خود خالق متعالرا می‌ستایند و هراندازه معرفت و شناسائی بیشتر باشد خضوع و خشوع و تذلل بآستان قدس الهی بیشتر میشود

روی همین اصل بود پیغمبر اسلام صلّی اللّه علیه و اله و سلّم شبها را تماما قیام داشت و آنقدر در پیشگاه الهی ایستاد که قدم‌های او ورم کرد و رنگش زرد شد آنگاه آیه طه مٰا أَنْزَلْنٰا عَلَیْکَ اَلْقُرْآنَ لِتَشْقیٰ نازل شد

امیر المؤمنین علیه السّلام در هرشب و روز هزار رکعت نماز می‌خواند حتی در جنگها تا ممکن بود از خواندن نماز خودداری نمیکرد و همچنین حضرت زهراء (ع) شبها را نماز میخواند تا نزدیک طلوع آفتاب و دعا بمؤمنین و مؤمنات میکرد ذریهٔ او هم این میراثرا داشته‌اند.

عبادت حضرت مجتبی و حضرت سید الشهداء خصوصا نمازهای روز عاشوراء یک حقیقت ثابتی را نشان میدهد که عقول بشری از درک آن عاجز است.

اما علیا مخدره زینب (ع) در خضوع و خشوع و عبادت و بندگی وارث مادر و پدر بود اکثر شبها را بتهجد صبح میکرد و دائما قرآن تلاوت میفرمود و بگفته بعضی از مورخین که مینویسند تهجد و شب‌بیداری زینب علیها سلام در تمام عمرش ترک نشد حتی شب ۱۱ محرم با آنهمه فرسودگی و خستگی و دیدن آن مصیبت‌های دلخراش

ص: ۶۲

و حضرت سجاد روایت میفرماید که در آن شب دیدم عمه‌ام در جامهٔ نماز نشسته و مشغول عبادتست.

و بیرجندی در کبریت احمر میفرماید که از برخی مقاتل معتبره نقل شده است از حضرت سجاد علیه السّلام که عمه‌ام زینب با این‌همه مصیبت و محن واردهٔ بر او أز کربلا تا شام هیچگاه نوافل را ترک نکرد.

و نیز او روایت میکند چون حضرت حسین برای وداع زینب آمد فرمود (یا اختاه لا تنسنی فی نافلة اللیل مرا در نماز شب فراموش مکن.

و نقل از مشیر الاحزان علامهٔ شیخ شریف جواهری شده که مینویسد نقلا از فاطمهٔ دختر حضرت حسین علیه السّلام که فرموده و اما عمتی زینب فانها لهم تزل قائمهٔ فی تلک اللیلهٔ ای عاشرهٔ من المحرم فی محرابها تستغیث الی ربها و ما هدات لنا عین و لا سکنت لنا زفرهٔ.

و نیز گفته بعضی از متتبعین اخبار از حضرت سجاد روایت میکنند که فرمود (ان عمتی زینب کانت تؤدی صلواتها من قیام الفرائض و النوافل عند مسیرنا من الکوفهٔ الی الشام و فی بعض المنازل کانت تصلی من جلوس لشدهٔ الجوع و الضعف منذ ثلاث لیال لانها کانت تقسم ما یصیبها من الطعام علی الاطفال لان القوم کانوا یدفعون لکل واحد منا رغیفا واحدا من الخبز فی الیوم و اللیلهٔ) .

و در بحر المصائب از امام زین العابدین علیه السّلام روایت مذکوره را چنین نقل کرده که آنحضرت فرمود عمه‌ام زینب با آن کثرت رنج و تعب از کربلا تا بشام بنافلهٔ شب قیام و اقدام داشت و با آن حال گرفتاری و پرستاری عیال و تحمل زاری اطفال و تفقد احوال جمعی پریشان روزگار از مراسم عبادت غفلت نداشت

اما در یکی از منازل نگران شدم نشسته بنماز نافله اشتغال دارد من سبب این ضعف را پرسیدم گفت سه شب است که حصه طعام خود را باطفال خوردسال میدهم و امشب از نهایت گرسنگی قدرت بپای ایستادن ندارم چه آن مردم نکوهیده خصال بسیار بر اهل بیت سخت میگرفتند)

ص: ۶۳

اقول عبادت نه تنها نماز شب و سائر نوافل می‌باشد بلکه تمام حرکات و سکنات آن مخدره همه عبادت پرقیمت بود اصل علیا مخدره زینب احیای مراسم خداپرستی و عبادت و بندگی نموده و اگر حرکت علیا مخدره زینب از کربلا بکوفه و از کوفه بشام وقوع پیدا نکرده بود دین و عبادت مندرس و محو شده بود.

زهد علیا مخدره زینب (ع)

اما زهد در معانی الاخبار صدوق میفرماید زاهد کسیرا میگویند که آنچه را که خدا دوست دارد دوست داشته باشد و آنچه مورد بغض اوست دوری گزیند و از حلال بیش از حد کفاف نخواهد و بسوی حرام میل نکند) .

و در مجمع البحرین در لغت زهد بعد از نقل روایت مذکوره میفرماید (و فی الحدیث اعلی درجات الزهد ادنی درجات الورع و اعلی درجات الورع ادنی درجات الیقین و اعلی درجات الیقین ادنی درجات الرضی) .

و علیا مخدره زینب اعلی درجات رضا و تسلیم را داشت زنیکه شوهرش بحر الجود عبد اللّه جعفر بود که خانهٔ او بعد از منزل خلفا و ملوک در درجهٔ اول عظمت بود و ارباب حوائج همواره در آن بیت الشرف تجمع داشته‌اند و برای خدمت کمر بسته حاضر و آماده فرمانبردار بودند و آنمخدومه با این حال از برای رضای خدا از همه صرف نظر کرد و از تجمل و زینت که در آسمان با فطرت زنان آمیخته روی بپوشید و از مال و جاه و جلال دنیوی بکلی صرفنظر نمود.

حتی از شوهر با رضای او و اولاد و خدم و حشم چشم پوشید تا با کمک برادرش حسین دین خدا را نصرت کرد و نفس خود را ذلیل نمود برای رضای خدا تا بمقامات عالیه نائل گردید.

ص: ۶۴

جود و سخای آنمخدره

اما جود و سخای حضرت زینب گفتنی نیست کسیکه در خانهٔ اجواد و اسخیا پرورش یافته و در خانهٔ بحر الجود عبد اللّه جعفر زندگانی کرده و از وطن و خانه و شوهر و اموال چشم بپوشد بعلاوه از دو قرهٔ العین خود صرف‌نظر کند و آنها را بخدمت برادر بیاورد تا قربانی راه حق بشوند و در راه شام و کوفه نان خود را باطفال بدهد و خود گرسنه بسر برد چگونه جود او را در حیز تحریر یا تقریر توان درآورد فعلا در خاطر ندارم نمیدانم کجا دیدم که میهمانی برای امیر المومنین علیه السّلام رسید آن حضرت بخانه آمد فرمود ای فاطمه آیا طعامی برای میهمان بدست میشود در نزد شما عرض کرد فقط یک قرصه نانی است که آنرا برای دخترم زینب ذخیره کرده‌ام حضرت زینب بیدار بود عرض کرد ایمادر نان مرا برای میهمان ببرید من صبر میکنم طفلیکه در آنوقت که چهار یا پنج سال بیشتر نداشته این جود و کرم او باشد دیگر چگونه کسی میتواند بعظمت أن بانوی عظمی پی ببرد زنیکه هستی خود را در راه خدا بذل بنماید و فرزندان از جان عزیزتر خود را در راه خداوند متعال انفاق بنماید و از آنها بگذرد نهایت دغایت جود است البته

سئوال آنمخدره حدیث ام ایمن را

اشارهٔ

قالت زینب سلام اللّه علیها فلما ضرب ابن ملجم لعنه اللّه ابی صلوات اللّه علیه و رایت اثر الموت منه قلت یا ابتاه حدثتنی ام ایمن بکذا و کذا و قد احببت ان اسمعه منک فقال یا بنیه الحدیث کما حدثتک ام ایمن و کانی بک و نبیات اهلک لسبایا بهذا البلد اذلاء خاشعین تخافون ان یتخطفکم الناس فصبرا صبرا فو الذی فلق الحبهٔ و بریء النسمهٔ ما للّه علی ظهر الارض ولی غیرکم و غیر محبیکم و شیعتکم و لقد قال لنا رسول اللّه حین اخبرنا بهذا الخبر ان ابلیس یطیر فی ذلک الیوم فرحا فیجول الارض کلها فی

ص: ۶۵

شیاطینه و عفاریته فیقول یا معشر الشیاطین قد ادرکنا من دریهٔ آدم الطلبهٔ و بلغنا فی هلاکهم الغایهٔ و اورثناهم النار الا من اعتصم بهذه العصابهٔ فاجعلوا شغلکم بتشکیک الناس فیهم و حملهم علی عداوتهم و اغرائهم بهم و اولیائهم حتی تستحکم ضلالهٔ الخلق و کفرهم و لا ینجوا منهم ناج و لقد صدق علیهم ابلیس و هو کذوب و علم انه لا ینفع مع عدا و تکم عمل صالح و لا یضر مع محبکم و موالاتکم ذنب الا الکبائر

حاصل ترجمه این است که علیا مخدره فرمود چون ابن ملجم ملعون ضربت بر سر پدر بزرگوارم زد و من آثار مرگ را در او مشاهده کردم پیش رفتم عرض کردم ای پدر بزرگوارم ام ایمن حدیثی از برای من نقل کرده است دوست داشتم آن را از دو لب مبارک شما بشنوم فرمود نور دیدگان من حدیث همان است که ام ایمن برای تو شرح داده است

گویا نگرانم که تو با جمعی از دختران نورس و زنان بیکس از اهل بیت عصمت در این شهر اسیر و دستگیر دشمنان باشید در حال ذلت و خاری و خوف و وحشت و دشمنان شما همانند گرگان آدمخوار شما را احاطه کرده باشند ای نور دیدهٔ من زینب بر شما باد بصبر و شکیبائی بحق آن خدائیکه دانه را شکافته و خلایق را از کتم عدم بعرصه وجود آورده که در آنوقت در تمامت روی زمین دوستان خدا فقط شما و شیعیان و دوستان شما هستند و برای خداوند متعال ولی و دوستی بغیر شما و شیعیان شما نخواهد بود و زمانیکه رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم ما را باین حدیث خبر داد فرمود

در آنروز ابلیس لعین با شیاطین خود از شدت فرح و سرور در تمامت روی زمین پرواز کند و بمرده شیاطین خود خطاب کند و بگوید ای جماعت شیاطین دلخوش دارید که انتقام خود را از ذریه آدم کشیدیم و نهایت هلاکت را برای آنها فراهم کردیم و جهنم را بآنها میراث دادیم مگر جماعتیکه متمسک باین خانواده بشوند و پیروی از آل محمّد بنمایند بر شما باد که سعی و کوشش بنمائید و مردم را بسبب شکوک و شبهات از این خانواده منحرف و منقطع بنمائید و کاری بکنید که باین خانواده و دوستان آنها دشمنی بنمایند تا کفر و ضلالت و گمراهی آنها محکم بشود و یک نفر

ص: ۶۶

رستگار نگردد.

ای نور دیده هرآینه بتحقیق ابلیس در این سخن راست گفت با اینکه کار او دروغ گفتن است بجهت آنکه میداند هیچ عمل صالحی فایده ندارد با داشتن عداوت شما را و ضرر نمیرساند با دوستی شما گناهان مگر گناهان کبیره یعنی شیعیان شما بواسطه دوستی بشما اگر گناهی بنمایند موفق بتوبه و انابه میشوند و گناهان خود را تدارک مینمایند.

متن حدیث ام ایمن

شیخ اجل ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه طاب ثراه در کامل الزیاره باسناد خود با ذکر روات حدیث از قدامهٔ بن زائدهٔ از حضرت علی بن الحسین علیه السّلام از علیا مخدره زینب حدیث کند که فرمود

حدثتنی ام ایمن ان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم زار منزل فاطمهٔ (ع) فی یوم من الایام فعملت له حریرهٔ و اتاه الیه بطبق فیه تمر ثم قالت ام ایمن فاتیتهم بقدح فیه لبن و زبد فاکل رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و علی و فاطمهٔ و الحسن و الحسین علیهم السلام و شرب رسول اللّه و شربوا من ذلک اللبن ثم اکل صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و اکلوا من ذلک التمر و الزبد ثم غسل رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم یده و علی یصب الماء علیها فلما فرغ من غسل یده مسح وجهه ثم نظر الی علی و فاطمهٔ و الحسن و الحسین علیهما السلام نظرا عرفنا منه السرور فی وجه فرمق بطرفه نحو السماء ملیّا ثم وجه نحو القبله و بسط یدیه یدعو ثم خر ساجدا و هو ینشج فاطال نشیجه و علانحیبه و جرت دموعه ثم رفع راسه و اطرق الی الارض و دموعه تقطر کانها صبوب المطر فحزنت فاطمهٔ و علی و الحسن و الحسین و حزنت معهم لما راینا من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم وهبنا ان نسئله حتی اذا طال ذلک قال له علی علیه السّلام ما یبکیک یا رسول اللّه لا ابکی اللّه عینیک فقد اقرحت قلوبنا لما نری من حالک فقال یا اخی انی سررت بکم سرورا ما سررت مثله قط و انی لا نظر الیکم و احمد اللّه علی نعمته علی فیکم اذ هبط الی جبرئیل فقال یا محمد ان اللّه تعالی اطلع علی ما فی نفسک و عرف سرورک باخیک و

ص: ۶۷

انبتـک و سـبطیک فاکمل بک النعمـهٔ و هنّاک العطیـهٔ بان جعلهم و ذریتهم و شـیعتهم معک فی الجنـهٔ لا یفرق بنیک و بینهم یحیون کما تحی و یعطون کما تعطی ترضـی و فوق الرضـی علی بلوی کثیرهٔ تنالهم فی الدنیا و مکاره تصیبهم بایدی اناس ینتحلون ملتک و یزعمون انهم من امتک و هم براء من اللّه و منک خبطا خبطا و قتلا قتلا شتی مصارعهم نائیـهٔ قبورهم خیرهٔ من اللّه لهم فاحمد اللّه عز و جل علی خیرته و ارض بقضائه فحمـدت اللّه و رضـینا بقضائه بما اختاره لکم ثم قال جبرائیل یا محمـد ان اخاک مضـطهد بعـدک مغلوب متعوب من اعـدائک ثم مقتول بعـدک یقتله شـر الخلق و الخلیقـهٔ و اشـقی البریّه نظیر عـاقر الناقه ببلـد تکون هجرته الیه و هو مغرس شـیعته و شـیعته ولده و علی کل حال یکثر بلواهم و یعظم مصابهم و ان سـبطیک هذا و اومأ الی الحسـین مقتول فی عصابهٔ من ذریتـک و اهـل بیتک و اخیار من امتک بضـغهٔ الفرات بارض تـدعی کربلا و من اجلها یکثر الکرب و البلوی علی اعـدائک و اعـداء ذریتک فی الیوم الـذی لا ینقضـی کربه و و لا تفنی حسـرته و هی اطهر بقاع الارض و اعظمها حرمـهٔ و انها لمن بطحأ الجنهٔ فاذا کان ذلـک الیوم الـذی یقتـل فیه سـبطک و اهله و احـاطت بهم کتـائب اهل الکفر و اللعنـهٔ تزعزعت الارض من اقطارها و مادّت الجبال و کثرت اضـطرابها و اصـطفقت البحار بامواجها و ماجت السـماوات باهلها غضـبا لک یا محمـد و لـذرتیک و اسـتعظاما لما ینتهک من حرمتـک و لسـر مـا یکـافی به ذریتک و عترتک و لا یبقی شـیء من ذلک الا یسـتأذن اللّه عز و جل فی نصـرته اهلک المستضـعفین المظلومین الذین هم حجج اللّه علی خلقه بعدک فیوحی اللّه الی السـماوات و الارض و الجبال و البحار و من فیهن انی انا اللّه الملک القادر الـذی لا یفوته هارب و لا یعجزه ممتنع و انا اقـدر فیه علی الاخـذ و الانتقام و عزتی و جلالی لاعذبن من وتر رسولی وصـفی و انتهک حرمته و قتل عترته و اسـتحل حرمـهٔ فاذا برزت تلک العصابـهٔ الی مضاجعها تولی اللّه عز و جل قبض ارواحهم بیده و هبط الی الارض ملائکـهٔ من السـماء السابعـهٔ معهم آینته من الیاقوت و الزمرد مملوهٔ من ماء الحیوهٔ و حلل الجنـهٔ و طیب من طیب الجنهٔ فغسـلوا جثثهم بذلک الماء و البسوها الحلل و حنطوها بذلک الطیب و صلی الملائکهٔ صفا صفا ثم یبعث اللّه قوما من امتک لا یعرفهم الکفار و لم یشرکوا فی تلک الدماء بقول

ص: ۶۸

و لا فعل و لا نیهٔ فیوارون اجسامهم و یقیمون رسما لقبر سید الشهداء بتلک البطحأ یکون علما لاهل الحق و سببا للمؤمنین الی الفوذ و تحفه ملائکته من کل سماء مأته الف ملک فی کل یوم و لیلهٔ و یصلون علیه و یسبحون اللّه عنده و یستغفرون اللّه لزواره و یکتبون اسماء من یاتیه زائرا من امتک متقربا الی اللّه و الیک بذلک و اسماء آبائهم و عشائرهم و بلدانهم و یوسمون بمیسم نور عرش اللّه هذا زائر قبر سید الشهداء و ابن خیر الانبیاء فاذا کان یوم القیمهٔ سطع فی وجوههم من اثر ذلک المیسم نور تغشی فیه الابصار یدل علیهم و یعرفون به کانی بک یا محمد بینی و بین میکائیل و علی بن ابیطالب امامنا و معنا من الملائکهٔ ما لا یحصی عدده و نحن نلتقط من ذلک المیسم فی وجهه من بین الخلائق حتی ینجیهم اللّه من هول ذلک الیوم و شدائده و ذلک حکم اللّه و عطائه لمن زار قبرک یا محمد و قبر اخیک او قبر سبطیک لا یرید به غیر اللّه عز و جل و سیجتهد اناس حقت علیهم من اللّه اللعنهٔ و السخط ان یعفو رسم ذلک القبر و یمحو اثره فلا یجعل اللّه تبارک و تعالی لهم الی ذلک سبیل ثم قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم هذا ابکانی و احزننی)

حاصل ترجمه این حدیث شریف این است که علیا مخدره فرمود ام ایمن مرا حدیث کرد که روزی پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بمنزل فاطمه تشریف آورد حضرت زهرا علیها سلام برای پدر حریره‌ای ترتیب داد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام طبقی از خرما خدمتش نهاد و من قدحی از شیر و سرشیر حاضر کردم رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و علی مرتضی و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین از آن تناول نمودند و از آن خرما بخوردند و از آن شیر بیاشامیدند.

آنگاه علی آب بدست رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بریخت چون پیغمبر از شستن دست فراغت یافت هردو دست بصورت کشید و شادمان گردید و از نظر کردن بصورت اولاد خود مسرور شد پس از آن روی بآسمان کرده نگران گشت و از آن پس روی بقبله نمود و هردو دست بر دعا برداشت و سپس سر بسجده برد و اشک از دیدگانش چون باران جاری بود اهل بیت و من از این حال ملول گشتیم و از هیبت و هشمتش

ص: ۶۹

نیروی پرسیدن نداشتیم چون مدتی بطول انجامید حضرت علی علیه السّلام و فاطمهٔ (ع) عرض کردند این گریستن از چیست فرمود ای برادر من از حضور شما و انجمن شما شادمان گشتم و آنگونه خرم شدم که هرگز چنان خورسند و مسرور نگشته بودم در این حال که شما را مینگریستم و شکر خدا را می‌نمودم جبرئیل فرود آمد و گفت خداوند بر سرور تو مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام گردانید و این عطیت گرامیرا بر تو گوارا فرمود و مقرر ساخت که ایشان و ذریهٔ ایشان و دوستان و شیعیان ایشان با تو در جنان جاویدان بمانند و در میان تو و ایشان جدائی نیفکنند و همان تحیت یابند که تو یابی و همان عطیت بینند که تو بینی آن چند که خورسند گردی لیکن بلیات و مصائب کثیرهٔ ایشانرا فراگیرد و در دنیا بناملایماتی چند گرفتار شوند و مردمی که دعوی دین تو کنند و خود را مسلمان شمارند بآنها اذیتها بنمایند و آزارها برسانند و گمان کنند در شمار امت تو باشند با آنکه خدا و تو از آنها بیزار باشید و ایشان اهل بیت ترا هریک را در مکانی بضرب شدید و قتل فجیع درآورند و مقابر و مصارع ایشان از هم دور باشد و خدای این مصیبت را از بهر ایشان اختیار فرمود تا موجب ارتفاع درجات ایشان گردد.

پس خدای تعالی آنچه را برای ایشان خواسته راضی و تسلیم و شاکر باش و تن بقضای الهی بده.

پس خدا را شکر کردم و در آنچه برای شما خواسته خوشنود شدم آنگاه جبرئیل گفت یا محمد برادرت علی بعد از تو بسبب تقویت دین و نگاهبانی آئین تو بدست اشقیای امت تو مقهور و مغلوب و مقتول خواهد گردید و او بدست زبون‌ترین و شقی ترین مرمان که نظیر پی‌کننده ناقه صالح است در آن شهر که دار هجرت اوست (یعنی کوفه) شهید خواهد شد و آن شهر مجمع شیعیان او و شیعیان فرزندان اوست و مصیبت او عظیم خواهد بود اما این سبط تو حسین علیه السّلام با جماعتی از فرزندان و اهل بیت و نیکان از امت تو در کنار نهر فرات در زمین کربلا شهید میشود و بسبب کشتن او در کربلا خداوند متعال حزن و اندوه اعدای تو و اعدای ذریهٔ ترا در روزیکه نه اندوهش را پایانی و نه حسرتش را انجامی است بسیار گرداند و آنها را بعذاب عظیم گرفتار کند

ص: ۷۰

همانـا زمین کربلاـ پاکترین بقاع روی زمین و در احترام محترمترین زمینهای دنیا است و او از قطعات بهشت است و چون فرزنـدزادهٔ تو شـهید شود و سـپاه کفر و ملعنت آنهـا را احاطه کننـد زمین بلرزه درآیـد و کوه‌ها فراوان مضـطرب شود و دریاها طوفانی گردد و دچـار موجهـای شدیـد بشود و اهـل آسـمانها مضـطرب گردد و پریشـان حـال شونـد و این بسـبب خشم و غضبی است که خـداوند بدشمنان تو مینماید در آنوقت همهٔ موجودات طلب رخصت بنمایند از خداوند متعال که بیایند و حسین را نصرت بنمایند در آنوقت حق تعالی وحی بنماید بآسمانها و زمین‌ها و کوه‌ها و دریاها و هر چه در آنها هست که منم پادشاه قادر قاهر بدانید که هیچ گریزنده از حیطهٔ اقتـدار من بیرون نیست و من عـاجز نیسـتم و هروقت بخواهم انتقـام مظلوم از ظـالم میکشم بعزت و جلال خود سوگنـد که عـذاب می‌کنم آن کسانیرا که فرزنـدزادهٔ پیغمبر صـلّی اللّه علیه و اله و سـلّم مرا کشـته‌اند و آنکس را که هیچ خونی با خونش برابر نمی‌شود و پردهٔ حرمت و حشـمت او را چاک زدنـد و عترت او را مقتول نمودنـد و پیمانش را شکسـتند و بر اهل بیتش سـتم راندند چنان آنها را عذاب کنم که هیچکس از جهانیانرا بدینگونه عذاب نکرده باشم در این موقع تمامی اهالی آسمان و زمین بآواز بلند بر کشـندگان عترت تو لعنت نماینـد و چون موقع شـهادت آنها رسـد در مضاجع خویش فرود آیند و شاهد باشـند که خداوند تعالی با دست قـدرت از روی لطف و مرحمت جـان ایشان قبض فرماینـد و از هفتمین آسـمان فرشـتگان با ظرفهای از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات با طیب و حلل بهشتی فرود آیند و آن ابدان مطهره را غسل و کفن و حنوط نمایند و فرشتگان بر ایشان نماز گذارند

آنگاه خداوند متعال مردمیرا که کفار ایشانرا نشناسد و در خونهائیکه ریخته شده نه بگفتار و نه بکردار و نه در اندیشهٔ خاطر شریک نبوده‌اند آن مردمرا برانگیزاند تا آن ابدان محترمرا دفن نمایند و علامت و رسـمی برای قبر سـید الشـهداء در زمین کربلا نصب کنند که برای اهل حق نشان و علامتی باشد و برای مؤمنان وسیلهٔ فوز و رستگاری گردد و بهر روز و شب صد هزار فرشته از آسمان فرود آید و آنمکان

ص: ۷۱

مقدس را احاطه نموده زیارت کنند و تسبیح خدا گذارند و برای زائرین مرقد منور او طلب آمرزش کنند و اسامی آنانکه برای خدای و خوشنودی تو آنمکان مقدس را زیارت بنمایند بنویسند با اسامی پدران و عشیره ایشان و شهرهای آنان و از نور عرش خدا بر جبین ایشان نشان گذارند که این است شخص زیارت‌کننده قبر بهترین شهیدان و پسر بهترین پیغمبران و چون روز قیامت گردد که دیده‌ها را خیره گرداند ایشانرا دلیل گردد

جبرئیل عرض کرد یا رسول اللّه گویا من در حضرت تو نگران هستم که در میان من و میکائیل باشی و علی علیه السّلام در پیش روی ما باشد و آنقدر فرشته‌گان با ما خواهد بود که شماره اشرا جز خدای تعالی نداند و خداوند بدین‌سبب آنها را از شدائد و هیبت روز قیامت نجات بخشد این جمله عطایا و حکومتی است که خداوند تعالی بپاداش دربارهٔ زائرین قبر تو و برادرت علی علیه السّلام و قبر سبطین تو حسنین مرعی و مبذول میفرماید که بدون ریا زیارت آن قبور نموده‌اند و جماعتی که لعنت و سخط خدا بر ایشان واجب آمده کسانی هستند که سعیها و کوششها مبذول میدارند تا آثار قبر مطهر را نابود گردانند و علامت ضریح مقدس را براندازند تا کسی واقف نباشد آنها بر آرزوی خویش نائل نخواهند شد خداوند روز بروز آثار قبر حسین و عظمت آنقبر مطهر را با عظمت‌تر و بلندتر نماید در این موقع رسولخدا فرمود بسبب این اخبار این بود که من گریان شدم.

حضرت زینب این حدیث را در قتلگاه بیان نمود.

و این حدیث مشتمل بر مطالب شریفه و دقایق لطیفه است و همه اخبار غیبیه که علیا مکرمه زینب بهمه آنها عالم و دانا و بینا بود و اخبار باینکه هرچه ظلمهٔ انام و سفلهٔ طغام بخواهند آثار آن قبور را محو کنند نتوانند و آنمخدره خبر داد بظهور پیوست.

ص: ۷۲

پاره‌ای از احادیث که از آنمخدره رسیده است

یکی حدیث مشار الیه که معروف بحدیث ام ایمن است حدیث دیگر خطبه فدکیه است که از مادرش صدیقه کبری (ع) روایت میکند شیعه و سنی متفقاند در صحت صدور این خطبه که این حقیر اسانید او را از احمد بن ابی طاهر در بلاغات النساء و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابو بکر جوهری در کتاب سقیفه و غیر ایشان مفصلا در جلد اول الکلمهٔ التامه نقل کرده‌ام و همچنین در ج ۱ همین کتاب با اسناد و شرح لغات و ترجمه

حدیث سئوال آنمخدره از پدر بزرگوارش حدیث ام ایمن که سابقا مذکور شد و دیگر از اخبار مرویه از حضرت زینب (ع) بنابر نقل علامه شهیر شیخ جعفر نقدی در زینب کبری نقلا از نور الدین محمد بن المرتضی که باسناد خود از حضرت علیا مخدره زینب علیها سلام روایت میکند که فرموده آنگاه که پدرم مریض شد بشمشیر عبد- الرحمن بن ملجم مرادی برادران مرا مخاطب ساخته فرمود ای پسران من چون من از دنیا رفتم مرا غسل دهید و با باقی‌ماندهٔ کافور بهشتی که از رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و فاطمه زهراء زیاد آمده است مرا حنوط کنید و بر عماری بگذارید و توجه کنید آنگاه کهٔ قسمت جلو تخت بلند شد عقب آنرا بلند کنید.

حضرت زینب میفرماید جنازهٔ پدر مرا بهمان ترتیب بلند کردیم تا نزدیک زمین نجف رسیدیم مقدم عماری نزول کرد برادران نیز تخت را بر زمین گذاشتند برادرم حضرت حسن کلنگی بر زمین زد که قبر ساخته نمودار و در دو سطر بسریانی بر آن نوشته‌اند.

بسم اللّه الرّحمن الرحیم هذه قبر حفره نوح النبی علیه السّلام لعلی وصی محمّد قبل الطوفان بسبعمائهٔ عام.

آنگاه که پدر مرا دفن کردیم موقعی که میخواستند روی قبر را به‌پوشانند آخرین خشت لحد را برداشتند تا بار دیگر از جمال او بهره برگیرند قبر خالی بود معلوم

ص: ۷۳

نشد پدرم در زمین رفت یا در آسمان سیر کرد.

آنگاه شنیدم صدائی که ما را تعزیت و تسلیت میداد و میگفت احسن اللّه لکم العزا فی سیدکم حجهٔ اللّه علی خلقه.

و دیگر حدیث جفنته و نزول مائد است که نظائر آن در جلد اول در احوالات حضرت زهرا علیه السّلام سبق ذکر یافت

و عماد الدین محمد بن علی الطوسی در کتاب ثاقب المناقب از حضرت زینب روایت میکند که روزی رسولخدا وارد بر حجرهٔ فاطمه شد و از او طعام طلب کرد آنمخدره از خدای مائده خواست برای او آمد الحدیث بطوله.

و دیگر حدیث مشتمل بر حرمت صدقه بر اهل بیت علیهم السلام.

و دیگر حدیث متضمن کیفیت ولادت حضرت حسین علیه السّلام که خزاز رازی در کفایهٔ الاثر ایراد کرده است.

و دیگر روایت عبد اللّه محض از پدرش حسن مثنی و از مادرش فاطمه بنت الحسین و او از عمه‌اش زینب کبری که مادرم فاطمه زهرا سلام اللّه علیها در محراب میایستاد بقیام و قعود و سجود تا آفتاب میزد و همواره برای مؤمنین و مؤمنات دعا می‌کرد و هیچگاه برای خود دعا نمیکرد روزی حضرت حسین عرض کرد ایمادر چرا برای خود دعا نمیکنی فرمود فرزندم الجار ثم الدار

و دیگر احادیث و اخباری است که بتفاریق در مجاری امور او بیان خواهد شد.

مجاری احوال حضرت زینب در حیوهٔ امام حسن علیه السّلام

علیا مخدره زینب سلام اللّه علیها هنگامیکه با پدر بزرگوارش بجانب کوفه هجرت کردند با نهایت عزت و جلالت و احتشام در سایهٔ پدر و برادران والامقام و شوهر ذوی العز و الاحترام این سفر را به پایان رسانیدند در این سفر بزرگان بنی هاشم و جوانان شجاع و غازیان بدر و احد و نونهالان خاندان علوی همه جزو ملتزمین رکاب بودند

ص: ۷۴

و روساء قبائل عرب و سادات و نقباء و رؤسای جنگی و فاتحین بزرگ اسلام همه در زیر پرچم علوی با کمال شوکت و عظمت این سفر را طی کردند تا وارد کوفه شدند و تا مدت پنج سال علیا مخدرهٔ زینب در نظر مردم لشکری و کشوری و حضری و بدوی امیرزاده و امیرهٔ کوفه بود و دائما منزل او ملاذ و ملجاء فقراء و مساکین و شعراء و ارباب حوائج بود که این مطلب در ترجمه عبد اللّه روشن خواهد شد و سابقا مذکور شد که آنمخدره مجلس تفسیر قرآن داشت که بانوان کوفه از او استفاده میکردند تا آنکه بداغ پدر مبتلی گردید و قلب علیا مخدره جریحه‌دار شد بعد از شش ماه که صلح امام حسن علیه السّلام با معویه خاتمه پیدا کرد و کار بر معویه مستقر شد حضرت امام حسن علویا ترا تماما با سائر بنی هاشم بمدینه مراجعت دادند و تا ده سال با برادرش امام حسن زندگانی کرد تا اینکه بداغ این برادر مبتلی گردید نیمه شبی دید برادر زینب را صدا میزند و چون بر سر برادر رسید دید مانند مار گزیده بر خود میپیچد.

فرمود زینب برو برادر مرا زود خبر کن علیا مخدره پریشان با چشم گریان به بالین برادرش حسین آمد واقعه را خبر داد.

جوهری از زبانحال آن مخدره گوید

که ای برادر با جان و دل برابر من بیا که مرک حسن ریخت خاک بر سر من

بیا که شد دل زینب ز قصه ریش آخر بیا که کرد معویه کار خویش آخر

هنوز هجر نبی آورد بفریادم هنوز ماتم زهراء نرفته از یادم

هنوز دیدهٔ خونبار در سراغ علیست هنوز لالهٔ دل داغدار داغ علی است

زمانه رخت سیه باز در برم نکند خدا نکرده فلک بی‌برادرم نکند

اسفار علیا مخدره زینب (ع)

سفر اول از مدینه بجانب کوفه با آن حشمت و جلالت که شنیدی سفر دوم از کوفه بجانب مدینه با برادران و در این سفر اگر چه قلب زینب

ص: ۷۵

جریحه‌دار بود ولی ایضا با کمال حشمت و عظمت وارد مدینه شدند.

سفر سوم با برادرش حسین علیه السّلام و سائر فرزندان امیر المومنین علیه السّلام از مدینه بجانب مکه معظمهٔ در شب یکشنبهٔ بیست و هشتم شهر رجب رفته‌اند و سوم شهر شعبان سنهٔ ۶۰ از هجرت وارد مکه معظمهٔ شدند در این سفر خروج از مدینه آنچه را دربندی نوشته است از کیفیت سوار شدن پردکیان حضرت حسین بی‌اصل است و حظی از صحت ندارد و ممکن است هنگام خروج از مکه بسوی عراق این تفصیلات روی داده است

بالجمله حضرت علیا مخدره زینب از سوم شهر شعبان تا روز هشتم ذی الحجه در مکهٔ معظمهٔ با کمال عظمت و جلالت روزگار بسر برد.

سفر چهارم روز هشتم ذی الحجه سنه ۶۰ از مکه خیمه بیرون زدند و این موکب حسینی که محبوب قاطبه مسلمین جزیرهٔ العرب بود در کمال عزت و جلال و حشمت و وقار با محملهای زرکش و مکلل بطلا و جواهر و خدم و حشم بی‌شمار و با روپوش های حریر و دیباج که بفرشهای بسیار زیبا فرش شده بود حرکت کردند و حضرت حسین رایس قافلهٔ و با دستگاه سلطنتی با همهٔ وسائل حتی عطریات کامل و اشیاء تجملی و ذخائر قیمتی بیرچمداری قمر بنی هاشم و بزرگان جوانان بنی هاشم و رؤسای قبائل و عشائر که تحف و هدایای هم تقدیم داشته بودند حرکت کردند

جوانان بنی هاشم با شمشیرهای برهنه از اولاد امیر المؤمنین و حضرت امام حسن علیه السّلام و امام حسین و اولاد جعفر و عقیل و بسیاری از بزرگان اصحاب در این سفر ملازم رکاب بودند و علیا مخدره اگر چه صورتا با کمال جلال و عظمت حرکت میکرد که هنگام سوار شدن و پیاده شدن جوانان بنی هاشم پروانه‌وار دور محمل زینب را میگرفتند ولی چون حوادث آتیه در نظرش مکشوف بود چشمی گریان و دلی آگنده از حزن و اندوه داشت.

سفر پنجم از کربلا بکوفه و از کوفه بشام که بعنوان اسیری که قلم از شرح آن عاجز است.

ص: ۷۶

سفر ششم از شام بمدینه که رئیس قافله خود آنمخدره بوده است که در هرمنزل بمراسم عزاداری قیام نمودند.

مجاری احوال حضرت زینب با حضرت

امام حسین علیه السلام

از پیش یاد کردیم شدت علاقه حضرت زینب را با برادرش حسین فلذا چون دید آن حضرت عازم سفر عراق است آن مخدره آمد از شوهرش عبد اللّه بن جعفر اجازه گرفت که با برادرش همراهی کند و در رکاب او باشد عبد اللّه بحسب شرطیکه در سابق ذکر شد که در ضمن عقد حضرت امیر بعبد اللّه فرمود هرگاه زینب بخواهد با حسین بسفر برود او را مانع نشود عبد اللّه آنمخدره را اجازه داد او هم فوری منتقل به خانه حضرت حسین گردید و خود را مهیای سفر کرد و حضرت والای حسینی احترام فوق العاده از این خواهر مینمود.

در کتاب ذخیرهٔ المعاد آشیخ زین العابدین مازندرانی که از اعاظم علمای عصر خود بود چنین نوشته است

مسئلهٔ-چه میفرمائید که اگر کسی قرآن بخواند و مؤمنی بر او وارد بشود تکلیف چیست آیا قرآنرا بگذارد و از پیش پای مؤمن برخیزد یا اعتنا نکند و مشغول قرائت خود باشد.

جواب-روزی علیا مخدره زینب سلام اللّه علیها بر حضرت سید الشهداء وارد شد و آنحضرت مشغول تلاوت قرآن بود همان قسم که قرآن در دست او بود با تمام قامت از پیش پای حضرت زینب برخاست.

و منقول از کتاب تحفهٔ العالم سید جعفر آل بحر العلوم چنین است و کافی است در جلالت شأن و قدرش بهمین که روزی وارد بر برادر شد حضرت حسین علیه السّلام قرآن تلاوت میفرمود چون حضرت زینب وارد شد قرآنرا روی زمین نهاد و سر تا پای برای احترام خواهر بلند شد و او را احترام و تجلیل فرمود.

ص: ۷۷

مجاری احوال آنمخدره در مسافرت بکربلا

اشاره

موکبه حضرت سید الشهداء چون بمنزل خزیمیه رسید و خزیمهٔ منسوب مصغر منزل من منازل الحاج بعد الثعلبیهٔ آنحضرت یکشبانه روز در آنجا اقامت فرمود صبحگاه زینب (ع) بنزد برادر آمد و گفت شما را خبر دهم بکلامیکه دوش شنیده‌ام فرمود چه شنیدی عرض کرد نیمه شبی برای حاجتی بیرون شدم شنیدم که هاتفی این اشعار انشاد میکرد.

الا یا عین فاحتفلی بجهدی و من یبکی علی الشهداء بعدی

علی قوم تسوقهم المنایا بمقدار علی انجاز وعد

فقال الحسین یا اختاه کل الذی قضی فهو کائن فرمود ایخواهر آنچه قضی بر آن رفته صورت خواهد بست علیا مخدره دانست که در دهان بلا میرود تا اینکه بمنزل زباله که موضع معروفی است بین واقصه و ثعلبیهٔ رسیدند خبر قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را شنیدند بانوان حرم حسینی بنک ناله و عویل در دادند زینب و ام کلثوم و سائر زنان اطراف دختر سیزده ساله مسلم جمع آمدند و صدا بشیون بلند کردند و حضرت حسین آنها را دلداری همی داد پس از آن از آنجا کوچ کردند طی منازل و قطع مراحل تا در منزل ذو خشب با حر بن یزید ریاحی روبرو شدند وحشت اهلبیت بالا گرفت هنگامیکه آن ممانعت و آن لشکر را بدیدند از میان هودجها ناله و عویل پردکیان بلند شد تا بزمین کربلا رسیدند.

نزول علیا مخدره زینب بزمین کربلا

در روز دوم محرم سنه ۶۱ از هجرت حضرت حسین علیه السّلام با اهلبیت وارد زمین کربلا گردید و فرمان داد تا سر ادقات عصمت را بر سرپا کردند و خیمهٔ علیا مخدره را در پیش خیمها قرار دادند این وقت بروایت (ملا حسین کاشفی) در روضهٔ الشهداء

ص: ۷۸

حضرت زینب با برادر گفت ای برادر عجب حالی مشاهده میکنم و از این بادیه هولی عظیم بدل من میرسد.

حضرت حسین خواهر را تسلی داد و بروایت (مهیج) (و مخزن البکاء) علیا مخدره فرمود ای برادر این چه بادیهٔ هولناکی است که از آن خوف عظیم در دل من جا کرده حضرت فرمود ای خواهر بدانکه من در وقت عزیمت بجانب صفین با پدرم امیر المؤمنین وارد این زمین شدم پدرم فرود آمده سر در کنار برادرم نهاد ساعتی بخواب رفته و من بر بالین او نشسته بودم ناگاه پدرم مشوش از خواب بیدار شد و زار زار میگریست برادرم سبب آنرا پرسید فرمود در خواب دیدم که این صحرا دریائی بود پر از خون و حسین من در میان آن دریا افتاده دست و پا میزد و کسی بفریاد او نمیرسید پس رو بمن کرده فرمود یا ابا عبد اللّه کیف تکون اذا وقعت ههنا الواقعهٔ گفتم صبر میکنم و بجز از صبر چاره ندارم زینب (ع) از این سخنان سیلاب اشکش روان گردید

بیهوش شدن زینب از کلمات حسین (ع)

چون خیمه‌ها را حضرت حسین علیه السّلام بر سرپا نمود یک خیمه از برای خود بزد و بروایت سید بن طاوس در لهوف فجلس یصلح سیفه نشست آنحضرت و مشغول شد شمشیر خود را تیز میکرد و این اشعار قرائت میکرد.

یا دهراف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصیل

من طالب بحقه قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل

و کل حی سالک سبیل ما اقرب الوعد من الرحیل

و انّما الامر الی الجلیل سبحان ربّی ما له مثیل

امام زین العابدین میفرماید پدرم این اشعار را بکرات انشاد فرمود که من از بر کردم و گریه در گلوگاه من گره شد و بر آن صبر نمودم و اظهار جزع نفرمودم لکن عمه‌ام زینب چون این کلمات بشنید خویشتن‌داری نتوانست چون از شان زنان

ص: ۷۹

رقت قلب است اشک از دیده ببارید و اظهار جزع و فزع نمود و بیخودانه بحضرت برادر شتافت

و قالت یا اخی و یا قرة عینی لیت الموت اعدمنی الحیاة یا خلیفة الماضین و جمال الباقین فریاد برداشت که ای روشنی چشم من ای ودیعه خلفای پیشین ای طلیعه ثمال واپسین کاش مرک مرا نابود ساختی و این زندگانیرا از من به پرداختی حسین بجانب او نگریست.

(و قال یا اختاه لا یذهبن بحلمک الشیطان فان اهل السماء یموتون و اهل الارض لا یبقون کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون فاین ابی وجدی اللذان هما خیر منی ولی بهما و بکل مسلم اسوة حسنة و ترقرقت عیناه بالدموع و قال لوترک القطالنام) .

آنحضرت فرمود ایخواهر نگران باش که شیطان حلم ترا نرباید همانا اهل سماوات بمیرند و جهانیان بقا نپزیرند جز خدا کس بجای نماند و جز خدای کس حکم نراند و بازگشت همکان بسوی اوست اکنون بگوی پدر من حضرت مرتضی و جدم حضرت مصطفی چه شدند اکنون مرا بسوی ایشان و دیگر مسلمانان تاسی باید جست این بگفت و آب در چشم مبارک بگردانید و بدین مثل عرب تمثل کرد یعنی اگر صیاد مرغ قطا را بحال خود گذارد او در آشیانه خود بشادی بخوابد آنگاه در تعزیت و تسلیت سخن آغاز کرد (و قال یا اختاه بحقی علیک اذا انا قتلت فلا تشقی علی جیبا و لا تخمشی علی وجها) فرمود ایخواهر ترا سوگند میدهم بحق من بر تو گاهیکه من کشته شوم گریبان در مرگ من چاک نزنی و صورت نخراشی از این سخنان بانک و ناله و عویل اهل بیت بلند شد و بنا کردند بهای های گریستن و زینب (ع) بیهشانه بیفتاد و از هوش برفت حضرت حسین سر او را در کنار گرفت و آب بر چهرهٔ مبارکش بزد تا بهوش آمد

ص: ۸۰

اثر طبع عمان سامانی

جان خواهر در غمم زاری مکن با صدا بهرم عزاداری مکن

هرچه باشد تو علی را دختری عصمت الهی زهرا پروری

معجز از سر پرده از رخ وامکن آفتابا ماه را رسوی مکن

خانه سوزانرا تو صاحب‌خانه باش با زنان در همرهی مردانه باش

گر خورد سیلی سکینه دم مزن عالمی زین دم زدن بر هم مزن

هست بر من ناکوار ناپسند از تو ای زینب صدا گردد بلند

با تو هستم جان خواهر هم‌سفر تو بپای این راه کوبی من بسر

بیهوش شدن زینب (ع) در شب عاشوراء

از مجموع کتب مقاتل چنان بـدست میآیـد که أن مخذره در زمین کربلا دو مرتبه غش نموده از فرط حزن و اندوه یک مرتبه هنگام ورود بزمین کربلا و یک مرتبه شب عاشورا بلکه اگر روایت منتخب را وقعی بگـذاریم سه مرتبه آنمخـدره بیهوش گردیـد و روایت منتخب این است که امام علیه السّـلام با فضـهٔ خادمه فرمود برو و جامهٔ کهنه برای من بیاور و چنان کن که خواهرم مطلع نشود و این پیراهن جامه‌ئی است که بمقدار دو پیراهن شمرده میشود و بر دوش آن مهریست و در فلان موضع و فلان لفافه است.

پس فضه برفت و از کمال اضطراب میگریست زینب فرمود این گریستن از چیست عرض کرد بسبب بزرگی مصیبت.

فرمود برادرم حسـین بـا تـو چه فرمـود عرضـکرد رخصت نـدارم بگویم زینب فرمود بحق مـادرم بر تو بـازگوی فضه عرض کرد مرا پیراهنی فرمود بیاورم بدین صـفت چون زینب صفت قمیص را بشنید صیحه بزد و از خود بیخود شد امام حسین بیامد و سر خواهر را بر دامن نهاد و فرمود ای اهل بیت من آیا در نزد شما قطره‌ای از آب هست بجمله

ص: ۸۱

عرض کردند نیست ای سید ما حضرت بگریست و آب دیدگانش بر چهرهٔ خواهر فرو ریخت بهوش آمد و بهر دو دست لطمه بصورت خود زد و موی پریشان نمود و صیحه برآورد که ای برادر بکجا میروی و خواهر خود را بی‌محرم و بی‌مونس و بی‌یار میگذاری که از برای او فریادرسی نیست.

حضرت فرمود این امریست محتوم و از آن فرار نتوان کرد زینب عرضکرد (کلامک هذا اشد لحرقهٔ قلبی لیتنی لم تلدنی امی و لم اک شیئا و ما اری هذا الیوم)

و در جلد زینبیه ناسخ گوید که در خبر است که این پیراهن از پوششهای بهشتی است و بدن خلیل را از آتش نگاه داشت و چشم یعقوبرا روشن ساخت و نزد انبیاء عظام بود تا بخاتم الانبیاء صلّی اللّه علیه و اله و سلّم پیوست و بعد از پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله و سلّم نزد فاطمه بود چون سه روز از عمر فاطمه باقی مانده بود آن پیراهن را بزینب خاتون بداد و فرمود ای دختر این ودیعه‌ایست نزد تو از بهر حسین قرهٔ العین من هروقت از تو طلب کند پس دانسته باش که از آن پس افزون از یکساعت میهمان تو نیست و بعد از آن ساعت بسخت‌ترین حال بدست فرزندان زنا شهید میشود ازین بود که چون جناب زینب خاتون بشنید که برادرش آن قمیص را طلبید وصیت مادرش را بخاطرش آورد بیهوش گردید پس حضرت سید الشهداء او را بهوش آورد و همی دلداری میداد)

اقول این دو روایت سندی ندارد و خالی از ضعف نیست و اللّه العالم

و در ارشاد شیخ مفید و دیگران مشهور است و منصوص میباشد که امام زین العابدین فرمود انی جالس فی تلک العشیته التی قتل ابی فی صبیحتها و عندی عمتی زینب تمرضنی یعنی در شب عاشوراء بیماری من سخت بود و عمه‌ام زینب مرا پرستاری میکرد و پدر بزرگوارم بخیمه خویش رفت و مشغول اصلاح سلاح خود بود و مولی ابو ذر غفاری در خدمت او بود آنحضرت اشعار یا دهراف لک من خلیلی را همی قرائت کرد من یقین کردم که بلا نازل گردید گریه گلوی مرا گرفت ولی ضبط خود کردم

اما عمه‌ام زینب که این بشنید و از شان زنان رقت و جزع است از جای خود برخاسته

ص: ۸۲

دامن‌کشان بخدمت آن حضرت رفت و بنک واثگلاه برآورده و گفت ایکاش مرک من میرسید و باین زندگانی ناگوار خاتمه میداد.

امروز روزی است که جدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهراء و برادرم حسن مجتبی بدرود این جهان کردند پس لطمه بصورت زد و گریبان چاك كرد و بیهوش بروی زمین بیفتاد حضرت حسین آب بصورت او افشاند و او را بهوش آورد و فرمود.

(اتقی اللّه و تعزی بعزاء اللّه و اعلمی ان اهل الارض یموتون و اهل السماء لا یبقون) این گریه و زاری را بس کن و صبر و شکیبائی پیش‌گیر و بیقین بدان که اهل زمین بمیرند و اهل آسمان باقی نمانند و بقای ابد مختص خداوند احد است که بقدرت خود مردمان بیافریند و آنها را بمیراند و باز از قبر برانگیزاند جد و پدر و مادر من هریك از من بهتر بودند و همه دنیا را وداع گفته‌اند منهم بآنها تأسی بایدم کرد.

(یا اخیه انی اقسمت علیك فابری قسمی لا تشقی علی جیبا و لا تخمشی علی وجها و لا تدعی بالویل و البثور اذا انا قتلت)

ایخواهر بحق من بر تو که چون شهید شوم روی نخراشی و گریبان ندری و واویلاه و وابثوراه نگوئی آنگاه خواهر را آورده در نزد بالین سید سجاد نشانید.

زبدة الاسرار

حق ترا خواهد اسیر سلسله از رضای حق مکن خواهر گله

حق ترا خواهد اسیر از بهر آن تا نماید خاکیانرا امتحان

از اسیری تو حق را حکمتسیت شیر حق را در اسیری شوکتی است

چون اسیرت خواست حق چالاك شو زیر بار امر حق بیباك شو

گنج توحیدی تو از ویران مرنج زانکه در ویرانه باشد جای گنج

زیر زنجیری تو تا شیر حقی گرچه خود زنجیر ساز مطلقی

ص: ۸۳

راه شام ای جان من منهاج تو است هم خرابه شام غم معراج تو است

این شهادت تخم معنی کشتن است تن ز جان در خاک و خون آغشتن است

مصیبت علیا مخدره در عصر تاسوعا

در ارشاد و غیر آن مروی است که چون عصر تاسوعا شد عمر سعد فرمان داد تا لشکر بسوی خیام طاهرات هجوم بنمایند و با علی صوت ندا در داد یا خیل اللّه ارکبی و ابشری بالجنهٔ لشکر عمر سعد سلاح پوشیده چون سیل سراشیب بسوی خیمه‌ها رهسپار شدند و حضرت حسین علیه السّلام در خیمه سر مبارک روی زانو نهاده او را خواب سبکی عارض شد علیا مخدره چون همهمهٔ لشکر بدید بسوی برادر دوید او را از خواب بیدار کرد عرض کرد (یا اخی اما تسمع الاصوات قد اقترب فقال الحسین انی رایت الساعهٔ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فی المنام فقال انک تروح النیا)

و در روایت سید در لهوف فرمود یا اختاه انی رایت الساعهٔ جدی محمدا و ابی علیا و امی فاطمهٔ و اخی الحسن و هم یقولون یا حسین انک رائح الینا عن قریب و فی بعض الروایات غدا قال الراوی فلطمت زینب وجهها و نادت بالویل فقال لها الحسین لیس لک الویل یا اخیه مهلا لا تشمتی القوم بنا الخ

و در جای دیگر میفرماید فقالت زینب یا ویلتاه افتغتصب نفسک اغتصابا فذاک اقرح لقلبی و اشد علی نفسی ای برادر همانا دشمنانرا چیره و خویشتن را مظلوم دیده تن بکشته شدن در دادی مرا این مصیبت سخت‌تر و جراحت این دل‌زار را تمام‌تر است فرمود ای خواهر برضای الهی راضی باش

ملک الشعرا محمود خان

آه از دمیکه با غم دل شهریار دین گفتا بخواهر از ره مهر و وفا چنین

ایخواهر از برت چو بفردا جدا شوم در خون خویش غرقه بدشت بلا شوم

ص: ۸۴

چون گل مکن ز دوری من چاک پیرهن چون از برت روانه چو باد صبا شوم

مخراش روی خویش مکن موی خود پریش شرمنده پیش بار گه کبریا شوم

رفتند مادر و پدر و جد من ز پیش منهم پی زیارتشان از قفا شوم

زینب چه این شنید بسر برفشاند خاک زد دست و کرد بر تن خود جامه چاک چاک

شنیدن هلال کلمات زینب علیها السلام

را در شب عاشوراء

مرحوم حاج ملا محمد باقر در دمعهٔ الساکبهٔ از بعض مؤلفات اصحاب نقل کرده حکایتی را که مضمون مختصر آن این است که چون حضرت حسین علیه السّلام در شب عاشوراء از خیمه بیرون آمد و مقداری مسافت طی کرد هلال بن نافع با شمشیر برهنهٔ خود از عقب سر آنحضرت روان گردید چون آنحضرت صدای پائی شنید فرمود کیستی هلال عرض کرد من هستم یابن رسول اللّه بابی انت و امی آنحضرت فرمود چرا این وقت شب از خیمه بیرون آمدی هلال گوید عرض کردم پدر و مادرم فدای شما باد این دل شب از خروج شما بجانب معسکر دشمن نگران شدم.

فرمود ای هلال بیرون آمدم که در این اطراف تحقیقی بنمایم و این گودالها را بنگرم مبادا دشمن کمین بنماید و هنگام قتال بحرم حمله بنمایند پس آنحضرت مراجعت نمود و اینکلامرا تذکره مینمود هی هی و اللّه وعد لا خلف فیه

پس بمن فرمود ای هلال چرا این دل شب بمیان این دو کوه نمیروی تا از دشمن نجات یابی هلال خود را بقدمهای حضرت انداخت و گفت اگر من چنین کنم مادر بعزای من نشیند ای سید و مولای من این شمشیر را بهزار درهم خریدم و اسب خود را نیز بهزار درهم خریده‌ام بخدا قسم محال است که از خدمت شما بجائی روم تا شمشیرم از بریدن و اسبم از دویدن باز نماند.

هلال گوید آنگاه از من گذشت و بخیمهٔ خواهرش زینب داخل گشت من در خارج خیمه منتظر ایستادم که شاید آنحضرت از خیمه بیرون آید پس خواهرش

ص: ۸۵

برخاست و متکائی از برای برادر بنهاد و آهسته مشغول صحبت شدند ناگاه صدای زینب بلند شد و گفت وا اخاه اشاهد مصرعک برادر جان من چگونه ترا کشته به‌بینم و برعایت این اطفال و زنان مبتلا بشوم و تو خود میدانی که اینگروه جفا پیشه چقدر کینه و بغض ما دارند یعز علی مصرع هؤلاء الصفوهٔ و اقمار بنی هاشم بعد عرضکرد برادر جان آیا این بقیهٔ اصحاب خود را اختبار و امتحان کرده‌ای من میترسم که وقت قتال و اشتعال نائرهٔ حرب ایشان نیز بروند و ترا تنها بگذارند حضرت بگریست فرمود بلی آنها را امتحان گردم که همه مشتاق مرک هستند مثل اشتیاق طفل به پستان مادر و همه دلیر و شجاع میباشند هلال از شنیدن این مقال از زینب گریست و بخیمهٔ حبیب إبن مظاهر برفت و صورت واقعه را بعرض رسانید و گفت ای حبیب من خواهرشرا بسیار پریشان و مضطرب دیدم و گمان میکنم که دیگر زنان و اطفال نیز باخبر باشند و با وی جزع و بی‌تابی بنمایند آیا میتوانی که اصحاب را جمع کنی و ایشانرا بکلامی مطمئن و آسوده‌خاطر بنمائی حبیب گفت سمعا و طاعهٔ پس از جا برخاست و اصحاب را ندا کرد همه جمع آمدند پس بنی هاشم را فرمود شما بخیمه‌های خود مراجعت بنمائید آنگاه باصحاب خطاب کرد و گفت یا اصحاب الحمیهٔ و لیوث الکریههٔ انیک هلال بمن خبر میدهد که علیا مخدره خاطرش پریشان است و از ما مطمئن نیست اکنون مرا خبر بدهید از نیتهای خود.

اصحاب چون این بشنیدند سرهای خود را برهنه کردند و شمشیرها را از غلاف کشیدند و قسم یاد کردند که تا یکنفر از ما زنده است نمیگذاریم کسی بخیام طاهرات نزدیک بشود حبیب فرمود پس با من بیائید اصحاب بهمراه حبیب بدر خیمهٔ علیا مخدره زینب آمدند و صداها بلند کردند که ای بانوان حریم عصمت و ای پردکیان و دایع رسالت اینک همهٔ اعوان و انصار شما هستند که قسم یاد کرده‌اند که تا قبضهٔ شمشیر در دست آنها است دشمن را از شما دفع دهند و هرکس باین خیام نزدیک بشود سر از بدنش بردارند چون صدای اصحاب بگوش حضرت سید الشهداء رسید باهل حرم خطاب کرده فرمود اخرجن علیهم یا آل یس مخدرات فاطمیات و علویات بیرون دویدند

ص: ۸۶

و آنها را بنصرت تحریص کرده فرمودنـد حاموا ایها الطیبون عن الفاطمیات ای مردان پاک‌سرشت حمایت بکنیـد بفاطمیات و زنان هاشمیات و اگر کوتاهی بنمائید عذر شما نزد جد ما رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم چه خواهد بود

راوی گوید سوگند بخدای لا شریک له که اصحاب از شنیدن اینکلمات چنان ضجه و ناله کردند که گفتی زمین متزلزل گردید و اسبها بشیحه و صیحهٔ درآمدند گویا صاحبان خود را صدا میکردند.

و بروایت مخزن البکاء و مهیج الاحزان و نور العین و دمعهٔ الساکبهٔ و دیگران این است که علیا مخدره سکینه میفرماید من در خیمه نشسته بودم (تفصیل این روایت در ترجمه سکینه بیاید) تا آنجا که گوید عمه‌ام مرا دید که اشک از دیده‌های من میریزد من قصه را نقل کردم که پـدر مرا تنها گذاشـته‌اند و رفته‌انـد و این وقت ناله عمه‌ام زینب بلنـد شـد و میگفت وا جـداه وا علیاه وا حسـیناه و اقلهٔ ناصـراه این الخلاـص من الاعـداء لیتهم یقنعون بالفـداء ای کاش راضـی میشدنـد که عوض برادرم مرا بکشـند این وقت بانگ ناله و عویل از خیمه بالا گرفت چون پـدر بزرگوارم صدای گریه ایشان را شـنید با چشم گریان وارد خیمه گردید فرمود این صدای گریه چیست عمه‌ام گفت یـا اخی ردنا الی حرم جـدنا ای برادر ما را بمـدینه برگردان پـدرم فرمود خواهر جان چگونه با اینگروه دشـمنان ممکن است.

علیـا مخـدره زینب عرض کرد جلاـلت جـد و پـدر و مـادر و برادر خود را بیان کرده‌ای اینقوم شایـد ترا نشناسـند فرمود من خود را معرفی کردم گوش ندادنـد و آنها را موعظه نمودم نپذیرفتنـد و سـخن مرا قبول ننمودند و ایشان جز کشـتن من چیزی در نظر ندارند چاره نیست مگر آنکه مرا کشته و بر خاک افتاده به‌بینید ولی شما را وصیت میکنم بتقوی و صبر و تحمل و جد شما اینخبر را داده و خلف نمیشود وعدهٔ او من شما را بخداوند یکتا می‌سپارم) .

ص: ۸۷

جودی گوید

در شب قتل چه بیتابی طفلانرا دید زینب غمزده را شاه شهیدان طلبید

باش آگه که اجل دست گریبان منست این شب آخر عمر من و دیدار من است

هان مبادا که تو فردا ز هیاهوی خسان دست بر سینه زنی برکشی از قلب فغان

اندر آندم که مرا بنگری آغشته بخون نخراشی رخ و از خیمه نیائی بیرون

(الخ)

دیگری گوید

ای بلاکش خواهر غم پرورم ای ز شهر و خانمان آواره‌ام

آتش دل ساعتی خاموش کن هان وصیت با تو دارم گوش کن

چونکه هستی زینبا دخت بتول عفت صغرا و ناموس رسول صلّی اللّه علیه و اله و سلّم

عصمت اللّه را نشان و مظهری هم ید اللّه را یگانه گوهری

آیهٔ وَ اَلشَّمْسِ وصف روی تو است معنی وَ اَللَّیْلِ تار موی تو است

بوده در دامان عزت جای تو کس ندیده قامت رعنای تو

از پی عهد ازل آماده باش در بلاها صابر مردانه باش

حق ترا این‌گونه می‌داند صلاح صبر کن کالصبر مفتاح الفلاح

صبر کن ای زینب زار حزین گریها در پیش داری بعد از این

گریها خواهی نمود ای بینوا روز عاشوراء میان قتلگاه

خواهرا آندم که با حال فکار میشوی بر ناقهٔ عریان سوار

خواهرا آندم که این قوم لئام می‌برندت سربرهنه سوی شام

بر یتیمان مونس و غمخوار باش اندر آن ره با اسیران یار باش

گر بیفتد از شتر طفلان من دختران بی‌سروسامان من

ص: ۸۸

شو پیاده از زمین بردارشان در بیابان بلا مگذارشان

گر کسی سیلی زند بر رویشان یا غبار آلوده گردد مویشان

گرد غم از روی ایشان پاک کن شست‌وشو از دیده نمناک کن

مجاری حال زینب در روز عاشوراء

در خیرات حسان گوید حضرت زینب دختر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام دوست و دشمن معترفند در جلالت قدر و عظمت رتبه و رفعت شان و مقام و کمال عقل و دانش و علو منزلت و قوت جنان و طلاقت لسان و فصاحت بیان و سایر محامد و محاسن او تا اینکه گوید در وقعهٔ طف شریک مصائب حضرت حسین و سهیم واردات کربلا و پرستار بقیهٔ اللّه فی الارضین امام زین العابدین و سرخیل آن کاروان غم ام المصائب عقیلهٔ العرب حضرت زینب (ع) بود و در جمیع مواقف با حضرت سید الشهداء علیه السّلام همراه بود و آنحضرت خواهر را فوق العاده احترام مینمود و در حقیقت بعد از شهادت حضرت از کربلا تا شام و از شام تا مدینهٔ طیبه پرستاری اهل بیت آنحضرت را زینب کبری مینمود و میتوان گفت احدی از زنان عالم بقدر این زن سختی و مصیبت ندیده است و رنج و محنت نکشیده علاوه بر برادران و برادرزادگان دو پسر نیز از او در وقعهٔ یوم الطف شربت شهادت نوشیدند در هرحال و هرجا آن آیت کرامت و گوهر حلم و بردباری یعنی حضرت زینب (ع) صبر کرد و جز کلماتیکه دلیل بر رضا بقضاء خدا و تسلیم بامر او باشد بر زبان نیاورد.

و در جلد عاشوراء وقایع الایام خیابانی از مرحوم عالم جلیل میرزا یوسف آقا نقل میکند که ایشان فرمودند.

(و قد شارکه فی هذا البلاء اخته زینب (ع) فکانت قد تخرج من الخیام نحو المعرکه حتی تلحق بابن اخیه عبد اللّه بن الحسن لترده الی الخیام و قد خرج مسرعهٔ الی المعرکهٔ حین قتل علی بن الحسین علیه السّلام فجائت و انکبت علیه فیاخذ الحسین براسها و یردها الی الفسطاط فان الظاهر من الروایات ان حمل علی بن الحسین من مصرعه انما کان بعدرد

ص: ۸۹

الحسین اخته الی الفسطاط و قد کانت تعدو و تسعی حتی تناول اخاها ثوبا خلقا لیجعله تحت ثیابه او تناوله سراویل فان الذی یظهر من سیاق الروایات ان الحسین لم یلبسها فی الخیام و انما لبسها بنیها و بین معرکهٔ القتال و ان من ناوله ذلک اخته زینب (ع)

و قد کانت تخرج من الخیام و تاتی الی معرکهٔ القتال لتنصر اخاها بلسانها و تعینه بالالتجاء الی الاعداء و ذلک حین سقط اخوها الحسین عن جواده علی الارض)

و در جنات الخلود در اولاد حضرت فاطمهٔ سلام اللّه علیها گوید سیم زینب کبری در فصاحت و بلاغت و عبادت و زهد و تدبیر و شجاعت شبیه پدر و مادر خود بود و بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام همگی امور اهل بیت بلکهٔ قاطبه زمرهٔ بنی هاشم برأی او تمشیت می‌یافت و خطبها و گفتگوهای او با ابن زیاد و یزید زینت اوراق مؤلفین است.

وفائی گوید

نمیدانم چه بر سر خامهٔ عنبرفشان دارد که خواهد سری از اسرار پنهانی عیان دارد

بآهنگ حسینی مدح خاتون حجازی را بصد شور و نوا خواهد بعالم رایگان دارد

چو خاتون آنکه او را نور حق در آستین باشد چه خاتون انکه جبریلش سر اندر آستان دارد

بیا عصمت تماشا کن که از بهر خریداری درین بازار یوسف هم کلاف ریسمان دارد

تکلم کردنشرا هرکه دیدی فاش میگفتی لسان حیدری گویا که در طی لسان دارد

نبوت شأن پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله و سلّم ولایت درخور حیدر

نه آن دارد نه این دارد ولی امانشان از این و آن دارد

نگویم من بود مریم کنیز مادرش زهراء اگر راضی شود او مریمش منت بجان دارد

زنی با اینهمه شوکت ندیده دیدهٔ گردون زنی با اینهمه سطوت بعالم کی نشان دارد

چرا با اینهمه شأن و جلال و عصمتش دوران میان کوچه و بازار در هرسو عیان دارد

صبا رو در نجف برگو تو بر آن شیر یزدانی که زینب در دمشق و کوفه چشم خونفشان دارد

بگو از مرک داغ نوجوانان پیر شد زینب که اطفال صغیر تشنه‌لب یک کاروان دارد

اگر خواهم ز غمهایش بیان یک داستان سازم بهر یک داستان از غم هزاران داستان دارد

ص: ۹۰

رفتن زینب مضطر بر سر نعش علی اکبر (ع)

در ناسخ گوید چون علی اکبر بعز شهادت فائز شد زینب از خیمه بیرون دوید و همی فریاد میکرد و اولداه و اثمرهٔ فؤاداه و امهجته قلباه پس خود را بروی نعش علی بینداخت و سخت بگریست.

و حمید بن مسلم گوید من در لشگر عمر سعد بودم بناگاه زنی از خیمه بیرون تاخت چنانکه آفتاب از دیدارش تیره و خیره ماندی و جامه‌کشان بیامدی گاهی بیفتادی گاهی بر پای ایستادی تا اینکه خود را بنعش علی رسانیدی و آه از دل پر درد برکشیدی و همی گفت و اولداه و اقتیلاه و امهجته قلباه پس حسین بیامد دست او را گرفت و بسوی خیمها برگردانید.

من پرسیدم این زن کیست گفتند این زینب دختر علی بن ابی طالب است.

و در بحار نیز همین روایت را نقل کرده

زینب از خیمه برآمد از قلق دید ماهی خفته در زیر شفق

از جگر نالید کی ماه تمام بی‌تو بر من زندگی بادا حرام

شه بسوی خیمه آوردش ز دشت وه چه گویم من چه بر لیلی گذشت

و هنگام آوردن زینب خونین‌جگر قنداقه علی اصغر را و دادن آنرا بدست برادر مصیبتی است که آفریده‌ای تصور آنرا نتواند بنماید سید بن طاوس در لهوف میفرماید فتقدم الحسین الی باب الخیمهٔ و قال لزینب نا ولینی ولدی الصغیر حتی اودعه فاخذه و اومی الیه لیقبله فرماه حرملهٔ بن کاهل بسهم فوقع فی نحره فذبحه فقال لزینب خذیه آیا در آنوقت که حضرت بخواهرش زینب بفرماید بگیر این طفل را در حالیکه گوش تا گوش علی دریده است علیا مخدره چه صبر و تحملی نمود که روح از بدن او مفارقت ننمود.

ص: ۹۱

جلوگیری زینب از حضرت سید الساجدین (ع)

در بیشتر کتب مقاتل نوشته‌اند و در دمعهٔ الساکبهٔ باین عبارت نقل کرده لما قتل اصحاب الحسین علیه السّلام و اخوته و اقاربه و ولده علی الاکبر التفت الحسین عن یمینه و شماله فلم یرحوله احدا من اصحابه و لا من اقاربه و اولاد اخیه رفع رأسه الی السماء و قال اللهم انک تری ما یصنع بولد نبیک ثم جعل ینادی هل من راحم یرحم آل الرسول المختار هل من ناصر تیصر الذریهٔ الاطهار هل من مجیر لابناء البتول هل من ذاب یذب عن حرم الرسول هل من موحد یخاف اللّه فیناهل من مغیث یرجو اللّه فی اغاثتنا فارتفعت اصوات النساء بالعویل فخرج علی بن الحسین علیه السّلام و کان مریضا لا یقدر ان یفل سیفه و ام کلثوم تنادی خلفه یا نبی ارجع فقال یا عمتاه ذرینی اقاتل بین یدی ابن رسول اللّه فقال الحسین علیه السّلام یا ام کلثوم خذیه لئلا یبقی الارض خالیهٔ من نسل آل محمّد صلّی اللّه علیه و اله و سلّم

و در بحار تقریبا همین قسم روایت کرده و در اینجا زینب را بکنیه نام برده‌اند و ام کلثوم همان علیا مخدره زینب است و در بعضی از کتب مقاتل است که چون صدای استغاثهٔ حضرت بلند شد زین العابدین علیه السّلام فرمود عمه ناولینی بالسیف و العصا اریدان اجاهد بین یدی ابن بنت رسول اللّه) عصا و شمشیری از برای من بیاور میخواهم در پیشروی پسر پیغمبر جهاد کنم اگر چند از کمال ناتوانی حمل سیف و سنان نتوانست کرد لاجرم شمشیری برداشت افتان و خیزان طریق میدان پیش داشت و همی گفت لبیک یا داعی اللّه حسین علیه السّلام فرمود ایخواهر باز دار او را تا جهان از نسل آل محمد صلّی اللّه علیه و اله و سلّم تهی نگردد.

جلوگیری زینب (ع) از عبد اللّه بن الحسن (ع)

در عاشر بحار میفرماید فخرج عبد اللّه بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السّلام و هو غلام لم یراهق من عند النساء یشتد حتی وقف الی جنب عمه الحسین فصاح الحسین علیه السّلام یا اختاه احبسیه فقال عبد اللّه لا و اللّه لا افارق عمی الخ

ص: ۹۲

در ناسخ گوید عبد اللّه بن الحسن که در میان زنان میزیست و هنوز از حلم خبری نداشت و مراهق نبود چون عم خویش را بدینحال نگریست تاب و توان از وی برفت و آهنک ملازمت خدمت عمو کرد از خیمه بیرون دوید تا خویشتن را بعم بزرگوار خویش رساند زینب عجلت کرد و او را بگرفت و از آنسوی امام علیه السلام ندا در داد که یا اختاه احبسیه ایخواهر عبد اللّه را نگاه‌دار که در این میدان بلاانگیز در نیاید و خود را هدف تیر و تیغ ننماید زینب چند که در منع او شدت کرد فایدتی بدست نشد عبد اللّه گفت سوگند بخدای که از عم خود جدا نشوم و قوت کرد و خود را از دست زینب رها ساخت و دوان‌دوان خود را بحسین رسانید در اینوقت ابحر بن کعب تیغ بر انگیخت تا بر حسین فرود آورد عبد اللّه دست خود را وقایهٔ عم خویش ساخت و شمشیر دست او را قطع کرد چنانکه با پوست زیرین بیاویخت پس فریاد برداشت که یا اماه دستم را بریدند

حسین علیه السّلام او را بگرفت و بسینه خود چسبانید و قال یابن اخی اصبر ما نزل بک و احتسب فی ذلک الخیر فان اللّه تعالی یلحقک بآبائک الصالحین

فرمود ای فرزند برادر من شکیبائی میکن بر آنچه بر تو فرود آمد و آنرا از در خیر و خوبی بشمار که هم‌اکنون خداوند ترا با پدران بزرگوار تو پیوسته میدارد اینوقت حرملهٔ بن کاهل همچنانکه عبد اللّه در کنار حسین بود خدنکی بسوی او روان کرد و او را شهید نمود.

طلبیدن جامهٔ کهنه از علیا مخدره زینب (ع)

در منتخب طریحی روایت کند که چون اصحاب آنحضرت همه کشته شدند و دیگر کسی باقی نماند آنحضرت بدر خیمه آمد و فرمود یا اختاه اتینی بثوب عتیق لا یرغب احد فیه من القوم اجعله تحت یثابی لئلا اجرد منه بعد قتلی

(و در مناقب) فانی مقتول مسلوب قال فارتفعت اصوات النساء بالبکاء و النحیب ثم اتی بثوب فخرقه و مزقه من اطرافه و جعل تحت یثابه.

ص: ۹۳

و فی الملهوف قال الحسین ابعثوا الی ثوبا لا یرغب فیه احدا جعله تحت یثابی لئلا اجرد فاتی بتبان فقال لا ذاک لباس من ضربت علیه الذلهٔ فاخذ ثوبا خلقا فخرقه و جعله تحت یثابه فلما قتل علیه السّلام جردوه منه)

یعنی آنحضرت چون بی‌حیائی آن قومرا دید و دانست که بجز کشته شدن چاره ندارد بسوی خیمه آمد و بخواهرش فرمود یا از سمت میدان ندا در داد و لباس خواست پس جامهٔ کوچک و تنگی آوردند حضرت فرمود اینرا نمیخواهم این لباس کسی است که در ذلت افتاده است.

یعنی مثل جامهٔ یهود و نصاری است پس جامه از آن واسع‌تر آوردند آنرا پاره پاره کرد و بر زیر لباس خود پوشید چون او را کشتند آن جامهٔ پاره‌پاره را نیز از بدنش بیرون کردند

و هنگامیکه علیا مخدره بقتلکاه آمد و آن پیراهن را ندید بجز خدا کسی از حال آنمظلومه خبر ندارد.

زبان حال آن مخدره

که کرده پیرهن کهنه را برون ز تنت نکرده خوف ز روز جزا جعلت فداک

بگو چرا شده خاشاک خاک بستر تو کفن تراست ز باد صبا جعلت فداک

تراب ارض فلات است از چه کافورت جنازه‌ات شده تیر جفا جعلت فداک

کدام ظالم بی‌رحم برده انگشتت بریده است که این دستها جعلت فداک

ز تازیانهٔ اعدا به‌بین برادر جان کبود گشته بدنهای ما جعلت فداک

من از کجا و اسیری میان نامحرم شده است کرب بلایت وطن جعلت فداک

گنجینهٔ الاسرار عمان و زبدهٔ الاسرار صفی

خواهرش بر سینه و بر سر زنان رفت تا گیرد برادر را عنان

سیل اشگش بست بر شه راهرا دود آهش کرد حیران شاهرا

ص: ۹۴

شه سراپا کرم شوق و مست ناز گوشهٔ چشمی بدانسو کرد باز

دید مشکین‌موئی از جنس زنان بر فلك دستی و دستی بر عنان

از قفای شاه رفتی هرزمان بنك مهلا مهلنش بر آسمان

کی سوار سرگران کم کن شتاب جان من لختی سبکتر زن رکاب

تا به‌بویم آن شکنج موی تو تا ببوسم آنرخ دلجوی تو

پس ز جان بر خواهر استقبال کرد تا رخش بوسد الف را دال کرد

شد پیاده بر زمین زانو نهاد بر سر زانو سر بانو نهاد

همچه چان خود در آغوشش کشید اینسخن آهسته در گوشش کشید

کی عنان گیر من آیا زینبی یا که آه دردمندانرا شبی

پیش پای عشق زنجیری مکن راه عشق است این عنان‌گیری مکن

در فراقت از تو جانم عذرخواه رو که رفتم حق ترا پشت‌وپناه

رو یتیمان مرا غمخوار باش در بلا و در شدائد یار باش

رو که هستم من بهرجا همرهت آگهم از حال قلب آگهت

چون شوی بر ناقهٔ عریان سوار در بدر گردی بهر شهر دیار

نیستم غافل دمی از حال تو آیم از سر هرکجا همراه تو

رو که سوی شام خواهی شد روان با علی آن قبله‌گاه عارفان

رو بسر کن چادر ای گنج احد باش از بهر اسیری مستعد

پس ترا لازم بود بی‌معجری تا شود ظاهر کمال حیدری

این اسیری زان شهادت بس سر است در اسیری تو حق پیداتر است

من بدون این اسیری گر شهید میشدم من باز بود حق ناپدید

پس صبوری در اسیری پیشه کن ریشهٔ بی‌طاقتی را تیشه کن

کی دهد تخم شهادت خود ثمر چون شود زینب اسیر در بدر

ص: ۹۵

وداع حضرت حسین علیه السلام با زینب (ع)

هنگام رفتن بمیدان

در بحار گوید ان الحسین علیه السّلام لما نظر الی اثنین و سبعین رجلا من اهل بیته صرعی التفت الی خیامه و نادی یا زینب و یا ام کلثوم و یا سکینه و یا فاطمهٔ و یا رباب علیکن منی السلام

آتشکدهٔ

ماند تنها چون بمیدان بلا از پس یاران خدیو کربلا

سر توحید خداوند و دود شد مجرد از اضافات و حدود

سوی خرگاه امامت تافت رو روز روشن خور بمغرب شد فرو

خواهران چون عقد در بستند صف گرد آن شه گوهر درج شرف

دختران چون اختران روشنش انجمن گشتند در پیرامنش

توصیت را آن شهنشاه حجاز حقهٔ لب بر تکلم کرد باز

چون شوم من کشته در دست عدو سینه نشکافید و مخراشید رو

سید محمد قطیفی

فاتته زینب مذرات ما قاله حسر القناع و ذیلها مجرور

تدعوه یا خلف الذین مضوا و یا فلکی اذا التطم البلا و السور

ما ذا الوداع اهل تیقنت الفنا ما الرای فی و ما لدی خفیر

فاجابها فل الفدی کثر العدی قصر المدی و سبیلنا محصور

دافعت عنکم ما استطعت فلم یفد و الصحب ذا شلو و ذاک عفیر

ص: ۹۶

ملا صالح برغانی در معدن البکا گوید حضرت در آنحال ندا در داد یا زینب یا ام کلثوم یا سکینهٔ یا رقیهٔ یا فاطمهٔ علیکن منی السلام فهذا آخر الوداع) اینوقت علیا مخدره زینب عرضکرد یا اخی ایقنت بالقتل برادر بقتل خود یقین کردی حضرت فرمود گیف لا ایقن و لیس لی معین و لا نصیر چگونه یقین نکنم و حال آنکه معینی و ناصری ندارم و کانکم غیر بعید کالعبید یسوقونکم امام الرکاب و یسومونکم سؤ العذاب ایخواهر گویا می‌بینم که در این نزدیکی شما را مثل بندگان و کنیزان اسیر کرده‌اند و شما را در جلو اسب میدوانند و عذاب میکنند زینب خاتون چون این بشنید اشک از دیده‌اش جاری شد با دل سوزان شروع بشیون و فغان نمود و گفت وا وحدتاه و اقلهٔ ناصراه و اسوء منقلباه و اشوم صباحاه فشقت ثوبها و نشرت شعرها و لطمت علی وجهها

چه شه نهاد بعزم جهاد روی بدشمن گرفت زینب زارش بعجز گوشهٔ دامن

که ای تو جان گرامی جدا مشو ز بر من شبم بروی تو روز است و دیده‌ام بتو روشن

و ان هجرت سواء عشیتی و غداتی

بهر طریق بود جان بجستجوی تو باشد بهر حدیث بود لب بگفتگوی تو باشد

شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد بهر کجا بروم دل در آرزوی تو باشد

فقد افتش عین الحیوهٔ فی الظلمات

فقالت زینب مهلا یا اخی توقف حتی اتزود من نظری الیک فهـذا وداع لا تلاقی بعده ای برادر آرام گیر و تعجیل مکن زمانی توقف بنما تا از دیدن روی تو توشه برگیرم و از گلستان جمال تو گلّی بچینم که این وداع آخرین است که دیکر نخواهم دید و همی بوسه بدست و پای برادر میزد و نالهٔ دلسوز از سینه میکشید و حضرت حسین همی فرمود مهلا یا بنت المرتضی ان البکاء طویل

راه شام ایجان من منهاج تو است و ان خرابه شام غم معراج تو است

چون خرابه گشت جایت شاد باش تا که گنج حق شود بر خلق فاش

رو اسیریرا کنون آماده باش امر حق را بنده و آزاد باش

هان برو زینب که دردت بی‌دواست دردمند حق طبیب دردهاست

ص: ۹۷

وداع بازپسین با حضرت زینب

آنحضرت علیه السّلام چون مشغول جهاد فی سبیل اللّه گردید و صفوف را بشکافت و طریقه شریعه را از دشمن به‌پرداخت و اسب بفرات رانـد تـا اینکه گویـد حصـین بن نمیر تیری بجانب آنحضـرت گشاده داد و آن تیر بر دهان مبارکش آمـد و خون بدویـد و از آنسوی سواری فریاد برداشت که ای حسین تو آب مینوشی و لشکر بسراپردهٔ تو در میرود و هتک حرمت تو میکند.

در ناسخ گویـد چـون حسـین (ع) این بشـنید آب از کف بریخت و از شـریعه بیرون آمـد و بـا تیغ سـپاه کوفه را پراکنـده سـاخت و بسـراپرده خویش آمـد مکشوف افتاد که کس تعرض بسـراپرده عصـمت نرسانیـده و گویندهٔ اینخبر مکری کرده پس دیگر باره اهل بیت را وداع فرمود و گفت یـا زینب یـا ام کلثوم و یـا سـکینه این وقت اهـل بیت همگان با حال آشـفته و جگرهای تفته و خاطرهای خسته و دلهای شکسته در نزد آنحضرت فراهم آمدند در خاطر هیچ آفریده‌ای صورت نبندد که ایشان بچه حال بودند و هیچ آفریده نتوانـد که صورت حال ایشان را تحریر یا تقریر نمایـد بالجمله ایشان را وداع گفت وداع بازپسـین و بصبر و سـکون وصـیت فرمود و فرمان داد تا جامه که در خور اسیری باشد درپوشند.

(و قـال لهم اسـتعدو اللبلأـ و اعلموا ان اللّه حـافظکم و حـامیکم و سـنیجیکم من شـر الاعـداء و یجعل عاقبـهٔ امرکم الی خیر و یعـذب اعادیکم بانواع البلاء و یعوضکم اللّه عن هذه البلیهٔ انواع النعم و الکرامهٔ فلا تشکو و لا تقولوا بالسنتکم ما ینقص قدرکم

فرمود اعداد نزول بلا کنید و بدانید که خداوند شـما را محافظت کند و حمایت فرماید و از شر دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را بخیر گردانـد و دشـمنان شـما را بـانواع عـذاب و بلاـ مبتلا گردانـد و شـما را بانواع نعم و کرم پاداش فرمایـد لاجرم زبان بشـکوه مگشائیـد و سـخن از در شـکایت مگوئیـد که از منزلت و مکانت شـما بکاهـد این سـخنان فرمود و یکباره ترک جان گفت و دل بر مرک نهاد و عنان بگردانید الخ

ص: ۹۸

و للّه در القائل

لا تلطمی یابنهٔ الزهراء خدک من قتلی و قد عمرت اعضاک اشجان

و لا تشقی علی الجیب صارخته فانشق کشف و نشر الشعر خذلان

و ان تفرقت الایتام فانتدبی لجمعها فالجزاء فی الحشر غفران

و ان یشق علیها سیر قائدها فاستر فقیه و ان غادرک احسان

محزون رشتی گوید

یا اخیه خدک لا تلطمی مادری کن بر نبات فاطمی

خواهرا ناموس حی داوری بر یتیمانم تو جای مادری

زینبا غارت شود چون خیمها جمع کن اطفال حیران مرا

بعد یغما موسم آتش‌زدن هین مبادا چاک سازی پیرهن

پیکرم بینی چو اندر خاک و خون پا منه از نقطه طاقت برون

خواهرا در ماتمم افغان مکن موی سر اندر غمم افشان مکن

خواهرا چون بر سنان بینی سرم بردباری کن بحق مادرم

رأس من بینی چه در طشت طلا چوبرا دست یزید بیحیا

لعل را آماچکاه خیزران صبر کن در مجلس نامحرمان

و له ایضا

شورش ولوله افتاد در آن کاشانه تو مگو خیمه بگو یکسره شد غمخانه

همه صف بسته بدورش چه صف پروانه زینبش آمده با ناله بی‌تابانه

گفت ایکاش نمی‌آمدم از کتم عدم

این چه شوری است برادر که تو بر سر داری زخم بسیار چرا بر تن انور داری

گوئیا رو بسوی حضرت داور داری آخر این دشت تو یک خواهر مضطر داری

ز چه افکندهٔ ما را بکف نامحرم

ص: ۹۹

گفت خواهر ز ازل عهد نمودم با حق من بلی گفتم و بگرفته‌ام از جمله سبق

تا در این کالبدم هست اگر نیم رمق آنچه دارم بگذاریم باخلاص طبق

ما اگر غرق بلا او شده دریای کرم

تو پس از من همه اطفال مرا غمخواری محرم جمله شما نیست مگر بیماری

هان مبادا که ز سر معجر خود برداری ماتم تازه جوانان شده زخم کاری

شد یقینم که دیگر داغ عزیزان کشدم

صبر کن پیشه تو خواهر همه را یاری کن باش آسوده تو گل بسوی باری کن

بهر این عابد بیمار پرستاری کن لیک اهسته تو اشک از مژگان جاری کن

همدمش باش به بیحالی وی در همه دم

مکالمه علیا مخدره زینب با ابن سعد

هنگامیکه سید الشهداء علیه السّلام از اسب بروی زمین افتاد علیا مخدره زینب که نگران حربگاه بود یکباره از خیمه بیرون دوید و فریاد برداشت

(وا اخاه وا سید اهل بیتاه لیت السماء اطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل) .

فرمود کاش آسمانها خراب شدی و در فتادی بر زمین کاش کوهسار پاره پاره شدی و پراکنده گردیدی بروی بیابانها آنکاه روی با ابن سعد کرد فقالت یا عمر بن سعد ایقتل ابو عبد اللّه و انت تنظر الیه فرمود ای پسر سعد ابو عبد اللّه را میکشند و تو شاد خاطر بر او نظاره میکنی.

ابن سعد آب در چشم بکردانید و او را پاسخ نگفت و درگذشت

و در بحار گوید و خرجت زینب من الفسطاط و هی تنادی وا اخاه وا سید اهل بیتاه لیت السماء انطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل

و قال حمید بن مسلم و خرجت زینب بنت علی و قرطاها یجولان بین اذینها و هی تقول لیت السماء انطبقت علی الارض تا اینکه گوید زینب خاتون چون سنگدلی عمر

ص: ۱۰۰

بدید بلشکریان خطاب فرمود و گفت وای بر شما مکر در این همه لشکر یکتن مسلمان نیست کسی جواب نداد.

زبان حال علیا مخدره با ابن سعد

تو اندر زیر چتر زر نشسته حسین را بر جگر خنجر نشسته

تو اندر سایه باشی شاد خندان حسین در آفتاب گرم سوزان

ترا خاطر خوش لشکر فراوان حسین من نشان تیر عدوان

ترا باشد پسر اندر برابر حسین جان میدهد از مرگ اکبر

و بعضی نوشته‌اند که در آنحالت حضرت سید الشهداء نگران خواهر بود فرمود یا اختاه ارجعی الی الفسطاط و اجمعی العیال و الاطفال علیا مخدره بفرمان امام برگشت بطریق قهقرا ولی کجا آرام و قرار دارد و بغیر از ذات احدیت کسی از دل آن مظلومه خبر ندارد ولی طولی نکشید که اوضاع عالم منقلب گردید و منادی ندا کرد قتل الامام ابن الامام ابو الائمهٔ علیه السّلام

جودی خراسانی

دید چون زینب محزون که زمین میلرزد شط بموج آمدهٔ و ماء معین میلرزد

مانده از کار فلك روح الامین میلرزد مانده از او راد ملك عرش برین میلرزد

شد سراسیمه و چون رعد در افغان آمد مو کنان مویه کنان جانب میدان آمد

محشری دید در آن دشت نمودار شده روز در چشم دو عالم چه شب تار شده

(الخ)

پسر فاطمه از اسب نگون گردیده پای تا سر قد او غرقه بخون گردیده

ص: ۱۰۱

شیخ علی شیخ العراقین ره

سوی میدان شد آن خاتون محشر که جویا گردد از حال برادر

چه دید آنشاهرا افتاده بر خاک تنش از تیغ کین گردیده صد چاک

بشمشیر شقاوت شمر گمراه برید از مد بسم اللّه اللّه

ندانم چون بدی حالش در آنحال نداند کس بجز دانای احوال

در بعضی مقاتل نقل کرده‌اند که آنمظلومه «وضعت عشرها علی راسها و هی تنادی وا محمداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه وا حمزتاه وا جعفراه و اقلهٔ ناصراه الیوم مات جدی محمد المصطفی و ابی علی المرتضی و امی فاطمهٔ (ع)» پس از تل سرازیر شد بجانب گودی قتلگاه توجه کرده آه آه دید شمر روی سینه حسین نشسته

میرزا یوسف آقای مجتهد تبریزی ره

و اقبل الشمر و الهندی فی یده یسطو علیه بضرب السیف و الکلم

و اقبلت اخته الحوراء نادبهٔ تجر اذیالها من شده النقم

نادت ایا شمر مهلا لیس یحمد فی قتل ابن فاطمه التعجیل فاحتشم

و قد تغیر وجه الکون و انکسفت شمس النهار وهب الریح بالظلم

اذا برأس حسین بالقناهٔ علی کان شمس الضحی شیلت علی علم

جودی خراسانی

مهلتی تا بسوی قبله کشم پایش را سایه از معجر نیلی کنم اعضایش را

تر کنم ز اشک بصر لعل گهر سایش را سیر بینم دم مردن رخ زیبایش را

که دیگر وعده دیدار قیامت باشد میرود سوی سفر خیر سلامت باشد

ص: ۱۰۲

کعبی گوید

و جائت بشمر زینب انبته فاطم تعنفه عن امره و تعذل

تدافعه بالکف طورا و تارهٔ الیه بطاها جدها تتوسل

تقول له مهلا فهذا ابن فاطم و شبل علی المرتضی المتفضل

ایا شمر مهما کنت فی الناس جاهلا فمثل حسین لست یا شمر تجهل

ایا شمر هذا حجهٔ اللّه فی الوری اعد نظرا یا شمر ان کنت تعقل

ایا شمر لا تعجل علی بن محمد فذوترهٔ فی مثلها لیس یجهل

و مریهز النحر غیر مراغب من اللّه لا یخشی و لا یتوجل الخ

وله ایضا

تقول له یا شمر والد مع قد جری علی خدها مثل الجمان المفصل

ایا شمرد عنی و الجیب لعلنی ابل غلیلا منه قبل الترحل

و لا تحرمنی ساعهٔ قرب سیدی فانک عمر الدهر یا شمر مثکلی

ایا شمر من للجود بعد وجوده و من لبنی الامال بعد المؤمل

ایا شمر من للفضل یرعاه ان تکن قطعت بحد السیف راس المفضل

پارهٔ مطالب منقوله از بحر المصائب

چون مالک بن یسر ضربتی بر فرق همایون آنحضرت بزد که برنس آنحضرت مملو از خون گردید پس برنس را بینداخت و بسوی خیمه شتاب گرفت و پارچه‌ای از خواهرش زینب بگرفت و سر خود را بآن به‌بست و بجانب میدان روانه گردید

و نیز گوید چون حضرت سید الشهداء بفیض شهادت رسید و جبرئیل بنک قتل

ص: ۱۰۳

الامام ابن الامام ابو الائمهٔ را بلند نمود زینب سراسیمه ببالین بیمار کربلا دوید و عرض کرد ای برادرزاده به‌بین چه واقع شده و خبر چیست.

فرمود ای عمه دامن خیمه را بالا ـ بزن آنحضرت چون بصفحهٔ میدان نگران شد اظهار سوگواری نمود فرمود ای عمه همانا پدرم شهید شد اکنون مهیای اسیری شوید و صبر و شکیبائی را پیشه گیرید و وصیت‌های پدر مرا فراموش نکنید

و نیز گوید که چون علیا مخدره از خیمه سراسیمه بیرون دوید صدای صرخه و ناله بگوشش رسید چون نظر کرد شخصی را نگران گشت که در پیرامون جسد حسین خاک همی بر سر کند.

حکایت را بعرض سید سجاد علیه السلام رسانید فرمود ای عمه دامن خیمه را برچین تا بنگرم چون نظر کرد فرمود اینک جبرئیل است که در کنار نعش حسین می‌نالد و صیحه میزند.

و نیز گوید که چون حضرت سید الشهداء اصحاب خود را ندا میکرد علیا مخدره زینب میگوید بخدا قسم که جز او خدائی نیست من نگران اجساد بودم که چنان مضطرب شدند گویا آهنگ برخاستن داشتند

و در طراز المذهب از کتاب انوار الشهاده نقل میکند که در آنحال که شمر ملعون بر فراز سر امام ایستاده بود زینب و سایر عیال آنحضرت با حالتی پریشان وارد قتلگاه شدند آنگاه زینب (ع) با آن خبیث روی کرد فرمود ایظالم خبیث ما را بگذار تا بدستیاری جامه روی او را به‌پوشم و بدن مبارکشرا از آفتاب به‌پوشانم شمر بر این سوز و محنت رحم نیاورده آنمخدره را با کعب نیزه از آن بدن مطهر دور کرد و گفت ای دختر علی باز شو که دیگر دیدارش نکنی زینب صدا را بناله بلند کرد امام علیه السّلام چون ناله خواهر بشنید چشم باز کرد و فرمود ایخواهر دست اطفال مرا بگیر و بخیمه باز گرد که مرا در زیر شمشیر ننگری.

برو تا زیر شمشیرم نه‌بینی همینساعت بمرگم مینشینی

و از کتاب مفتاح البکاء نقل کرده است که چون حسین با قلبی سوزان آهنگ

ص: ۱۰۴

میدان نمود ندائی خفیف و آوازی ضعیف شنید پس روی برتافت خواهر را بدید که با اشک ریزان و نالان نمایان است امام علیه السلام از نالهٔ دختر بو تراب بی‌تاب شده برگردید و فرمود ای یادگار مادرم زهرا ای پرستار یتیمان بی‌نوا از چه از خیام بیرون شدی چون ترا حال بدین منوال باشد این زنان و دخترانرا کدام کس پرستاری نماید و تسلی بدهد عرض کرد وصیت مادرم بخاطرم آمد چون امام اسم مادر بشنید بگریست و از آن وصیت بپرسید عرضکرد سفارش مادرم این است که آنجایرا که جدم رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم همی بوسید به‌بوسم.

پس حضرت پیاده شد تا زینب زیر گلوی او را بوسید و با برادر معانقه نمود و سخت بگریست و امام همی خواهر را تسلی میداد

مجاری احوال زینب (ع) هنگام حریق خیام

چه کار شاه لشکر بر سر آمد سوی خرگه سپه غارتگر آمد

بدست آن گروه بی‌مروت بیغما رفت میراث نبوت

بسی پا و سر از معجر کشیدن برهنه گشت و خونین از دویدن

بسی گوش از پی تاراج گوهر درید از دست قوم کینه‌پرور

بسی رخسارهٔ گلرنگ نیلی نمود این آسمان از ضرب سیلی

زدند آتش همه آنخیمه‌گه را که سوزانید دودش مهر و مه را

بتول دومین شد در تلاطم نمودی دست پای خویشتن گم

بتول دومین ام المصائب چه خود را دید بی‌سالار صاحب

بر اطفال برادر مادری کرد نبات النعش را جمع‌آوری کرد

سید در لهوف میفرماید و تسابقوا القوم علی نهب بیوت آل الرسول و قرة عین البتول حتی جعلوا ینتزعون ملهفة المرئة من علی ظهرها و خرجت نبات رسول اللّه و حریمه یتراکضن فی البیداء و یتساعدن علی البکاء و یندبن لفراق الحماة و الاحباء.

ص: ۱۰۵

و قال ابن نما فی میثر الاحزان ثم اشتغلوا بنهب عیال الحسین علیه السّلام و نسائه حتی تسلب المرائهٔ مقنعتها من راسها و خاتمها من اصبعها و قرطها من اذنها و حجلها من رجلها الی ان قال فاذابت القلوب القاسیهٔ و هدت الجبال الراسیهٔ

ملک الشعراء سید مظفر علیخان خیام شاه شد غارت ز بیداد چرا این خیمهٔ گردون نیفتاد

میان خیمه که گشتند داخل برهنه تیغها و کینه در دل

در آنخانه که از بس جاه رفعت نشد داخل ملایک بی‌اجازت

سپاه اشقیا بی‌رخصت آمد پی تاراج بهر غارت آمد

رداهای زنان از سر کشیدند ز گوش کودکان گوهر کشیدند

و در مقتل منسوب بابی مخنف از زینب دختر امیر المؤمنین حدیث کند که فرمود گاهیکه عمر سعد بنهب و غارت اهلبیت فرمان داد من بر باب خیمه ایستاده بودم مردی ازرق العین درآمد و آنچه در خیمه بود برگرفت و زین العابدین را نگریست که رنجور و علیل بر نطعی افتاده بود پیش شد و آن نطع را از زیر قدم مبارکش بکشید و آنحضرت را درافکند و بنزد من آمد و گوشواره از گوش من میکشید و می‌گریست گفتم این گریه چیست گفت بر شما اهلبیت می‌گریم که در چنین مهلکه درافتادید زینب را کردار و گفتار او بخشم آورد فرمود قطع اللّه یدیک و رجلیک و احرقک بنار الدنیا قبل نار الاخرهٔ خداوند هردو دست و پای ترا بسوزاند قبل از آتش آخرت و روزیکه آنملعون بدست مختار افتاد از دهشت و خوف کردار و گفتار خود را با علیا مخدره زینب مکشوف داشت مختار گفت دعای آنمظلومه مستجاب گردیده فرمان کرد تا دستها و پاهای او را بریدند و جیفه او را بآتش سوزاندند

ص: ۱۰۶

سید حیدر حلی ره هتک الطغاهٔ علی نبات محمد حجب النبوهٔ خذرها و خبائها

فتنازعت احشائها حرق الجوی و تجاذبت ایدی العدو ردائها

عجبا لحلم اللّه و هی بعینه برزت تطیل عویلها و بکائها

و یری من الزفرات تجمع قلبها بید و تدفع فی یدی اعدائها

ما کان اوجعها لمهجهٔ احمد و امض فی کبد البتولهٔ دائها

و در ناسخ گوید سپاه ابن سعد قصد خیام مقدسه و سرادق ذریهٔ مطهره نمودند و شمر ذی الجوشن با جماعتی از کفره بر در خیام آمد و لشکر را فرمان داد که داخل شوید و از قلیل و کثیر آنچه بدست شود بنهب و غارت برگیرید اینوقت فریاد وا محمداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه از اهل بیت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بالا- گرفت و لشگریان به خیمه‌ها تاختند و بنهب و غارت پرداختند دست‌بند از ساعد زنان بکشیدند و گوش پردکیان در اخذ گوشوار بدریدند و گوش ام کلثومرا نیز در طلب گوشواره جراحت کردند و جامهای زنان را بمنازعت و مغالبت از بدن ایشان انتزاع نمودند و از ورس و حلی و حلل چیزی بجا نگذاشتند و اسب و شتر و مواشی و آنچه دیدار شد به‌بردند.

و سید در لهوف میفرماید اهل بیت را از خیمها بیرون کردند و آتش بخیمها زدند آن زنان چون این بی‌شرمی را از اشقیا دیدند از خیمها بیرون دویدند و با سر و پای برهنه گریه‌کنان و ناله‌کنان سر به بیابان نهادند.

راوی گفت زن بلند بالائیرا نگران شدم که بدرون خیمه میرود گفتم مگر شعله آتش را نگران نیستی گفت یک علیل بیمار در این خیمه دارم

از آن ترسم که آتش شعله گیرد میان خیمه بیمارم بمیرد

از آن ترسم که آتش برفروزد میان خیمه بیمارم بسوزد

ص: ۱۰۷

جلوگیری علیا مخدرهٔ زینب (ع)

از قتل سید سجاد علیه السّلام

مرحوم شیخ عباس قمی در کتاب نفس المهموم از اخبار الدول قرمانی نقل میفرماید (قال و هم شمر علیه ما یستحقه بقتل علی اصغر و هو مریض فخرجت زینب بنت علی بن ابیطالب علیه السّلام و قالت و اللّه لا یقتل حتی اقتل فکف عنه) علی اصغر همان امام زین العابدین است که مریض بود شمر بقصد قتل او کمر بست علیا مخدره فرمود کشته نخواهد شد تا من کشته نشوم پس شمر دست بازداشت

و از روضهٔ الصفا نقل میکند که حمید بن مسلم گوید من باتفاق شمر بن ذی الجوشن بخیمهٔ علی ابن الحسین درآمدیم و آنحضرت بر بستر ناتوانی بخفته بود گروهی گفتند آیا این بیمار را زنده خواهیم گذاشت من گفتم سبحان اللّه آیا شما کودکانرا میکشید با این کودک بیمار چه کار دارید بسیار گفتم تا شر ایشانرا بگردانیدم و نطعی در زیر پای زین العابدین بود بکشیدند و به‌بردند و آنحضرترا بروی زمین افکندند) و بعضی گفتند شمر گفت عبید اللّه بن زیاد فرمان کرده است که یکنفر از اولاد حسین را زنده نگذارید این وقت عمر سعد برسید زنان اهل بیت بروی او صیحه زدند و سخت به گریستند عمر سعد فرمان داد که کس بخیمهٔ زنان داخل نشود و کسی آن جوان بیمار را تعرض نکند و هیچکس از این خیام بیرون نشود اهل بیت فرمودند حکم کن آنچه از ما برده‌اند مسترد دارند تا بتوانیم سر و روی خود را از نامحرمان به‌پوشانیم لشگر را گفت هرکس آنچه بنهب مأخوذ داشته مسترد دارد و کسی امتثال فرمان او نکرد و چیزی مسترد نساختند.

شیخ علی شفهینی ره گوید

لهفی لآلک یا رسول اللّه فی ایدی الطغاهٔ نوائحا و بواک

ما بین نادبهٔ و بین مروعهٔ فی اسر کل معاند افاک

ص: ۱۰۸

تاللّه لا انساک زینب و العدی قسرا تجاذب عنک فضل رداک

بالطف حاسرهٔ القناع سلیبهٔ القرطین عز علی اخیک عزاک

لم انس لا و للّه وجهک اذهوت بالردن ساترهٔ له یمناک

حتی اذا هموا بسلبک صحت باسم ابیک و استصرخت ثم اخاک

*** شیخ العراقین گوید

شدندی داغداران پیمبر درون خیمه سوزیدن ز اخگر

شفابخش مریض آنشاه بیمار غم قتل پدر بودش پرستار

بپا شد از جفا و جور امت قیامت بر شفیعان قیامت

غنوده شیر حق در بیشهٔ خاک دل علم لدنّی گشته صد چاک

ز جمّال و حکایتهای جمّال زبان صد چه من ببریدهٔ لال

ز انگشت ز انگشتر که بودش بود دور از ادب گفت و شنودش

هیچ آفریده‌ای نتواند تصور کند که شب یازدهم محرم چه گذشت بآن بانوی عصمت و چگونه طاقت آورد و چگونه آن شب را صبح نمود با یک مشت پردکیان آل عصمت که بی‌پرده خیمها سوخته اموالها غارت شده اداره کردن عیال اسیر و اطفال پدر کشته و مراقبت ایتام رقیق القلب گرسنه و تشنه راستی این مطلب از عهدهٔ مردان بزرگ هم خارج است چه جای یک زن داغدیده محنت کشیده برادر کشته البته این صبر و تحمل از ایمان ثابت و تربیت نیکو و عقیدهٔ راسخ بوده والا زن نمیتواند با این مشکلات روبرو بشود و خود را نبازد البته این مقام و توفیق چنین صبر و تحمل جز با روابط مبادی عالیه آسمانی ممکن نخواهد بود.

عبور علیا مخدره زینب (ع) بقتلگاه

و آمدن او ببالین فاطمهٔ بنت الحسین

در ناسخ گوید که فاطمه بنت الحسین میفرماید من به باب خیمه ایستاده بودم و آن لشکر بیشمار را نظاره میکردم که اسب بر آن ابدان طیبهٔ شهداء میتازند

ص: ۱۰۹

و من همی در اندیشه بودم که آیا این قوم با ما چه خواهند نمود آیا میکشند آیا اسیر میکنند در آنحال دیدم سواریرا که با کعب نیزه زنانرا میراند و میدواند و دست برنجن از دست آنها بیرون میکند و مقنعه از سر ایشان برمیکشد و آن زنان بیک دیگر پناه میبرند و صیحه برمی‌آورند که وا جداه وا محمداه وا علیاه وا ابتاه وا قلة ناصراه اما من مجیر یجیرنا اما من زائد یزود عنا.

چون این بدیدم قلبم از جای برمید و اندامم چون سیماب بلرزید و از بیم همی بیمین و شمال نظر میکردم که مبادا آن ملعون بجانب من روی آورد بناگاه دیدم متوجه من گردید من از ترس فرار کردم چنان دانستم که از چنگك او ممکن است جان بسلامت بدر برم بناگاه از عقب من بتاخت و با کعب نیزه چنان بر پشت من بزد که برو درافتادم و بیهوش گردیدم چون بهوش آمدم سر خود را در دامان عمه‌ام زینب دیدم و او همی بر فراز سر من میگریست و میفرمود ای نور دیده برخیز تا بنگریم بر این اهل و عیال چه پیش آمد من برخاستم و گفتم ای عمه آیا جامه یا خرقه‌ای پیدا میشود که من سر خود را بپوشانم از چشم نامحرمان.

عمه‌ام فرمود یا بنتاه عمتك مثلك من چون نگران شدم سر او نیز برهنه بود و بدن مبارکش از کعب نیزه سیاه بود پس باتفاق روان شدیم و بهیچ خیمه داخل نشدیم الا آنکه غارت‌زده و منهوب بود.

در جلد زینبیهٔ ناسخ از انوار الشهاده نقل میکند که حضرت زینب چون بقتلگاه درآمد با صوتی حزین و قلبی کئیب ندا برداشت و این کلمات بگفت.

(وا محمداه صلی علیك ملیك السماء هذا حسینك مرمل بالدماء مقطع الاعضاء و نباتك سبایا الی اللّه المشتکی و الی محمد المصطفی و الی علی المرتضی و الی حمزهٔ السید الشهداء یا جداه هذا حسینك بالعراء مسلوب العمامهٔ و الرداء محزوز الراس من القفاء یسفی علیه ریح الصباء قتیل اولاد البغایا وا حزناه وا کرباه الیوم مات جدی رسول اللّه یا اصحاب محمد هولاء ذریهٔ المصطفی یسافون سوق السبایا بابی من عسکره یوم الاثنین نهبا بابی

من فسطاطه مقطع العری بابی من لا هو غائب فیرتجی و لا جریح فیداوی بابی

ص: ۱۱۰

المهموم حتی قضی بابی من هو عطشان حتی مضی بابی من جدته خدیجهٔ الکبری بابی من ابوه علی المرتضی الذی ردت له الشمس حتی صلی بابی من امه فاطمهٔ الزهراء)

آنگاه بمدینهٔ بمادر خود زهراء خطاب نمود و گفت ایمادر داغدیده و ایدختر پیغمبر برگزیده بصحرای کربلاـ نظری برگشا و فرزندت حسین را با سر بریده و دختران خود را با خیمهای سوخته و تازیانها بر سر و کتف خورده و لباس و گوشوارهها بغارت رفته در دست کفار چون اسرای دیلم و زنگبار بنگر یا اماه هذا حسینک غریق بالدماء و عطشان فی ارض المحنهٔ و البلاء و جسمه تحت سنابک خیول اهل البغایا و اولاد الطلقا پس چندان بگریست که دوست و دشمن بر حال آن مخدره بگریستند و اسبان مخالف اشک باریدند.

و در منتخب گوید همچنان میگریست تا از بکای او جمله منافقان بگریستند در این حال ملعونی با کعب نیزه آنمخدره را حرکت داد آنمخدره بآن جسد مبارک گفت اودعک اللّه عز و جل یابن امی یا شقیق روحی فان فراقی هذا لیس عن ضجر و لا عن ملالهٔ و لکن یابن امی کما تری یا نور بصری فاقرأ جدی و ابی و امی و اخی منی السلام ثم اخبرهم بما جری علینا من هؤلاء اللئام

و در بحر المصائب از کتاب نجاهٔ الخافقین نقل کرده که زینب در آنحال این مرثیه بگفت.

اخی ودع یتامی قد اوهنوا و قد اضحوا باسر الادعیاء

اخی هل بعد بعدک لی محام لقد اخذ الزمان بکم حماء

یعز علی ابنیا ان یرانا بارض الطف تسبی کالاماء

و زین العابدین تراه یکبو بقید و هو فی حرا لبلاء

اخی هذی سکینهٔ من خباها تحسر بامتحان و ابتلاء

و در روضهٔ الشهداء این اشعار ذیل را بآنمخدره نسبت داده که جد مطهر خود را خطاب کرده و میگفت بر سر نعش برادر و ممکن است زبان حال بوده باشد

هذا الذی قد کنت تلثم نحره امسی نحیرا من حدود صبائها

ص: ۱۱۱

من بعد حجرک یا رسول اللّه قد القی طریحا فی ثری رمضائها

فواکبدا من هجر من لا یجیبنی و من عبرات ما لهن فناء

لا یخفی که آنچه از عبارات ارباب مقاتل و روایات بـدست میآید اهل بیت دو مرتبه بقتلگاه آمدند نزد آن اجساد شـریفه سوگواری نمودند یکی عصر عاشوراء بعد از غارت خیام و آمدن ذو الجناح بدر خیمه

در ناسخ گوید بحکم پسر سعد آتش در خیمها زدند چون شعلهٔ نار بالا گرفت فرزندان پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله و سلّم دهشت‌زده سراسـیمه از خیمها بیرون دویدنـد و با سـر و پای برهنه بجانب مصـرع حسـین علیه السّـلام روان گشـتند و دوان دوان خود را بقتلگاه رسانیدند و سـر و رویرا با مشت و سـیلی بخسـته‌اند زینب با صوتی حزین و قلبی کئیب ندا برداشت که وا محمدا صلی علیک ملیک السماء الخ

و مرتبهٔ دوم روز یازدهم محرم بعد از ظهر بود عمدا یا باستدعای اهل بیت علی اختلاف ارباب المقاتل وارد قتلگاه شدند

در تظلم الزهراء شـیخ رضـی قزوینی بنـابر نقـل ملا علی خیابانی در جلـد ۴ وقـایع الایـام خود گویـد ان المنافقین من بنی امیه ترکوا الحسـین علیه السّـلام علی وجه الارض ملقی بغیر دفن و کـذلک اصـحابه و جـاؤا بالنسـاء قصـدا و عنـادا و عبروهم علی مصـارع آل الرسول الخ.

و در ملهوف گوید و قلن بحق اللّه الا ما مررتم نبا علی مصـرع الحسـین علیه السـلام فلما نظرن نبات رسول اللّه القتلی صحن و ضربن وجوههن و قال فو اللّه لا انسی زینب بنت علی علیه السلام و هی تندب الحسین و تنادی بصوت حزین و قلب کئیب وا محمدا الی ان قال فابکت و اللّه کل عدو و صدیق) .

و در دمعـهٔ الساکبـهٔ گویـد حتی راینا دموع الخیل تنحـدر علی حوافرها یعنی از نـدبه عقیلـهٔ خدر رسالت بعلاوه که دوست و دشـمن گریستند اسبان مخالف چندان اشک از چشمهای آنها فروریخت که سمهای آنها را تر کرد

و مرحوم فرهاد میرزا در قمقام خود که معتبرترین کتب مقاتل است میفرماید

ص: ۱۱۲

عمر سعد تا روز یازدهم در کربلا بماند و بر جیفهٔ خبیثه مقتولین لشگر خود نماز گذاشته دفن نمود بعد از زوال ظهر با حضرت علی بن الحسین و حسن المثنی و زید و عمر پسران حضرت امام حسن مجتبی و کودکان امام (ع) و اهل بیت اطهار عازم کوفه شدند اهلبیت او را گفتند بحق اللّه الا مررتم بنا علی مصرع الحسین شما را بخدا قسم میدهیم که این اسیرانرا از قتلگاه عبور دهید چون چشم طاهرات بر اجساد بی‌سر شهیدان افتاد بسی بگریستند و بر سر و روی زدند و نوحه و زاری آغاز کردند از آن میانه عقیلهٔ بنی هاشم زینب کبری با زاری جانگذاز و آهی آتشبار موی‌کنان همی گفت وا محمداه (الخ)

و در ناسخ گوید هریک از اهل بیت جسد شهیدیرا دربر گرفته‌اند و زارزار بگریستند تا اینکه گوید عمر سعد فرمان داد که اهل بیت را از قتلکاه دور کنند و برنشانند اهلبیت را بتهدید و تهویل از قتلگاه دور کردند و سکینه را بزجر و زحمت تمام از جسد مبارک پدر بازکردند و دختران پیغمبر را بر شتران بی‌وطا سوار کردند و بعضی را در محملها و هودجهای بی‌پرده و پوشش جای دادند

در بعضی از مراثی عربیهٔ و فارسیهٔ در احوال قتلگاه

لبعض السادهٔ الاجلهٔ

و لقد مررت علی منازل عصمهٔ ثقل النبوهٔ کان القی فیها

فبکیت حتی خلتها ستجیبنی ببکائها حزنا علی اهلیها

و ذکرت اذ وقفت عقیلهٔ حیدر مذهولهٔ تصغی لصوت اخیها

بابی التی ورثت مصائب امها فغدت تقابلها بسب ابیها

لم انس اذ هتکوا حماها فانبثت تشکو لواعجها الی حامیها

تدعو و تحرق القلوب کانما یرمی حشاها جمرهٔ من فیها

هذی نسائک من یکون اذا سرت فی الاسر سائقها و من حادیها

ایسوقها زجر بضرب متونها و الشمر یحدوها بسب ابیها

عجبا لها بالامس انت تصونها و الیوم آل امیهٔ بتدیها

حسری و عز علی ان لم یترکوا لک من ثبابک ساترا یکفیها الخ

ص: ۱۱۳

شعر

که ای پشت پناه یار زینب تو بودی مونس و غمخوار زینب

بهر منزل مرا وقت سواری ز راه مهر میکردی تو یاری

ز جا برخیز بنگر حال زارم بروی ناقهٔ عریان سوارم

تو آخر زینت عرش خدائی میان خاک و خون عریان چرائی

سرت را شمر اگر از تن جدا کرد جدا بهر چه دیگر از قفا کرد

بدیدار تو دل در اشتیاق است خداحافظ که هنگام فراق است

خداوندا تو آگاهی ز حالم ببین یا رب چسان بشکست بالم

اگر دردم یکی بودی چه بودی اگر غم اندکی بودی چه بودی

*** لا تبزغی یا شمس کی لا تری زینب حسری ما علیها قناع

و ان بدا الصبح دعت من اسی یا صبح لا اهلا و لا مرحبا

ابدیت یا صبح لنا اوجبها لها جلال اللّه قد حجّبا

دیوان کعبی

و لم انس لا و اللّه زینب ازدعت بواحدها و الدمع کالمزن مسبل

تقول اخی یا شق روحی و مهجتی و یا واحدا مالی سواه مؤمل

اخی یا اخی لو کنت تنظر زینبا تساق و زین العابدین مکبل

و راحت تنادی جدها حین لم یجد کفیلا فیحمی او حمیا فیکفل

ایا جدنا هذا الحبیب علی الثری طریحا یخلی عاریا لا یغسل

یخلی بارض الطف شلوا و راسه الی الشام فوق الرمح یهدی و یحمل

فلو خلت کیف الشمر یقطع رأسه و کیف حسین یستغیث و یقتل

و کیف عوادی الخیل ترکض فوقه فلم یبق منه مفصل لا یفصل الخ

ص: ۱۱۴

شیخ جعفر خطی گوید

اذا هن ابصرن الجسوم کانها نجوم علی ظهر الفلات رواکد

تداعین یلطمن الخدود بعولهٔ تصدع منها القاسیات الجلامد

و یخمشن بالایدی الوجوه کانها دنانیرا بلا هن بالحک ناقد

و ظلن یرددن النیاح کانما تعلم منهن الحمام الفوا قد

فیا وقعهٔ ما احدث الدهر مثلها یبید اللیالی ذکرها و هو خالد الخ

*** آخر از کوی تو با دیده گریان رفتم آمدم با تو و با لشگر عدوان رفتم

گر تو با جمله شهیدان سوی جنت رفتی من سوی شام بهمراه اسیران رفتم

بعد ازین نبک عطش نشنوی ایشاه که من با یتیمان بسوی کوفه ویران رفتم

خاک بر فرق من و خواهری منکه ترا جسم صد چاک فکندم به بیابان رفتم

سر نعش تو که نگذاشت بمانم چونشمر با سر باک تو ای مهر درخشان رفتم

شیخ احمد نحوی گوید

و کرائم السادات تبسی للعدی تعد و علیها للزمان عوادی

حسری تقاذفها السهول الی الربی ما بین اغوار الی انجاد

هذی تصیح ابی و تهتف ذی اخی و تعج تلک با کرم الاجداد

اعلمت یا جداه ان امیّهٔ عدت مصابک اشرف الا عیاد

اعلمت یا جداه سبطک قد غدی للخیل مرکضهٔ لیوم طراد

و تعج تندب ندبها بمدا مع منحلهٔ الاجفان شبه غوادی

و حشاشته الزهراء بل یا مهجهٔ الکرار یا روح النبی الهادی

اءخی کیف ترکتنی حلف الاسی مبثوثهٔ الاحشاء بالا یقاد (الخ

ص: ۱۱۵

سید حیدر گوید

البدار البدار آل نزار قد فنیتم ما بین بیض الشفار

قوموا السمر کسروا کل غمد نقبوا بالقتام وجه النهار

طرزوا البیض من دماء الاعادی فلقوا البیض بالضبی التبار

طأطأوا الرؤس ان راس حسین رفعوه فوق القنا الختار

لا تمدوا لکم عن الشمس ظلا ان فی الشمس مهجهٔ المختار

حق ان لا تکفنوا علویا بعد ما کفن الحسین الذار

لا تشقوا لال فهر قبورا و ابن طه ملقی بلا اقبار

هتکوا عن نساکم کل خدر هذه زینب علی الاکوار

شأنها النوح لیس تهدا آنا عن بکی بالعشی و الابکار

تخمیس ثاقب اشعار محتشم را

از صدر زین چه سرور لب تشنگان فتاد افغان و ناله در صف کروبیان فتاد

یک یک ز ناقه اهل حرم در زمان فتاد بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد

شور نشور واهمه را در گمان فتاد

از راه کینه شمر چه تیغ جفا کشید بر حلق تشنهٔ خلف مرتضی کشید

از جان چه دست سرور لب تشنه تا کشید هرجا که بود آهوی از دشت پا کشید

هرجا که بود طایری از آشیان فتاد

چون اوفتاد سرور لب تشنه از سمند در پیش نعش اکبرش آن ماه ارجمند

در آتش زمانه فلک سوخت چون سپند هم بنک نوحه غلغله در شش جهت فکند

هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد

چون اهل بیت رو بصف کارزار کرد هریک ز خون کشته جبین را نکار کرد

ص: ۱۱۶

گردون ز خون چه دشت بلا لاله‌زار کرد هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد

بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد

چون کرد احاطه لشکر اعدا در آن میان بس نخلها فتاده شد از پا در آن میان

غلطان بخاك معركه گلها در آن میان ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان

بر پیکر شریف امام زمان فتاد

برخواست بنک غلغله و شورشین ازو لرزید جسم اطهر بدر حنین ازو

از اضطراب سوخت دل عالمین ازو بی‌اختیار نعرهٔ هذا حسین از او

سرزد چنانکه آتش ازو در جهان فتاد

گریان بروی نعش حسین با دل ملول میزد بفرق از ستم لشکر جهول

در کربلا چه کرد رسولخدا نزول پس با زبان پرگله آن بضعهٔ البتول

رو در مدینهٔ کرد که یا ایها الرسول

این شاه بزم عرصه گردون حسین تست این سرو ناز دلکش موزون حسین تست

این تشنه کام بیکس محزون حسین تست این کشتهٔ فتاده بهامون حسین تست

وین صید دست و پا زده در خون حسین تست

قاسم فتاده با تن بی سر بقتلگاه اکبر فتاده غرقه بخون با رخ چه ماه

شد نعش کشته‌ها همه پامال خاك راه این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه

خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین تست

از کینهای ابن زیاد آن سک لعین در خون خود طپید شهنشاه ملك دین

شمر لعین برید سر انورش ز کین این قالب طبان که چنین مانده بر زمین

شاه شهید ناشده مدفون حسین تو است

سیراب شد ز خون جگر تشنها بنات این خضر تشنه‌لب ببریده دل از حیات

بیروح شد ز ماتم او جسم کائنات این خشک‌لب فتادهٔ ممنوع از فرات

کز خون او زمین شده جیحون حسین تست

شمر لعین بخنجر بی‌داد برده دست از کین بروی سینهٔ سلطان دین نشست

ص: ۱۱۷

با سنگ جور شیشهٔ ایمان دین شکست این ماهی فتاده بدریای خون که هست

زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست

چون از عطش بسوخت دل‌افروز تشنگی آن تشنه کامها بشب از روز تشنگی

بر سینه خورد ناوک دلدوز تشنگی این نخل تر کز آتش جان‌سوز تشنگی

دود از زمین رسانده بگردون حسین توست

اثر طبع فیضی

پس دختر بتول عیان کرد محشری نوعی که خون گریست بر او چشم روزگار

رو کرد در مدینه که ای جد بی‌قرین بشنو حکایت دل غمدیده حزین

چون ناکسان بجانب ما حمله‌ور شدند اهل حرم ز هستی خود بیخبر شدند

طفلان نازپرورت ای سید انام از بیم جان بسوی جهان دیگر شدند

همچون کبوتران حرم در کنار من پهلوی هم خزیده نهان زیر پر شدند

آتش زدند پردکیان را ز هرطرف کز هول سوختن همه‌گی دربدر شدند

ایچاره‌ساز درد یتیمان بیا به‌بین اولاد خویش را که همه بی‌پدر شدند الخ

محتشم

پس روی در بقیع بزهرا خطاب کرد مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد

کی مونس شکسته دلان حال ما به‌بین ما را غریب و بیکس و بی‌آشنا به‌بین

اولاد خویش را که شفیعان محشرند در ورطهٔ عقوبت اهل جفا به‌بین

در خلد بر حجاب دو کون آستین‌فشان اندر جهان مصائب ما برملا به‌بین

نی‌نی درا چه ابر خروشان بکربلا طوفان سیل فتنه و موج بلا به‌بین

تنهای کشته‌گان همه در خاک و خون نگر سرهای سروران همه بر نیزها به‌بین

آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام یک نیزه‌اش ز دوش مخالف جدا به‌بین

آن تن که بود پرورشش در کنار تو غلطان بخاک معرکه کربلا به‌بین

یا بضعهٔ الرسول ز ابن زیاد داد کو خاک اهل بیت رسالت به باد داد

ص: ۱۱۸

اثر طبع صباحی

لختی چه داد شرح غم دل بمادرش آورده رو به پیکر پاک برادرش

کی جان پاک بیتو مرا جان بتن دریغ از تیغ ظلم کشته‌تر و زنده من دریغ

عریان چراست این تن بی‌سر مگر بود بر تشنگان آل پیمبر کفن دریغ الخ

صباحی چهارده بند باستقبال محتشم رفته این سه بیت نمونهٔ اشعار اوست که ذکر شد.

وصال شیرازی

آندم به بست راه فلک از هجوم آه کافتاد راه قافلهٔ غم بقتلگاه

زینب چه دید پیکری اندر میان خون چون آسمان زخم تن از انجمش فزون

بیحد جراحتی نتوان گفتنش که چند پامال پیکری نتوان دیدنش که چون

خنجر در او نشسته چه شهپر که در همای پیکان از او دمیده چه مژگان که از جفون

گفت این بخون طپیده نباشد حسین من این نیست آنکه در بر من بود تاکنون

یکدم فزون نرفت که رفت از کنار من این زخمها به پیکر او چون رسید چون

گر این حسین قامت او از چه بر زمین گر این حسین رایت او از چه سرنگون

گر این حسین من سر او از چه بر سنان گر این حسین من تن او از چه غرق خون

یا خواب بوده‌ام من و گم گشته است راه یا خواب بوده آنکه مرا گشته رهنمون

میگفت میگریست که جان‌سوز ناله‌ای آمد ز حنجر شه لب تشنگان برون

کی عندلیب گلشن جان آمدی بیا ره گم نگشته خوش نبشان آمدی بیا

*** آمد بگوش دختر زهرا چه این خطاب از ناقه خویش را بزمین زد باضطراب

چون جان خویش جسم برادر به‌بر کشید بر سینه‌اش نهاد رخ خود چه آفتاب

گفت ای گلو بریده سر انورت کجا است وز چیست گشته پیکر پاکت بخون خضاب

ص: ۱۱۹

ای میر کاروان که آرام نیست خیز ما را به بر بمنزل مقصود و خوش بخواب

من یک تن ضعیفم و یک کاروان اسیر این خلق بی‌حمیت و دهری پر انقلاب

از آفتاب پوشمشان یاز چشم خلق ز اندوه دل نشانمشان یاز اضطراب

زین العباد را بدو آتش کباب بین سوز تب از درون برون سوز آفتاب

گر دل بفرقت تو نهم کو شکیب و صبر گر بی‌تو رو بشام کنم کو توان و تاب

دستم ز چاره کوته و راه دراز پیش نه عمر من تمام شود نه جهان خراب

شیخ علی شیخ العرافین در معراج المحبهٔ

چه آهنک سواری کرد بانو همایون چرخرا بشکست زانو

چه بر مقتل رسیدند آن اسیران بهم پیوست نیسان و حزیران

یکی مویه‌کنان کشتی بفرزند یکی شد موگنان بر سوک دلبند

یکی از خون بصورت غاره میکرد یکی داغ علی را تازه می‌کرد

بسوی گلرخان سرو قامت بپا گردید غوغای قیامت

نظر افکند چون دخت پیمبر بنور دیدهٔ ساقی کوثر

بنا که نالهٔ هذا اخی زد بجان خلد نار دوزخی زد

به بر بگرفت خونین پیکر او دهان بگذاشت برجای سر او

دل اندر سینه‌اش خون شد ز کارش نمود از چشمهٔ چشمش تراوش

ترا طاقت نباشد از شنیدن شنیدن کی بود مانند دیدن

جودی خراسانی

برادر از چه بخاک اوفتاده پیکر تو سرت چه شد بفدای سر تو خواهر تو

ز جای خیز برادر بدست گیری من مگر ترا خبری نیست از اسیری من

ز جای خیز نگاهی بحال خواهر کن برای زینب غم‌دیده فکر معجر کن

ز جای خیز برادر بخاطر دل من بسوی شام روانم به بند محمل من

ص: ۱۲۰

*** رفتيم ماند داغ فراق تو بر دلم دل داند و خداى ازين درد مشگلم

از ياد حلق تشنهٔ تو در لب فرات ماء معين بكام بود زهر قاتلم

پروانه‌وار سوخت دلم ز آه شعله بار تا شد سر بريدهٔ تو شمع محفلم

اين درد با كه گويم و اين غم كجا برم كامد بخنده قاتل تو در مقابلم

من زينبم كه سلسلهٔيرا بدم عزيز اينك ميان سلسلها در سلاسلم

آنم كه داشت سايه‌ام از مهر اجتناب اينك ز آستين شده بر چهره حايلم

اكنونكه ميبرند سوى كوفه تا بشام آيد كدام گوشهٔ ويرانه منزلم

وله ايضا

گفت اى بخون طپيده چه شد راس انورت خاك سيه چرا شده بالين و بسترت

جسمت ز نوك تير مشبك چرا بود صد چاك اوفتاده ز چه جسم انورت

لب‌تشنه از چه جان به سپردى مگر نبود شط فراط موج‌زنان در برابرت

تو شهريار عالم امكانى و چرا تخت تو چوب نيزهٔ و پيكان شد افسرت

برخيز و فكر بى‌كفنان كن كه از جفا نه جسم قاسمت شده مدفون نه اكبرت

بردند معجر از سر من در حضور تو آخر برادرا بنگر حال خواهرت

وصال شيرازى

آه از دميكه با دل محزون داغدار كردند خيمه سوختگانرا شترسوار

رفته قريشيان همه در پنجه گلاب دربند مانده هاشميان با دل فكار

از تحفهٔ حجاز براى امير شام بسته بريسمان چه گهرهاى شاهوار

كفار كوفه بين كه سويشام ميكشند سالار مكه را چه اسيران زنگبار

اطفال پابرهنه زنان گشاده موى خورشيدوار شهرهٔ هرشهر و هرديار

شب نانشان نواله ز لخت جگر تمام روز ايشان حواله بچشمان اشكبار

ص: ۱۲۱

حاجی سلیمان صباحی کاشانی گوید

چون راهشان بمعرکه کربلا فتاد گردون بفکر شورش روز جز افتاد

اعضای چرخ منتظم از یکدیگر گسیخت اجزای خاک منتظم از هم جدا فتاد

تابان به نیزه رفت سر سروران دین جمازهای پردکیان از قفا فتاد

از تند باد حادثه دیدند هرطرف سروی ز پا درآمد و نخلی ز پا فتاد

مانده بهرطرف نگران چشم حسرتی در جستجوی کشته خود تا کجا فتاد

ناگه نگاه پردکی حجلهٔ بتول با پارهٔ تن علی مرتضی فتاد

بی‌خود کشید نالهٔ هذا اخی چنان کز ناله‌اش بگنبد گردون صدا فتاد

پس کرد رو به یثرب از دل کشید آه

نالان بگریه گفت به‌بین یا محمداه

این رفته سر به نیزهٔ اعدا حسین تو است وین مانده بر زمین تن تنها حسین تو است

این آهوی حرم که تن پاره پاره‌اش در خون کشیده دامن صحرا حسین تو است

این مهر منکسف که غبار مصیبتش تاریک کرده چشم مسیحا حسین تو است

این سر بریده از ستم زال روزگار کز یاد برده ماتم یحیی حسین تو است

این لاله‌گون عمامه که در خلد بهر آن معجر کبود ساخته زهرا حسین تو است

اندک چه کرد دل تهی از شکوه با رسول

گیسو گشود و دیده سوی مرقد بتول

کی بانوی بهشت بیا حال ما به‌بین ما را بصد هزار بلا مبتلا به‌بین

در انتظار وعدهٔ محشر چو مانده‌ای بگذر بما و شور قیامت به پا بین

بنگر بحال زار جوانان هاشمی مردانشان شهید و زنان در عزا به‌بین

آن گلبنی که از دم روح الامین شگفت خشک از سموم حادثهٔ کربلا به‌بین

وان سینه‌ای که مخزن علم رسول بود از شصت کین نشانهٔ تیر جفا به‌بین

وان گردنی که داشت حمایل ز دست تو چون بسملش بریده به تیغ از قفا ببین

ص: ۱۲۲

محزون رشتی کوید

فلک برید لباس عزا بقامت زینب یقین من که نیامد زنی بطاقت زینب

ز بعد فاطمهٔ در شأن قدر و صبر نیامد زنی بحوصلهٔ زینب و لیاقت زینب

رسید با دل خونین بقتلگاه حسینش هجوم لشگر غم شد بروی محنت زینب

خطاب کرد بان جسم چاکچاک جریحش بگفت جان برادر بدی تو عزت زینب

بتازیانه زند شمر سنگدل بحضورت گهی بتیغ زبان میکند ملامت زینب

سنان بکعب سنان میزند بجانب دیگر ز گریه منع کنندم ببین مصیبت زینب

بدست‌گیری درماندگان گشادستی نما تو ای شه خوبان دمی حمایت زینب

بکربلا ز مدینه بدی تو یاور خواهر نمانده بعد تو جانا دیگر جلالت زینب

چگونه ناقهٔ عریان شوم سوار برادر برس بداد من از مهر کن حمایت زینب

بکربلا بنگر گشته همچو محشر کبری بسوی شام برندم ببین قیامت زینب

وله ایضا

کاسهٔ چشم من از داغ تو مالامال است طول هرروز ز بعد تو برایم سال است

موی زینب شده از محنت ایام سفید الف قامتم از بار غمت چون دال است

ایکه جایت بسر دوش نبی بود مدام خوابگاهت بچه تقصیر در این گودال است

نتوان گفت که با خاک تنت گشته عجین لیک از اسب مخالف بدنت پامال است

نحر منحور تو هرگز نرود از یادم صدر مکسور تو دید هرکه پریشان حالست

سر مهر انورت از نوک سنان در پیشت هرکجا میروی این غمزده در دنبال است

وله ایضا

بروی خاک تو صد پاره من اسیر خسانم توئی بلجهٔ خون من بسوی شام روانم

سرت بنوک سنان بنگرم چگونه برادر ببین چگونه زند کعب نی بشانه سنانم

نه محرمی نه انیسی بجز علیل مقید مراست اشک پیاپی انیس آه و فغانم

ص: ۱۲۳

کجاست میر علمدار و قاسم ناشاد کجاست اکبر نیکو لقا بگیرد عنانم

همیشه آرزویم این مرا تو خاک سپاری هزار حیف که من بر جنازه تو روانم

خوش است آنکه اجل در رسد شوم بتو ملحق دیگر مراست نه صبر و نه طاقت و نه روانم

من از کجا و اسیری میان لشکر اعدا بسخت جانی خود اینقدر نبود گمانم

الشفهینی گوید

یا نفس من هذ الرقاد تنبهی ان الحسین سلیل فاطمهٔ نعی

آها لها من وقعهٔ قد اوقعت فی الدین اکبر فتنهٔ لم تنزع

قتل الحسین فیا سما ابکی دما حزنا علیه و یا جبال تصدع

منعوه شرب الماء لا شربوا غدا من کف والده البطین الا نزع

و لزینب نوحا لفقد شقیقها و تقول یابن الزاکیات الرکع

الیوم اصبغ فی عزاك ملابسی سودا و اسکب‌ها طلات الادمع

الیوم شبوا نارهم فی منزلی و تناهبوا ما فیه حتی البرقع

الیوم ساقونی بقید یا اخی و الضرب المنی و اطفالی معی

لا راحم اشکو الیه اذیتی لم الف الا ظالم لم یخشع

انعم جوابا یا حسین اما تری شمر الخنا بالسوط کسرا ضلع

فاجابها من فوق شاهقهٔ القنا قضی القضا بما جری فاسترجع

و تکفلی حال الیتامی فانظری ما کنت اصنع فی حما هم فاصنع

و لبعضی العادهٔ

لست انسی زینبا من بین هاتیك النسأ مذرات منجدلا خامس اصحاب الکسأ

تندب السبط و ترمی من حشاها القبسا و تنادی وا حسینا و اطریحا بالعری

یا علی المرتضی حامی الحمی غوث الوری

قم مجیرأ آلك الاطهار من ذل السبی

ص: ۱۲۴

ندبت لما رات صرعی علی وجه الرمال جثث القتلی و قد حطمها بیض الصقال

فرمت انفسها من فوق اقتاب الجمال و تنادی من فؤاد موجع یا للرجال

هذه نسوتکم تسری اساری للعدی

فعدت تفتقد القتلی قتیلا فقتیل و لها من لوعهٔ الوجد بکاء و عویل

و دموع العین کالمزن علی الخد تسیل لا ثمات حاضنات للنواصی بالدماء

بابی الملهوف من کید العدی حتی قضی

بابی المللهوف من حر الضمأ حتی مضی

بابی المقتول ظلما بالحسام المتضی بابی من رأسه فوق العو الی نصبا

بابی من رحله من غیر جرم نهبا بابی من احرقت نار العدی منه الخبا

بابی من حطمت اضلاعه سمر القنا

بابی المطروح شلوا بالعری لن یقبرا

انواع مراثی زبان حال حضرت زینب ع

زینب چه دید پیکر أن شه بروی خاک از دل کشید ناله بصد درد سوزناک

کی خفته خوش به بستر خون دیده باز کن احوال ما به‌بین و سپس خواب ناز کن

ای وارث سریر امامت به پای خیز بر کشتگان بی‌کفن خود نماز کن

طفلان خود بورطهٔ بحر بلا نگر دستی بدستگیری ایشان دراز کن

برخیز صبح شام شد ای میر کاروان ما را سوار بر شتر بی‌جهاز کن

یا دست ما بگیر از این دشت پر حراس بار دیگر روانه بسوی حجاز کن

آتشکده

چون بگوش زینب آمد این صدا گفت کای جانها ترا از جان فدا

سر برار از خاک این غوغا نگر محشری در کربلا برپا نگر

سر برار از خواب بنگر سرنگون خرگهی کان بد ترا جای سکون

ص: ۱۲۵

سر بر ار بنگر ای میر حجاز بانوان و اشتران بی‌جحاز

آن‌چنان نالید آن نل کبار که بحالش دشمنان گریید زار

اثر طبع محزون

که کرده پیرهن کهنه را بیرون ز تنت نکرده خوف ز روز جزا جعلت فداک

بگو چرا شده خاشاک و خاک بستر تو کفن تراست ز باد صبا جعلت فداک

تراب ارض فلاتست از چه کافورت جنازه‌ات شده تیر جفا جعلت فداک

کدام ظالم بیرحم برده انگشتد بریده است که این دستها جعلت فداک

ز ضرب تازیانهٔ اعدا به‌بین برادر جان کبود گشته بدنهای ما جعلت فداک

من از کجا و اسیری میان نامحرم وطن شده است ترا کربلا جعلت فداک

کنار آب کسی گوسفند تشنه نکشت جدای گشته سرت از قفا جعلت فداک

سرم برهنه روان سوی شام ویرانم ولی سر تو سر نیزها جعلت فداک

چگونه صبر نمایم بوقت خوردن چوب خورد لبان تو چوب جفا جعلت فداک

اگر سرشک چه سیلاب دیده محزون ز خویشتن مکن او را جدا جعلت فداک

تسلیت دادن علیا مخدره زینب حضرت

سید سجاد را در قتلگاه

شیخ اجل جعفر بن محمد بن قولویه در باب فضل کربلا از کتاب کامل الزیاره از حضرت سید سجاد روایت فرمودم قال علیه السّلام لما اصابنا بالطف ما اصابنا و قتل ابی علیه السّلام و قتل من کان معه من ولده و اخوته و سائر اهله و حملت حریمه و نسائه علی الاقتاب یراد بنا الکوفهٔ فجعلت انظر الیهم صرعی و لم بواروا فیعظم ذلک فی صدری و یشتد لما اری منهم قلقی فکادت نفسی تخرج و بینت ذلک منی لعمتی زینب فقالت مالی اراک تجود بنفسک یا بقیهٔ جدی و ابی و اخوتی فقلت لها و کیف لا اجزع و لا اهلع و قداری سیدی و اخوتی و عمومتی و ولد عمی و اهلی مضرجین بدمائهم مسلبین عن ردائهم لا یکفنون و لا یوارون و لا یعرج علیم احد

ص: ۱۲۶

و لا یقربهم بشر کانهم اهل بیت من الدیلم و الخزر فقالت لا یجز عنک ما تری فو اللّه ان ذلک لعهد من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم الی جدک و ابیک و عمک و لقد اخذ الله میثاق اناس من هذه الامهٔ لا تعرفهم فراعنهٔ هذه الارض و هم معروفون عند اهل السماوات انهم یجمعون هذه الاعضاء المتفرقهٔ فیوارونها و هذه الجسوم مضرجهٔ یدفنونها و ینصبون لهذا الطف علما لقبر ابیک سید الشهداء لا یدرس اثره و لا یعفور سمه علی کرور اللیالی و الایام و لیجهتدن ائمهٔ الکفر و اشیاع الضلاله فی محوه و تطمیسه فلا یزداد اثره الا ظهورا و امره الا علوا.

در جلد زینبیه ناسخ گوید در اغلب کتب معتبره وارد شده است این حدیث شریف که قدامهٔ بن زائدهٔ از پدرش حدیث کند که علی بن الحسین فرمود بمن که ای زائدهٔ بمن رسیده که قبر ابی عبد اللّه را زیارت میکنی عرض کردم بلی فرمود چگونه این کار کنی با اینکه سلطان وقت این عمل را دوست نمیدارد و ترا در نزد او مکانتی است عرض کردم بخدا سوگند مرا هیچ باک نباشد و از ستیزهٔ هیچ‌کس بیمناک نباشم و هر مکروهی در این راه بمن رسد حقیر شمارم فرمود بخدا قسم راست گفتی و باید چنین باشد که در این راه هررنجی بر انسان فرود آید باید آنرا سهل شمرد عرض کردم بخدا قسم همین است و آنحضرت سه دفعه این کلمه بفرمود و من نیز سه دفعه این کلمه گفتم پس فرمود تا سه دفعه بشارت باد ترا آنگاه فرمود اکنون ترا حدیث کنم بحدیثیکه از احادیث مخزونه ماست ایزائدهٔ بدانکه چون در کربلا بما رسید آنچه رسید و پدرم با یارانش کشته و بخاک و خون آغشته شدند و زنان و دختران او را بر شتران سوار کردند و همی خواسته‌اند ما را بسوی کوفه کوچ دهند چون ما را بر اجساد شهدا عبور دادند چون من نظر کردم و آن اجساد طاهرا ترا بی‌سر و در خاک و خون غلطان و عریان دیدم حالتم دیگرگون شد و در قلق و اضطراب افتادم چندانکه بیم آن شد که روح از بدنم مفارقت نماید چنانکه اینحال پریشان بر عمه‌ام زینب مکشوف افتاد گفت ای یادگار جد و پدر و برادران من این چیست که مینگرم که با جان خود بازی میکنی و همی خواهی که روح از بدنت مفارقت کند سید سجاد میفرماید من گفتم چگونه جزع

ص: ۱۲۷

نکنم و چگونه بر این مصیبت شکیبائی گیرم و حال آنکه می‌مینگرم پدر خود و سید خود را با برادران و اعمام و عمزادگان خود و اهل و عشیرت خود را در این بیابان در خون خود آغشته و عریان و بی‌کفن افتاده هیچکس بر ایشان مهربان و نگران نمیشود چنان پندارند که ایشان از مردم کفار دیلم و خزرند عمه‌ام گفت ای یادگار برادر جزع و ناله مکن سوگند با خدای که این عهد رسولخدای با جد و پدر و عم تو است همانا خداوند در این امت از جماعتی پیمان بستند و ایشان را فراعنهٔ زمان نشناسند لکن در نزد اهل آسمانها و فرشتگان معروفند و ایشانند که این اعضای مقطعه را فراهم بیاورند و میپوشانند این اعضای خون‌آلود و جسدهای پاره پاره را دفن مینمایند در ارض طف و بر قبر پدرت سید الشهداء علیه السّلام علامتی نصب میکنند که در کرور لیالی و ایام محو و مطموس نخواهد گشت و چند که سلاطین کفره و عتات ضلالت در انطماس و اندراس آن رنج برند آثار و علامات آن متظاهر خواهد گشت و علو منزلت و مکانت آن بالا خواهد گرفت.

پس حدیث ام ایمن را که در سابق مذکور شد مفصلا آن بانوی عظمی زینب کبری در آن منظرهٔ جگر شکاف برای حضرت سید سجاد علیه السلام نقل میکند و از این حدیث ام ایمن رفعت مقام و قوت قلب علیا مخدره معلوم میشود که در چنین مقامی که آنمخدره نظر بنماید برادران و فرزندان و بنی اعمام را بی‌سر و در میان خون شناور بنگرد با اینحال چنان التفات بجوانب دارد که عقولرا حیران کرده چگونه تصور میتوان کرد که یک زن ستم‌دیده در یک موقفی واقع بشود در حالیکه اسیر و دستگیر و از یک طرف اطفال پدرکشته دربدر از یک طرف زنان اسیر خونجگر بی‌ساتر و حجاب غارت شده با کعب نیزهٔ آنها را میرانند از یک طرف علیل بیمار با غل و زنجیر پا ها بزیر شکم شتر بسته از یک طرف نظر میکند شش برادر خود را بی‌سر در میان خاک و خون آغشته و همچنین دو جوان و برادرزاگان و بنی اعمام همه بمثل شاخهای ریحان قلم قلم روی هم ریخته از یک طرف لشگر دشمن با کمال بی‌رحمی و سنگدلی بانها معامله میکنند بخدا قسم گمان نمیبرم که شجاع‌ترین مردان روزکار در چنین موقفی خود را

ص: ۱۲۸

خود را بنازنـد و این بـانوی عظمی امیرزادهٔ عرب علیـا مخـدره زینب با کمال متانت خودداری کرد و حـدیث ام ایمن برای حضـرت سید سـجاد علیه السّلام قرائت فرمود و آنحضـرترا دلداری داد و دستها در زیر جسد برادر انداخت و سر بسوی آسمان نمود و گفت پروردگارا این قربانی را از آل محمد قبول فرما و این بزرگترین آیتی است که عنصر علیا مخدره زینب از عناصر عادی نبوده شعاعی از اشعه انوار الوهیت بوده که بآب ولایت و نبوت طینت او عجین گردیده است.

مجاری حال علیا مخدره زینب در ورود

اشاره

بکوفه و خطبهٔ شریفهٔ او

بروایت ابن اثیر جزری اهل بیت را در روز دوازدهم ابن سعد بجانب کوفه کوچ داد مانند اسرای ترک و روم بشر بن خزیمهٔ الاسدی و قیـل حزام بن سـیتر الاسـدی قـال لم ارو اللّه خفرهٔ قط انطق منها کانها تنطق و تضـرع من لسان امیر المؤمنین علی علیه السـلام و قد اشارت الی الناس ان انصتوا فارتدت الانفاس و سکنت الاجراس ثم قالت الحمد للّه و الصلوهٔ علی ابی محمد و آله الطیبین الاخیار اما بعـد یا اهل الکوفهٔ یا اهل الختل (۱)و الغدر و الخذل (۲) و المکر اتبکون فلا رقات (۳) الدمعهٔ و لا هدئت (۴) الزفرهٔ (۵)انما مثلکم کمثل التی نقضت (۶) عزلها من بعد قوهٔ انکاثا (۷)تتخذون ایمانکم (۸)دخلا (۹)نبیکم الاوهل فیگم الا الصلف (۱۰)

۱- (اللغهٔ) ختل بفتح خاء معجمهٔ و سکون تای مثناهٔ از باب ضرب بمعنی فریفتن و گول زدن است.

۲- (خذل) بفتح اول رسکون ثانی از باب نصر بمعنی خذلان و یاری نکردن.

۳- (رفأت) بر وزن جعل یعنی ایستاد.

۴- (هداء) از باب منع بمعنی سکون و خاموش شدن است.

۵- (الزفرهٔ) از باب ضرب و اسم مصدر زفره است یعنی بیرون کردن نفس خود را

۶- (نقض) وا تابیدن

۷- انکاث جمع نکث بمعنی نقض عهد و پیمان است

۸- ایمان جمع یمین بمعنی قسم است

۹- دخلا بفتح دال و خاء معجمهٔ بمعنی خیانت است.

۱۰- الصـلف بفتـح صاد مهمله و لام بمعنی لاف زدن و از امثله عرب است که در باب تمسک بـدین گویند. من بیع بالدین یصـلف ای لاحظ له عنـد الناس و لا یرزق منهم لمحبهٔ یعنی کسـیکه متاع خود را بقرض بفروشد حنطی و بهره‌ای برای او نباشد و مردم او را دوست نمیدارند چون بالاخره هنگام مطالبه کار به نزاع و جدال منجر میشود و هم در حدیث وصف مؤمن گویند المؤمن لا عنف و لا صـلف یعنی مؤمن سـختی و دشواری نـدارد و کسـیرا فریب نمیدهد و از دروغ متنفر است و چیزیرا که ندارد بر خود نه می‌بندد و نیز صلف بمعنی آنستکه کسی چیزی را که دارا نیست بر خود به‌بندد و اصلف نیز بمعنی ابر پر رعد کم باران و طعام بی‌مزه است.

ص: ۱۲۹

و النطف (۱) و الشنف (۲)و الکذب و ملق (۳)الاماء و غمز (۴) الاعداء او کمرعی علی دمنهٔ (۵)او کفضهٔ علی ملحودهٔ الاسأ ما قدمت لکم انفسکم ان سخط اللّه علیکم و فی العذاب انتم خالدون اتبکون و تنتحبون (۶)ای و اللّه فابکوا کثیرا و اضحکوا قلیلا فانکم احق بالبکاء فقد بلبتم بعارها (۷) و منیتم بشنارها و لن ترحضوها (۸) بغسل بعدها ابدا-و انی ترحضون قتل سلیل خاتم النبوهٔ و معدن الرساله

۱- (النطف) بتحریک النون و طاء مؤلف بمعنی آلودکی بعیب و عار است و بر وزن کتف بمعنی نجس و بمعنی مرد فریبنده و فجور آمده است

۲- (الشنف) بفتح شین و نون بمعنی دشمنی و ناپسند داشتن است.

۳- (ملق) علی وزن کتف از باب فرح کسیرا گوینـد که بزبان خود چیزی بگوید که در دل آنرا منکر باشد یعنی جاپلوسی و سخن نرم گفتن از روی مکر و خدعه که صفت منافقین است.

۴- (غمر) بفتح غین معجمه و راء مهمله بعد سکون المیم بمعنی پیچیدگی است و اگر بزاء معجمه بوده باشد بمعنی اشاره با چشم است و المغموز المتهم و لیس فیه مغمزهٔای عیب و هو من باب ضرب.

۵- (دمینهٔ) بمعنی سرکین است

۶- (تنتحبون) از نحب گریهٔ با صداست

۷- (عار) بمعنی دشنام و ننک و عیب است. (و شنار) بدترین عیبها است

۸- (ترحضون) من رحض ای غسل

ص: ۱۳۰

و سید شباب اهل الجنة و ملاذ حربکم و مقر سلمکم و مفزع نازلتکم و منار حجتکم و مدرة (۱)سنتکم و المرجع عند مقالتکم الاساء ما قدمتم لا نفسکم و ساء ما تذرون (۲)لیوم بعثکم و بعدا (۳)لکم و سحقا (۴) و تعسا تعسا و نکسا نکسا (۵) لقد خاب السعی و تبت الایدی و خسرت الصفقة فبئوتم بغضب من اللّه و ضربت علیکم الذلة و المسکنة ویلکم یا اهل الکوفة اتدرون ای کبد لرسول اللّه فریتم و ای عهد نکثتم و ای دم له سفکتم و ای کریمة له ابرزتم و ای حرمة له هتکتم لَقَدْ جِئْتُمْ شَیْئاً إِدًّا (۶) تَکادُ اَلسَّماٰواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ اَلْأَرْضُ وَ تَخِرُّ اَلْجِبٰالُ هَدًّا لقد جئتم بها شوهاء (۷) خرقاء (۸)صلعأ (۹)عنقاء (۱۰) فقماء (۱۱) لطلاع (۱۲) الارض و ملاء السمآء.

۱- اللغة (مدرة) بکسر میم و سکون دال مهمله بمعنی سید و حصار قریه و خطیب را گویند

۲- (تذرون) از وزر بمعنی گذاشتن است ذرنی ای دعنی

۳- (بعدا) بضم اول و سکون ثانی بمعنی دوری و هلاکت است.

۴- (سحقا) بضم اول و سکون ثانی بمعنی هلاکت است و منه قوله تعالی فَسُحْقاً لِأَصْحٰابِ اَلسَّعِیرِ و مثله تعسا

۵- (و نکسا) نیز بمعنی هلاکت است ای الزمه الله هلاکا و فرق او با تعسا این است که افتادن برو را تعسا گویند و افتادن بسر را که او را منکسا بیندازند و هلاک کنند آنرا نکسأ گریند

۶- (إِدًّا) بکسر همزة و تشدیه بمعنی شیئی منکر و عظیم است

۷- (شوهاء) بمعنی زشتی و نهایت بد صورتی است

۸- (خرقاء) خرق از باب تعب اذا عمل شیئا و لم یرفق به فهوا خرق و لانثی خرقاء و احمر و حمراء و خرق بمعنی حمق و جهل و ضعف عقل آمده است و گوسفندی که گوش او را چاک زده باشند استعمال کنند

۹- (صلعاء) بفتح صاد مهمله و سکون اللام و بعد از او عین مهمله بر وزن حمراء کار بزرك و سخت و آشکار و بمعنی امیر شنیع و بدست کاهیکه معویه زیاد را بخود ملحق کرد عایشه او را گفت رکبت الصلعاء یعنی مرتکب شدی امر شینعی را

۱۰- (عنغاء بفتح عین مهمله و قاف بعد النون بر وزن حمراء بمعنی داهیه و کار سخت است و در بعضی نسخ با فاء مسطور است از ماده عنف

۱۱- (فقماء) بفتح فاء از فقم است بمعنی امتلاء و بمعنی پیش آمدن دندان های زیرین و بالای پیش دهن است و از این جهت بر فراز هم نمی‌چسبد و بمعنی سرکشی و حیرانی و امور زشت و معوج است

۱۲- (طلاع) بر وزن کتاب ای ملاء قال فی المجمع و طلاع الارض ملائها

ص: ۱۳۱

افعجتتم ان مطرت السماء دما و لعذاب الاخرهٔ اخزی و هم لا ینصرون فلا یسنخفنکم المهل (۱)فانه عز و جل لا یخفره (۲)البدار و لا یخاف فوت الثار (۳)و ان ربکم لبالمرصاد (۴).

ترجمهٔ خطبهٔ علیا مخدره زینب ع

میفرماید حمد مخصوص خداوند عالمیان است و بر جدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و آنمخدره اشاره میفرماید که ما فرزندان رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و حکم مادر این مورد با دیگر مردم یکسان نیست بعد از آن اهل کوفه را مخاطب سازد و میفرماید ای اهل غدر و مکر و فریب و حیلت و خدیعت که از کمال غداری و مکاری وعدهٔ نصرت و یاری دهید چون بفریب و نیرنک خویش دست یافتید عهود خویش را شکستید با آنهمه مکاتیب که بسوی برادرم حسین فرستادید تا او را بدیار خود کشانیدید پس از آن با دشمنان او همدست و همداستان بر سر او تاختید و او را با لب تشنه کشتید و اهل او را اسیر و دست‌گیر کردید اکنون که ما را باین روز نشاندید بر ما گریه میکنید هرگز چشم شما از گریه خشک نشود و سینهٔ شما از ناله و اندوه و غم آسوده نماند همانا مثل شما مثل آن زنی است که رشته را بتاب آوردی چون زحمت بر خویش نهاد و سخت بتابید دیگر باره‌اش وا تابید و پاره‌اش گردانید (مکشوف) باد که در میان عرب زنی بوده است که او را ریطه بنت سعد بن تیم مینمامیدند و از کثرت حماقتی که داشت او

۱- (مهل) بفتح میم و هاء بمعنی آهستگی است و مهل بسکون بمعنی رفق است

۲- (یخفره» از خفره از باب نصر است بمعنی پناه و امان و بمعنی خبث و اعجال و دفع است لا یخفره‌ای لا یدفعه

۳- (ثار) بمعنی خون است انتقام کشیدن

۴- (مرصاد) من الرصد و هو الطریق و المراد به انه تعالی یری و یسمع لا یفوت منه شیئی و لا یعزب عنه مثقال زرهٔ.

ص: ۱۳۲

را حمقایش لقب کرده بودند و خضراء و خرقاء هم باو خطاب میکردند و او دارای کنیزانی چند بود و دوکی داشت بزرگ و از اول روز تـا ظهر پشم میرشت و کنیزان خود را بر شـتن پشم فرمـان میـداد و پس از نصف النهـار فرمان میکرد تا از آن ریسـمانها تاب باز میکردنـد تا خراب و ضایع میشـد و پیوسته بر این گونه عادت داشت و خداونـد متعال در آیه شـریفه شکسـتن عهـد و پیمانرا به پاره کردن آن زن ریسـمانهای خود را تمثیل می فرمایـد بالجمله آنمخـدره میفرمایـد همانا شـما مردم کوفهٔ ایمان و عهود خود را محکم گردیـد و پس از آن شـکستید و دغل و خیانت کردیـد گاهی از حدود خود درگذرید گاهی بکبر و عتو سـینهای شـما جوش میزند گاهی چون کنیزان که پستر از غلامان باشـند بچاپلوسی و تملق زبان باز کنید و گاهی چون دشمنان کینه‌جو سختی پیشه سازید و یا چون گیاهی که در مزابل رویـد ظاهری خوش و باطنی زشت بنمائید اجسام و هیاکل شـما همانند قبور کج‌کاری و مفوض است که ظاهری ملیـح و شـکیل و باطنی عفن و خبیث و قبیـح دارد همانا توشه ناپسـندیده از بهر خویش فرسـتادید که اسـباب خشم و سـخط یزدان و موجب عـذاب و نکال جاویـدان شـما گردیـد اکنون بر برادرم گریه کنیـد سوگنـد با خـدای به بایست گریه کنید چه آنکه کردار زشت شـما سزاوار است که تمام عمر بر خویش بگرییـد و بسیار گریه کنیـد و خنـده کم بنمائید چه آنکه ساحت خویش را بعـاریکه هرگز شسـته نشود و ننک کشـتن امام و هتك حرمت حریم سـید انام آلایش دادیـد و این ننك و عار هرگز شسـته نشود و برطرف نگردد چگونه برطرف و شسـته خواهد شد قتل پسـر پیغمبر و سـید جوانان اهل بهشت کشتید کسـیرا که ملازم حرب شـما و معاذ حزب شـما و پشتیبان و نگه‌بان صلح شما و بنیان اجتماع و احتشام شما و مفزع نوازل و تمیمهٔ حجج شما و تقویم مقالات شما و علامت مناهج و روشـنی طریقت شما بود همانا کردار زشت شما ذخیرهٔ روز رستخیزتان گردید همگی دست‌خوش هلاك و دمار و دوری از رحمت پروردگار و دچار سـرافکندکی و بوار گردیدیـد و هرچه کوشـش کردیـد موجب زیانکاری و نومیـدی شـما شد و هرچه دست از پی سود آن براوردید جز هلاك و دمار بهرهٔ شـما نگردید و آنچه در طمع تجارت و رنج آن بودید جز ضـرر و زیان در میان ندارد و همانا بغضب

ص: ۱۳۳

یزدان بازگشت گردید و حجاب ذلت و مسکنت بر شما خیمه افکند وای بر شما هیچ میدانید کدام پارهٔ جگر مصطفی را شکافتید و چگونه پیمان او را شکستید و چگونه پردکیان عصمت و طهارترا از پرده بیرون افکندید چه حرمتها که ضایع گذاشتید و چه خونی از رسول خدا بریختید همانا از این کردار شما نزدیک بود آسمانها بشکافد و از هم بپاشد و زمین پاره پاره گردد و کوهها فروریزد و این‌گونه افعال قبیحه شما و کردار جاهلانه و احمقانه خود را چندان منکر و عظیم و شدید و ممتلی بپای بردید که آسمان و زمین را پر ساختید آیا تعجب میکنید که آسمان خون بگرید هراینه عذاب آخرت خوارکننده‌تر است و در آنجا از هیچکس یاری نتوان جست و با بروز آیات و علامات که علامت نکال و عذاب شما است اگر مهلتی یافتید و هنوز به بلیات و دواهی بزرگ دوچار نشدید خود را سبکبار نشمارید و خویش را رستگار مدانید چه آنکه باری تعالی در مرصد و کمین‌گاه باشد و هیچ‌چیز از وی پوشیده و فوت نگردد و داد مظلومانرا از ظالمان بگیرد.

قال بشر بن خزیمهٔ فو اللّه رایت الناس حیاری یبکون و قد وضعوا ایدیهم علی افواههم و رایت شیخا علی جنبی یبکی حتی اخضلت لحیهٔ و هو یقول بابی انتم و امی کحولکم خیر کحول.

و شباب کم خیر شباب و نسائکم خیر نساء و نسلکم خیر نسل ثم انشاء یقول

کهولکم خیر الکحول و نسلکم اذا عد نسل لا یبور و لا یخزی

بشر بن خزیمه گفت بخدا قسم دیدم مردمرا که مانند مردمان سرگشته گریه می‌کنند و دستهای خود را بر در دهانهای خود نهادند و بی‌اختیار فریاد ناله و عویل و صیحه و صرخهٔ آنها بلند است و پیرمردیرا در کنار خود نگران شدم که چندان گریسته بود که محاسنش از آب دیدگانش غرق شده بود و میگفت ای آل محمد پدر و مادرم بفدای شما باد پیرمردان شما بهترین پیرمردان جوانان شما بهترین جوانان زنان شما بهترین زنان نسل شما بهترین نسلها که هیچ‌گاه بدی و زشتی در شما راه ندارد.

این وقت امام زین العابدین فرمود یا عمه اسکتی انت بحمد اللّه عالمهٔ غیر

ص: ۱۳۴

معلمهٔ و فهمهٔ غیر مفهمهٔ و فی الباقی من الماضی اعتباران البکاء و الانین لا یردان من اباده الدهر.

فرمود ای عمه خاموشی و سکوت اختیار کن منت خدای را که عالمه باشی که زحمت دبستان و منت معلمان نکشیده‌ای و دانائی هستی که آموزگاری ترا چیزی نیاموخته چه بازماندگانرا از گذشتگان اعتبار است و ناله و عویل گذشتگان ما را باز نیاورد.

شیخ شبلنجی شافعی در نور الابصار از کتاب تبیان جاحظ از اسحق از خزیمهٔ اسدی روایت کند که من در سنهٔ شصت و یکم هجرت بکوفه درآمدم و ورود من با انصراف علی بن الحسین علیه السّلام و ذریهٔ طاهره از کربلا بسوی ابن زیاد بکوفه مصادف افتاد زنان کوفه در آنروز بجمله بر پای بودند و ندبه میکردند و گریبانها چاک ساخته بودند.

و در ناسخ گوید که مردم کوفه چون اسری و سرهای را فراز نیزها بدیدند و زنان و کودکان را بدان حال نگران شدند یک‌دفعه صداها بگریه بلند نمودند و همی بگریسته‌اند و نوحه نمودند و موها پریشان ساخته‌اند و خاک بر سر ریخته‌اند و صورت ها بخراشیدند و طبانچه بر سر و روی زدند (فلم یرباک و باکیهٔ اکثر من ذلک الیوم.

(در بحر المصائب) گوید که علیا مخدره زینب بعد از آن‌همه نکوهش و توبیخ و قدح و سرزنش از مردم کوفه ثانیا آنها را مخاطب ساخته فرمود) یا قوم و اللّه سلکتم مسلک الخلاف و سعیتم فی الظلم و الاعتساف و تعدیتم فی اهلاک آل الرسول و سلطتم علیهم اولاد النقول یا قوم انی اخاف علیکم ان یرسل اللّه تعالی الیکم العذاب و البلاء و اهلککم باسوء حال و لتخفن من غضب الرحمن و شدهٔ النیران لان مآبکم الیه جل شأنه و قد اهلک کثیرا من الامم الماضیهٔ فمنهم اهل ارم.

میفرماید ایمردم کوفهٔ بخدا قسم راه خلاف شریعت را پیمودید و در ظلم و تعدی بآل پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله و سلّم نهایت سعی خود بکار بردید و اولاد زنا را بر آنها مسلط

ص: ۱۳۵

کردیـد ایمردم بـدرستی که میترسم من که خداونـد متعال بر شـما فروفرسـتد عذاب دردناك و به بدترین صورتی شـما را نابود کند البته بایـد بترسـید از غضب پروردگار و آتش دوزخ برای این‌که بازگشت شـما بسوی خـداست و خداونـد قهار چه بسـیار از امتهای گذشـته را هلاك فرموده که از جملهٔ آنها مردم ارم میباشـند و این‌که حضـرت زینب علیه السّلام تخصـیص داد عذاب اهل کوفه را بتمثیل اهل ارم برای این است که همان‌طور که اهل ارم قبل از وصول بمقصود و ادراك مطلوب بهلاك و دمار پیوسته‌اند اهل کوفه را نیز خـدای تعالی به بلیتی بس شدیـد و فتنه‌ای بس دشوار دچار فرمود پیش از آنکه بنی امیـهٔ بآرزوی خود برسـند چنان‌که در ایام مختار و بعـد از آن بکلی راحت و آسایش از آنها مسـلوب گردیـد و هرکدام به بدترین وجهی بجهنم واصل گردیدند و در حقیقت در این کلمات آنمخدره از حال ایشان در استقبال و زمان آینده حدیث کند و از وخامت عاقبت و سوء خاتمت خبر دهد.

اشاره به پاره‌ای از تحقیقات و شرح بعضی

مقامات آن مخدرهٔ

در طراز مـذهب گویـد چون در این اخبار بتامل بنگرنـد و مراتب دختر امیر المؤمنین را ملاحظه نمایند معلوم شود که دارای چگونه رتبت و مقامی است که با مقام ولایت برابر است همانا این مظلومه مدتی در همین کوفه در مقام سـلطنت و خاندان خلافت و امارت روزگـار بسر میبرد بناگـاه گردش روزگار او را از جوار جـد بزرگوار خود بـدشت نینوا کشانیـد و مشـیت الهی چنان اقتضا کرد که آنمخدره در صـحرای کربلا بانواع مصائب مبتلی گردد و برادران و سائر اقارب و خویشان خود را کشـته و در خون آغشـته به‌بیند و برنـج تشـنگی و گرسـنگی و آشـفتگی و نـاله اطفـال بی‌پـدر و زنـان بی‌شوهر و پردکیـان خونین جگر در چنـان بیابـان هایـل صبر و شکیبـائی نمایـد که اگر عشـر عشـیر آن مصائب را بر جبال شامخهٔ دنیا بگذارنـد همه پاره‌پاره گردد و از هم فروریزد و تصور شـب یازدهم محرمرا باید کرد که آنمخدره چه حالتی و چه روزگاری

ص: ۱۳۶

داشته بی‌یار و معین و منزل و مأوی همه برهنه و عریان و علیل بینوا و آن کشتگان دشت نینوای و آن شقاوت اشقیا و طعن و ضرب تازیانه اعدا باین حالت شب را بروز آورد چون صبح شود از یک سوی اجساد کشتگانرا بأنحال نگران و روزگار بازماندگانرا بآن کلال و ملال تماشا نماید با آنخیام سوخته و اموال منهوبه و فقدان لوازم معیشت و با آن شدت بر شتران بی‌جهاز و حجت خدایرا با غل و زنجیر با آن بدن علیل روان و بر اجساد پاره‌پاره شهدا عبور نمایند و انقلاب روزگار بآنجا برسد که امام زین العابدین را حالت احتضار دست بدهد و آنمخدرهٔ عظمی در چنین دواهی دهیا به تسلی امام زمان که قلب عالم امکان است زبان گشاید و چنان حدیث طویلی را که امام او را از نخب مخزونه میشمارد چنانچه از این پیش یاد کردیم تذکره فرماید با اینکه در آنوقت بر چه حالی بوده یکجا بر کشتگان در نظاره یک جا با معاندان در شراره یکجا در اسیران و احوالشان با این حال در تمامی اوقات هرگز سخنی جز از در جلالت و عظمت و استغنا نفرمود و هیچ از مقام سلطنت و علو منزلت فرود نیامد و در حال ملاقات اهل کوفه با آنحالت اسیری و رنجوری و صدمت و زحمت بهیچوجه در ارکان قدرت و بضاعت و حشمت و هیبت و استطاعتش ثلمه نیفتاء و در میان آن ازدحام و آنمردم فتنهٔجوی و سپاه ابن زیاد بآن خطبهٔ مبارکه زبان برگشاد با اینکه سرهای برادران و برادرزادگان و اعوانش بر فراز نیزها و بازماندگانش بأن حالت سخت بر فراز شترها و اطرافش آراسته بگروه اشقیا و سپاه اعدا مع ذلک با آن فصاحت و بلاغت و استقامت چنان خطبه را که فصحای بلاغت آثار و بلغای فصاحت شعار از ایتان شطری از آنعاجزند بأن تسلط و قدرت بیان فرمود و در ضمن آنمراتب شهداء و مقامات سید الشهداء را باز نمود و مرتکبین آن اعمالرا بانگونه توبیخ و ملامت و نکوهش فرماید و مآل حال ایشانرا روشن نماید و عذاب قتله را مکشوف گرداند و آن خطبه را بآیات و امثال مناسبه مندرج گرداند نه بر آن ازدحام بنگرد نه از کینهٔ اعدا بیندیشد نه بر وضع لباس و هیئت خود نگران شود نه بر اسیری خود و دیگران اندیشه فرماید نه بر ازدیاد خشم و عناد آنمردم عنود و ابن زیاد بیمناک باشد و با آنکس که در کمال

ص: ۱۳۷

اقتدار بر مسند عظمت و حشمت نشسته و بر مراکب جلالت و ابهت سوار باشد با گروهی از اعوان و انصار مشتی مردم ذلیل ضعیف خاین زبون بی‌ناصر و یاور را مخاطب کرده باشد مساوی نگرد هیچ ندانم چه گویم و چه نویسم که جز در عرصهٔ تحیر سایر نیستم هرچه بیشتر نویسم بیشتر سرگشته و مبهوت گردم چه اقوال و افعال کرامت منوال این خاتون روزگار و ولی کردگار و ناموس کبریا و آیهٔ اللّه الکبری چندان جلیل و عظیم و مهیب و عجیب است که از حد بشر خارج است و چنانش بعالم ملکوت و لاهوت و عقل و نور اتصال است که پس از وجود مقدس عقل اول و انوار طیبهٔ ائمهٔ هدی سلام اللّه علیهم و صدیقه کبری فاطمه زهراء علیها سلام اللّه هیچ‌کس را این مقام و رتبت و نورانیت نیست اگر جز این بود چگونه حجهٔ اللّه امام زین العابدین علیه السّلام او را عالمهٔ غیر معلمه و فهمهٔ غیر مفهمه میخواندی ویر چنین رتبتی که حضرت احدیت بعمه‌اش عنایت فرموده حمد خدای کردی و جز این نیست که علم مخدره زینب لدنی و موهبتی است که از شئونات ولایت مطلقه است و بر ما کان و ما یکون عالم است و در جمله حکمران و متصرف انتهی ملخصا.

مرثیهٔ علیا مخدره زینب (ع) در بازار کوفه

در ناسخ و دیگر کتب آورده‌اند که چون آنمخدره در بازار کوفهٔ چشم مبارکش بر سر مطهر برادرش افتاد که چون بدر منیر نورافشان و چون آفتاب تابنده درخشان و از همه‌کس بر رسولخدا شبیه‌تر و شعشعهٔ طلعت همایونش چون ماه گردون لمعان برآورده و محاسن مبارکشرا باد از یمین و شمال جنبش همی داد در آنحال چون این بدید سر مبارک را بر چوب مقدم محمل زد چنانکه خون از زیر مقنعهٔ جاری شد.

معلوم باد که از این خبر و جریان دم چنان معلوم میشود که آنمخدره چنان سر مبارکرا بر چوبه محمل زده که شکسته شده و خون جاری گردیده اگر غیر این بودی خونجاری نشدی تا بنگرند و بازگویند و این خبر اگرچه در ظاهر قانون شریعت

ص: ۱۳۸

مشروع نتواند بود و ظهور این امر از چنان مخدرهٔ عالمهٔ کامله بعید مینماید فلذا جمعی از بزرگان محدثین این خبر را باور ندارند و اصلا در مقاتل و کتب ایشان از این حدیث اثری نیست ولی ممکن است که برای اظهار عظمت آن داهیهٔ این کار کرده باشد چنانچه موسی بن عمران علیه السّلام با برادر خود هارون کرد آنچه را که قرآن بآنخبر میدهد یَا بْنَ أُمَّ لاَ تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لاَ بِرَأْسِي الایه یا بجهت شریک بودن در عموم مصائب با برادر خود یا تاثیر آنداهیهٔ بزرک در تمامت اشیاء حتی جمادات و حیوانات و جملهٔ مخلوق آسمانها و زمین‌ها و عوالم ملکوت بروز کرد در آنمخدره بایستی بطریق اولی بروز نماید چنانکه اخبار بسیاری بر این آثار متضمن است و اگر اضطراب و انقلاب جنبهٔ نسوان در هنگام معاینه چنین دواهی بروز نماید اصلا مضر نیست و هزارها فوق آنرا مقتضی است امام زین العابدین میفرماید و من شأن النساء الرقهٔ و الجزع موسی بن عمران علیه السّلام برای فوت برادرش هارون گریبان پاره کرد و امام حسن عسکری برای برادرش حضرت سید محمد گریبان پاره کرد و همچنین برای فوت پدر بزرگوارش بالجمله علیا مخدره در آنحال این مرثیه بگفت.

یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدا غروبا

ما توهمت یا شفیق فؤادی کان هذا مقدرا مکتوبا

یا اخی فاطم الصغیرهٔ کلم ها فقد کاد قلبها ان یذوبا

یا اخی قلبک الشفیق علینا ما له قد قسی و صار صلیبا

یا اخی لو تری علیا لدالا سرمع الیتم لا یطیق و ثوبا

کلما اوجعوه بالضرب نادا ک بذل یفیض دمعا سکوبا

یا اخی ضمه الیک و قر به و یسکن فؤاده المرعوبا

ما اذل الیتیم حتن نیادی بابیه و لا یراه عجیبا

ص: ۱۳۹

تخمیس اعتضاد التولیهٔ

دید چون عصمت خدای تعالا آفتابش ز خلق یک نی به بالا

گفت از دیده ریخت لؤلؤ لالا یا هلالا لما استتم کمالا

غاله خسفه فابدی غروبا

تو که سلطان عهد و مهر و ودادی از چه رسم وفا ز دست بدادی

بر دلم داغ حسرتت بنهادی ما توهمت یا شقیق فؤادی

کان هذا مقدرا مکتوبا

خواهرانت سوار اشترها دخترانت میان محملها

تو تسلی ده همه دل‌ها فاطم الصغیرهٔ کلمها

فقد کاد قلبها ان یذوبا

کعبی گوید

و رکبن حسری لا قناع و لا ردی سوی الصون یحمی و الاشعهٔ تحجب

و رحن کما شاء العدو بعولهٔ یذوب الصفا منها و یشجی المحصب

اساری بلافاد و لا من ماجد یعنفها حاد و یعنف مرکب

الی اللّه اشکو لوعهٔ عند ذکرهم تسح له العینان و الخد یشرب

اما فیکم یا امهٔ السوء غیرهٔ اذا لم یکن دین و لم یک مذهب

بنات رسول اللّه تسبی حواسرا و نسوتکم بالصون تحمی و تحجب

کان رسول اللّه من حکم شرعه علی اهله ان یقتلوا او یصلبوا

ابادوهم قتلا و اسرا و مثلهٔ کان رسول اللّه لیس لهم اب

و فی کل نجد و البلاد و حاجر لهم قمر یهوی و شمس تغیب

کان لم یکن هدی النبی هداهم و لا حبهم فرض من اللّه یوجب

ص: ۱۴۰

شعر زبان حال زینب ع

که ای پشت و پناه و یار زینب انیس و مونس و غمخوار زینب

چه شد کز ما بریدی آشنائی ز ما ای شه چرا کردی جدائی

چرا ای سر تو دور از پیکری تو چرا پر خاك و پر خاكستری تو

ترا گر تشنه سر از تن بریدند مرا از کین ز سر معجر کشیدند

تو اندر کربلا با جسم عریان شدی گر پای مال سم اسبان

مرا شمر لعین بر پشت و شانه زند کعب سنان و تازیانه

بتو گر ساربان جور و جفا کرد دو دست نازنینت را جدا کرد

به‌بین بازوی من اندر طناب است بحال من دل دشمن کباب است

ترا ایسر محاسن غرق خون است مرا درد غم و محنت فزون است

چرا درد و محن افزون نباشد چرا گیسوی من پرخون نباشد

زبانحال

ای نور چشم و جان و دل و روح پیکرم ای نازنین برادر با جان برابرم

آخر من حزینه همان زینبم که تو انداختی ز سایهٔ خود سایه بر سرم

اکنون چه رویداده که من روی بی‌نقاب منظور شیخ و شاب چه خورشید خاورم

دیدند کوفیان سر پاکت چه بر سنان بردند از جفاز سر امروز معجرم

از بسکه تازیانه به بازوی من زدند نیلی شده است یکسره بازوی پیکرم

من با تو آمدم ز مدینه بکربلا اکنون اسیر و بی کس و تنها و مضطرم

ص: ۱۴۱

مجاری حال علیا مخدره زینب در مجلس

عبید اللّه ابن زیاد

شیخ مفید در ارشاد میفرماید دخلت زینب علی بن زیاد و علیها ارذل ثیابها و هی متنکرهٔ.

و ابو مخنف این عبارت را افزوده و هی تستر وجهها بکمها.

و در منتخب طریحی است و کانت تتخفی بین النساء و هی تستر وجهها بکمها لان قناعها اخذ منها.

در ناسخ گوید ابن زیاد چون از ورود اهل بیت بکوفه آگهی یافت مردم کوفه را از خاص و عام اذن بار داد لاجرم مجلس او از بادی و حضری آکنده گشت آنگاه فرمان کرد تا سر شهداء را حاضر مجلس نمایند پس از آن فرمان داد تا اهل بیت را آوردند از آنجمله علیا مخدره زینب که با لباس کهنه اللّه اکبر چگونه جرئت کنم بنویسم که ناموس کبری آستین را حجاب صورت قرار داد و آمد ناشناس در گوشه مجلس نشست و سایر زنان و کنیزان اطراف آنمخدره را فروگرفته‌اند ابن زیاد گفث این زن کیست که آمد در گوشه‌ای نشست کسی او را جواب نداد مرتبهٔ دوم سئوال کرد هم کسی او را جواب نگفت بالاخره یکی از کنیزان گفت هذه زینب بنت امیر المؤمنین علیه السّلام بنت فاطمهٔ الزهراء ابن زیاد روی با زینب کرد گفت (الحمد للّه الذی فضحکم و قتلکم و اکذب احدوثتکم) سپاس خداوندیرا که رسوی ساخت شما را و مقتول ساخت و دروغ شما را ظاهر نمود امیر زائدهٔ عرب علیا مخدره زینب با کمال جرئت و قوت قلب فرمود (الحمد للّه الذی اکرمنا ببنیه محمد صلی اللّه علیه و آله و طهرنا من الرجس تطهیرا انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا و الحمد للّه) حمد خدایرا که ما را بمحمد مصطفی گرامی فرمود و از هرگونه رجسی و آلایشی منزه و مطهر داشت همانا رسوی میشود فاسق و دروغ‌گو و هرزه‌کار فاجران زشت‌کردار و حمد خدای

ص: ۱۴۲

را که آنان غیر ما آل محمد باشند ابن زیاد از این سخنان در خشم شد گفت ای دختر (علی کیف رایت صنع اللّه باخیک اراد یکابر الامیر یزید فخیب اللّه امله و قطع رجائه فقالت ما رایت الا جمیلا هؤلاء قوم کتب اللّه لهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم و سیجمع اللّه نبیک و بینهم تتحاجون و تتخاصمون و ان لک یابن زیاد موقفا فاستعد له جوابا و انی لک بالجواب فانظر لمن الفلج فی ذلک الیوم یابن مرجانه ثکلتک امک) .

ابن زیاد گفت ای دختر علی چگونه دیدی خدا را نسبت به برادرت میخواست با یزید طرفیت بنماید خدا دست او را کوتاه کرد و امید او را قطع نمود علیا مخدره دوباره چون دریا بموج آمد و ابن زیاد را با خاک سیاه برابر نمود فرمود من ندیدم در برادرم مگر کمال نیکوئی و زیبائی که خدا برای او خواسته آنان جماعتی بودند که خداوند متعال قتل را برای آنها نوشته بود پس بجانب خوابگاه خود رفته‌اند و بزودی خداوند متعال بین تو و آنها جمع بنماید و از در احتجاج با تو مخاصمه بنمایند نگران آنروز باش که غلبه با که خواهد بود ای پسر مرجانه مادر بعزای تو به‌نشیند.

و بروایت منتخب فرمود ویلک یابن مرجانه کم تسحب علینا اثواب غیک فان اخی ان طلب الخلافهٔ فلا عدوان علیه فانه طلب میراث جده و ابیه و هو اولی و احق بالخلافهٔ منک و امیرک فاستعد جوابا اذا کان هو القاضی و الخصم جدی رسول اللّه و السجن جهنم.

فرمود ای پسر زیاد وای بر تو تا کی با لباس نخوت و گمراهی بسوی ما می‌تازی اگر برادرم طلب خلافت بنماید هراینه جای تعجب نباشد چه آنکه میراث جد و پدر خود را خواسته و اولی و سزاوارتر بمنصب خلافت است از تو و اسیر تو همانا مهیا باش برای بازپرسی در هنگامیکه قاضی عدل خدا است و خصم تو جدم رسول خدا و جایگاه تو جهنم است ابن زیاد مانند مار بر خود پیچید و آتش خشم او زبانه زدن گرفت بحدی که هم بضربها قصد اذیت و آزار آنمخدره نمود عمرو بن حریث که نگران آن منظرهٔ حزن‌آور بود گفت ایها الامیر هذه مرأه و المراهٔ لا تواخذ بشیئی من منطقها یعنی این زنی است مصیبت‌زده و زنرا نباید در گفتهای او مورد مؤاخذه قرار داد و در مقام کیفر او

ص: ۱۴۳

برآمد ابن زیاد ساکت نشد گفت قد شفی اللّه نفسی من طاغیتک الحسین و العصادهٔ من اهل بیتک فرقت زینب ع و بکت و قالت بعد بکاء طویل له لعمری لقد قتلت کهلی و ابرزت اهلی و قطعت فرعی و اجتثت اصلی فان کان هذا شفائک فقد اشتفیت آنمخدره آن عبارت بار کاکت را که از ابن زیاد استماع نمود سخت بگریست فرمود قسم بجان خودم کشتی پسران ما را و بی‌پرده بر او دری پردکیان ما را و از بن باز کردی شاخ و برک ما را و از بیخ برکندی اصل ما را اگر شفای تو در این است بجوی شفای خود را ابن زیاد چون اصغای این کلمات نمود گفت هذه سجاعهٔ و لعمری لقد کان ابوه سجاعاً شاعرا فقالت یابن زیاد ان لی عن السجاعهٔ لشغلا و انی لا عجب ممن یشتفی بقتل ائمته و یعلم انهم منتقمون منه فی آخرته.

ابن زیاد گفت این زن سجاعه است یعنی مانند کهنهٔ سخن بسجع و قافیه گوید چنانچه پدرش نیز سجاع و شاعر بود آنمخدره فرمود ای پسر زیاد اگر سخن من سجع باشد جای تعجب نیست اگر کلامی از من بسجع و قافیه تراوش کند نتیجه طبع من است مرا با سجاعت چکار است بخصوص با این حال کلال و ملال ولی من از کسی تعجب دارم که امام خود را بکشد و بداند که در آنجهان باز پرسش خواهد شد و خداوند از وی انتقام خواهد کشید امام زین العابدین را دیگر طاقت نماند فرمود.

بنا بروایت ابی مخنف یابن اللئام الی کم تهتک عمتی زینب بین من و یعرفها و من لا یعرفها قطع اللّه یدیک و رجلیک ابن زیاد در خشم شد و با یکی از حاجبان گفت این پسر را بیرون برو گردن او را بزن.

منع حضرت زینب (ع) از قتل حضرت سجاد (ع)

در مجلس ابن زیاد

هنگامی که چشم عبید اللّه بر حضرت سید سجاد افتاد گفت این پسر کیست گفته‌اند علی بن الحسین است.

ابن زیاد گفت مگر علی بن الحسین نبود که خدا او را کشت آنحضرت فرمود

ص: ۱۴۴

کان لی اخ قتله الناس ابن زیاد در خشم شـد گفت بلکه خدای او را بگشت حضـرت فرمود (اَللّهُ یَتَوَفَّی اَلْأَنْفُسَ الایه) ابن زیاد آتش خشـمش زبانه زدن گرفت گفت در جواب من چنین جرئت میکنی و جسورانه با من تکلم میکنی پس فرمان کرد او را بیرون برید و گردن بزنیـد علیا مخـدره زینب چون این بدید سـپند آسا از جای برخواست و هردو دست خود را بگردن بیمار حمایل فرمود و صدا بشیون و ناله بلند کرد و ابن زیاد را خطاب نمود و فرمود یابن زیاد حسبک من دمائنا و اعتنقته و قالت و اللّه لا افارقه فان قتلته فاقتلنی معه فنظر اللعین الیهما و قال عجبا للرحم.

علیا مخـدره فرمود ای پسـر زیاد کافی است آنچه از ما بقتل رسانیـدی بخدا قسم از او جدا نشوم اگر میخواهی او را بقتل برسانی مرا هم با او بقتل برسان ابن زیاد گفت پیونـد خویشاونـدی مورد عجب است بخـدا این زن دوست دارد که با او کشـته بشود پس فرمان کرد دست از علیل بردارند و گفت این حال مرض که من در او نگرانم برای کاستن بدنش کافی است در آنوقت بروایت شعبی علیا مخدره مرثیه خواند که بعض آن مرثیه این است.

آه من محنهٔ احاطت بنام الیوم لدی الطف من جمع الاعادی

فتکوا بالحسین نجل رسول اللّه هادی الوری للطریق الرشادی

ثم شالوا براسه فوق رمح بادیا نوره کقدح الزناد

و کذا نحن بعده هتکونا ور مونا بذلهٔ و بعاد

مار عوا للرسول فنیاز ماما بل رمونا با سهم الاحقاد

*** ز بزم یار فکندم فلک بمنزل دشمن کشید دهر دغا آخرم بمحفل دشمن

سربرهنه به پاداشت در مقابل دشمن ز چشم دوست فتادم بکامه دل دشمن

اجتی هجرونی کما تشاء عداتی

و مما یزیل القلب عن مستقرها و یترک زند الغیظ فی الصدر واریا

وقوف بنات الوحی عند طلیقها بحال بها یشجین حتی الاعادیا

ص: ۱۴۵

و بروایت بحر المصائب دیگر باره زینب روی بابن زیاد آورده فرمود یابن زیاد فقد جئت شیئا ادا و اتیت امرا عجیبا و خطبا غریبا فمع ذلک کیف تتوقع الراحهٔ فی دار الدنیا هیهاث هیهات انت سکران مغرور و مفتون بمال الدنیا و جلال‌ها و تلک السلطنهٔ تزول عن قریب و لا تعیش بعد ذلک ابدا و لا تری وجه الاستراحه هل تعلم ما فعلت بعترهٔ الاطهار و اولاد الاخیار فمع ذلک تتفاخر بقتلهم و لا تنال نیلک و مقصودک و قد فعلت امرا یبقی عاره علیک ابد الدهر.

در بحر المصائب گوید پس از این کلمات ابن زیاد گفت مرا از این جماعت خلاص کنید و ایشان را ازین مجلس بیرون برید و بفلان سرای که در جنب مسجد جامع است منزل دهید پس عوانان ابن زیاد ایشان را در همان مکان که فرمان داده بود در آوردند و مردم را از مراوده با ایشان منع نمودند و کسی از ترس ابن زیاد جرئت نداشت که بنزد ایشان رود.

و در بحار میفرماید فادخلوهم فی بیت عند مسجد الجامع فقالت زینب لا یدخلن علینا عربیهٔ الا ام ولد او مملوکهٔ فانهن سبین کما سبینا اکنون ناظر باین اخبار جلالت آن مظلومه و قدر او را اندکی پی میبرد که آن مخدره از بدو خروج از کربلا تا ورود بکوفه و درآمدن بمجلس ابن زیاد و مقاسات آن بلیات که گوهر آگاه ساختی و سنک را آب نمودی و ماهی را بدریا کباب و سماوات و سماواتیان را متزلزل داشتی هرگز جز با کمال جلالت و قوت قلب و حفظ مراتب خاندان رسالت کار نکردی و هرگز سخنی از در تملق و چاپلوسی نفرمودی و در هیچ حال قبول ذلت ننمودی و هیچ هنگام کلامیکه شائبهٔ ناشکری را آشنا باشد بر زبان نیاوردی و همی اثبات بطلان معاندان و تبیین حق آل محمد بنمودی و بیشتر نیشتر خونین بر جگر دشمنان میخلایندی.

ص: ۱۴۶

مجاری حال آنمخدره در طریق شام

اشاره

مشهور بین ارباب تواریخ این است که چون عیال اللّه بکوفه رسیدند ابن زیاد نامه بیزید نوشت و حالات اهل بیت اطهار را در آن نامه درج کرد یزید در کا ایشان مشورت کرد و در احضار ایشان یک‌دل و یک‌جهت گردید و ابن زیاد را نامه کرد که اهلبیت را با رؤس شهداء و احمأل و اثقال ایشان بجانب شام حمل ده و آنچه مقصود داشت در نامه درج کرد ابن زیاد تهیهٔ اهل بیت را دیده پس روانه نمود آنها را بسوی شام.

مرحوم فرهاد میرزا در صمصام مینویسد که چون عیالات وارد کوفه شدند آنها را در جائی محبوس کردند روزی سنگی از خارج زندان بدیشان افکندند بر او نوشته‌ای بربسته بر این مضمون که ابن زباد درباره شما نزد یزید فرستاده و فلان روز باز میگردد اگر روز میعاد آواز تکبیر شنیدید البته شما را خواهد کشت چون چند روز بر این گذشت باز سنگی را مکتوبی بربسته بر ایشان انداخته‌اند مفاد آنکه بوصول برید سه روز بیش نمانده باید وصایای خود بگذارید.

و صاحب ریاض الاحزان از کتاب کامل مسطور میدارد که حضرت امام زین العابدین و زنان اهل بیت را بر مرگب‌های خودشان و شتران خاصهٔ ایشان سوار کردند و بسوی شام رهسپار شدند

چه نهب و غارت در اموال ایشان بود نه بدواب و شتران ایشان بلکه آنجمله را از بهر ایشان بجای گذاشته‌اند بالجمله مردم دقیق خردمند غیور این حالت کربت و غربت و مصیبت و بلیت اهل بیت علیهم السلام را هنگام حرکت از کوفه بنگرند و در میزان اندیشه بسنجند مکشوف میدارند که حضرت زینب (ع) چه حالت داشته است از یک‌سو اسیری حجت خدای با آن رنج بیماری و تعب از یک طرف زاری و ناله زنان دربدر و اطفال بی‌پدر از یک طرف بی‌رحمی دشمنان بدسیر از یک طرف که از

ص: ۱۴۷

همه سخت‌تر و شدیدتر شماتت اعدا در شهریکه مدتی پدر بزرگوارش با آن شان و مقام سلطنت ظاهری و باطنی داشت از یک طرف ضرب کعب نیزها و تازیانها خدای دانا است که هنگام حرکت بأن بانوی عصمت چه گذشت که آن جماعت کافرکیش یک مرتبه بدر آن خرابه جمع آمدند مکمل و مسلح و آن مسجد خرابه را احاطه کردند در آنحال از همهمه سواران و مردم کارزار اهل بیت در بیم و حراسی بزرگ افتادند اطفال خوردسال بدامن زنان و اذیال بزرگان می‌آویختند و سخت لرزان و پریشان شدند و همی ناله و زاری میکردند و آنمردم بیباک اهل بیت خواجه لولاک را چون اسرای گفار بر مرکبها برنشاندند و از کوفه حرکت دادند.

*** در مقتل ابی مخنف گوید چون بقادسیه رسیدند فرود آمدند در آنحال علیا مخدره زینب این اشعار قرائت کرد

ماتت رجالی و افنی الدهر ساداتی و زادنی حسرات بعد لوعاتی

صالوا للئام علینا بعد ما علموا انا نبات رسول للهدایات

یسیرونا علی الاقتاب عاریهٔ کاننا بینهم بعض الغینمات

عز علیک رسول اللّه ما صنعوا باهل بیتک یا نور البریات

*** همی گفتا عجب بشکست بالم خداوندا تو آگاهی ز حالم

شمارم درد دلرا گر من زار رسد گفتار تا روز شمارم

اگر ای آسمان این‌سان بگردی ترا سوزاند آه چون شرارم

گریبان اجل را دست‌رس نیست که تا دامن از این محنت بدرم

من و این راه دور این عیالات بر این محنت چسان طاقت بیارم

من و این عابد بیمار دلخون من و این طفلکان اشکبارم

من و اشتر سواری در بیابان بسوی شام محنت ره سپارم

خدایا راضیم بر آنچه خواهی بسختی صابرم تا جان سپارم

ص: ۱۴۸

منزل یضبین

در ناسخ گوید چون بمنزک یضبین رسیدند حضرت زینب این اشعار بگفت.

اتشهرونا فی البریهٔ عنوهٔ و والدنا اوحی الیه جلیل

کفرتم برب العرش ثم نبیه کان لم یجئکم فی الزمان رسول

لحاکم اله العرش یا شرامهٔ لکم فی لظی یوم المعاد عویل

در بحر المصائب آورده است که حضرت سید الشهداء را رفیقی بود که او را برادر خود میخواند بنام عبد اللّه بن قیس انصاری بعد از شهادت امام حسن علیه السّلام از مدینه هجرت فرمود و در حلب ساکن گردید و بهر سال چون حج نهادی از آنجا بمدینه شتافتی و درک صحبت حضرت سید الشهداء علیه السّلام نمودی تا آنسال که آن حضرت بکربلا وارد شد عبد اللّه تحف و هدایای چند ترتیب داد و بکوفه روی بنهاد در عرض راه به نصیبین آمد و در چمنی خرم جای گرفت ناگاه سواد کاروانی پیدا شد عبد اللّه خوشحال گردید که یار و مونسی برای او پیدا شد چون نزدیک شدند زنانی چند بر فراز شتران دید و آن جماعت چون در کنار نهر آب رسیدند فرود آمدند در میانه زنی بلندبالا را نگران شد که طفل خوردسالی در بغل دارد بکنار آب آمد و کفی از آب برگرفت و چندان بگریست که اشکش با آب مخلوط گردید و آب را بریخت و قالت ءاشرب الماء و قد قتل اخی عطشانا در آنحال مریضی را بدید که با غل و زنجیر سوار بود و خواست پیاده شود از شتر درغلطید تمام زنهای اسیر در گردش انجمن شدند عبد اللّه میگوید حیرت مرا فروگرفت و گویا دیدهای من تار گردید در آنحال که نگران آن منظره بودم آن زن بلندبالا فرمود بنامحرم منکر گفتم نظرم از راه حیرت است مردی غریب هستم بزیارت برادرم میروم فرمود نام تو چیست و برادر تو کیست گفتم عبد اللّه بن قیس انصاری و برادر خوانده‌ام آقایم حسین بن علی بن ابی طالب چون نام برادرش بشنید فریاد برکشید وا محمداه وا علیاه وا حسیناه هذا رأس اخی الحسین ان کنت زائره فزره.

ص: ۱۴۹

این حسین است که بر نوک سنان چون خورشید سر پرنور وی‌یش نصب بهرجا گردید

منم آن خواهر خونین جگرش زینب زار که بهمراهی این سر بروم لیل و نهار

منزل یسجر

و نیز در بحر المصائب گوید و العهدهٔ علیه که چون عیال اللّه بمنزل یسجر رسیدند پیر و جوان بزرک و کوچک اتفاق کردند که با آن قوم شقاوت شعار قتال نمایند شمشیرها کشیدند و بسوی آنها دویدند در آنمیانه زنی کهن‌سال بر خولی حمله نمود که حامل سر مطهر حضرت سید الشهداء بود و نیزئیکه بدست آن ملعون بود بدو نیمه کرد و سر مباکرا که چون آفتاب درخشان بود در لمعان در بغل آورد و همچنین بر سر و صورت نهاده بنالید و دیگر زنان با آن زن کهن‌سال بجهاد بیرون شدند و جماعتی از آنمخذولانرا تباه نمودند شمر فریاد کشید هان ای لشکر بکوشید که این سر از دست ندهید آن جماعت با شمشیرها اطراف آن زنرا پر زدند پیره‌زن خروش برآورد و اهل بیت عصمت از آن حالت مصیبت آنها تازه گردید علیا مخدره زینب از مشاهدهٔ انحال همی بر سر میزد و ناله میکرد و فرمود ای زن صالحه همانا دیرگاهی است که بر دیدار برادرم لب نسوده‌ام محض خاطر مادرم فاطمه زهرا ع از جانب من دیدهای آن نور دیدهٔ مصطفی را ببوس از این سخن جناب زینب خاتون شور و غلغله در آندشت بیفتاد.

اقول ایشان در این نقل متفرد باشند ظاهرا.

منزل عسقلان

و نیز در بحر المصائب آورده است که چون اهل بیت اطهار بعسقلان رسیدند روزی هوا چنان گرم شد که مرغ و ماهی گداخته میگردید اتفاقا یک دختر از ایشان بزاری بر پای درخت خاری رفت و در میانه او ساکن شد چون روز از نیمه بگذشت بارها بربسته‌اند و برفته‌اند و آندختر بجا ماند چون مقداری طی کردند

ص: ۱۵۰

حضرت زینب ع این حالرا بدانست سخت بنالید و بگریست و قالت یا قوم باللّه علیکم اصبر و اهنیئهٔ فقدا فتقدت انبهٔ اخی و قرهٔ عینی چون این خبر منتشر شد ناله اهلبیت پیغمبر بلند گردید و آشوب محشر برخواست سران لشکر سراسیمه گردیدند زجر بن قیس بطلب آندختر بشتاب بیرون شد راوی خبر گوید من نیز با آن ملعون روان شدم و در حوالی منزل او را در حالی بدیدم که حیرت بر حیرتم افزود آنمظلومه دست بر سر داشت و باطراف نظر میانداخت گاهی می‌نشست و گاهی می‌دوید و می‌افتاد و فریاد برمی‌کشید و یا عمتاه و یا اتباه و یا اختاه میگفت گاهی از زحمت راه رفتن فرو می نشست در آن ریگهای گرم می‌غلطید و هردو پای مبارك خود را با دست می‌گرفت از مشاهدت این حال ملال گرفتم و مبهوت بماندم در این اثنا زجر ملعون با تازیانه برسید و بأن دختر نهیب داد و آن دختر بی‌اختیار بدوید من آنرا از در زجر و منع درآمدم و گفتم ای شقی بیباك همی خواهی عالم را بسر سر فنا درسپاری مگر بر لب‌های خشگیدهٔ او نمی‌نگری که از تاب عطش تفیده است و هیچش تاب‌وتوان نمانده آن دختر از نهیب زجر فریاد وا ضیعتاه وا جداه وا علیاه وا ابتاه برکشید و بسوی من دوید من زبان بدلداری گشودم او را تسلیت دادم و خاطر مبارکشرا همی آرام گردم چون این شفقت از من بدید فرمود ای مرد آخر من دختر پیغمبر شمایم اگر باندیشه کشتن من هستید مرا چندان مهلت دهید که یك مرتبه دیگر دیدار عمها و خواهران خود را بنگرم از شنیدن این سخن حالم دیگرگون شد گویا از خویشتن برفتم قسم یاد کردم ایدختر و گفتم راه اینخیال از سر بدر کن من نمیگذارم کسی بتو آسیبی برساند پس با کمال مهربانی او را برداشتم و بعمهایش رد کردم.

و در ذیل این حکایت در طراز المذهب گوید در یکی از منازل شام روز بسیار گرمی بود لشکریان در میان خیمهای خود آرمیدند و اهلبیت اطهار را در میان آن بیابان در آفتاب تابان بیفکندند حضرت زینب در سایه شتری به پرستاری علی بن الحسین نشسته و با بادبزنی آن حضرت را باد میزد و همی گفت ای برادرزاده سخت بر من گران است که ترا باینحال بنگرم.

ص: ۱۵۱

و نیز مینویسد در یکی از منازل دختری از شتر افتاد بعادت مستمره که هرکدام را صدمتی رسیدی بحضرت زینب التجا میبردی فریاد یا عمتاه برکشید آن مخدره مضطربانه از فراز شتر بزیر آمد ناله‌کنان باطراف بیابان نظر انداخت چون او را دریافت از هوش برفته بود چون نیـک نگران شـد از زحمت پـای شتران جـان بجان آفرین تسلیم کرده بود آن مخـدره چنان ناله وا ضیعتاه وا عزتباه وا محنتاه برکشید که آسمان و زمین را متزلزل گردانید و جز عالم با السرائر کسی حال محنت آن مخدره نداند.

جبل جوشن

یاقوت حموی در معجم البلدان در ترجمه جوشن گوید که جوشن کوهی بود در نزدیکی حلب و معدن مس در آنجا بود اهلبیت را چون از آنجا عبور دادند یکی از ایشان طفل خود را سقط نمود و اکنون در آنجا مشهدی است معروف بمشهد السقط.

و در نفس المهموم میفرماید که آن طفل محسن نام داشت و از بانوان حرم سید الشهداء علیه السّلام بود چون در أنمکان طفل خود را سـقط کرد علیا مخدره زینب بجهت بعضـی حوائج کسـی را بنزد آن قوم فرسـتاد آنجماعت امتناع نمودند و امیر المؤمنین را بشتم یاد نمودند علیا مخدره در حق ایشان نفرین کرد و آنمعدن مس که همه بواسـطه او ثروت‌مند شده بودند و سالها منافع بسیار میبردند بسبب نفرین آنمخدره آنمعدن بکلی از انجا نیست و نابود گردید.

در بحر المصائب از کتاب مصائب المعصومین نقل میکنـد که در راه شام کوهی بود که حرا نام داشت و از آنجا مس بعمل میآمد و جمـاعتی در آنجـا بمس‌گـدازی مشـغول بودنـد در أنهنگـام که اهلبیت را بشام میبردنـد یک تن از زنهای جناب سـید الشـهداء علیه السّـلام که از آنحضـرت حامل بود راه مینوشت چون به پای آن کوه رسـیدند تابش آفتاب سخت گرم بود و از این روی آن روز را خیمه برپا کردند و در درون خیمه جای گرفته‌اند و ذریه پیغمبر را در آن آفتاب گرم با شکم‌گرسنه و جگر تشنه

ص: ۱۵۲

جای داده بودنـد امام زین العابـدین بسایه خیمه یکی از لشـکریان بعضـی گفته‌انـد خیمه حصـین ابن نمیر بود چون آنحضـرت بسایه خیمه آن ملعون رسـید بیرون تاخت و آن حضـرت را با تازیانه مانع شـد و اطفال اهلبیت از سوز عطش فریاد برآوردنـد علیا مخـدره زینب یکی را نزد آن مس گـدازان فرسـتاد تا مقـداری آب تحصـیل نماید آنجماعت برای خوشـنودی یزید اجابت نکردند و آن زن حامله از شدت تعب و رنج و محنت و عطش طفل خود را سقط کرد چون علیا مخدره زینب این بدید بحضرت خداوند متعال بنالید که از چه بر چنین مردم بلا نازل نمی‌شود در ساعت برقی بزد و آن جماعت را بسوخت-

مجاری حال علیا مخدره زینب هنگام ورود بشام

اشاره

در ناسخ گوید آنمردم شقاوت پیشیه بچهار فرسنگی دمشق که رسیدند اهلبیت را فرود آورند و بشارت بیزید فرستادند و زمان ورود بشـهر را درخواست نمودند آن پلید بترتیبی که خود میخواست روزی را مشخص ساخت پس اهلبیت را سوار کرده بجانب شهر شام روان شدنـد و مردم شام با تمام ازدحام و احتشام و آلات لهو و لعب و خنده و سـرور و فسق و فجور بدیدار آن برگزیدگان خداوند غیور شـتاب گرفته‌اند و مکشوف باد که روز ورود ایشان بشام علی التحقیق معلوم نیست (در کامل بهائی) مینویسد که اهلبیت علیهم السـلام روز شانزدهم ربیع الاول وارد شـهر شام شدند و این سـخن بصحت اقرب است و قابل قبول است و مؤید تقریر صاحب ناسخ التواریـخ اسب که میفرمایـد موافق روایات صـحیحه آن است که اهلبیت روز یازدهم محرم از کربلا بکوفه رهسـپار شدند و ابن زیاد این خبر وحشت اثر را در چهـاردهم محرم بسوی شـام و اطراف بلاـد منتشـر سـاخت و در اواخر محرم این خبر بشام رسـید و بعـد از شانزده روز خبر بکوفه رسـید که اهلبیت را بجانب شام بفرست پس ابن زیاد تهیه سفر آنها را تا سه روز دید و ایشانرا از کوفه بیرون فرستاد روز هیجدهم صفر بزمین کربلا رسانیدند خود را و روز بیستم صفر که اربعین آن حضرت باشد در آنجا ماندند

ص: ۱۵۳

و جابر را ملاقات کرده بناله و عزاداری پرداخته‌اند پس ابن زیاد رؤس شهدا را از دنبال ایشان فرستاد و در کربلا با هم پیوسته‌اند و بعد از آن بسوی دمشق روان گردیدند و منزل اول ایشان قادسیه بوده و بروایت ابی مخنف بعد از قادسیه تکریت پس از آن موصل و بقولی دیر اعلی و از آنجا بدیر عروهٔ و از آنجا بموصل و از آن حاتل اعفر و از آنجا جبل سنجار و بعد از آن نصیبین و از بعد آن عین الورد و بعد از آن دعوات و بعد از آن قینسرین و بعد از آن شیرز بعد از آن کفر تاب بعد از آن سیبور بعد از آن حمص بعد از آن کنیسهٔ قسیس بعد از آن بعلبک بعد از آن صومعه راهب بعد از آن ورود بشام و اختلاف در این باب بسیار است و بقوهٔ اجتهاد حقیقت امر مکشوف نگردد بعضی حلب و جبل جوشن و عسقلان و حماهٔ و حران و یسجر و معرهٔ النعمان را از آن بلاد می‌شمارند که اهلبیت از آنجا عبور کردند و اللّه العالم کیف کان اگر مدت چهل روز از کوفه تا شام طی مسافت نکرده باشند البته از بیست روز کمتر نبوده و کسانیکه می گویند اول ماه صفر وارد شام شدند نهایت بعد دارد که این همه منازل را در عرض پانزده یا شانزده روز طی بنمایند چه آنکه حرکت نسوان و علیل بیمار و اطفال خورد سال در این بیابانهای موهش اگر با این سرعت و عجله رهسپار میشدند که چهل منزل را در عرض پانزده روز طی کنند همه تباه میگردیدند و غرض یزید این بود که ایشان را بشام درآورد و آنان که میگویند اول صفر وارد شام شدند طریقی برای تصحیح این مطلب درست کرده‌اند و آنمخابره با کبوتر معلم است که این زیاد بکسب تکلیف خود را باین وسیله باسرع وقت نمود و کبوتر جواب نامه را برای او آورده و در سیزدهم یا چهاردهم محرم آنها را بجانب شام روان کرد باز هم بر فرض صدق نهایت بعد دارد و اللّه العالم بحقایق الامور.

در بحر المصائب از کتاب مفجع القلوب از سلیمان شامی منقولست که چون با اسری و رؤس شهداء بشام رسیدیم در مجاورت ما زنی از طایفه بنی هاشم که او را حمیده میگفته‌اند و پسری داشت که سعدش مینامیدند و او را کنیزکی بود زینبه نام چون همهمه ورود اسری در همه جا برخواست و مردمان بتماشا بیرون شدند سعد و زینبه برفته‌اند

ص: ۱۵۴

تـا خبر را معلوم کننـد بعـد از تحقق مطلب گریه کنان مراجعت کردنـد و حمیـده را از قصه آگاه نمودنـد حمیـده از اسـتماع این خبر محشـر اثر بیهوش گردید بیفتاد چون بهوش آمد با سر و پای برهنه شیون کنان بجانب اسیران دوید خود را بمحمل علیا مخدره زینب رسانید جون آنمخدره را بان حال پریشان بدید صیحه برکشید که ایخاتون دوسرا وای ثانیه حضرت زهرا برادرت چه شد که ترا در چنین حال باین شـهر در آوردنـد آنمخدره با کمال اندوه و ضـجرت بآن سـر مبارك اشاره نمود چون حمیده را آن سـر منور که بر فراز سـنان بود نظر افتاد چنان صـیحه وا حسیناه وا ذلتاه برکشید که حاضر آنرا از خود بیخبر گردانید و بیهوش بروی زمین افتاد جون بر او نگریسـته‌اند دیدنـد جـان بجان آفرین تسـلیم نموده سـعد و زینبه نیز خود را از گریه هلاك کردنـد و هر سه تن روحشان بعالم قـدس پرواز کرد و چون اهلبیت را بـدروازهٔ شام رسانیدنـد خـدای دانا است که در آنوقت بعقیله خـدر رسالت رضـیعه ثدی نبوت و ولایت علیا مخـدره زینب چه گـذشت از یك طرف سـرها بالای نیزها پیش محملها از یك طرف علیل بیمار در غل و زنجیر از یك طرف ناله و زاری اطفال از یک طرف بی‌حجابی زنان پرده‌نشـین که بآب عفت و عصمت و حیا طینت آنها عجین شده است از یك طرف سازنـدگان و نوازنـدگان از یـك طرف رقاصـان از یـك طرف مرد انخضـاب کرده شادی کنـان کـه بـا هم دیگر مبـارك بـاد میگفته‌انـد از یـك طرف از هردر بـام اشـاره بـان سـر انور که این سـر خـارجی است از یـك طرف شـماتت دشـمنان اللّه اکبر عجبا لمحلمك یا ربی.

جوهری گوید

تابان بروی نیزها رخسار یاران یک طرف

جاری ز چشم دختران اشک چه باران یکطرف

یك سو گرفتار بلا بیمار دشت کربلا

یك سو بحرمان مبتلی بیمار داران یک طرف

زینب اسیر نوحه گر کلثوم از خود بی‌خبر

ص: ۱۵۵

یک سو سنانها در نظر گلگون عذاران یکطرف

گرم فغان هرمحملی از ناله نالان هردلی

جور فلک یک جانب خوف‌سواران یکطرف

یک‌سو نفاق آسمان یک سمت آسیب خزان

یک‌سو فنای گلرخان صوت هزاران یکطرف

شیخ عبد الحسین اعسم

لهف قلبی علی بناتک تستاق سبا یا کما تستاق الاماء

یتنقبن بالا کف عن النظار حتی اودی بهن الحیاء

ویح قلبی علی خلیفتک السجاد مسته بعدک الاسواء الخ

وله ایضا

سبا یا علی الاقتاب تستاقها العدی الی الشام یصدعن القلوب توجعا

نوائح فوق العیس حنت کانها بر نتهاورق علی الدوح و جعا

ثواکل لم یبرح جوی الشکل شاغلا مدامعها عن ان تجف و تهجعا

تری فی العوالی من رؤس حماتها بدورا باطراف الاسنه طلعا

بها یهتدی السارون للنهچ کلما غشی ضؤها جنح الدیاجی تقشعا

و ینظرن زین العابدین مصفدا باثقل غل بالسیاط مقنعا

تحف به اطفال قتلاه کلما رنت لهم عیناه اسبلتا معا الخ

وله ایضا

یا امهٔ قتلت امام زمانها طوعا لا مر غویها النزاع

اسخت جبار السماء و نبیه لرضا ابن آکلهٔ الکبود الطاغی

لهفی لا رؤس آل احمد اهدیت للشام فوق عواسل الادفاع

و سبت نساهم خضعا اعناقها للارض من حجر القضا الدماع

ص: ۱۵۶

از قصیده حاجی هاشم کعبی

و ثواکل فی النور تسعد مثلها ا رایت ذا ثکل یکون سعیدا

حنت فلم تر مثلهن نوائحا اذ لیس مثل فقید هن فقیدا

لا العیس یحکیها اذا حنت و لا الورقاء تحسن عندها التغریدا

عبراتها یحی الثری لو لم تکن ز فراتها تدع الریاض همودا

و غدت اسیرهٔ خدرها ابنهٔ فاطم لم تلف غیر اسیرها المصفودا

تدعو بلهفهٔ ثاکل لعب الاسی بفؤاده حتی انطوی مفئودا

تخفی الاسی جلدا فان غلب الاسی ضعفت فابدت شجوها المکمودا

از قصیده شیخ محمد نحوی عراقی

لهفی لرإسک و هو یرفع مشرقا کالبدر فوق الذابل المیادی

تیلو الکتاب و ما سمعت بواعظ اتخذ القنا بدلا من الاعوادی

و الهفتاه علی خزانهٔ علمک السجا دوهو یقاد فی الاصفاد

باد الضنا یشکو علی عاری المطی عض القیود و نهشه الاقتاد

فمن المعزی للرسول بعترهٔ نادی بشملهم المنون بداد

عجبا لذی الافلاک لم لاعطلت و الشهب لم بترز بثوب حداد

عجبا لال اللّه صار و امغنما لنبی یزید هدیهٔ و زیاد

عجباً لحکم اللّه جل جلاله هتکوا حجابک و هو بالمرصاد

از قصیده سید رضی

و السبایا علی البخائب تستاق و قد نالت الجیوب الذیول

من قلوب یدمی بها ظفر الوجد و من ادمع مراها (۱)الهمول (۲)

۱- مری باریدن

۲- الهمول روان شدن اشک

ص: ۱۵۷

قد سلبن القناع عن کل وجه فیه للصون من قناع بدیل

و تنقبن بالا نامل و الدمع علی کل ذی فقاب دلیل

و تشاکین و الشکاء بکاء و تنادین و النداء عویل

از قصیده شیخ جعفر خزاعی

یا وقعهٔ الطف قد اسرفت فی عنف علی الدهور و ذنب عنیر مغفور

تسبی بنات رسول اللّه حاسرهٔ و هل عرین سوی صون و تخدیر

تهدی الی کافر اضحی یرتخه (۱) سکب الخمور وشد (۲)و بالمقاصیر الخ

یزید ما انت فی امر تحاوله الا کمستمع للذکر موقور

دع عنک امر العلی فاللّه ملکها اربابها بکتاب منه مسطور

و انهض الی دکهٔ الخمار ان بها راحا تدار بکاءس من قواربر

از قصیده علامه کبیر شیخ حسن بن راشد الحلی

یا حسرهٔ فی فوادی لا انقضاء لها یزول احد و رضوی و هی لم تزل

بنات احمد فی الاسفار سافرهٔ وجوهها و بنو سفیان فی ظلل

یحملن من بعد ذاک العز و احزنی اسوی حواسر فوق الانیق الذلل

و الراس یحمله الباغی سنان علی سنان لدن اصم الکعب معتدل

و احر قلباه للسجاد یحمل فی الا صفاد ذا غلل من شدهٔ العلل

طاوی الحشا و وحوش البر ترتع فی الربی و تکرع فی عذب من علل

از قصیده سید مهدی عموی سید حیدر حلی

و ان اعظم ما لاقاه محتسبا عند الاله فسامی کل محتسب

حمل الفواطم اسری للثئام علی عجف النیاق تقاسی نهشهٔ القتب

۱- رتخ مقیم شدن در جائی

۲- شدو ای شعر خوندن

ص: ۱۵۸

و ما رات انبیاء اللّه من سجن و اوصیائهم فی سالف الحقب

کمحنته السید السجاد حین اتت یزید نسوته اسری علی النجب

امامها رفعت فوق الاسنهٔ من حماتها ارؤس فاقت نسنا الثهب

در ناسخ گویـد که اهلبیت را از دروازهٔ ساعات که ابعـد طرق بود تا دار الاماره یزیـد داخل شام نمودنـد و شـهر شامرا زینت کردند پردهـای زرنگـار و دیبا بـدیوارهای کوچه و بازار بیاویختهانـد و زنان مغنیـهٔ بی‌پردهٔ بنواختن طبول و دفوف دست‌افشان و پای کوبان بودند و یزید یکصد و بیست رایت برای استقبال ایشان برافراشت و مردم با همدیگر مبارک باد میگفته‌اند و آنروز را عید قرار دادند و بروایت ابی مخنف عیال اللّه را از پای قصر عجوزه‌ایکه او را ام الحجام میگفته‌اند عبور دادند آن عجوزه با چهار زن دیگر در میان آن غرفه نشسـته بودنـد چون چشم آنملعون بـأن سـر مطهر افتـاد که نور از جبین او سـاطع است بـا سـنگی چهرهٔ مبارکش را مجروح سـاخت چنـانکه خون بریخت چون علیا مخـدره زینب این بـدانست با ناله و گریه دوی خود بخراشـید و موی خود را پریشان کرد و دست بدعا و نفرین برداشت و عرض کرد اللهم خرب قصرها و احرقها بنار الدنیا قبل نار الاخرهٔ راوی گوید قسم بخدای چون آندعا بفرمود در سـاعت آنقصـر ویران شـد و منهـدم گردیـد و آتشـی در آنقصـر افتاد و همی بسوخت تا آئکه نشانی از او نمانـد و بجمله خـاکستر گردیـد و هم در آنحـال بـادی بوزیـد و خاکسترشـرا پراکنـده ساخت چنانکه اثری از او بجای نمانـد گویا هرگز علامتی و عمارتی و اهلی نبوده است.

خطاب حضرت زینب بمردم شام و مرثیه او

در بحر المصائب گوید که چون جناب زینب خاتون علیه السّلام در کوچه و بازار شام رسید و سر حضرت سید الشهداء را در پیش روی خود بدید و مردم شام اظهار خورسـندی و سـرور می‌نمودند و نای و طبنور مینواختهاند و آن سـر مبارک در هرچند قدم بکلمه لا حول و لا قوهٔ الا با الله العظیم متکلم میگشت آنمخدره آهی از دل برکشید

ص: ۱۵۹

و فرمود یا اخاه انظر علنا و لا تغمض عنیک عنا و نحن بین العدی در این حال سر مبارک تکلم کرد و فرمود یا اختاه اصبری فان اللّه تعالی معنا آنمخدره چون صدای برادر شنید بحر غیرتش بجوش آمد بیتاب بآن قوم خطاب کرد که ای گروه نامحمود همانا بقتل اولاد پیغمبر خود و سید جوانان اهل بهشت و گردش دادن دختران و حرم سید انس و جان و تزیین شهر خود شادان هستید و مباهات میکنید و مع هذا خود را از اهل اسلام میشمارید امیدوارم که خداوند جبار هرگز در شما بنظر رحمت ننگرد و بر شما نبخشاید و در بعضی از مجامیع متاخرین بنظر رسیدهٔ که أنمخدره در آنموقع این مرثیه را انشا فرموده و محتمل است زبان حال باشد

اخی یا هلالا غاب بعد کماله فمن فقده اضحی نهارا کلیلهٔ

اخی یا اخی زود سگینهٔ نظرهٔ تربها یا خیرحی و میت

اخی فاطم صغیرهٔ لقد کاد قلبها یذوب اسی فاعطف علیها بنظرهٔ

اخی یا اخی ای المصائب اشتکی فراقک ام هتکی و ذلی و غربتی

ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاریا ام النحر منحورا ببیض صقیلهٔ

ام الطفل مذبوحا ام القلب ظامیا ام الدمع مصبوبا علی ظهر نوقهٔ

ام الجسم لم یدفن ام النحر دامیا ام الراس مرفوعا کبدر دجیهٔ

ام الرحل منهوبا ام المهر ناعیا ام الوجه مکبوبا بحر الظهیرهٔ

ام العابد السجاد اضحی مغللا علیک یقاسی فی الفلا کل کربهٔ

ام الضایعات الفاقدات حواسرا کمثل الاماء یشهرن فی کل بلدهٔ

اخی هد رکنی فقدکم یابن والدی فحزنی لکم باق الی یوم بعثهٔ

اخی یا اخی سلب النساء اسائنا و ضرب الیتامی یابن امی بقسوهٔ

اخی یا اخی قصم الخلاخل ضرنا فقم سبدی و ازجر علوج امیهٔ

اخی بلغ المختار طه سلامنا و قد ام کلثوم بکرب و محنهٔ

اخی بلغ الکرار منی تحیهٔ و قل زینب اضحت تساق بذلهٔ

و شهید ثالث در مجالس المتقین آورده است که چون اسیران آل رسول را بر

ص: ۱۶۰

شتران برهنه مکشفات الوجوه سوار و در میان مردم رهسپار کردند و مردمان شام بایشان تند مینگریستند و ایشانرا با کعب نیزه میزدند یک نفر از عارفان شیعه خود را از گوشه و کنار بنزد امام زین العابدین رسانید و خواست از مطلبی سئوال بنماید سطوت امامت مانع شد که پرسش بنماید پس بنزدیک محمل زینب خود را رسانید و عرض کرد ای بضعهٔ فاطمهٔ زهراء مگر شما از اهل بیت نیستید که عالم بطفیل وجود شما و اجداد شما خلق شده متحیرم که این حال چیست و این گرفتاری از چه روی میباشد در آنحال حضرت زینب اشاره فرمود بدست مبارک بطرف آسمان و گفت ایمرد اکنون تماشا کن جلالت قدر ما را در حضرت یزدان آنمرد میگوید نکاه کردم چندان لشکر در میان زمین و آسمان بدیدم که شمارش را جز پروردگار ندانستی و دیدم قبها و علمها بر تارک ایشان افراخته و در پیش روی امام و اهلبیت ندا میکردند بپوشید دیدهای خود را از حرمیک ملک بأنها نامحرم است و اساس چند دیدم که پادشاهان هرگز آن را تصور نکرده‌اند و از آن نفایس که مردم در خدمت حضرت یوسف علیه السّلام دیدند افزون بود.

نبذه‌ای از کرامات و خارق عادات آن مخدره

اولا باید دانست که اصل وجود زینب کبری سر تا پا کرامت است چه آنکه این ورقه از آن شجرهٔ طیبه است که اصلها ثابت و فرعها فی السماء و ثانیا دورهٔ حیوهٔ و زندگانی او خود شهادت میدهد که سر تا پا کرامت بود ولی بجهت روشنائی چشم محبان و تتویر قلوب شیعیان به پارهٔ از آن اشاره مینمائیم

اول همین قصه که آنفا ذکر شد که عالم غیب را در عالم شهود ارائه داد تا آنمرد شأن اهلبیت بشناسد.

دوم اجابت دعای او در حق ام الحجام و خراب شدن قصر او فورا و آتش در او افتادن که ذکر شد.

ص: ۱۶۱

سوم داستان جبل جوش که معدن مس بود و سقط طفلیکه محسن نام داشت که از این پیش ذکر شد.

چهارم تصرف او در نفوس هنگام قرائت خطبه در بازار کوفه حتی در جمادات ازین پیش بیان شد که هنگامیکه فرمود ساکت شوید نفسها حبس شد و زنگهای شتران دیگر صدا نکرد.

پنجم لدنی بودن علم آنمخدره بشهادت امام زین العابدین که فرمود یا عمه انت بحمد اللّه عالمهٔ غیر معلمه الخ

ششم اجابت دعای او در حق کسیکه در مجلس یزید طلب کنیز کرد که بعد از این ذکر خواهیم کرد.

هفتم کیفیت متولد شدن او چون از ران چپ مادر متولد گردید چنانچه تفصیل آن مذکور شد.

هشتم حکایت طبخ حریره است که بعد ازین مذکور خواهد شد.

نهم اخبار از بقای آثار اهلبیت نبوت و سرعت زوال سلطنث بنی امیه در خطبه آتیه که در مجلس یزید قرائت کرد که خود الفاظ آن خطبه به تنهائی کرامتی است.

دهم قصه شیر و فضه است که ثقهٔ الاسلام کلینی در روضهٔ کافی روایت کرده و در بحار و دیگر کتب مقاتل مسطور است و عبارت کتاب انوار الشهاده باین تفصیل است که چون خواسته‌اند بر ابدان طیبه اسب بتازند این خبر وحشت اثر را حضرت زینب بشنید سخت پریشان گشت و سر بآسمان برکشید و عرض کرد بار خدایا بنی امیه برادر مرا با لب‌تشنه بکشته‌اند و سر مبارکشرا بر سرنیزه کردند و بدنش را برهنه در آفتاب گرم افکندند و هنوز از بدن مجروح او دست برنمیدارند و همی خواهند اسب بر بدن وی بتازند بار خدایا کاش زینب مرده بود و چنین حالت را مشاهده نمیکرد بار خدایا در این بیابان هیچکس از بنی آدم ترحم بر ما نمیکند زینب چه کند و چه چاره بنماید.

ص: ۱۶۲

فضه خادمه چون این اضطراب و گریه سیدهٔ خود را بدید پیش دوید و عرض کرد ای سیدهٔ من سفینه مولای پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله و سلّم چون کشتی او درهم‌شکست خود را بجزیره باز رسانید شیری ظاهر شد و او را برداشته به پشت خویش سوار کرده بآبادانی رسانید اگر اجازت فرمائی بروم و در این بیابان شیری هست او را خبردار کنم که بنی امیه را این آهنگ است زینب سلام الله علیها او را رخصت داد فضه بسوی صحرا رفت ناگاه شیری بنظرش درآمد گفت یا ابا الحارث ا تدری ما یریدون ان یعملو غدا بابی عبد اللّه آن شیر سر حرکت داد که نمیدانم فضه او را خبر داد شیر بسر اشاره کرد که من نمیگذارم و فهمانید که تو از پیش برو و مرا دلیل باش شیر از عقب او آمد تا بقتلگاه رسید پس آن شیر بیامد و دستهای خود را بر بالای جسد حضرت سید الشهداء حمایل کرد و همی ناله می کرد چون سواران بیامدند و نظر بر أن شیر افکندند دیگر جرئت آنجسارت نکردند پسر سعد ملعون گفت این فتنه‌ای است او را آشکار مسازید فضه خاتون میفرماید چون بخیام حرم نزدیک شدم صدای شیون و ناله بی‌بی زینب را شنیدم عرض کردم ای سیدهٔ من این چه ناله و شیون است اکنون من شیر را آوردم علیا مخدره هردو دست مبارک خود را بر سر زد فرمود ای فضه دیر رسیدی همانا بنی امیه اسب بر بدن برادرم تاخته‌اند و اعضا و جوارح او را درهم شکسته‌اند و پایمال سم ستوران نمودند.

و در کافی مسندا روایت کرده گوید لما قتل الحسین علیه السّلام اراد القوم ان یوطئو الخیل فقالت فضهٔ لزینب یا سیدتی ان سفینهٔ کسر به فی البحر فخرج الی جزیرهٔ فاذا هو باسد فقال یا ابا الحارث انا مولی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فهمهم بین یدیه حتی اوقفه علی الطریق و الاسد رابض فی ناحیهٔ فد عینی امضی الیه فاعلمه ما هم صانعون غدا قال فمضت الیه فقالت یا ابا الحارث فرفع راسه ثم قالت اتدری ما یریدون ان یعملوا غدا بابی عبد اللّه الحسین علیه السّلام یریدون ان یوطئوا الخیل علی جسده فاشار براسه یعنی انا امنعهم فجاء الی القتلی فقال عمر بن سعد فتنهٔ لا تیثروها انصرفوا فانصرفوا

و علامهٔ مجلسی در جلاء العبون همین خبر را ترجمه کرده و این سفینهٔ در سفرهای رسولخدا بار بسیار بر پشت میگرفت از این جهت او را سفینهٔ گفته‌اند و اگر نه

ص: ۱۶۳

نام او مهران و بقولی قیس و کنیهٔ او ابو عبد الرحمن غلام رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم یا غلام ام سلمه بود که او را آزاد کرد بشرطی که خدمت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بنماید.

و شیخ جعفر نقدی در کتاب زینب کبری گوید چون صبح شد شیر با غرش تمام آشکار گشت لشکر ابن سعد او را دیدند عمر بن سعد گمان کرد آنحیوان آمده از گوشت کشتهای بخون آغشته تغذی بنماید گفت بگدارید ببینیم چه میکند همه نظاره کنان متوجه آن حیوان شدند آمد در قتلگاه و کنار جسد حضرت حسین علیه السّلام توقف کرد پس با دست و دندان خود تیرهائیکه در سینهٔ حضرت بود بیرون میکشید و اشک میریخت دیگر از لشکر ابن سعد کسی جرات نکرد ابن سعد هم گفت این فتنه‌ای است الخ کلینی می‌فرماید این کرامت بزرك از حضرت زینب کبری بود که شیر اطاعت کنیز او را نمود.

یازدهم استجابت دعای آنمخدره است در موقع حرق خیام و نفرین او بآنمرد کبود چشم که در سابق ذکر شد.

دوازدهم دیدن او جبرئیل را و رسولخدا را در گودی قتلگاه شیخ جعفر نقدی در کتاب مذکور از بحار از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند. که در مصرع حضرت حسین علیه السّلام زینب پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله و سلّم را دید و فرمود ای لشکر مگر نمی‌بینید پیغمبر خدا گریان است وای بر شما اگر دعا کند شما را بزمین فرو میبرد و هلاك مینماید با شنیدن این حرف آن سنك‌دلان میگفته‌اند این انسان دیوانه است و دیدن آنمخدره جبرئیل را در سابق گذشت.

سیزدهم علامهٔ نوری در دار السلام از کرامت زینب علیه السّلام روایت میکند از سید محمد باقر سلطان‌آبادی که از بزرکان ارباب فضایل و راسخین در علم بوده که فرموده در بروجرد بمرض درد چشم مبتلی شدم بسیار سخت بحدیکه علمأ طب از معالجه عاجز آمدند از آنجا مرا سلطان‌آباد آوردند مرض چشم شدت کرد ورم بسیار نمود دیگر سیاهی چشم نمایان نبود دیگر از شدت درد چشم خواب و آرام از من

ص: ۱۶۴

برفت و تمامی اطبای شهر را برای من آوردند و همه اظهار عجز نمودند از معالجه و بعضی میگفته‌اند تا شش ماه محتاج معالجه است برخی چهل روز این بیانات روح مرا افسرده و خسته نموده حوصله بر من تنک شد و فوق العاده نگران و مهموم شدم تا اینکه یکی از دوستان من گفت بهتر است برای استشفا بزیارت مشرف شوی و من عازم سفر هستم با من بیا و چنانچه از خاك كربلا سرمه بكشی شفا خواهی یافت گفتمش با این حال چگونه میتوانم حرکت کنم مگر طبیب اجازه بدهد چون بطبیب رجوع کردم گفت هرگز جائز نیست و اگر حرکت کنی یکسره نابینا خواهی شد و بمنزل دوم نخواهی رسید که بکلی از دیده محروم خواهی شد رفیق من رفت و من بخوانه برگشتم یکی دیگر از دوستان من آمد و گفت مرض ترا جز خاك كربلا و مقتل شهدا و مریضخانهٔ اولیاء خدا شفا نبخشد و ضمنا خود شرح داد که ۹ سال مبتلا بطبش قلب بودم و همهٔ اطباء از معالجه عاجز ماندند تنها از تربت قبر حسین شفا حاصل شد و چنانچه میل داری متوکلا علی اللّه حرکت کن من با توکل حرکت کردم و در منزل دوم مرض شدت کرد و چنان چشم بدرد آمد که از فشار درد چشم چپ نیز بدرد آمد همهٔ مصاحبین مرا ملامت کرده و متفقا گفته‌اند بهتر است که مراجعت کنی چون هنگام سحر شد و درد آرام گرفت در خواب رفتم حضرت علیا مکرمه صدیقهٔ صغری زینب کبری را در عالم رویا دیدم بر آنحضرت وارد شدم و گوشه مقنعه او را گرفته بر چشم خود کشیدم و از خواب بیدار شدم دیگر هیچ المی و دردی در چشم حس نکردم و سفر را به پایان رساندم و هیچ دردی در چشم خود ندیدم و با چشم سالم دیگرم هیچ فرقی نداشت و آن واقعه را برفقا گفتم آنها بچشم من نگاه میکردند و میگفتند ما آثار دردی نمی‌بینم و هیچ فرقی بین دو چشم شما نیست و این کرامت که از حضرت زینب ظاهر گشته بود برای همه رفقا نقل کردم از زوار و غیر زوار.

چهاردهم و نیز علامه نوری در کتاب مذکور حکایتی دیگر شبیه بهمین حکایت از ملا- فتحعلی سلطان‌آبادی ذکر کرده و این فتحعلی یکی از اوتاد عصر خود بوده و حکایت را شاهد و ناظر و ناقل بوده و آنچه را مردم از این شخص استماع میکردند

ص: ۱۶۵

بمنزلهٔ روایت میدانسته‌اند گویا از امام استماع نموده‌اند از کثرت زهد و ورع و تقوی و احتیاط در نقل.

پانزدهم شیخ عبد الرحمن اجهوری المقری در کتاب مشارق الانوار خود میگوید که مرا در سال یک هزار یک صد و هفتاد هجری اندوهی سخت بمن روی نموء که از آن هیچ فرار نتوانستم کرد زندگانی را بر من تلخ و ناگوار ساخته ناچار بمقام سیده زینب که در قناطر السباع مصر است روی نهادم و بآن حضرت توسل جستم و قصیده‌ای در مدح او انشا نمودم از برکت ان حضرت اندوه من بکلی رفع شد و حاجت من برآورده گردید و بعض أن قصیده این است-

آل طه لکم علینا ولاء لا سواکم بمالکم آلاء

مدحکم فی الکتاب جاء مبینا انبأت عنه ملهٔ سمحاء

حبکم واجب علی کل شخص حدثتنا نصوص و الانباء

اننی لست استطیع امتداحا لعلاکم و انتم البلغاء

گیف مدحی یغی بعلیاء من قد عجزت عن بلوغه الغصحأ

مدحکم انما یرید بلیغ و قفت عند جده الشعراء

شرفت مصرنا بکم آل طه فهنیئا لنا و حق الهناء

منکم بضعهٔ الامام علی علیه السّلام سیف دین لمن به الاهتداء

خیرهٔ اللّه فضل الرسل طرا من له فی یوم المعاد اللواء

زینب فضلها علینا عمیم و حماها من السقام الشفام

کعبهٔ القاصدین کنز امان و هی فینا یتیمهٔ العصماء

و هی بدر بلا خسوف و شمس دون کسف و بضعهٔ الزهراء

و هی ذخری و ملجأی و امانی و رجائی و نعم ذاک الرجاء

لیس الاک وصلتی لنبی خمدت عند نصره الاعداء

من کراماتها الشموس اضائت این منها السها و این السماء

من اتاها و صدره ضاق صدرا من عسیر اوضاق عنه الفضاء

ص: ۱۶۶

جلت الخطب مسرعا و جلته فانجلی عنه عسره و العناء

لا یضاهی آل النبی و صیف لایو فی کماله ادباء

شرفت منهم النفوس و ساروا حیث ما اسرفوا و هم شرفاء

و علیهم جلالهٔ و فخار و وقار و هیبهٔ و ضیاء

نور وا الکون بعد کان ظلاما اذ اضائت ذراهم العرباء

ان هل یستوی الذین دلیل و لتطهیر هم بذاک اقتفاء

بیتکم مهبط لجبریل وحیا فیه تغدو ملائک الکبراء

من اتی حبکم و کان اسیرا لد واعیه زال عته الشقاء

یا کرام الوری اغیثوا نزیلا احجفته الخطوب و الادواء

قسما ان وصفکم فی الثریا ایدتکم نجومها و السماء

فتوسل بهم لکل صیعب حیث جاء اتبغوا فهم شفعاء الخ

مجاری حال علیا مخدره زینب علیها السلام

در مجلس یزید لعنه اللّه

اثر طبع سید احمد بن سید علی خان.

*** رزیهٔ جل فی الاسلام موقعها تنسی الرزایا و لکن لیس ننساها

و کیف ننسی مصابا قد اصیب به طهر الوصی و قلب المصطفی طه

خطب دهی البضعهٔ الزهرا حین دهی رزأ جرا بنجیع منه عیناها

فای قلب لهذا غیر منفطر وجدا فذلک اعماها و اقساها

وای عین علیهم غیر باکیهٔ حزنا فان عماء القلب اعماها

آل النبی علی الاقطاب عاریهٔ کیما یسر یزید عند رؤیاها

و راس اکبر خلق اللّه یرفعه علی السنان سنان و هوا شقاها

از مصائب عظیمه علیا مخدره زینب مجلس یزید بود اما این مجلس مجلسی بود

ص: ۱۶۷

که عالم را منقلب کرد و شامرا عوض نمود و حق از پهلوی باطل بیرن آمد و دولت بنی امیه را بباد فنا داد و ثمرات شهادت بر مردم دنیا معلوم شد یزید خواست ابهت و عظمت و غلبه و قدرت خود را بر مردم نشان بدهد بدتر رسوی و مفتصح گردید و مورد لعنت ابدیه شد.

بنابر حکایت عمیر بن عامر معلم کوفی که از طرف عبد اللّه بن عمر نامه برای یزید برده بود بجهت خلاصی مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی از زندان ابن زیاد و این حکایت مفصلی است در جلد اول از احوالات امام زین العابدین از کتاب ناسخ التواریخ قصر یزید اهمیت فوق العاده داشته چون در آن حکایت گوید دارای هفت در بند بوده است که برای هر دربندی تفاصیلی نقل میکنند از فرشهای دیبا و هر دربندی دو دکهٔ طرف یمین و دو دکه در طرف یسار که در هر دکه‌ای جمعی از ملازمان و غلامان یزید با لباسهای مخصوصی ایستاده بودند و میدانسته‌اند که این اسیران دشمن یزیدند در این صورت هنگام عبور اهل بیت از این دربندها خدا میداند که بر بانوی عظمی چه گذشت و این ملازمان و غلامان که جز یزید کسی را نمیشناسند آیا با اهلبیت چه کردند که بعضی گفته‌اند علیا مخدره در آن در بند هفتم بزانو درآمد بیمار کربلا فرموده باشد عمه اینجا جای نشستن نیست در جواب گوید.

ز سنگ قوم جفاپیشه سر ندارم من ز کعب نیزهٔ اعدا کمر ندارم من

چگونه روی نمایم باین پریشانی بمجلسی که یهودی و گبر و نصرانی

بهرطرف بنشسته‌اند جمله با دلشاد بهم کنند بقتل حسین مبارک‌باد

در منتخب طریحی مسطور است که امام زین العابدین فرمود (لما وفدنا علی یزید اتونا بالحبال و ربقونا کالاغنام و کان الحبل فی عنقی و کتف عمتی زینب (ع) و سکینه و سائر البنات کلما قصرنا عن المشی ضربونا بالسیاط حتی اوقفونا بین یدی یزید و هو علی سریر ملکه)

میفرماید چون خواسته‌اند ما را بر یزید وارد کنند یک ریسمانی آوردند و یک سر آن را بکردن من انداخته‌اند و سر دیگر آنرا بکتف عمه‌ام زینب و ام کلثوم و

ص: ۱۶۸

سکینه و سائر بنات انداخته‌اند و هرگاه در رفتن کوتاهی میکردیم ما را با تازیانه میزدند باین حالت ما را بردند تا بنزد یزید و در مقابل تخت او ما را نگاه داشته‌اند و او بر تخت سلطنت خود جای کرده بود.

یزید در طول مدت مجلس خود را آراسته بود و بساط فرح و انبساط خود گسترده و زنان و دختران و کنیزان خود را در پس پرده تور نشانیده و چهارصد کرسی که اکثر مرصع بطلا و نقره و جواهرات بوده در اطراف مجلس خود نهاده و از نمایندگان ملل مجاور اسلامی و رؤسای و اعیان و اشراف و عشایر و قبایل و سیاست‌مداران هر ملتی را از یهود و نصاری و مجوس همه را دعوت کرده که ابهت و اهمیت خود را نشان دهد و فتح و فیروزی خود را بنماید خودش خضاب کرده و لباس فاخر پوشیده بر کرسی سلطنت نشسته و تاج پادشاهی بر سر گذاشته در این حال که مجلس در کمال ابهت و سطوت است و یک طرف سفرهٔ طعام و یک طرف سفرهٔ قمار و یک طرف بساط شراب از یکسو سازندگان و نوازندگان در پیش روی یزید همه دست‌افشان و پای‌کوبان یزید هم با کمال نخوت و غرور و مستی بر کرسی خود نشسته یک‌وقت اجازه داد اسرای خاندان نبوت را وارد کنند سیاه باد روی جهالت اف باد بر بی‌وفائی دنیا بالجمله عیال اللّه را داخل چنین مجلس شومی کردند یزید نام و نشان هریک را همی پرسید پس سرهای شهدا را بنزد خود طلبید و از نام و نشان ایشان همی استفسار مینمود و سر سید شهدا را در طشت طلا گذاشته بنزد آن ملعون نهادند چون علیا مخدرهٔ آن سر بدید گریبان چاک زد و صیحه از دل برکشید و با ناله جان‌سوز و آهنگی غم‌اندوز ندا برکشید یا حسیناه یا حبیب رسول اللّه یابن مکهٔ و منی یابن زمزم و صفا یابن فاطمهٔ الزهرا یابن سیدهٔ النساء یابن بنت المصطفی یا قتیل اولاد الادعیا و چنان بگریست که اهل مجلس را منقلب گردانید.

در بحر المصائب گوید که جماعت اسیران که بر یزید وارد شدند از اناث و ذکور چهل و چهار تن بودند و بروایت نجات الخافقین در آن حال آن مخدره روی با مردم شام نمود و فرمود یا اهل دمشق اعلموا قد فرق جماعهٔ العلوج هذا الراس من بدنه

ص: ۱۶۹

آنگاه بکلماتی تکلم کرد که حاضران سخت بگریستند و برخی تاقت نیاورده از مجلس برون رفته‌اند.

و در ناسخ و اغلب کتب مقاتل آورده‌اند که از مردم شام مردی سرخ موی بر خواسته و روی با یزید کرده گفت یا امیر المؤمنین این کنیزکرا با من بخش و از سخن فاطمه دختر حسین علیه السّلام را خواست چون فاطمه این سخن بشنید بر خود بلرزید و بدامن عمه خود زینب درآویخت فقالت اوتمت و استخدم گفت یتیم شدم اکنون بکنیزی بایدم رفت و گمان میکرد که اسعاف حاجت شامی از بهر یزید جائز است علیا مخدره زینب که بر مسئله دانا بود روی با شامی کرد فقالت کذبث و اللّه و لو ثمت و الله ما ذلک لک و لا لیزید فرمود دروغ گفتی و لیئم و زبون باشی و در بعضی نسخ و لومت دارد یعنی بخدا قسم این کار نتوانی ولو بمیری و هرگز برای تو و نه یزید صورت نخواهد گرفت یزید ازین سخن در خشم شد گفت کذبت و اللّه ان ذلک لی و لو شئت افعل لفعلت فقالت زینب کلا و اللّه ما جعل اللّه لک ذلک الا ان تخرج من ملتنا و تدین بغیر ملتنا و دیننا فقال اللعین انما خرج من الدین ابوک و اخوک فقالت زینب علیها السلام بدین اللّه و دین ابی و اخی اهتدیت ان کنت مسلما یزید را از این سخن آتش خشم زبانه زدن گرفت و جسارت بان مخدره نمود و گفت کذبت یا عدوة اللّه علیا مخدره از این سخن زار بگریست و فرمود انت الامیر اتشتم ظالما و تقهر بسلطائک هان ای یزید به نیروی امارت دشنام میگوئی و بقوت سلطنت با ما ستم میکنی و ما را مقهور میداری آن بی‌حیا شرمگین شده و خاموش گردید این وقت شامی سخن خویش را اعادت کرد یزید گفت دور شو خدایت مرک دهاد این وقت آن مخدره گفت یا شامی اسکت یا لکع الرجال قطع اللّه لسانک و اعمی عینیک و ایبس یدیک و جعل النار مثواک ان اولاد الانبیاء لا یکون خدمة لاولاد الادعیا.

بروایت ناسخ هنوز آن مخدره سخن در دهان داشت که خداوند متعال مسئلت او را باجابت مقرون گردانید در حال دستهای شامی بخشکید و درافتاد و جان بمالک دوزخ داد و این قصه در لهوف و کامل این ایثر و ارشاد مفید و انوار نعمانیه و دمعة الساکبة

ص: ۱۷۰

و غیرها بصور مختلفه نقل شده است.

در آنوقت یزید بشرب خمر و لعب شطرنج و قرائت اشعار سرگرم شد و کفر باطنی خود را ظاهر ساخت و گاهی چوب بر لب و دندان سید جوانان بهشت میزد و می گفت.

لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء و لا وحی نزل

لیت اشیاخی به بدر شهدوا و لقالوا یا یزید لا تشل

لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد من غیر فشل الخ

و بروایت منتخب یزید چون بر سر مبارك حسین جسارت کرد زینب با کمال شجاعت فرموده ای یزید از خدا نمیترسی بس نیست برای تو کشتن حسین و اسارت عیال او از کربلا تا شام کافی نبود که عترت آل محمد را در کوچه و بازار شام و کوفه بر پشت شتران برهنه شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدی یزید گفت مگر نه برادرت حسین میگفت من بهتر از یزید هستم و پدر و مادرم نیکوتر از پدر و مادر اوست علیا مخدره فرمود مگر تو باور نداری که برادرم بهتر از تو بود مگر جدش رسولخدا و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا نبود کدام کس اشرف قدرا و اعلا نسبا از رسول خدا و خاندان او است یزید گفت مگر برادر تو این آیه را از قرآن نخوانده بود که خدا میفرماید (قُلِ اَللّٰهُمَّ مٰالِكَ اَلْمُلْكِ تُؤْتِی اَلْمُلْكَ مَنْ تَشٰاءُ وَ تَنْزِعُ اَلْمُلْكَ مِمَّنْ تَشٰاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشٰاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشٰاءُ الخ.

علیا مخدره چون این بشنید قیام کرد چه قیام کردنی چشم روزگار چنین فصیحه‌ای و بلیغه‌ای و نیرومندی ندیده و نخواهد دید در حالیکه با نهایت ضعف و ناتوانی از کربلا تا کوفه و از کوفه تا بشام چهل منزل روی شتر بی‌روپوش گذرانیده تا باین مجلس مجلل یزید با هزار گونه مصائب وارد شده اکنون که دید یزید تمسك بقران

ص: ۱۷۱

میکند و برای حق بودن فعل خود این آیه را میخواند که خدا ملك را بهرکس که میخواهد میدهد و از هرکس که میخواهد انتزاع مینماید هرکرا میخواهد عزیز میکند و هرکس را میخواهد ذلیل میکند یعنی خداوند متعال ملك و سلطنت را و عزت را برای من خواسته است.

آن مخدره چون آن فجایع و اشتباه کاریرا ملاحظه نمود قیام کرد و شروع نمود مانند یك خطیب تازه نفس‌ایکه از گرسنگی و تشنگی و رنج سفر و محنت و دردسر و مصائب گوناگون بی‌خبر است ایستاد و این خطبه که رخنه در آفاق ارضین و سماوات مینماید قرائت فرمود.

ص: ۱۷۲

خطبهٔ شریفه علیا مخدره زینب ع در مجلس

اشاره

یزید ملعون

چنانچه احمد بن ابی طاهر و ابی مخنف و دیگران نقل کرده‌اند در بلاغات النساء قالت الحمد للّه رب العالمین و الصلوهٔ علی جدی سید المرسلین صدق اللّه کذلک یقول (ثُمَّ کانَ عاقِبَةَ اَلَّذِینَ أَساؤُا اَلسُّوایٰ (۱)أنْ کَذَّبُوا بِآیاتِ اَللّهِ وَ کانُوا بِها یَسْتَهْزِؤُنَ) اظننت یا یزید حین اخذت علینا اقطار الارض و ضیقت علینا آفاق السمأ و اصبحنالک فی اسار نساق الیک سوقافی اقطار و انت علینا ذو اقتدار و ان بنا من اللّه هوانا و علیک منه کرامهٔ و امتنا ناوان ذلک لعظم خطرک (۲)و جلالهٔ قدرک فشمخت (۳)بانفک و نظرت فی عطفک (۴)تضرب (۵) ترجمه حضرت زینب بعد از حمد حضرت حق جل و علی و درود بر جدش حضرت رسول خدا ابتدا کرد بآیئیکه در سورهٔ روم است و متضمن داستان کفار عجم و مغلوب شدن ایشان است.

و حکایت عاد و ثمود و هلاکت و انقراض آنها است و در این مقام بر لسان آنمخدره جاری شده است و همی خواهد باز نماید که حال یزید و اتباعش بیرون از کفار عجم و مردم عاد و ثمود نیست و در حقیقت از انقراض ایشان خبر میدهد و از بطلان آنها و بر حق بودن آل محمد صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و از این آیه باز می‌نماید که عاقبت معاصی کفر است و نتیجه انکار آیات الهی نیران جاودان است پس این آیه شریفه تحذیر از سوء عاقبت و وخامت خاتمت را متضمن است و معنی این است پس میباشد عاقبت معصیت‌کنندگان و مردمان نافرجام که بد کردند و بمعاصی ارتکاب جسته‌اند و آیات خدا را تکذیب کردند

۱- اللغهٔ سؤی تانیث اسؤ است مانند حسنی که تانیث احسن است و قیل سؤی اسم دوزخ است و ممکن است که مصدر باشد مثل بشری و بجهت مبالغه موصوف به واقع شده است.

۲- خطرک بفتح المعجمه و طاء المهمله بمعنی قدر و منزلت است

۳- شمخ ای تکبر و شموخ با شین و خاء معجمتین بلند شدن و خویش را بزرک داشتن

۴- عطفک از عطف از باب

۵- ضرب بمعنی میل است و بمعنی اعراض و جانب نیز آمده است

ص: ۱۷۳

اصدر (۱) یک فرحا و تنفذ مذر و یک (۲) مرحا (۳) حین رایت الدنیا لک مستوسقهٔ (۴) و الامور لدیک متسقه (۵) و حین صفالک ملکنا و خلص لک سلطاننا فمهلا مهلا (۶) لا تطش (۷) جعلا انسیت قول اللّه تبارک و تعالی (وَ لاٰ یَحْسَبَنَّ اَلَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّمٰا نُمْلِی (۸)لَهُمْ خَیْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمٰا نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدٰادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذٰابٌ مُهِینٌ .

و بآنها استهزا نمودند عقوبت آنها در آخرت است چنانچه در امم سابقه چنین بوده است پس به یزید خطاب فرمود که ای یزید آیا چنان کمان بری هنگامیکه اقطار زمین و آفاق آسمان را بر ما تنک گرفتی چندانکه اسیر و دست‌گیر شهر بشهر کردی و دیار بدیار ما را سیر دادی این را موجب خواری ما پنداشتی و سبب عزت خود نه چنان است که گمان کردی و باد بدماغ خود انداخته‌ای و خود را صاحب شان پنداشته تکبر مینمائی و بطرف دامن خود مینگری ای یزید از فرح و سرور شانهای خود را حرکت میدهی و از غایت تکبر و نخوت و خبث سریرت خود را فراموش کرده‌ای که چه کس باشی هنگامیکه دنیا بتو اقبال کرده و امور سلطنت برای تو جمع آمده و سلطنت آل محمد را خالصه خود کرده‌ای این قهر و غلبه ترا بجولان درآورده اندکی از مرکب غرور فرود آی از بادهٔ نخوت و سرور بهوش آی و از روی جهل و ضلالت این‌همه سبک و متمایل مشو مگر فراموش کرده‌ای کلام خدا را که میفرماید که نه پندارند کسانیکهٔ کافرند از یهود و نصاری و مشرکین که آنچه مهلت میدهیم ایشان را و عمر آنها را دراز

۱- اصدر ای صرف

۲- مزرویک من مذری ای خبث من التمذر و هو خبث التفس و مذروان اطراف الیهٔ و سرین است و واحدی ندارد و دو طرف سر را هم گویند

۳- مرح التبختر فی المشی و التکبر

۴- مستوسقه ای مجتمعه من الاستیساق من باب الاستفعال

۵- متسقه ای مجتمعه من اتسق

۶- مهلا بفتح المیم و الهاء من المهلهٔ و اذا قیل مهلایار جل ای امهل

۷- تطش من طاش و هو النزق و الخفهٔ و شدهٔ الغیظ

۸- نملی من املیت من باب الافعال و هرگاه بخدای نسبت دهند بمعنی مهلت باشد

ص: ۱۷۴

امن العدل یابن الطلقا (۱) تخدیرک (۲) حرائرک و امائک و سوقک بنات رسول اللّه سبایا قد هتکت ستورهن و ابدیت وجوههن تحدو (۳) بهن الاعدأ.

من بلد الی بلد و یستشرفهن اهل المناقل (۴) و یتبرزن لاهل المناهل (۵) و یتصفح وجوههن القریب و البعید و الغائب و الشریف و الوضیع و الدنی و الرفیع لیس معهن من رجالهن ولی و لا من حماتهن حمیم عتوا منک علی اللّه و جحود الرسول اللّه و دفعا لما جاء به من عند اللّه و لاغرو منك و لا عجب من فعلك و انی یرتجی مرافقهٔ (۶) بن من لفظ فوه اکبادا الشهداء میکنیم و مال ایشان را زیاد مینمائیم بجهت خیر و خوبی آنها است بلکه برای این است که در کیش باطل خود بیشتر شرارت بنمایند و از برای آنها عذاب خوارکننده است ای پسر اسیریکه بر او منت گذاشته او را رهایش کردند زنان و کنیزان خود را در پس پرده جای میدهی و پردکیان رسولخدا را بی‌پرده با صورتهای بی‌نقاب بشهرها و بیابانها میگردانی که دشمنان برای شتران سرود بخوانند که شتران را بسرعت برانند از شهری بشهری و مردم صحرانشین بر آنها مشرف بشوند که صورتهای ذریهٔ پیغمبر را نظاره کنند و هرنزدیک و دوری و شریف و غیر شریف و مردمان پست و بی‌سروپا بتماشای ما جمعیت بنمایند در حالیکه یاور و محرمی ما را نبود و سرپرستی و محرمی با ما نباشد عجب نباشد از تو ای یزید که انکار خدا و رسول بنمائی و در طغیان خود سرکشی همی کنی و آنچه را رسول خدا آورده از جانب حق بازیچه شماری و یکسره انکار آن بنمائی کجا میتوان امیدواری خیری از کسی داشت که خباثت او بآن پایه رسیده که جدهٔ او هند جگر حمزهٔ سید الشهداء را بدندان گرفته و پوست و گوشت هریک یک

۱- تخدیر مصدر باب تفعیل است یعنی در پرده داشتن

۲- الطلقا اشاره بفتح مکه است که رسولخدا بنی امیه را بر انها منت گذارده آزاد نمود

۳- تحدو من الحدی سرود خواندن برای شتر است که بسرعت برود.

۴- مناقل جمع منقل علی وزن مفعل راه بین دو کوه را گویند

۵- مناهل جمع منهل موضعی است که مردم آب برمیدارند

۶- مرافقه من الرفق لفظ از باب ضرب بمعنی افکندن و از دهان بیرون انداختن است.

ص: ۱۷۵

و بنت لحمه بدماء السعداء و نصب الحرب لسید الانبیاء و جمع الاحزاب و شهر الحراب و هز السیوف علی وجه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم اشد العرب للّه جحودا و انکرهم له رسولا و اظهرهم له عدوانا و اعناهم (۱) علی الرب کفرا و طغیانا الا انها نتیجهٔ خلال الکفر.

و ضب (۲) یجرجر فی الصدر لقتلی یوم بدر و لا یستبطی (۳) فی بغضنا اهل البیت من کان نظره الینا شنفا (۴) و اشنانا (۵) و احنا (۶)و اضغانا (۷)یظهر کفره لرسوله و یفصح ذلک بلسانه و هو آنها از خون آل پیغمبر روئیده و پدرش ابو سفیان و معویه آن یک شمشیر بروی رسولخدا و آن دیگری بروی نفس رسول علی مرتضی کشیده و چندان جدش ابو سفیان با سید رسولان همیشه در حرب و جدال بود که هیچکس در میان عرب همانند او نبود در عداوت و دشمنی و کفر و شقاق او از همه بیشتر در هرفتنه و فسادی از همه قدمش پیشتر و از برای قتل پیغمبر و انکار فرمان خدای اکبر و خاموش کردن چراغ شرع انور چندان تعب را تحمل مینمودی که دیگران آنرا تحمل نمیکردند.

همانا نتیجهٔ کفر و اولاد زنا جز این نکند و احقاد بدریه و احدیه مانند دیک در سینهٔ آنها جوش میزند چون صوت سوسمار که در جائی به‌پیچد در غلیان است برای کشتهای بدر و احد این افعال ازین جماعت اقتضای خبث سریرهٔ آنها است این کس چگونه در خصمی ما اهلبیت درنگ و خودداری نماید کسیکه دیده‌اش بر بغض و عداوت

۱- (اعناهم) اکثرهم تحملا فی اتعاب النفس لانهدام الدین و قتل سید المرسلین

۲- (ضب) سوسمار است و یجر جر صوت اوست.

۳- (یستبطی) از بطؤ از باب کرم ضد سرعت است

۴- (شنف) از باب فرح ای ابغضه و ینکره یعنی بغض و کینه‌ورزی است

۵- (اشنان) من شناء از باب منع و سمع یهنی دشمن داشت او را و مصدر آن شنأ بحرکات ثلاث در اول آن و شنائه بر وزن سحابه و مشنأ بر وزن مقعد و مشناه بزیادتی هاء و مشنون بضم نون و شنان بر وزن رمضان و شنان بر وزن سکران آمده است.

۶- (احنا) جمع احنه بکسر همزهٔ بمعنی حقد و غضب است

۷- (اضغان) جمع ضغن بکسر ضاد و سکون غین بمعنی بغض و حقد و کینه است.

ص: ۱۷۶

یقول فرحا بقتل ولده و سبی ذریته غیر متحوب (۱) و لا مستعظم لاهلوا (۲)و استهلوا فرحاً و لقالوا یا یزید لا تشل (۳) .

منتحیا علی ثنایا ابی عبد اللّه و کان مقبل رسول اللّه ینکتها بمختصرته (۴) قد التمع ۸السرور بوجه لعمری لقد نکات (۵) القرحه و استاصلت (۶) الشافهٔ (۷) بار اقتک دم سید شباب و حقد و کینه و خصومت بروی ما گشوده باشد و از آنچه کرده و میکند بدون توبت و بزرک نه شمردن چنین اثمی را با کمال وقاحت چنین شعری انشا میکند و تمنای حضور مشایخ خود مینمایند و بگویند یزید شل مباد دست تو.

که با چوب بر لب و دندان حسین که بوسه گاه بنی است میزنی و بان بشاش و خرمی ای یزید قسم بجان خودم این کردار زشت تو گه عبارت از قتل سید جوانان بهشت و زادهٔ سید عرب و ریختن خون خورشید آل عبد المطلب بوده باشد علاجی برایش متصور نباشد و تا دامن قیامت نشانش برجاست و مثل این عمل شنیع تو مثل آن قرحهایرا ماند که در زیر قدم بیرون آید آنرا داغ کنند و بشکافند و صاحبش از صدمت آن بمیرد تو هم قرحه را پوست برداشتی و از بیخ و بن برآوردی و بریختن خون آنان باسلاف کافر خود تقرب جستی و با شیاخ خود بانک برکشیدی و ایشان را ندا همی کنی و آرزوی حضور آنها مینمائی و همی خواهی کافرانیک در وقعه بدر و احد با رسولخدا آغاز مقاتلت کردند و کوششها می‌نمودند برای ترویج کفر و قتل رسول

۱- (متحوب) بر وزن متفعل من الحوب بالضم و هو الاثم متحوب ای متاثم و تاثم بمعنی توبه است

۲- (و اهل) ای تکلم

۳- (شل) بفتح شین و تشدید لام بمعنی راندن است و شلل بفتحتین تباهی دست است و اشله اللّه در مقام نفرین گویند و اصل در کلمه ادغام است و فک ادغام هم جائز است.

۴- (مخصره) بر وزن مکنسه عصای کوچک

۵- (نکات یعنی فشرد دمل و ریش را

۶- (استأصل) از باب استفعال کندن از ریشه است

۷- (الشافهٔ) فعله شأف مهموز العین و هی قرحهٔ تخرج فی اسفل القدم فتقطع و تکوی و تذهب به.

ص: ۱۷۷

اهل الجنهٔ و ابن یعسوب العرب و شمس آل عبد المطلب و تهتف (۱) باشیاخک و تقربت بدمه الی الکفرهٔ من اسلافک ثم صرخت بندائک و لعمری لقد نادیتهم لو شهدوک فلتردن و شیکا (۲)موردهم و لتودن انک شللت و بکمت و لم تکن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت واجبت امک لم تحملک و لم تلدک حین تصیر الی سخط اللّه و مخاصمک رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم

خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم تا بشمشیر آن حضرت بجهنم واصل شدند در مجلس تو تا حاضر آیند و شادی کنند و با دل خرم و خرسند زبان بآفرین برکشایند و آواز فرح و سرور برکشند و بگویند ای یزید شل نشوی همانا اگر ایشان حاضر نشوند تو بزودی بایشان میرسی و مورد و مکان ایشانرا دریابی چون بروزگار ایشان برسی و دچار آن عذابها و عقابها گردی در آنوقت دوست همی خواهی داشت که دست تو شل و از مرفق جدا گردد و آنچه کردی آرزوی کنی کاش نکرده بودم و همی آروز کنی ایکاش لال و گنک می شدم آنچه را گفتم نگفته بودم در آنوقت دوست همی داری کاش از پشت پدر برحم مادر قدم ننهادمی از شکم مادر بدنیا نیامدمی تا باین درکات و عقوبات باز نگشتمی چون بنگری که چگونه بسخط یزدان و مخاصمه رسول خداوند جهان دچار شوی آنگاه فرمود بار خدایا حق ما را از ستمکاران بستان و انتقام ما را از آنانکه بر ما ظلم نمودند بکش و آنانکه خون ما را بریخته‌اند و یاوران ما را کشته‌اند و هتک حرمت ما نمودند غضب و نکال خود را بر آنها واجب شمار پس روی با یزید کرد و فرمود بخدا قسم ای یزید قطع نکردی مگر پوست خود را و نه بریدی مگر گوشت خود را و هراینه بزودی ملاقات کنی البته جدم رسول خدا را با آن بارهای گران ازو زرو و بال از ریختن خون های ذریهٔ رسول و هتک حرمت پاره‌های تن بتول هنگامیکه خداوند متعال آنجماعت پراکنده را جمع‌آوری فرماید و حقوق ایشانرا اخذ بنماید از ظالمان و دشمنان ایشان و از همه آنها انتقام شدید بگشد و آنها را معذب بنماید.

۱- (هتف) از باب ضرب صدای کبوتر را گویند و هتف هاتف ای صایح

۲- (و شیکا) از باب کرم یعنی شتاب گیرد و شیکا ای سریعا ۸(التمع) از لمعان نور بخشیدن.

ص: ۱۷۸

اللهم خذ بحقنا و انتقم من ظالمنا و احلل غضبک بمن سفک دمائنا و قتل حماتنا و هتک حرمتنا فو اللّه ما فریت (۱) الا جلدک و ما جززت (۲) الا لحمک و لتردن علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بما تحملت من سفک دماء ذریته و انتهکت من حرمته فی عترته و لحمته (۳) حیث یجمع الله به شملهم (۴) ویلم شعثهم (۵)و ینتقم من ظالمهم و یأخذلهم بحقهم من اعدائهم فلا یستفز (۶)لک الفرح بقتله (وَ لا تَحْسَبَنَّ اَلَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اَللّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ بِما آتاهُمُ اَللّهُ مِنْ فَضْلِهِ) حسبک بالله حاکما و بمحمد صلّی اللّه علیه و اله و سلّم ای یزید اکنون از شادی و شادمانی این‌همه سبک عنان مباش و گمان مبر آنان را که در راه خدا شهید شدند چون دیگر اموات باشند بلکه ایشان زنده و در حضرت پروردگار مرزوق و بانواع نعمتها متنعم و شادمان هستند و کافی است ای یزید هنگام روز قیامت که خدای تعالی در آنروز حاکم و محمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم خصیم و داوری بدست او خواهد داد و جبرئیل یار و معین رسولخدا باشد و بزودی خواهد دانست پدرت معویه که ترا بر گردن مسلمانان سوار گردانید و امور ملک را از بهر تو بیار است که ناستوده کاری کرد و چه ظلم و زشتی را برای خود بدل ساخت و در روز قیامت معلوم خواهد شد که بد از برای کیست و زبونی یار و یاور و ضعف سپاه کرا باشد اگر چند روزگار و دواهی لیل و نهار کار مرا بدانجا کشانید که با توام در مقام خطاب بداشت همانا من قدر ترا اندک و خوار و تقریع و نکوهش ترا عظیم و توبیخ و سرزنش ترا بر زبان بی‌شمار برانم و لیکن چکنم چشمها اشک‌بار و دلها سوزان و داغ‌دار یعنی (سول) بفتح سین مهمله و تشدید و او از باب تفعیل ای زین و منه سولت لکم انفسکم یعنی زینت لکم انفسکم.

۱- (فریت) ای قطعت

۲- (جززت) شکافتی پوست خود را و قطع کردی

۳- (لحمهٔ) بمعنی خویشاوندی

۴- (شملهم) ای ما تشتست من امرهم و شمل بفتح شین و سکون هم بمعنی جمع و انبوه است

۵- (ویلم شعثهم) و منه اللهم المم به شعثنا و لممت شعثه از باب قتل یعنی اصلحت من حاله ما تشتت و لمم ای جمع و شعث ای انتشر

۶- (استفز) از باب استفعل اصله فزز و الفز الخفیف و الا زعاج استفزه ای اخرجه من داره و ازعجه

ص: ۱۷۹

خصیما و بجبرئیل ظهیر او سیعلم من سول لک و مکنک علی رقاب المسلمین بئس للظالمین بدلا و ایکم شرمکانا و اضعف جندا و لئن جرت علی الدواهی مخاطبتک انی لاستصغر قدرک و استعظم تقریعک (۱)و استکثر توبیخک لکن العیون عبری و الصدور حری فتلک قلوب قاسیهٔ و نفوس طاغیهٔ و اجسام محشوهٔ (۲)بسخط اللّه و لعنهٔ الرسول قد عشش (۳)فیه الشیطان و فرخ و من هنالک مثلک درج ما درج (۴)و نهض.

الا فالعجب کل العجب بقتل حزب الله النقباء النجباء الاتقیا و اسباط الانبیاء و این مخاطبه من نه برای این است که من توهم سودی از تو کرده باشم یا ترا این کلمات نفع بخشد بعد از اینکه عیون مسلمانان را از اشک سیل خون کردی و دلهای ایشانرا از آتش اندوه بتافتی همانا این قلوب قاسیه و این نفوس طاغیه که بکلی سر از فرمان خدا برتافته‌اند و این جسمهای مملو از سخط و غضب و لعنت باری تعالی و رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم کجا دیگر کلامی بانها تاثیر کند مردمیکه قلوب آنها آشیانه شیطان و منزلگاه فرزندان ابلیس بوده باشد جز مانند یزید را نزاید و این شجره ملعونهٔ جز این حنظل که همانند زهر هلاهل است ثمر ندهد که برای اغوای مردم براه اندازد و بجهت اضلال آنان برانگیزاند هزار گونه جای تعجب است که سلیل سلسله انبیاء و سلاله طیبین و پیغمبران و ذریه طاهرهٔ اوصیأ ایشان بدست زنازادگان و فرزندان طلقا و بازماندگان فسق و فجور کشته گردند و خون آل محمد از سرپنجه آنها روان و دهان ایشان از کوشت مردمان اتقیا و فرزندان انبیا نوشان است چنین بدنهای پاک و پاکیزه را در دامنه بیابان بخون آغشته بگذاشته‌تند که ندیمی و زواری جز وحوش صحرا و گرگان بیابان‌ها ندارند یعنی اقتضای ملعنت و جنایت همین است.

ای یزید اگر امروز به نیروی سلطنت ما را اسیر کرده‌ای و غنیمت خود پنداشته‌ای

۱- تقریعک من القرع و هو الضرب

۲- محشوهٔ من الحشا ای مملوهٔ

۳- عشعش عش الطایر بالضم و التشدید موضعه الذی یجمعه من دقاق العیدان که عبارت از لانه پرندگان است

۴- و درج الصبی دروجا من باب قعد مشی قلیلا فی اول ما یمشی.

ص: ۱۸۰

سلیل الاوصیاء بایدی حزب الشیطان الطلقاء الخبیثهٔ و نسل العهرهٔ (۱)الفجرهٔ تنطف (۲)اکفهم من دمائنا و تتحلب (۳)افواههم من لحومنا و تلک الجثث الطواهر الزواکی تنتابها (۴)العواسل (۵)و تعفرها (۶)امهات الفراعل (۷)و لکن لئن اتخذتنا مغنما لتجدنا و شیکا مغرما حین لا- تجد الا ما قدمت و ما ربک بظلام للعبید فالی اللّه المشتکی و الیه المعول و الملجأ و المؤمل فکد کیدک و اجهد جهدک (۸)فو الذی شرفنا.

و از هیچگونه ظلم و زحمتی نبود مگر آنکه بر ما روا داشتی عنقریب بیاید روزیکه ما را غرامت خواه یابی هنگامیکه نیابی مگر آنچه را که پیش فرستادی و خداوند با بندگان ظلم نمیفرماید کنایت از اینکه همان عدل خدای برای احقاق حق ما از تو کافی است و در محضر عدل الهی چه جواب توانی گفتن همانا شکایت خود بسوی خدای برم و اوست پناه من و بدو است اعتماد من و از اوست امید و آرزوی من یعنی امروز ما را جز خدای ملجاء و پناهی نباشد و او ما را حمایت و حراست خواهد فرمود.

ای یزید پس چندانکه میتوانی مکر و خدعه خود را بکار بند و سعی و کوشش خود را به پایان رسان بخدا قسم که هرگز نتوانی درک کنی مدت ما را و نخواهی رسید بفضیلت و نهایت مقامات ما آل محمد بانخدائیکه ما را تخصیص بوحی و کتاب داده است و بشرافت منتخب گردانیده است قسم یاد میکنم که تو ای یزید هرگز نتوانی آثار ما آل محمد را محو و نابود گردانی و طریقه ما را بمیرانی و این ننک و عار را که در صفحه روزگار تا پایان لیل و نهار بر چهرهٔ خویش برنهادی.

۱- العهر بالسکون و التحریک الزنا و الفجور و العاهر الزانی

۲- تنطف من نطف من باب ضرب و نصر و نطف الماء ای سال

۳- تتحلب من تحلب العرق ای سال

۴- تنتابها قیل فلان انتاب القوم ای اتاهم مرهٔ بعد اخری

۵- العواسل جمع عاسل و ان دویدن گرک و مردم است و عسلان بفتح عین و سین مهملیتن دویدن گرک است و جمع ان عسل و عواسل است و عاسل گرگرا هم گویند

۶- تعفرها من عفر من باب تفعیل بمعنی خاک آلوده است

۷- فراعل جمع فرعل است بضمیتن و آن بچه گفتار است.

۸- جهد بمعنی توانائی و کوشش بضم و فتح هردو آمده است و بمعنی رنج و تعب نیز آمده است

ص: ۱۸۱

بالوحی و الکتاب و النبوهٔ و الانتخاب لا تدرک امدنا و لا تبلغ غایتنا و لا تمحوا ذکرنا و لا تمیت وحینا و لا یرحض (۱)عنک عارها و هل رأیک الافند (۲)و ایامک الاعدد و جمعک الابدد (۳)یوم یناد المنادی الا لعن الله الظالمین العادی و الحمد لله الذی ختم لاولنا بالسعادهٔ و للرحمهٔ و لآخرنا بالشهادهٔ و المغفرهٔ و بلوغ الاراده و نقلهم الی الرحمهٔ و الرافهٔ و الرضوان و نسئله ان یکمل بهم الاجر و یجزل لهم الثواب و الذخر و نسئله حسن الخلافهٔ و جمیل الانابهٔ انه رحیم ودود و حسبنا الله و نعم الوکیل.

شستن نتوانی همانا جز رای سست و عقلی ناتن درست و ایامی قلیل و جمع پراکنده و ذلیل و آنجمله همه ناچیز خواهد شد و در آن روز که خداوند عزیز منادی ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران است پس حمد خدایراست که درباره اولیائش بسعادت حکم راند و خاتمه امور آنان را ببلوغ مراد قرین فرماید و ایشانرا بمقامات رحمت و رأفت و مغفرت و رضوان نقل فرماید و سؤال من از درگاه باری این است که اجر آنها را کامل و ثواب ایشان را جزیل و ذخیرهٔ جمیل بآنان بخشد و حسن خلافت و جمیل انابت را از حضرتش مسئلت مینمایم بدرستیکه اوست رحیم و ودود و حسبنا اللّه و نعم الوکیل خطبه شریفه تا باینجا پایان یافت)

چون یزید این نوع فصاحت و بلاغت و اشارات و کنایات و احتجاجات را از حضرت صدیقه صغری بدید و این خطبه که رخنه در آفاق ارضین و سماوات مینماید بشنید و مانند شخص مستبسع خیره گردید و از این کلمات درشت و عبارات دهشت سمات که از قوارع بلایا و مقارع منایا و دندان افعی و نیش مار گزنده‌تر بود بشنید درونش از نیران عدوان آکنده‌تر گشت و از هول و بیم نمیتوانست آنحضرترا دچار رنج و زحمتی

۱- رحض از باب منع یعنی شست آنرا

۲- فند بفتح اولین و دال مهمله بمعنی سستی رای و دروغ گفتن و خرف شدن آمده است

۳- بدد بفتح اولین و دال مهمله و منه بددد اللّه عظامه ای فرق اللّه عظامه.

ص: ۱۸۲

نماید و آبی بر آتش دل و سینه برافشاند از راه دیگر و عذری آخر آنمخدره را چنین پاسخ گفت.

یا صیحهٔ تحمد من صوائح ما اهون الموت علی النواحی

خواست از این شعر باز نماید که اگر حضرت زینب این کلمات بگوید از این راهست که مصیبت‌زده است و صیحه و ناله برای زنان مصیبت‌زده ممدوح است و بسی آسان است مردن برای زنان نوحه‌کننده که از فرط مصیبت چیزی میگویند

و نیز توان معنی چنین باشد که آن خبیث از روی جهل و غرور و خمار و سرور از این صیحه و ندبه خورسند و شاد خاطر بوده است و در گوش وی چون نوای ساز و طنبور میخوانده است.

و بروایت صاحب احتجاج بعد از انجام خطبه شریفه دیگرباره بفرمان آن نابکار اهل بیت اطهار را بجای خود برگردانیدند ولی یزید دید مجلس عوض شد و حال سرور ابدا برای کسی باقی نماند جالسین مجلس با چشم گریان پراکنده شدند از حرم‌سرای یزید ناله‌کننده‌ای همی گفت وا حسیناه یا قتیل اولاد الادعیاء یزید چون مار سر و دم کوفته نمیدانست از چه راه خود را نجات بدهد.

در این‌که این خطبه کرامت بزرگی است

از حضر زینب (ع)

هرگاه کسی بلطایف کلام و دقایق و کنایات و استعارات عربیه به نیروی ذوق سلیم و سلیقه مستقیم دانا باشد آنگاه نظر در این خطبه شریفه نماید چون آفتاب نیم روز بر او روشن خواهد شد که علم و معرفت صدیقهٔ صغری زینب کبری اکتسابی نیست بلکه مانند علوم انبیاء و اوصیاء لدنی است چه آنکه این خطبه را بر طریق ارتجال بدون تقدم فکر و رویت محال مینماید که از افراد خلیقت سر بزند مگر کسی که مقام عصمت را دارا باشد یا کسیکه قریب بأن مقام و رتبت باشد و نفس نورانیت علیا مخدره زینب چنان بر نفس نکوهیدهٔ یزید در حال خطبه خوندن غلبه نمود که در بالای تخت خود کوچک‌ترین حرکتی نشان نداد تا اینکه آن مخدره تا حدیکه میخواست و

ص: ۱۸۳

چندانکه از مناقب آل محمد و بقای دولت و آثار ایشان تا دامنه قیامت و از مثالب بنی امیه و اخبار از زوال ملک ایشان و گرفتاری آنها بانواع نکال و عذاب در دنیا و آخرت با کمال فصاحت و بلاغت و قهر و غلبه و استیلا بیان فرمود و یزید و جلسای او را آن نیرو و جرئت دست نداد که سخن در دهان آنمخدره بشکنند و یزید همی بشنید آن کلمات بلاغت آیاترا که در هریک هزاران نیزه و خنجر و تیر مسموم بود برای جگر او اگر توانستی از آن آتش بغض و کین که در دل داشتی البته رشته کلام آنمخدره را قطع مینمودی ولو موجب تباهی او بشود ولی آنجمله را بر گردن گرفتي و مهرهٔ سکوت بر لب زدی و مانند چوب خشک در سریر خود و یا غالب بی‌روح بماندی تا آنمخدره خود فراغت پیدا کردی و این خود کرامتی بزرک از آن مخدره است چنانکه خداوند متعال در حق انبیاء و اولیاء در چنین مقامات و اثبات حقوق خویش عادت بر این رفته است و در مجلس یزید همین شأن و مقامرا آن مخدره دارا بود و در این امر با حضرت علی بن الحسین علیه السّلام و قرائت خطبه در منبر دمشق شام متساوی بوده و اگر کرامت آن مخدره نبود یزید با آن کبر و خیلاء و دماغ نخوت و بغض و عداوت و مستی شراب و سلطنت و قهر و غلبه هرگز رضا ندادی که استماع شطری از آن خطبه بنماید ولی نفس او در آنحال مقهور بود.

و ایضا این خطبه شهادت بشجاعت

و قوهٔ قلب آنمخدره میدهد

و در سابق از ابن حجر در اصابه ذکر شد که بترجمه آن مخدره میگوید و کلامها لیزید بن معویه یدل علی عقل و قوهٔ جنان و شیخ جعفر نقدی در کتاب زینب کبری گوید شجاعت ادبی حضرت زینب و فصاحت و بلاغت او در میان هزاران نفوس همه را بحیرت انداخته و جسارت او در مجلس بزرگی که یزید تشکیل داده نسبت بیزید و بیان حقایق واقعه امر مهمی قابل توجه بوده یزید باعتقاد باطل ایشان خلیفه مسلمین جهان بود و بر تمامی مسلمین ممالك پهناور اسلام آنروز فرمانروائی داشت فرق غیر مسلم بیزید جزیه می‌دادند ملل مختلفه در مجلس با ابهت او کوچک میشدند شمشیرهای برهنهٔ جلادان بنی امیهٔ و سطوت و صولت یزید هر

ص: ۱۸۴

بیننـده را بر خود میلرزانیـد در چنین مجلسـی بس عظیم زینب کبری می‌فرماید ای پسـر آزاد کردهشدهها جهان بتو نشان می‌دهد که چقـدر کوچکی و بسـیار ترا توبیـخ می نمـایم از این عمل زشت و شـنیع تو و این فاجعـهٔ عظمی را که تو بپا کردی تا دامنه قیامت از گوشـها فراموش نمی‌شود و چنان داد فصاحت و بلاغت داد و حق مقامرا چنان ادا کرد و چنان نقاط حساسی را و جنایات و رسوائی یزیـد را بر حاضـرین مجلس او آشـکار ساخت که یزید دست و پای خود را گم کرد و مجلسـی را که برای افتخار خود تنظیم کرده بود موجب رسوائی و افتضاح او شد و قلوبی که متوجه یزید بود متنفر گردیدند از او مجلس شوم او بهم خورده و در تمامی مجالس و محافل ممالک مسـلمین از این فاجعـهٔ عظمی و بیان زینب کبری صـحبت بمیان آمد و سـخن‌رانیها میشد بقدری مردم از این واقعه بحث کردند که گوشـها پر شد و بنی امیه منفور و مورد غضب مسـلمین واقع شدند و علنا یزید را لعن میکردند و یزید با گفتار خود خواست مباهات و فخریه نماید و بر خود عید و جشنی قرار دهد قتل حسین را و علیا مخدره بقدری او را کوچک و حقیر شمرد و او را در نظر مردم پست کرد که بعضـی گریان و بعضـی خجلان و شـرمنده شدند یزید چاره ندید جز این‌که قتل حسین را از خود دفع دهد و پنبه او را بابن زیاد بچسـباند و در مجلس صـریحا گفت خدا لعنت کند پسـر مرجانه را من بقتل حسـین راضـی نبودم ابن زیاد عجلت کرد و او را بقتـل رسانیـد ولی این سـخن در نفوس مردم تـاثیر نکرد و شـام و ممالک مسـلمین نسـبت به یزیـد عوض شـد و روزبروز مظلومیت حضـرت حسـین بیشتر آشـکار میگردیـد و بیشتر محبوب قلوب مسـلمین میگردید و توجه مردم باولاد علی زیادتر میشد بالاخره کار بجائی کشید که دودمان یزید مثل پشم‌زده که باد تندی باو بوزد بکلی نیست و نابود گردیدند.

سید مهدی ابن سید داود حلی قدا سروامن خصها بآیهٔ التطهیر رب العرش فی کتابه

ان البست فی الاسر ثوب ذلهٔ تجملت للعز فی اثوابه

ما خطبت الاراوا لسانها امضی من الصمصام فی خطابه

ص: ۱۸۵

و جلببت فی اسرها آسرها عارار ای الصغار فی جلبابه

و الفصحاء شاهدوا کلامها مقال خیر الرسل فی صوابه

مکالمه علیا مخدره زینب ع با یزید در مجلس دیگر

طریحی در منتخب مینویسد که چون حضرت زینب بحضور یزید آمد فرمود یا یزید اما تخاف اللّه عز و جل من قتل الحسین علیه السّلام و ما کفاک ذلک حتی تستحث حرمه و ذریهٔ رسول اللّه من العراق الی الشام و ما کفاک انتهاک حرمتهن حتی تسوقنا الیک کما تساق الاماء علی المطایا بغیر وطاء من بلد الی بلد.

ای یزید آیا در کشتن حسین ع از خدا نترسیدی و این کار ناهنجارت را کافی نشد چندان‌که بانوان حرم رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم را از عراق بجانب شام کوچ دادی و در هتک حرمت ایشان چیزی فروگذار نکردی تا هنگامیکه ما را بمجلس خود کشانیدی و مثل کنیزان ما را بر شتران بی‌جهاز سوار نمودی و شهر بشهر گردانیدی آنگاه یزید سر خجلت بزیر انداخت و این کار را همی از خود دفع میداد و میگفت خدا لعنت کند پسر زیاد را که حسین را بقتل رسانید من هرگز بقتل حسین راضی نبودم ابن مرجانه در قتل او عجلت کرد و از این کلام معلوم میشود که این مکالمات در مجلس متعدد روی داده که یزید از خوف فتنه قتل آن حضرت را از خود دفع می‌داد در آن حال علیا مخدره زینب فرمود یا یزید ما قتل الحسین الا انت و لولاک لکان ابن مرجانه اقل و اذل اما خشیت من اللّه بقتله و قد قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فیه و فی اخیه الحسن و الحسین علیه السّلام سید اشباب اهل الجنهٔ فان قلت لا فقد کذبت و ان قلت نعم فقد خصمت نفسک فقال یزید ذریهٔ بعضها من بعض و بقی خجلان.

علیا مخدره فرمود ای یزید بخدا قسم برادرم حسین را نکشت مگر تو اگر فرمان تو نبود ابن زیاد پستر و ذلیل‌تر از این بود که اقدام بر چنین امری بنماید ای یزید از خدای نه‌ترسیدی که اقدام کردی بقتل کسیکه رسول خدا دربارهٔ او و برادرش حسن فرمود الحسن و الحسین سید اشباب اهل الجنهٔ اگر بگوئی رسول خدا نگفته است دروغ گفته‌ای و مردم ترا تکذیب خواهند کرد و اگر بگوئی گفته است

ص: ۱۸۶

خصم خودت شده‌ای چاره یزید ندید مگر آنکه آیه ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ را بخاند و سر بگریبان خجالت و شرمندگی فروبرد اینوقت علیا مخدره با قلبی حزین و چشمی اشکین این اشعار بگفت.

صرف الزمان و ریب الدهر ابکانا و نقص العیش منا حین ابلانا

کنابار غد عیش فی منازلنا مع النبی رسول اللّه مولانا

جبریل یخدمنا بالوحی یونسنا و اللّه یعصمنا و الخلق یرعانا

مجاری احوال علیا مخدره زینب ع

اشاره

در خرابه شام

قصه طبخ حریرهٔ

در طراز المذهب از بحر المصائب نقل میکند که از حضرت سید الساجدین علیه السّلام منقولست که فرمود هنگامی که در خرابه شام بودیم و دچار آن آلام و اسقام و مصائب یکی روز نگران شدم که عمه‌ام زینب دیگی بر اجاق نهاده گفتم ای عمه این چه حال باشد گفت ای روشنی دیدهٔ همی خواهم باین کار اطفال را خاموش کنم چه بسی گرسنه و بی‌قرارند امام علیه السّلام محض ترحم مشتی از ریگ بدیگ ریخته در ساعت به برکت آنحضرت حریره پاکیزه گردید.

قصه زنی از مردم شام

در کتاب مذکور از بحر المصائب نقل میکند که هیجده صغیر و صغیره در میان اسیران بود در خرابه شام که بآلام و اسقام مبتلی و هربام‌داد و شامگاه از جناب زینب آب و نان طلب میکردند و از گرسنگی و تشنگی شگایت مینمودند یک روز یکی از اطفال طلب نمود زنی از اهل شام فورا جام آبی حاضر نمود و عرض کرد بعلیا مخدره زینب که ای اسیر ترا بخدا قسم میدهم که رخصت فرمائی من این طفل را آب دهم بدست خویش لان رعایهٔ الایتام یوجب قضاء الحوائج و حصول المرام شاید خدای متعال مطلب مرا برآورد علیا مخدره فرمود حاجت تو چیست و مطلوب تو کیست عرض

ص: ۱۸۷

عرض کرد من از خدمت‌کاران فاطمه زهرا سلام اللّه علیها بودم انقلاب روزگار باین دیارم افکند و مدتی دراز است که از اهل بیت اطهار سلام اللّه علیهم خبری ندارم و بسیار مشتاقم که یک مرتبه دیگر خدمت خاتون خود علیا مخدره زینب برسم و مولای خود حسین را زیارت کنم شاید خداوند متعال بدعای این طفل حاجت مرا برآورد و بار دیگر دیدهٔ مرا بجمال ایشان روشن بفرماید و بقیه عمر را بخدمت ایشان روزگار بسر برم زینب چون بشنید ناله از دل و آه سرد از سینه برکشید و گفت ای امهٔ اللّه حاجت تو برآورده شد ها انا زینب بنت امیر المومنین و هذا رأس الحسین علی باب دار یزید چون آن زن این بشنید همانند شخص صاعقه‌زده مدتی خیره خیره بعلیا مخدره زینب نظر می کرد یک‌باره نعره بزد و بیهوش بروی زمین بیفتاد چون بهوش آمد چنان نعره وا حسیناه وا سیداه وا اماماه وا غریباه وا قتیل اولاد الادعیا از جگر برکشید که آسمان و زمین را منقلب کرد.

قصه زنیکه نذر کرده بود

و نیز در بحر المصائب آورده است که یک روز زنی طبقی از طعام آورد و در نزد علیا مخدره گذارد آن مخدره فرمود این چه طعامی است مگر نمی‌دانی صدقه بر ما حرام است عرض کرد ای زن اسیر بخدا قسم صدقه نیست بلکه نذری است که بر من لازم است و برای هرغریب و اسیر میبرم حضرت زینب فرمود این عهد و نذر چیست عرض کرد من در ایام کودکی در مدینهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بودم و بمرضی دچار شدم که اطباء از معالجهٔ آن عاجز آمدند چون پدر و مادرم از دوستان اهلبیت بودند برای استشفا مرا بدار الشفای امیر المؤمنین علیه السّلام بردند و از بتول عذرا فاطمه زهرا طلب شفا نمودند در آن حال حضرت حسین نمودار شد امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود ای فرزند دست بر سر این دختر بگذار و از خداوند شفای این دختر را بخواه پس دست بر سر من گذاشت من در حال شفا یافتم و از برکت مولایم حسین تاکنون مرضی در خود نیافتم و از آن پس گردش لیل و نهار مرا باین دیار افکند و از ملاقات موالیان خود محروم ساخت من بر خود لازم کردم و نذر نمودم که هرگاه اسیر و غریبی به‌بینم چندانکه مرا ممکن میشود احسان

ص: ۱۸۸

کنم برای سلامتی آقایم حسین علیه السّلام و اینکه شاید یک‌مرتبه دیگر بزیارت ایشان نائل بشوم و جمال ایشان را دیدار کنم آن زن چون سخن بدینجا رسانید علیا مخدره صیحه از دل برکشید و فرمود یا امهٔ اللّه همین‌قدر بدان که نذرت تمام و کارت بانجام رسید و از حالت انتظار رستکار شدی همانا منم زینب بنت امیر المؤمنین و این اسیرانند اهل بیت رسول خداوند مبین و این سر حسین است که بر در خانه یزید منصوب است آن زن صالحه از شنیدن این کلام جان‌سوز فریاد و نفیر برآورد مدتی از خود بی‌خود بود و چون بهوش آمد خود را بدست و پای ایشان انداخت و همی بوسید و میخروشید و ناله وا سیداه وا اماماه وا غریباه بکنبد دوار رسانید و چنان شور و آشوب برآورد که گفتی واقعه کربلا نمودار گردید آن زن بقیه عمر خود را از ناله و گریه بر حضرت سید الشهدا ساکت نگردید تا بجوار حق پیوست.

یکی از مصائب علیا مخدره زینب خواب دیدن رقیه پدر خود را در خرابه شام و آوردن سر پدر او را از برای او و ناله کردن آن دختر تا حدیکه جان بحق تسلم کرد و در آن خرابه مدفون گردید.

آمدن زوجه یزید بخرابه شام

در این‌جا سخن باختلاف نقل شده بعضی میگویند هند دختر عبد اللّه کریز زوجه یزید بوده آنهم در مجلس صدای زینب را که شنید بی‌پرده خود را در میان مجلس انداخت و یزید عبا بر سر او انداخت و آن هند یزید را کاملا مورد ملامت و شنعت قرار داد که یزید باو گفت برو برای حسین گریه کن و بعضی دیگر میگویند بخرابه آمد با یک تفصیلی که در کتب معتبره یافت نمیشود ولی حقیر شاهدی پیدا کردم که ممکن است آن زن غیر دختر عبد اللّه کریز باشد و اللّه العالم و آن شاهد این است که در جلد خلفای ناسخ التواریخ در بیان غزوات زمان خلافت عمر در وقعهٔ فتح قلعه ابی القدس گوید که دیده‌بانان برای ابو عبیدهٔ جراح که سپهسالار لشکر اسلام بود خبر آوردند که در مقابل قلعه ابی القدس بازار مهمی از نصاری تشکیل داده شده که غنایم بسیار در اوست چون دختر سلطان ابی القدس عروسی دارد اگر لشکری بر سر

ص: ۱۸۹

آنها بتازد غنیمت بسیار بدست مسلمین خواهد افتاد ابو عبیدهٔ عبد اللّه بن جعفر طیار را که خط عارضش تازه دمیده با پانصد سوار فرستاد بعد خالد بن ولید را بمدد آنها فرستاد بالاخره قلعه را فتح کردند و آن دختر را باسیری گرفته‌اند عبد اللّه بن جعفر گفت من از این غنیمت فقط این دختر را طالبم ابو عبیده گفت من حرفی ندارم ولی باید رخصت از عمر بیاید رخصت از عمر آمد که عبد اللّه بن جعفر حق او بیش از اینها است در غنیمت دختر را بعبد اللّه دادند این دختر در خانه عبد الله بن جعفر بود تا معویه آوازهٔ حسن او را شنید از عبد الله آن دختر را برای یزید درخواست کرد و پول زیادی در مقابلش قرار داد آن بحر الحبود آن کنیز را برای معویه فرستاد و در مقابل أن یک درهم از معویه قبول نکرد تا باین جا حاصل حرف ناسخ است) اکنون ممکن است که آن زن که در خرابه آمده باشد همین دختر باشد طبعا این دختر سالها در خانه عبد الله بن جعفر زیر دست علیا مخدره زینب کاملا تربیت شده روزگار او را بشام خراب انداخته از جائی خبر ندارد یک وقت بسر زبانها افتاد یک جماعت اسیران خارجی آوردند این زن درخواست کرد از یزید بدیدن آنها برود یزید گفت شب برو چون شب بر سر دست آمد فرمان کرد تا کرسی در خرابه نصب کردند رفت بر سر آن کرسی قرار گرفت و حال رقت‌بار آن اسیران او را کاملا متاثر گردانید سؤال کرد بزرک شما کیست علیا مخدره را نشان دادند گفت ایزن اسیر شما از اهل کدام دیارید فرمود از اهل مدینهٔ آن زن گفت عرب همه شهرها را مدینه گوید شما از کدام مدینه هستید فرمود از مدینه رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم آن زن از کرسی فرود آمد بروی خاک نشست علیا مخدره سبب سؤال کرد گفت بجهت احترام مدینه رسولخدا ایزن اسیر ترا بخدا قسم می‌دهم هیچ در محله بنی هاشم آمدوشدی داشتی علیا مخدره فرمود من در محله بنی هاشم بزرک شدم آن زن گفت ای زن اسیر قلب مرا مضطرب کردی ترا بخدا قسم می‌دهم که هیچ در خانه آقایم امیر المؤمنین عبور میکردی و هیچ بی‌بی من علیا مخدره زینب را زیارت کرده باشی حضرت زینب (ع) دیگر نتوانست خودداری بنماید صدای شیون او بلند شد فرمود حق داری زینب را نمیشناسی.

ص: ۱۹۰

منم زینب که چرخ گجمداری نصیبم کرده است اشتر سواری

بگفت ایزن زدی آتش بجانم کلامت سوخت مغز استخوانم

اگر تو زینبی پس کو حسینت اگر تو زینبی کو نور عینت

بگفتا تشنه او را سر بریدند بدشت کربلا در خون کشیدند

جوانانش بمثل شاخ ریحان مقطع گشته چون اوراق قرآن

چه گویم من ز عباس دلاور که دست او جدا کردند ز پیکر

هم عبد اللّه عون جعفرش را بخاک و خون کشیدند اکبرشرا

دریغ از قاسم نوکدخدایش که از خون گشته رنگین دست و پایش

ز فرعون و ز نمرود ز شداد ندارد این‌چنین ظلمی کسی یاد

که تیر کین زند بر شیرخواره کند حلقوم او را پاره‌پاره

زدند آتش بخرگاه حسینی بغارت رفت اموال حسینی

مرا آخر ز سر معجر کشیدند تن بیمار را در غل کشیدند

حکایت گر ز شام و کوفه آرم رسد گفتار تا روز شمارم

علیا مخدرهٔ فرمود ایزن از برادرم حسین پرسش میکنی این سر که در خانه یزید منصوب است این سر حسین است آن زن از استماع این کلمات دنیا در نظرش تیره و تار گردید آتش در دلش افتاد مانند شخص دیوانه نعره‌زنان بی‌حجاب با گیسوان پریشان سر و پای برهنه به بارگاه یزید دوید فریاد زد ای پسر معویهٔ رأس ابن بنت رسول اللّه منصوب علی باب داری سر پسر دختر پیغمبر را در خانه من نصب کرده‌ای با اینکه او ودیعه رسول خدا است وا حسیناه وا غریباه وا مظلوماه وا قتیل اولاد الادعیاء و اللّه یعز علی رسول اللّه و علی امیر المؤمنین یزید یکباره دست و پای خود را گم کردید فرزندان و غلامان او و عیالات او بر او شوریدند و چنان دنیا بر او تنك شد و زندگی بر او ناگوار افتاد که میرفت در خانهٔ تاریك می‌نشست و لطمه بصورت میزد و میگفت مالی و لحسین بن علی چاره جز این ندید که خط سیر خود را عوض کرد نسبت باهلبیت عیال خود را گفت برو عیالات را از خرابه بمنزل نیکو قرار بده آن زن بسرعت آمد با چشم

ص: ۱۹۱

گریان شیون‌کنان آمد زیر بغل علیا مخدره زینب را گرفت گفت ای سیدهٔ من کاش از هردو چشم کور میشدم و ترا باین حال نمی‌دیدم عیالاترا برداشت و بخانه برد فریاد برکشید ای زنان مروانیه ای بنات سفیانیه مبادا دیگر خنده کنید مبادا دیگر شادی بکنید بخدا قسم اینها خارجی نیستند این جماعت اسیران ذریهٔ رسول خدا و فرزندان فاطمهٔ زهرا و علی مرتضی و آل یس و طه میباشند.

مدهٔ توقف در خرابه شام

این مطلب از مطالبی است که تاکنون معلوم نشده است علی التحقیق در بعضی عبارت‌ها است که یزید أنها را در خرابه منزل داده بود که لا یکنهم عن الحر و البرد یعنی از سرما و گرما محفوظ نبودند و دیوار آن خرابهٔ مشرف بر خراب بود و در بعضی عبارات حدیث است که آنقدر در خرابه ماندند حتی تقشرت وجوه الفاطمیات یعنی آنقدر در خرابه ماندند که صورت‌های آنها پوست انداخته بود و در بعضی عبارات نوشته‌اند که روز بیستم صفر غل و زنجیر از گردن بیمار برداشته‌اند بالجمله مطلب روشن نیست و تعیین مدت نمی‌توان کرد از آنطرف هیجان مردم یزید را مضطرب کرده بود و تغییر مسلك داد.

مجلس عزای حضرت زینب (ع) در شام

و مرثیه خواندن ایشان

از این پیش بیان شد که یزید تغییر مسلك داد بروایت ابی مخنف و دیگران امام زین العابدین را مخیر نمود در ماندن شام و حرکت بسوی مدینه آنحضرت بجهت تجلیل علیا مخدره زینب فرمود من در این باب بایستی با عمه‌ام زینب سخن کنم چه پرستار یتیمان و غمگسار اسیران اوست یزید از این سخن بر خود بلرزید چون آنحضرت با آنمخدره سخن در میان نهادند فرمود هیچ‌چیز را بر جوار جدم رسولخدا اختیار نخواهم کرد ولی بایستی ای یزید برای ما خانه خالی بنمائی که میخواهیم بمراسم عزاداری به‌پردازیم بجهت آنکه هنگامیکه ما را از جسد کشتگان خود جدا نمودند نگذاشته‌اند که بر

ص: ۱۹۲

کشتگان خود گریه کنیم و بایستی هرکس از زنان که میخواهد بر ما وارد بشود کسی او را منع ننماید یزید از این سخنان بر خود بلرزید و بسی بیمناک شد چه می‌دانست آنمخدره در آن مجلس یزید و سائر بنی امیه را با خاک سیاه برابر مینماید و بغض و و عداوت او را در قلوب مسلمین مستقر خواهد نمود و آثار آل محمد را تازه خواهد نمود و اندوخته او و پدرش را که میخواستهاند بأن اندوخته آثار آل محمد را نابود کنند به باد فنا خواهد داد ولی از اجابت چاره ندید فرمان کرد تا خانه وسیعی برای آنها تخلیه کردند و منادی ندا کرد که هرزنی میخواهد بسر سلامتی زینب بیاید مانعی ندارد چون این خبر منتشر شد بروایت عوالم نماند زنی از هاشمیه در شام مگر آنکه حاضر مجلس حضرت زینب گردید و زنان امویه و بنات مروانیه نیز با زینت و زیور وارد مجلس شدند چون آن منظرهٔ رقت‌آور را مشاهده کردند یکباره زیور های خود را بریختهاند همه لباس سیاه و مصیبت در بر کردند و از زنان شام جمع کثیری بانها پیوستهاند و همی ناله و عویل از جگر برکشیدند و جامها بر تن دریدند و خاک مصیبت بر سر ریختهاند و موی پریشان کرده صورت‌ها بخراشیدند چنانکه آشوب محشر برخواست و بانک زاری بعرش رسید در آنوقت علیا مخدره زینب.

بروایت بحار انشاء این اشعار نمود و قلب عالم را کباب فرمود اکنون اگر این اشعار از آنمخدره نباشد زبان حال و موافق مقام است.

اما شجاک یا سکن قتل الحسین و الحسن

ظمآن من طول الحزن و کل و غد (۱)نائل

یقول یا قوم ابی علی البر الوصی و فاطم امی التی لها التقی و النائل

منوا علی بن المصطفی بشریهٔ تحیی بها فاطفالنا من الظماء حیث الفرات سائل

قالوا له لا ماء لا الا السیوف و القنا نزل بحکم الادعیا فقال بل اناضل (۲)

حتی اتاه مشقص (۳)رماه و غدا برص من سقر لا یخلص رجس دعی و اغل

و عفروا جبینه و خضبوا عشنو (۴)نه بالدم یا معینه ما انت عنه غافل

۱- الحمق الدنی الضعیف

۲- ای ادافع

۳- کمنبر نصل السهم

۴- المحاسن

ص: ۱۹۳

و هتکوا حریمه و ذبحوا فطیمه و اسروا کلثومه و سیقت الحلائل

یسقن بالتنائف بضجهٔ الهواتف و ادمع ذوارف عقولها زوائل

یقلن یا محمدا یا جدنا یا احمدا قد اسرتنا الاعبد و کلنا ثواکل

تهدی سبایا کربلا الی الشئام و البلا قد انتعلن بالدماء لیس لهن کافل

الی یزید الطاغیه معدن کل واهیهٔ من نحو باب الجابیهٔ فجاحد و خاذل

حتی دنی بدر الدجی راس الامام المرتجی بین یدی شر الوری ذاک اللعین الناغل

یظل فی بنانه قضیب خیزرانه نیکت فی اسنانه قطعت الانامل

طوائل بدریهٔ غواثل کفریهٔ شو هاء جاهلیهٔ ذلت بها الافاضل

فیاعیونی اسکبی علی نبی بنت النبی بفیض دمع ناضب (۱)کذلک یبکی العاقل

از مرثیه آنمخدره گفتی قیامتی برپا شد فرمود ای زنان شام بنگرید که این مردم جانی شقی با آل علی چگونه معامله کردند و با اهلبیت مصطفی چه بپای آوردند ای زنان شام شما این حالت و این کیفیت را ملاحظه می‌نمائید اما از هنگامهٔ کربلا و رستخیز روز عاشورا و حالت عطش اطفال و شهداء و شهادت برادرم و حالات قتلگاه بی‌خبر هستید که از ستم کوفیان بی‌وفا و پسر زیاد بی‌حیا و صدمت طی راه بر این زنان داغدار و یتیمان دلفکار و حجت خدا سید سجاد چه گذشت زنان شام و هاشمیات از مشاهده این حال و استماع این مقال جملگی بولوله درآمدند.

و در ریاض الشهادهٔ و مفتاح البکاء قصیدهٔ ذیل را بحضرت زینب نسبت داده‌اند و احتمال قوی می‌رود که زبان حال باشد کیف کان مناسب مقام است که در آنجلس خوانده‌اند.

اخی ای احداث الطوارق اشتکی فقد فض جمعی طارق الحدثان

اخی من عمادی فی زمان تصرفی و من ارتجیه فی صروف زمان

اخی ان رمتنی حادثات برمیها فقد کنت فیها عدتی و امانی

اخی للرزایا حسرهٔ مستمرهٔ فواشقو تا مما یحن جنانی

اخی قد نفی عن الزمان سلامتی و لم یبق الا شقوتی و هوانی

۱- نضب الماء ای غار

ص: ۱۹۴

اخی ان یکن فی الموت من ذاک راحهٔ فراحهٔ نفسی ان یکون فنائی

اخی لا هنتسنی بعد فقدک عیشتی و لا طاب لی حتی الممات مقیل الخ

و تا مدت هفت روز مشغول ناله و سوگواری بودند و افغان بچرخ کبود رسانیدند.

و در بحر المصائب گوید که آنمخدره در آن‌وقت روی به بقیع آورده و این اشعار قرائت مینمود در حالیکه بمادر خود خطاب نمود چنانکه گفتی آسمان و زمین را متزلزل ساخت و بنظر حقیر این اشعار هم‌زبان حال است که بآن مخدره نسبت داده‌اند

ایا ام قد قتل الحسین بکربلا ایا ام رکنی قد هوی و تزلزلا

ایا ام قد القی جبیبک بالعرا طریحا ذبیحا بالدماء مغسلا

ایا ام نوحی فالکریم علی القنا یلوح کما البدر المنیر اذا انجلا

و نوحی علی النحر الخضیب و اسکبی دموعا علی الخدا تریب مرملا

این وقت زنان شام هریک به تسلی و دلداری اهل بیت زبان برگشادند و در طراز المذهب از کتاب تحفته الناصریه این قصیده ذیل را بعلیا مخدره نسبت داده است که در آن مجلس قرائت کرده است و بعضی از فضلا این قصیده را هم‌زبان حال میدانند و بودن آن را از علیا مخدره نفی میکنند نظر باینکه فصاحت و بلاغت آنمخدره بالاتر از این اشعار است و اللّه العالم

تمسک بالکتاب و من تلاه فاهل البیت هم اهل الکتاب

بهم نزل الکتاب و هم تلوه و هم کانوا الهداهٔ الی الصواب

امامی وحد الرحمن طفلا و آمن قبل تشدید الخطاب

علی کان صدیق البرایا علی کان فاروق العذاب

شفیعی فی قیامهٔ عند ربی بنی و الوصی ابو تراب

و فاطمهٔ البتول و سیدا من یخلد فی الجنان مع الشباب

علی الطف السلام و ساکنیه و روح اللّه فی تلک القباب

ص: ۱۹۵

نفوسا قدست فی الارض قدما و قد خلصت من النطف العذاب

مضاجع فتیهٔ عیدوا و ناموا هجوعا فی الفدافد و الشعاب

علتهم فی مضاجعهم کعاب بارواق منعمهٔ رطاب

و صیرت القبور لهم قصورا مناخأ ذات افنیهٔ رحاب

لئن و اریتهم اطباق ارض کما اغمدت سیفا فی قراب

کانمار اذا جا سوار و اضن و آساد اذا رکبوا غضاب

لقد کانوا البحار لمن اتاهم من العافین و الهلکی الثغاب

فقد نقلوا الی جنات عدن و قد غیضوا النعیم من العقاب

بنات محمد اضحت سبایا سیقن مع الاساری بالتناب

مغبرهٔ الذبول مکشفات کسبی الرؤم رامیهٔ الکعاب

لئن ابرزن کرها من حجاب فهن من التعفف و الحجاب

ا یبخل بالفرات علی الحسین و قد اضحی مباحا للکلاب

فلی قلب علیه ذو التهاب ولی جفن علیه ذو سکاب

حرکت علیا مخدره زینب علیها السلام از

اشاره

شام بجانب مدینه

مدت توقف اهلبیت علیه السّلام را در شام مختلف نوشته‌اند و علی التحقیق معلوم نیست هرکس در این باب سخنی آورده و تقریباتی نموده.

و در طراز المذهب از سید طباطبائی اعلی اللّه مقامه نقل کرده که ایشان در حاشیهٔ ریاض المصائب چهل روز گفته.

و بروایت میلانی از کاشفی شش ماه گفته و آن را نسبت بابن بابویه داده است و صاحب مفتاح البکاء و مهیج الاحزان هیجده روز گفته‌اند و بعضی گفته‌اند که ده روز بیشتر در شام نمانده‌اند و العلم عند اللّه بالجمله چون یزید ملعون بدید که مردم شام بر او لعنت نثار میکنند و نزدیک است که فتنه حدیث شود اهلبیت را بعد

ص: ۱۹۶

از نوازش آنها را مخیر ساخت بین اقامت در شام و حرکت بسوی مـدینه علیا مخدره زینب فرمود ردنا الی المدینه فانها مهاجرهٔ جدنا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم پس یزیـد نعمان بن بشیر که از صحابهٔ رسول خـدا بشـمار میرفت طلبید و سی نفر و بروایتی پانصـد نفر از سپاهیان بهمراه او کرد و گفت این اهلبیت را بمـدینه برسان و اسباب سـفر آنها را آنچه لازم بود مهیا کرد و سفارش نمود که هرمکـان خود آنهـا اختیـار می‌نماینـد رهسپار باش و هرجا که میخواهنـد فرود آینـد و شـما از آنها دورتر آئیـد که بر زنان دشوار نباشـد برای قضای حاجت و بیرون رفتن پس یزیـد فرمان داد شتران فراهم کردند و مالهای بسیار روی نطعها بریخت و گفت ای زینب و ای ام کلثوم این اموال را مأخوذ دارید تا عوض خون حسین بوده باشد علیا مخدره فرمود (ای یزید ویلك ما اقل حیائك و اقسی قلبك و اصلب وجهك تقتل اخی و تقول خـذوا عوضه مالالا و اللّه لا یکون ذلك فخجل یزیـد) فرمود ای یزیـد وای بر تو چقدر بی‌حیائی و سنك‌دلی و صورت سختی داری برادر مرا بقتل میرسانی و در عوض آن مال بمن می‌دهی نه بخدا قسم این هرگز نخواهد شد یزید خجلت زده و شرمگین گردید.

ابو مخنف و بعض دیگر گویند آن‌وقت سر حضـرت سـید الشـهداء را با مشك و کافور مطیب ساخته‌اند و بامام زین العابدین تسلیم کردند و ایشان آن سر مطهر را بکربلا رسانیدند و با جسد مطهر ملحق فرمودند.

و صاحب روضهٔ الشهداء و اعثم کوفی هم همین را گویند.

و در امالی شیخ صدوق نیز میفرماید پس از قتل حسـین آثار سماویه نمودار گشت و تا اهلبیت از شام بیرون نشدند و أن سر مبارك را بکربلا باز نگردانیدند آن آثار سماویه و ارضیه مرتفع نگشت

و ابو اسحق اسـفراینی در نور العین و جمعی دیگر چنان‌که در طراز المذهب آنها را نام برده میگویند که آن سر مطهر به بدن ملحق گشت در کربلاـ بـالجمله یزیـد فرمـان کرد تـا محملهـای آنها را بانواع دیبای زرتار مزین کردنـد بعـد از این‌که ان ملعون چنـدان‌که توانست در زجرت و کریت اهلبیت کوشید و آل پیغمبر را در

ص: ۱۹۷

ویرانه چندان توقف داد که از رنج گرما و سرما چهرهای مبارکشان پوست بگذاشت و رئک ایشان بگشت و اجفان ایشان از اشک خونین مجروح شد و گوشت ایشان از زحمت شترسواری و زندان و صدمت آنمردم زشت بنیان آب شد و اندام شریفشان از کثرت آزار نزار گشت و هیچ‌گونه از مقتضیات عداوت و بغض و کین فروگذار نکرد تا آتش دل پرکین خود را تسکین داد تا اینکه رفته‌رفته مردم دنیا بر او شوریدند و او را مورد هزار گونه لعنت و شنعت قرار دادند حتی فرزندان و غلامان و اهلبیت او چون این روزگار تاریک بدید چاره ندید مگر آنکه با اهلبیت از در مهر و حفادت کار کند و آنها را با کمال عزت و حرمت بجانب مدینه مراجعت دهد فلذا فرمان کرد قایدیرا که با ایشان فرستد که دقیقه‌ای در احترام و احتشام ایشان کوتاهی نکند و او را از هرباب وصیت کرد و اسباب سفر بطور خوبی و شایسته مهیا ساخته زنان و دختران شام بالبسهٔ سیاه بانتظار بیرون شدند و مردم شام برای مشایعت مهیا گردیدند چون حضرت امام زین العابدین علیه السّلام از مجلس یزید بیرون شد اهلبیت را اجازت فرمود که بیرون بیایند چون بانوان عصمت از حرم‌سرای یزید بیرون آمدند زنان آل ابو سفیان و دخترهای یزید و متعلقات ایشان بیرون دویدند و از گریه و ناله صدا بچرخ کبود رسانیدند چون علیا مخدره چشمش بر آن محملهای زرتار افتاد ناله از دل برکشید فرمود مرا با محملهای زرین چه کار (فقالت اجعلوها سوداء حتی یعلم الناس انا فی مصیبهٔ و عزاء لقتل اولاد الزهرا علیهم السلام چون آن محملها را سیاه‌پوش کردند صدای شیون مردم بالا گرفت چون اهلبیت علیه السّلام خواسته‌اند سوار شوند بیاد آنروزی که از مدینه بیرون شدند نالها برکشیدند و همی امام زین العابدین علیه السلام آنها را تسلیت می‌داد و بصبر و شکیبائی امر میفرمود و در آنروز باهلبیت بسی دشوار گذشت و هریک بزبانی اظهار ناله و سوگواری می‌نمودند تا از دروازهٔ شام بیرون شدند و نالهٔ مردم شام از شور یوم نشور خبر می‌داد و ساکت نشدند تا گاهی که عماری آنها از نظر مردم شام غائب گردید این وقت نالان و گریان با کمال افسوس بشهر باز شدند و اهلبیت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بهرطور خواستندی طی طریق مینمودند و هرجا که

ص: ۱۹۸

میخواسته‌اند فرود می‌آمدند و در هرشهر و قریه که وارد میشدند بمراسم عزاداری قیام می‌کردند و خاک را با اشک خونین عجین می‌ساخته‌اند و نعمان بن بشیر کمال توقیر و تکریم ایشانرا مینمود و در هرکجا فرود میشدند دور از ایشان منزل کردی تا اهلبیت بفراغت بال و امنیت خیال بحال خود باشند تا گاهیکه بحوالی عراق نزدیک شدند.

از اینجا باید سیاست و کیاست و کمال دانش بانوی عظمی را سنجید که چگونه یزید را با خاک سیاه برابر کرد چگونه مجلس عزا در عاصمه و پای‌تخت یزید بر سر پا کرد و چگونه فرمان داد کهٔ هرزنی از زنان شام میخواهد بیاید کسی او را ممانعت نکند و چگونه مراتی متضمن مظلومیت آل پیغمبر و مثالب و مطاعن بنی امیه را انشا کرد در آن مجمع عام و چگونه فرمان داد که عماریها را و علمها را سیاه کنند و البته در هرمنزلی زینب همی ندای حق می‌زد و خط سیر خود را اعلای کلمه حق قرار داده بود و سعی خود را بکار برد تا بهدف رسید و این خود یک عظمت و جلالت و شرافت و علو همت و صبر و شکیبائی و کمال علم و دانش بود که خداوند متعال بزینب علیها السلام مرحمت کرده بود و این گوهر گرانبها را در خزینهٔ خود برای احیاء دین حق ذخیره کرده بود سلام اللّه علیها.

وصول علیا مخدره علیها السلام بزمین کربلا

سید بن طاوس در لهوف می‌فرماید که اهلبیت عصمت سلام اللّه علیهم در هنگام مراجعت از شام چون بخاک عراق رسیدند با دلیل فرمودند ما را بکربلا میباید رفت کاروان را از آنجا عبور بده چون بحایر شریف رسیدند جابر بن عبد اللّه انصاری و جماعتی از بنی هاشم و رجال آل رسول صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بر سر آن مضجع پاک و تربت تابناک بدیدند که بزیارت سید الشهدا مشرف شدند چون ایشان و زنان اعراب حوالی در آنمقام کریم فراهم شدند ماتمی بزرگ بر سرپا شد.

اقول اگر سرهای شهدا با آنها بوده است البته بکربلا آمدند ولی کسانی که میگویند در اربعین اول از شام مراجعت کرده روز اربعین وارد کربلا شدند این سخن

ص: ۱۹۹

در عقـدهٔ محـالست و جهتش در سـابق روشن گردیـد و چنـانکه در محـل خودش قبـل بر این یاد کردیم از کوفه روز اربعین بکربلا آمدنـد و از انجـا بشـام رفته‌انـد و منافات نـدارد که هنگام مراجعت دوباره بکربلا آمـده باشـند و آمـدن بکربلا مطابق خط سـیر علیا مخـدره است که اعلای کلمه حق را در هرقریه و شـهری بنمایند و ثواب زیارترا هم درک کند و دلیل هم در تحت اختیار آنها بوده بهر راهیکه می‌خواسته‌اند بروند او اطاعت می‌کرده است در این صورت وجهی ندارد که بکربلا نیامده باشند و اللّه اعلم.

در بحر المصائب بنابر نقل طراز المذهب مینویسد چون حضرات اهلبیت بحدود عراق عرب رسیدند و در آنجا راه عراق و یثرب جدا میشد اتفاقا آن‌روز نعمان بن بشـیر در عقب قافلهٔ بود چون بر سر دو راه رسیدند حضرت زینب خاتون از ساربان پرسیدند که این راه بکجا میرود و آن راه دیگر بکجا عرض کرد آن بکربلا و آن راه دیگر بجانب مدینه علیا مخدره چون نام کربلا شنیده آه سرد از دل پردرد برکشـید و فرمود چندی درنگ جوئید تا نعمان فرارسید پس روی بخواهر خود ام کلثوم فرمود و گفت ای خواهر این مرد در حسن سـلوک و خدمت گـذاری فروگـذار نکرده اگر چنـد ما را چیزی نیست لکن بتقاضای وقت باید چیزی باو عطا بنمائیم و ضـمنا خواهش بنمائیم که ما را از راه کربلا عبور دهد و از نگرانی برهاند.

ام کلثوم عرض کرد نزد من حلیه‌ای از زر بجا است پس جناب زینب آن حلیه را گرفت و نیز از زیور زنان چنـدانکه بجای مانده بود گرفت چون نعمـان و ملازمـانش برسـیدند و ایشـان را ایسـتاده بدیدنـد سـبب پرسـیدند گفته‌انـد دختر امیر المؤمنین علیا مخـدره ترا میخوانـد نعمان شـتابان بیامـد سـلام داد آن مخـدره پاسـخ داد و آن اشـیاء را بـدو فرسـتاد و عذری بخواست و فرمود ای نعمان خدا می‌دانـد آنچه ما را بود به یغما بردنـد این قلیل را به‌پزیر و خواهش ما را بجا آور عوض این خـدمت تو در روز قیامت با جدم رسول خدا صـلّی اللّه علیه و اله و سـلّم و پدرم علی علیه السّـلام است نعمان از استماع این کلمات ناله برآورد و آنجمله را بازپس فرستاد و پیام کرد که جان و مال و عیال

ص: ۲۰۰

من فدای شما باد اگر چند در ظاهر از جانب یزید کافر مأمورم لکن در باطن این خدمت برای خوشنودی رسولخدا بجا میاورم و چگونه شکر این نعمت و موهبت توانم نمود که هرصبح و شام حضور امام انام علیه السّلام و خدمت‌گذاری اهل بیت عصمت و طهارت بسر میبرم من کمتر ملازمی از ملازمان این دودمانم هردو چشمم کور باد که اگر نظر بمال دنیا داشته باشم اهلبیت او را دعای خیر گفته‌اند و اظهار خوشنودی از او نمودند و فرمودند که ما را از طریق کربلا عبور دهند خدا می‌داند که در حال دخول کربلا و دیدن آن مخدره قبر برادر و سایر شهداء را بر او چه گذشت علیا مخدره خود را بروی قبر برادر انداخت و چنان ناله از جگر کشید که گفتی آسمان و زمین منقلب گردید و همی صیحه میزد وا حسیناه وا ضیعتاه وا مصیبتاه وا غوثاه یا اخاه یابن اماه یا قرهٔ عیناه بای لسان اشکو الیک من اهل الکوفهٔ و الشام و ایذاء القوم اللئام و من ای المصائب اشتکی و اشرح ثم انشأت تقول و ظاهر این است که این اشعار نیز زبان حالست

یا نور دینی و الدنیا و زینتها یا نور مسجدنا یا نور دنیانا

وا ضیعتی یا اخی من ذایلا حظنا من کان یکفلنا من ذاید ارینا

خلفتنا للعدی ما بین ضاربنا و بین سالبنا ما بین سابینا

کنا نرجیک للشدات فانقلبت بنا اللیالی فخاب الظن راجینا

یا لیتنی مت لم انظر مصارعکم اولم نر الطف ما عشنا و لا جئنا

یسیرونا علی الاقطاب عاریهٔ کاننا لم نشید فیهم دنیا

یصفقون علینا کفهم فرحا و انهم فی فجاج الارض تسبونا

آنکاه چنان بشدت و کربت بگریست که اهل زمین و آسمان را گریان ساخت و زنان عشایر اطراف علی الخصوص بنی اسد و بنی قضاعهٔ که عشیرهٔ علیا مخدره رباب زوجه حضرت حسین بودند اجتماع کردند و مردم نینوی و غاضریه که در آن حوالی بودند مجتمع شدند و بعزاداری قیام نمودند.

ص: ۲۰۱

وصال شیرازی گوید

بعد از تو ای برادر با جان برابرم شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم

بودم یقین ز آل زنا این‌همه عناد وز خون گمان نبود که طاقت بیاورم

طعن سنان و طعنه اغیار جور شمر وز کوفیان کدام جفا بر تو بشمرم

گر از برهنگی به برت شکوه ایکنند زین جرم درگذر که نمیشد میسرم

کس آب و نان نداد عیال ترا بشام الا ز لختهای دل و دیدهٔ ترم

آغوش و دوش من بدشان فرش متکا من خود خرابه منزلم و خاک بسترم

تا کوفه از مدینه رخت در مقابلم از کوفه تا بشام سرت در برابرم

چون سایهٔ تو بر سر من بود غم نبود گر بود آفتاب بسر سایه گسترم

بالجمله علیا مخدره گریبان‌چاک زد و چندان بگریست که بیهوش بروی زمین افتاد چنانکه او را مرده پنداشته‌اند در آن‌وقت زین العابدین به بالین او حاضر شد او را بهوش آورده فرمود یا عمتاه انت عارفهٔ کاملهٔ و الصراخ و الجزع لا ینبغی لک اصبری و استقری فقالت یا علی و یا قرهٔ عینی دعینی اقیم عند اخی حتی جاء یوم و عدی لانی کیف القی اهل المدینه و اری الدور الخالیه آنگاه دوباره ناله برآورد وا اخاه وا حسیناه.

زبان حال علیا مخدره زینب (ع)

آه از آنساعت که با صد شور شین زینب آمد بر سر قبر حسین

بر سر قبر برادر چون رسید ناله و آه فغان از دل کشید

با زبان حال آن دور از وطن گفت با قبر برادر این سخن

السلام ای کشته راه خدا السلام ای نور چشم مصطفی

السلام ای شاه بی‌غسل و کفن السلام ای کشته دور از وطن

السلام ای تشنه آب فرات السلام ای کشتی بحر نجاهٔ

بهر تو امروز مهمان آمده خواهرت از شام ویران آمده

ص: ۲۰۲

سر برآر از خاک و بنگر حال ما خیز از جا بهر استقبال ما

شرح‌حال خود شکایت میکنم وز جدائی‌ها شکایت می‌کنم

تا تو بودی شأن و شوکت داشتم خیمه و خرگاه و عزت داشتم

چون تو رفتی بیکس و یاور شدم دست‌گیر فرقهٔ کافر شدم

از پس قتل تو ای شاه شهید از سرم شمر لعین معجر کشید

آتش کین کوفیان افروخته‌اند خیمه ما را بآتش سوخته‌اند

بعد قتل و غارت اموال تو تاخت دشمن بر سر اطفال تو

بسکه سیلی شمر زد بر رویشان گشت نیلی صورت نیکویشان

الغرض از کوفه تا شام خراب گرچه ما دیدیم ظلم بی‌حساب

لیک دارم شکوها از شهر شام کز سر دیوار از بالای بام

بعد از آن ویرانه با چشم پرآب برد ما را شمر در بزم شراب

آه از آن ساعت که از روی غضب زادهٔ سفیان یزید بی‌ادب

در حضور خواهر گریان تو چوب میزد بر لب و دندان تو

اثر طبع اختر طوسی

پس از تو جان برادر چه رنجها که کشیدم چه شهرها که نکشتم چه کوچها که ندیدم

بسخت جانی خود این‌قدر نبود گمانم که بیتو زنده ز دشت بلا بشام رسیدم

برون نمود در آندم چه شمر پیرهنت را بتن ز پنجهٔ غم جامه هرزمان بدریدم

چه ماه چهارده دیدم سر ترا بسر نی هلال‌وار ز بار مصیبت تو خمیدم

زدم بچوبهٔ محمل آنزمان که سر نی بنوک نیزهٔ خولی سر چو ماه تو دیدم

ز تازیأنهٔ و طعن سنان و طعنه دشمن دیگر ز زندگی خویش کشت قطع امیدم

شدم چه وارد بزم یزید بازوی بسته هزار مرتبه مرگ خود از خدا طلبیدم

و له ایضا

ز بعد قتل برادر فکار شد زینب تنش ز بار مصیبت نزار شد زینب

ز جور شمر ستمکار بسته بازویش بریسمان ستم استوار شد زینب

ص: ۲۰۳

ز فرط کینه آن شوم بد شعار شریر برهنه پای روان روی خوار شد زینب

بگاه رفتن کوفه بدشت کرب بلا به پشت ناقه عریان سوار شد زینب

چه با گروه اسیران بکوفه داخل گشت غمش مزید و همش بی‌شمار شد زینب

چه دید خنده‌زنان انگروه بیدین را قرین گریه چه ابر بهار شد زینب

سر برادر خود را چه دید بر سر نی دلش بسینه ز غم بی‌قرار شد زینب

چنان ز غصه سرشرا به چوب محمل زد که خون سر ز رخش آشکار شد زینب

بنزد ابن زیادش چه برد شمر لعین قرین آه و غم و سوگوار شد زینب

نداشت مقنعه‌ای چون بفرق انور خویش ز اهل کوفه بسی شرمسار شد زینب

بگفت زادهٔ مرجانه آنچه خواست بوی بآن لعین قسی دل دچار شد زینب

بناله اختر طوسی از آندمیکه بدهر پس از عزیزی بسیار خوار شد زینب

بالجمله تا سه روز کار بدین منوال بود ناله و افغان اهلبیت از آسمان درگذشت در آنحال نعمان بن بشیر خدمت امام زین العابدین علیه السّلام عرض کرد یا سیدی اگر این اطفال و این زنان بدین حال ناله و زاری و بی‌قراری بنمایند بی‌گمان بهلاکت رسند لاجرم امام علیه السّلام رخصت ارتحال داد نعمان محامل را حاضر کرد اهلبیت چون مشاهدهٔ آن حال نمودند ولوله و غلغله درافکندند و هریک بزبانی مترنم بمقالی شدند و بنظم و نثر سخنها ساخته‌اند که شور ولوله یوم نشور آشکار و زمین و زمان بی‌قرار گشت چون در محملها جای کردند و روی براه نهادند یک‌باره همه آن زنان و اطفال صدا بصدا دادند و آسمان و زمین را متزلزل ساخته‌اند و قرار از لیالی و ایام برداشته‌اند و در هر منزلی از منازل تا مدینه چون فرود میشدند از مردم بادیه و قری خلق کثیری جمع میشدند و با اهلبیت بعزاداری و ناله و سوگواری هم‌عنان شدند تا اینکه بنزدیکی مدینه رسیدند و آنجا فرود شدند.

ورود علیا مخدره زینب ع بمدینه طیبه

در طراز المذهب گوید که چون راه بمدینه نزدیک کردند و سواد مدینه نمایان گردید علیا مخدره زینب فرمود ای خواهران از محملها فرود شوید و پیاده گردید که اینک روضهٔ منورهٔ جدم رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم نمایان گردید

ص: ۲۰۴

و فرمود ای یاران این محمل ها را دور و این شتران را بیک سوی برید که ما را تاب دیدن نمانده در آن‌وقت چنان آهی برکشید که همی خواست روح مبارکش از قالب بشریت بیرون تازد پس بجمله فرود شدند و لوای غم و مصیبت برافراشته‌اند و خروش محشر نمایان ساخته‌اند و اسبابی که از شهدای کربلا داشته‌اند بگستردند و خیمه حضرت سید الشهدا علیه السّلام را که در هیچ منزل بر سر پا نکرده بودند در برون مدینهٔ بر سر پا کردند و مسند آن حضرت را گستردند چون علیا مخدره این بدید چنان ناله برکشید که بیهوش بروی زمین افتاد چون بهوش آمد با ناله جگر شکاف فریاد برکشید و افر قتاه این الکماهٔ این الحماهٔ و الهفتاه.

فمالی لا اوری‌ی الحمام ابمهجته و کنت یحی نور عین و عزتی

یا اخی یا حسین هؤلاء جدک و امک و اخوک الحسین و هؤلاء اقربائک و موالیک ینتظرون قدومک یا نور عینی قد قضیت نحبک و اورثتنی حزنا طویلا مطولا لیتنی مت و کنت نسیا منیسا پس از آن روی بمدینه آورد و مدینه را مخاطب ساخته فرمود ای مدینهٔ جدی فاین یومنا الذی قد خرجنا منک بالفرح و مسرهٔ و الجمع و الجماعهٔ و لکن رجعنا الیک بالاحزان و الآلام من حوادث الزمان فقدنا الرجال و البنین و تفرقت شملتا آنگاه بروضه جد منورش روان گردید و هردو طرف در مسجد بگرفت و چنان ناله از جگر برآورد که مسجد را متزلزل گردانید و رسول خدا را سلام داد گفت السلام علیک یا جدا یا رسول اللّه انی ناعیهٔ الیک اخی الحسین ابو مخنف گوید این وقت ناله بلند از قبر مطهر برخواست و مردمان از شدت بکاء و نحیب بلرزه درآمدند و آن مخدره فرمود کاش مرا بخویش میگذاشتید تا سر بصحرا گذاشته خاک بیابانها را با سرشک دیده تر میکردم زیرا چگونه داخل مدینه شوم و سئوال و جواب نمایم در آن‌وقت زنان مدینه و هاشمیات باستقبال زینب شتافته‌اند و آن مخدره را در بدو حال نشناخته‌اند چون حوادث روزگار آنمخدره را دیگرگون

ص: ۲۰۵

کرده بود زنـان مهـاجر و انصـار و قرشـیات چون آن حـالت بدیدنـد خود را بر خـاك و خواره بینداختهانـد گریبان‌هـا چاك كردند صورت‌هـا بخراشـیدند و چـون دیوانگـان میگریسـتهاند که سـنك را آب و آب را کبـاب میساختهانـد و تمامـا مبهوت و متحیر چون شخص صـاعقه زده یـا امواتی که در عرصـهٔ عرصات از قبور بیرون آینـد پس زنان اطراف آن مخـدره را فروگرفتهانـد تا او را بخانه برنـد و همی او را تسـلیت می‌دادنـد فرمود چگونه بخانه بروم و بکـدام خانه داخل بشوم که صاحب نـدارد و همـهٔ کشـته و در خون آغشته می باشند و کلماتی فرمود که دلهای حاضر آنرا از تن آواره ساخت.

خواب دیدن علیا مخدره زینب مادرش

فاطمه زهرا (ع) را

در طراز المـذهب از بحر المصائب نقل می‌کنـد که روزی حضـرت علیا مخدره زینب بنزد حضـرت سـید سـجاد آمد حضـرت چون چشـمش بآن مخـدره افتاد فرمود ای عمه دیشب در عالم رؤیا چه دیـدی و از مادرت فاطمه چه شـنیدی آن مخدره عرض کرد تو از تمامت علوم آگاهی آن حضـرت فرمود چنین است و مقام ولایت همین است اما من میخواهم از زبان تو بشـنوم و بر مصـیبت پـدرم بنالم عرض کرد ای فروغ دیـدار بازماندگان چون چشـمم قدری آشـنا بخواب شد مادرم زهرا را با جامهٔ سـیاه و موی پریشان نگران شـدم که روی و موی خود را بـا خون برادرم رنگین سـاخته چون این حـال بدیـدم خویشـتن را بر پای مبارکش بیفکنـدم و بگریه و زاری صدا برکشـیدم و از آن حال پرملال بپرسیدم فرمود ای دختر من زینب اگرچه در ظاهر با شما نبودم لیکن در باطن با شما بودم و از شـما جـدا نبودم مگر خاطر نداری که عصـر روز تاسوعا که برادر ترا از خواب برانگیختی بعد از مکالمات بسـیار برادرت گفت جـد و پـدر و مادر و برادرم بیامـده بودنـد چون باز می‌شدنـد مادرم وعـدهٔ وصول از من بگرفت ای زینب مگر فراموش کردی شب عاشورا را که ناله وا حسـناه وا حسـیناه از من بلنـد شد و تو با ام کلثوم میگفتی که صدای مادرم را میشـنوم همانا در آن شب با هزار رنج و تعب در اطراف خیمه‌ها می‌گردیدم و ناله و فریاد میزدم و از این روی بود که برادرت حسین بتو گفت ای خواهر مگر صدای

ص: ۲۰۶

مـادرم را نمیشـنوی ای زینـب مگر در وداع بازپسین فرزنـدم حسین و روان شـدن او سـوی میـدان من همی خـاک مصـیبت بر سـر می‌کردم ای زینب چگویم از آن هنگام که شـمر خنجر بر حنجر فرزندم حسین نهاد سرش در دامن داشتم و حیران و نگران بودم که سر فرزنـدم حسـین را بر نوک سـنان برآوردنـد ای زینب ای دختر جـان من چگویم از آن وقت که لشـکر از قتلگـاه بسوی خیمه‌گاه روی نهاده‌اند و شـعله نار بکنبد دوار برآوردند ای دختر محنت رسیده من همانا در نظاره بودم که مردم کوفه با آن آشوب و همهمه و ولوله خیمها را غارت کردنـد و آتش در زدنـد و جامهای شـما را به‌بردنـد و عابـد بیمار را از بستر بزمین افکندنـد و آهنک قتلش نمودند و تو نالان و گریان ایشان را باز می‌داشتی و هنگامی که شـما را از قتلگاه عبور می‌دادند تمامت آن حالت را من نگران بودم و آن چهار خطاب بجد و پدر و مادر و برادر همی اسـتماع می‌نمودم و اشک حسـرت از دیده می‌باریدم و آه جان‌سوز از دل پردرد برمیکشـیدم ای دختر جـان من خون حسـین است که بر گیسوان من است و در همه جـا بـا شـما بودم خصوصـا هنگـام ورود بشام و مجلس یزید خون‌آشام و رفتار و گفتار آن نابکار بدفرجام علیا مخدره زینب میفرماید عرض کردم ایمادر از چه روی این خون را از موی و روی پـاک نفرمـائی فرمود ای روشـنی دیـده بایـد بـا این موی پرخون در حضـرت قـادر بیچون شـکایت برم و داد خود را از ستمکاران و کشـندکان فرزندم بجویم و عزاداران و گنه‌کاران امت پدرم را شـفاعت بنمایم و ترا وصـیت میکنم که سـلام را بفرزند بیمـارم سـید سـجاد برسـانی و بکوئی که بشـیعیان مـا برسانـد که در عزاداری و زیـارت فرزنـدم حسـین کوتاهی نکننـد و آنرا سـهل نشمارند که موجب ندامت آنها است در قیامت.

اقول از متفردات بحر المصائب یکی همین قصه است و لا بأس به

وفات علیا مخدره زینب ع

در بحر المصائب گویـد حضـرت زینب بعـد از واقعهٔ کربلا و رنج شام و محنت ایام چندان بگریست که بالایش خمیده و گیسوانش سفید گردید دائم الحزن بزیست تا بدیگر سرای رخت کشید.

ص: ۲۰۷

و نیز گویـد که چون علیا مخـدره ام کلثوم بعـد از چهار ماه از ورود اهل بیت بمـدینه طیبه از این سـرای پرملال برحمت خداونـد لا یزال پیوست و چون هشـتاد روز از وفات ام کلثوم بگـذشت شبی در خواب علیا مخـدره زینب مادرش را دیـد چون بیدار شد بسـیار بگریست و بر سـر و صورت خویش بزد تا از هوش برفت چون بیامدنـد و آنمخدره را حرکت دادند دیدند روح مقدس او بشاخسار جنـان پرواز کرده این وقت آل رسول و ذریه بتول در مـاتم آن مخـدره بزاری درآمدنـد چنانکه انـدوه عاشورا و آشوب نشور برپای شـد و این واقعه جان‌گـداز در دهم رمضـان سال ۶۲ هجری یـا در چهـاردهم رجب بنابر قول عبیـدلی نسابه متوفی در سـینه ۲۷۷ در کتاب اخبار زینبسیات بتفصیلی که در اول ترجمه‌اش سبق ذکر یافت و وفات این مخدره در سنهٔ ۶۲ اتفاقی است و بعضی وفات او را شب یکشنبه پنجم ماه رجب گفته‌اند و اللّه اعلم بحقایق الامور.

اولاد علیا مخدره زینب ع

سبط ابن جوزی در تـذکرهٔ الخواص گوید عبد اللّه بن جعفر را فرزندان متعدد بوده از آنجمله علی و عون الاکبر و محمد و عباس و ام کلثوم مادر این چهار پسـر و یک دختر حضرت زینب بنت علی بن ابی طالب علیه السّلام که از بطن فاطمه دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بوده است.

و ابن قتیبه در کتاب المعارف جعفر الاکبر را از علیا مخدره زینب میشمارد.

و در عمدهٔ الطالب گوید زینب کبری دختر علی علیه السّـلام کنیت او ام الحسن و از مادرش فاطمه زهرا سلام اللّه علیها روایت دارد و بحباله نکاح پسر عمش عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب درآمد.

و علی و عون و عباس و غیرهم از وی پدید آمد.

و در اعلام الوری می‌فرمایـد زینب کبری بسـرای عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب علیه السّـلام رفت و علی و جعفر و عون الاکبر و ام کلثوم از آن حضرت متولد گردید و از مادرش روایت دارد.

و شبلنجی در نور الابصار گوید زینب را از عبد اللّه جعفر چهار پسر و یک دختر

ص: ۲۰۸

بود و گوید ذریهٔ آنمخدره تاکنون در کمال عدت و کثرت در امصار و بلاد اسباب شرف و برکت هستند.

و در ناسخ گوید عون بن عبد اللّه و برادرش محمد که مادر آنها علیا مخدره زینب است در زمین کربلا بدرجه رفیعه شهادت رسیدند.

اقول کیفیت شهادت و مبارزت آنها را چون در کتاب فرسان الهیجا او اصحاب سید الشهداء ذکر کرده‌ام در اینجا تکرار نمیکنم و ترجمه دخترش ام کلثوم در محل خود بیاید و ترجمه عبد اللّه بن جعفر عنقریب ذکر میشود.

و علامه نسابه سید شهاب الدین دام وجوده نزیل قم سی و هشت نفر از اعقاب علیا مخدره زینب را در قلم آورده و آن در ترجمه زینب کبری طبع شده است.

ترجمه زوج علیا مخدره زینب علیها السلام

اشاره

عبد اللّه بن جعفر (ع)

همانا جعفر بن ابی طالب ده سال از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بزرگ‌تر بود و او صاحب مناقب کثیره است و رسولخدا باو فرمود یا جعفر اشبهت خلقی و خلقی و او برسول خدا بسی شبیه بود و جعفر قدیم الاسلام است در مکه هنگامیکه رسولخدا امام جماعت بود ماموم علی مرتضی و خدیجه کبری و جعفر طیار بود و از مهاجرین بجانب حبشه است و در آنجا همی بترویج اسلام مشغول بود و از برکت او نجاشی و خلق کثیری بشرف اسلام مشرف شدند تا سال هفتم از هجرت و در حبشه پسرش عبد اللّه از اسماء بنت عمیس که ترجمه‌اش در جلد اول گذشت متولد گردید و هنگامیکه در سنه هفتم از هجرت رسول خدا در خیبر بود جعفر از حبشه هجرت بجانب مدینه نمود حضرت برخواست پیشانی جعفر را بوسید و فرمود نمی‌دانم امروز بکدام یک مسروتر باشم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و کینهٔ جعفر ابو عبد اللّه و ابو المساکین است چون مساکین را بسیار دوست می‌داشت و أنها را اطعام مینمودی.

ص: ۲۰۹

و بروایت عمدهٔ الطالب رسولخدا در حق جعفر فرمودند انا و علی و جعفر من شجرهٔ واحدهٔ و سائر الناس من شجرهٔ شتی و نیز فرمود خیر الناس حمزه و جعفر و علی.

و نیز فرمود اخوای و مونسای و محدثای زید بن حارثهٔ و جعفر تا آنکه در سال هشتم هجرت در موته شهید شد و بذو الجناحین ملقب گردید بتفصیلی که در تواریخ مذکور است و عبد اللّه در آن‌وقت طفل خوردسالی بود می‌فرماید من خوب خاطر دارم که رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم کاهیکه بر مادرم درآمد و او را از شهادت پدرم خبر داد و دست مبارک بر سر من و برادرم بمالید و از هردو چشم مبارکش اشک ببارید چندان‌که از لحیهٔ مبارکش قطرات سرشک فروچکیدی آنگاه فرمود بار خدایا همانا جعفر در راه حق شهید شد و به بهترین اجر و مقام نائل گردید تو او را باخلاف نیک و اعقاب پسندیده نائل و بهره‌ور فرمای عبد اللّه گوید آنگاه رسولخدا مرا با خود بمسجد برد و بر منبر بالا رفت و مرا در پله فروتر نشانید و فرمود (الا ان جعفرا قد استشهد و قد جعل اللّه له جناحین یطیر بهما فی الجنه پس رسولخدا مرا با خرد بسرای خویش برد و تا سه روز ما را طعام همی داد و از آن پس بخانه خویش مراجعت کردیم و رسولخدا روزی بدیدار ما بیامد و من در آنحال گوسفند برادرم را علف می‌دادم فقال اللهم بارک فی صفقته خدایا در بیع و شرای او برکت ده و از دعای آن حضرت هیچ نفروختم و نخریدم مگر آنکه ربح نمودم.

و ابو علی در کتاب منتهی المقال میگوید جناب عبد اللّه بن جعفر مردی جلیل القدری است و قلیل الروایه است و او را از اصحاب امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین دانسته‌اند و از کثرت جود او را بحر الجود مینامیدند و او اول مولودیست که در اسلام در اراضی حبشه متولد گردید و وفات عبد اللّه بقول ابن اثیر در کامل سنه هشتاد از هجرت است و آنرا اصح اقوال دانسته و بقولی در سال هشتاد چهارم یا پنجم یا ششم و قاضی در مجالس المؤمنین گوید در سال هشتادم هجری در مدینه وفات یافت و در این وقت از عمر شریفش نود سال گذشته بود و ابن عبد البر در استیعاب همین را گوید.

ص: ۲۱۰

و در ناسخ و دیگر کتب مسطور است که چون خبر شهادت فرزندان عبد اللّه بن جعفر بمدینه رسید عبد اللّه گفت انا للّه و انا الیه راجعون این وقت غلام عبد اللّه که او را ابو السلاسل میگفته‌اند گفت هذا ما لقینا من الحسین بن علی عبد اللّه چون این کلام بشنید سخت برآشفت و سرود هن ابو السلاسل را با نعل بکوفت و از آن پس فرمود یابن اللخنأ اللحسین تقول هذا و اللّه لو شهدته لا جبت ان لا افارقه حتی اقتل معه ای پسر زن زانیهٔ آیا در حق حسین سلام اللّه علیه بدین‌گونه سخن کنی سوگند با خدای اگر در حضرتش حضور داشتم سخت دوست می‌داشتم که هرگز از وی مفارقت نجویم تا در رکابش شهید گردم بخدا قسم که من در راه حسین از زندگانی فرزندان خود چشم بر گرفتم و هردو را بجان فشانی در حضرتش مامور داشتم و شهادت ایشانرا اسباب تعزیت و تسلیت چنین مصیبت گرفتم.

و عبد اللّه بن جعفر فتح قلعه ابی القدس در زمان خلافت عمر بن الخطاب بدست او شد و جلالت و جلادت و جوانمردی او در کتب تواریخ مشهور است و خطب و کلمات او در ایام صفین و شجاعت و جلالت ایشان اشهر از آن است که محتاج بذکر باشد.

رسوی کردن عبد اللّه بن جعفر معویه

را در موارد متعدده

در ناسخ التواریخ گوید که بعد از شهادت امیر المؤمنین و صلح امام حسن با معویه در یک سفر که معویه بمدینه آمد چنان افتاد که در مجلس معویه جز حسن و حسین و عبد اللّه ابن جعفر و عبد اللّه بن عباس و برادرش فضل بن عباس هیچکس حضور نداشت و معویهٔ همی در خاطرش بود که زلال صدق و صفای بنی هاشم را با یک دیگر بخاشاک خدیعت و مکیدت مکدر دارد در آن مجلس وقت را مقتضی دید و آنچه در خاطر داشت آشکار ساخت و از میانه عبد اللّه بن جعفر که او را مردی غیور و شجاع و مطاع می‌دانست بدور وی کرد و گفت ای عبد اللّه این کثرت تعظیم و تکریم تو از حسنین

ص: ۲۱۱

چیست ایشان از تو فاضل‌تر نیستند پدر ایشان از پدر تو بهتر نیست اگرنه این بود که مادر ایشان فاطمهٔ زهرا دختر رسولخدا است میگفتم اسماء بنت عمیس که مادر تو است از مادر ایشان کمتر نیست عبد اللّه بن جعفر از شنیدن این سخنان چندان خشمناك گردید که او را رعدتی فروگرفت آنگاه فرمود (انک لقلیل المعرفهٔ بهما و بابی هما و امهما بلی و اللّه خیر منی و ابوهما خیر من ابی و امهما خیر من امی و لقد سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم یقول فیهما و فی ابیهما و انا غلام فحفظهٔ منه و وعیته) .

معویه چون مجلس را از غیر بنی هاشم تهی دید گفت از رسولخدا چه شنیدی بازگوی بخدا قسم ترا دروغ‌گو ندانم عبد اللّه گفت آن سخن از آن عظیم‌تر است که حمل اصغایش توانی کرد معویه گفت بفرمای ولو از کوه احد و حری عظیم‌تر باشد چه در این مجلس جز بنی هاشم کسی نیست و هرچه بگوئید مرا زیان نرسد عبد اللّه گفت سمعت عن النبی صلّی اللّه علیه و اله و سلّم قال انا اولی بالمومنین من انفسهم فمن کنت اولی به من نفسه فانت یا اخی اولی به من نفسه یعنی من سزاوارترم در تصرف جان و مال مؤمنان از خود ایشان و هرکرا من سزاوارترم در امر او از نفس او تو ای علی که برادر منی سزاوارتری در او از نفس او و علی آن‌روز در پیش روی پیغمبر جای داشت حسن و حسین و ام ایمن و ابو ذر و مقداد و زبیر بن العوام و عمر بن سلمه و اسامهٔ بن زید در آنجا حاضر بودند و رسولخدا بر بازوی علی بزد و سه مرتبه این کلمات را اعادت فرمود آنگاه امامت ائمهٔ اثنا عشر را منصوص فرمود تا قائم آل محمد پس فرمود دوازده تن پیشوای گمراه و گمراه‌کننده که ده تن از بنی امیه و دو تن از قریش در امت من پدیدار خواهند شد و گناه تمام این جمله بر گردن آن دو مرد است پس رسولخدا آن دو مرد را و آن ده تن بنی امیه را بنام برشمرد معویه گفت اکنون تو نیز آن جماعت را برای من برشمار عبد اللّه بن جعفر فرمود فلان و فلان و صاحب سلسله و پسرش از آل ابی سفیان و هفت نفر از فرزندان حکم بن العاص که اول ایشان مروان است معویه گفت اگر آنچه میگوئی حق است همانا من هلاك شدم و جماعتیکه پیش از من بودند (یعنی ابو بکر و عمر و عثمان) و آنانکه از این امت دوست ایشان بودند بتمامت قرین هلاکت باشند

ص: ۲۱۲

و غیر از شما و اهلبیت و شیعیان شما هیچکس رستگار نباشد.

عبد اللّه بن جعفر گفت بخدا قسم آنچه گفتم براستی از رسولخدا شنیدم پس معویه با حسن و حسین و ابن عباس گفت ابن جعفر چه میگوید ابن عباس گفت بفرست آنانکه عبد اللّه بن جعفر نام‌برده حاضر بنا و پرسش کن معویه چنین کرد عمر بن سلمه و اسامهٔ بن زید را با کسانیکه در آن تاریخ حاضر بودند فرمان کرد تا حاضر مجلس شدند پس همه شهادت دادند که آنچه ابن جعفر فرموده صحیح و ثابت است پس معویه روی با حسن و حسین کرد و گفت شما نیز بر این قول هستید فرمودند آری معویه گفت ای بنی عبد المطلب همانا مدعی امر عظیم باشید و بحجتی قوی احتجاج فرمودید اگر این جمله بحق باشد تمام مردمان بکوری و غفلت و دچار ضلالت و هلاک باشند ابن عباس روی با معویه کرد و فرمود خدای تعالی میفرماید وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبٰادِيَ اَلشَّكُورُ پس ابن عباس و حضرت امام حسن در تشیید کلام عبد اللّه بن جعفر احتجاج همی فرمودند و معویه را با خاک سیاه برابر ساخته‌اند چون از مقصود دور بود عنان قلم باز کشیدیم کما اینکه خواستگاری معویه ام کلثوم دختر عبد اللّه بن جعفر را و امتناع عبد اللّه از این مزاوجت و واگذار کردن امر او را بحضرت سید الشهدا علیه السّلام مفصلا در ترجمه ام کلثوم مذکور بیاید انشاء اللّه.

غضب عبد اللّه بن جعفر بر معویه

و نیز در ناسخ و غیر آن خبر مفصلی آورده است که مجمل بعض آن این است که عبد اللّه بن جعفر در بعضی از اوقات بر معویه وفود کرد عمرو بن عاص گفت امروز عبد اللّه بن جعفر را بیچاره خواهم کرد معویه گفت گرد این کار مگرد و آتش خواموش شده را دامن مزن در این سخن بودند که عبد اللّه درآمد او را بقدم مهر و حفادت تلقی نمود و او را بر سریر خود جای داد چون عبد اللّه بنشست عمرو بن عاص امیر المؤمنین علیه السّلام را بسب و شتم یاد کرد چون عبد اللّه این سخن بشنید رنک رخسارش بگردید چنانکه گفتی آتش از دیدارش نمودار است و از غلیان خشم رعدتی در وی پدیدار شد و گوشت

ص: ۲۱۳

پشت و شانهٔ او چون سیماب بلرزش و طپش درآمد مانند فحلی عظیم از سریر بزیر آمد و عمرو بن عاص را از کردار او هولی در ضمیر جای گرفت و گفت ای ابو جعفر این خشم و طپش را فروگذار عبد اللّه گفت لب فروبند مادرت بعزایت بنشیند آنگاه از هردو دست آستینها را بالا زد و فرمود یا معویه.

(حتام نتجرع غیظك و الی کم نصبر علی مکروه قولك و سیئی ادبك و ذمیم اخلاقك هبلتك الهبول) الخ.

حاصل مضمون کلمات بلاغت آیات او این است که میفرماید تا چند خشم ترا فروخوریم و تا کی بر اقوال نکوهیده و آداب ناستوده و خصال ناپسندیدهٔ تو شکیبائی گیریم مادرت بعزایت به‌نشیند آیا بر تو گوارا میافتد که جلیس ترا هدف شناعت دارند بخدا قسم هرگز رضا ندهم که فرزندان کنیزان و بندگان متعرض ما بشنوند و ارازل و اوباش قوم تو بر گردن ما سوار بشوند و تو ما را نیك میشناسی و بر طهارت و پاکی دامن و دیگر صفات ما دانا و بینا باشی همانا مثل تو نیدتیم که خون مسلمانان بریختی و با نفس رسول و زوج بتول آغاز محاربت کردی هرگز این خطای ترا صواب نشماریم همانا در کوری و جهالت و ضلالت فرومانـدی و از طریق رشد و هدایت منحرف گشتی و در ظلمات فساد هبوط کردی بحدا قسم ای معویه اگر از این پس مرا بدانچه بیرون طاقت من است بمشقت بیفکنی و از تو بشنوم چیزیرا که آنرا مکروه بدارم هراینه کاری بکنم که ترا مکروه دارد و مسرت ترا از بین بردارد معویه گفت یا ابا جعفر سوگند با خدای که از این خشم بازآی و فرو نشینی لعنت باد بر آنکس که آتش خشم ترا برافروخت حق تو است آنچه بگوئی و بر ذمت ماست آنچه بخواهی توئی سید بنی هاشم و پسر ذو الجناحین عبد اللّه فرمود حاشا و کلا که من سید بنی هاشم باشم بلکه حسن و حسین سید بنی هاشم هستند و هیچکس را با ایشان جای هیچگونه سخن نباشد معویه گفت یا ابا جعفر ترا بخدا قسم که حاجت خود را از من بخواهی عبد اللّه فرمود هرگز در این مجلس اظهار آن نکنم این بگفت و طریق مراجعت گرفت معویه بر قفای او نگریست گفت بخدا قسم رفتار و خلق و خلق او همانند رسولخداست و از شعشعه وجود مبارك آن آفتاب فروزان است سخت دوست میداشتم که او برادر من باشد و

ص: ۲۱۴

مرا آنچه از نفایس اموال است باو بذل کنم پس معویه روی با عمرو بن عاص کرد و گفت می دانی چرا عبد اللّه بن جعفر با تو سخن نکرد چون ترا لایق پاسخ و درخور جواب ندید عمرو گفت میخواهی تا بگویم آنچه برای او اعداد کرده بودم معویه گفت حاجت نیست ترا آزموده‌ایم این بگفت و برخواست از مجلس و از برای عبد الله بن جعفر احتجاجات بسیاری است که در تواریخ مذکور است.

ذکر قلیلی از آثار جود و کرم

عبد اللّه بن جعفر

یافعی در مرآت الجنان گوید عبد الله بن جعفر از آنجمله است که رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم را در صغر سن ملاقات نمود و میلادش در حبشه بود ماننـدش بخشنده و جوادی در اسلام نیامد از این رویش جواد نامیدند و بحر الجود لقب یافت و فضایل و مکارم و جلالت و قرابت او در حضرت رسول یزدان چون آفتاب فروزان و ماه تابان است.

قاضی نور اللّه در مجالس المؤمنین میفرماید که وقتی عبد اللّه را بر کثرت جود و سخا ملامت کردند فرمود مدتی جهانیانرا باکرام و انعام بی‌پایان خویش معتاد ساخته‌ام از آن همی اندیشه دارم که چون از ایشان باز گیرم یزدان کریم نیز عطای خود را از من باز گیرد و این آیت مبارکت بشهادت قرائت کرد (إِنَّ اَللّٰهَ لاٰ یُغَیِّرُ مٰا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مٰا بِأَنْفُسِهِمْ) و عبد الله را بعلاوه از مراتب جود و سخا حلم و بردباری و ظرافت و شیرین کاری و عفت و خویشتن‌داری بکمال بود چنان افتاد که در مدینه طیبه عالمی عامل که در تمامت امور بصیر و کامل بود روزی بر در سرای نخاسی گذشت نظرش بر دیدار کنیزکی افتاد که هزاران زلیخای مصرش در لباس شکرخندش و دهان پر از قندش گرفتار و ماه و آفتاب در ایوان حسن و جمال او پرده‌دار مرد عالم از جان‌ودل چنان شیفته آن آب و گل گردید و فریفتهٔ آن خطوخال و شکل شد که دست و پای خود

ص: ۲۱۵

را گم کرد و صوت آن کنیز که جان‌پرور بود بمحض اینکه بگوش آن عالم آشنا شد یکباره خرد را بدرود گفت و از جامهٔ دانائی بلباس رسوائی درآمد و خلیع العذار گسسته مهار در هوای آن بدیع العذار در گوی و بازار رهسپار همی کشت دوستانش بملامت ملامت همی برخواسته‌اند و دشمنانش با سهام خنده همی او را بخسته‌اند اما او نه بر ملامت ملامت کنندگان وقعی می‌گذاشت و نه از خندهٔ دشمانش پروائی داشت چه آنکه او را دل بکمند دلداری دربند و خاطر بهوائی گل‌عذاری پیوند بود که نه از نصیحت دوستانش پندی و نه از شماتت دشمنانش گزندی است اتفاقا این داستان بآستانه عبد الله بن جعفر بردند آن بحر جود و کان سخا مولای کنیزکرا بخواند و آن سیم خامرا بچهل هزار درهم خریداری فرموده بمرد عالم بخشید عالم چون نگران آن عالم شد بر دست و پای عبد اللّه بیفتاد از جان دل زبان به تنایش برگشاد و در شبستان خویش با آن آفتاب کامیاب گشت عبد اللّه غلام خود را فرمود تا چهل هزار درهم از بهر نفقهٔ ایشان حمل کنند تا بفراغت بال و رفاه حال بعیش و عشرت بسر برند.

ایشهی در کتاب مستطرف آورده است که عبد اللّه بن جعفر را آن کرم وجود بود که شنوندگان از مقام تصدیق بعید می‌شمارند معویهٔ بن ابی سفیان بهر سال عطایای بزرک در حضرتش مقدم داشتی و او را بر دیگران تفضیل گذاشتی و این دریای سخا چنان دست گشودی که در پایان سال از هجوم وامخواهان در ملال بودی وقتی مردی چهارپائی بخرید و برای فروش به بازار برد عبد اللّه بدو گذشت بآنمرد فرمود این بهیمه را می فروشی عرض کرد نمیفروشم لیکن با تو بخشیدم مرکوبرا بگذاشت و بگذشت و بسرای خویش برفت ساعتی برنگذشت که بیست تن حمال با کولباره و جوال بر در سرای خویش بدید ده تن حامل گندم و پنج تن گوشت و لباس و چهار تن حامل فواکه و نقل و یک تن حامل مال بود و تمامت آنجمله را بدو دادند و معذرت بخواسته‌اند.

و نیز در مستطرف گوید که روزی عبد اللّه بن جعفر در عقیق بر حزین شاعر بگذشت بامدادی سخت سرد بود و حزین جامهای تن را بقمار باخته بود و بشدت سرما دچار گشته چون عبد اللّه را بدید از مردی بعاریت جامه بگرفت و در حضور عبد اللّه به پای

ص: ۲۱۶

خواست و این شعر بخواند.

اقول له حین واجهته علیک السلام ابا جعفر

عبد اللّه بن جعفر گفت و علیک السلام حزین این شعر انشا نمود

فانت المهذب من غالب و فی البیت منها الذی تذکر

عبد اللّه گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی چه این کس که بزرک و مهذب از سلسله غالب و نامدار این دودمان است رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم است حزین دیگر باره این شعر بخواند.

فهذی ثیابی و قد اخلقت و قد عضنی ز من منکر

در آنوقت عبد اللّه را از خز و حریر جامها بر تن بود جمله را بدو بخشید.

و نیز در همان کتاب گوید که مرد شاعری این شعر را در خدمت عبد اللّه معروض داشت.

رایت ابا جعفر فی المنام کسانی من الخز دراعته

عبد الله بن جعفر با غلام خود فرمود که دراعهٔ خز را بدو سپار آنگاه با شاعر فرمود که چرا جبهٔ زرتار را که سیصد دینار خریده‌ام در خواب ندیـدی عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد مرا بگذار تا چشم بخواب گیرم شاید اینرا نیز در خواب بنگرم عبد الله بخندید و آن جبه را نیز باو بخشید.

ابن سیرین گوید اتفاق افتاد که مردی مقداری شکر بمدینه آورد تا در آن سودا سودمند گردد و لکن خریدار نیافت دلفکار بماند با وی گفته‌انـد این شـکر اگر بعبـد اللّه بن جعفر بری پزیر فتـار شود و درهم و دینار بخشـد چون در خـدمتش معروض بـداشت گفت جمله را بیاور چون حاضـر ساخت فرمود تا در طریق بریزنـد که هرکه خواهـد بردارد پس مردم هجوم کردند و آن شـکر را هرکس هرچه میتوانست حمل میـداد صاحب شـکر با عبد اللّه عرض کرد فدای تو شوم آیا من نیز از این شـکر برگیرم فرمود آری آنمرد نیز بقـدر توانائی خود برگرفت آنگاه عرض کرد وجه آنها را مرحمت کنیـد فرمود بهای او چند است عرض کرد چهار هزار درهم عبد اللّه تسلیم نمود روز دیگر

ص: ۲۱۷

باز مطالبهٔ بهای شکر کرد باز چهار هزار درهم گرفت آنمرد از آن جود و سخا متعجب گردید و اشعاری در مدح و سخأ عبد اللّه بن جعفر انشا نمود.

و نیز گفته بنی امیه معویه را ملامت کردند که واجب نمیکند که هرساله چندین مبلغ خطیر را بعبد اللّه بدهید معویه گفت چون من میدانم که این مبلغ بدست او نمی ماند و همه را از آن جود و سخا که او راست بمردم مدینه بذل نماید پس این مالرا در حقیقت بمردم مدینه عطا کردم و در دست عبد اللّه بعاریت باشدم.

در ناسخ گوید ابن هرمهٔ شاعر عبد اللّه بن جعفر را مدح کرد و با مدیحه خود روی بسرای عبد اللّه نهاد جمعی را بدر سرای عبد اللّه بدید که انبوه شدند از خادم پرسید این ازدحام چیست گفت اکثر از آنان هستند که از عبد اللّه طلب‌کار باشند و در طلب وام خود انجمن شدند با خویش گفت همانا روزی شرانگیز و محنت‌آمیز است لاجرم در خدمت عبد اللّه حاضر شد عرض کرد بخدا قسم هیچ نمی‌دانستم این جماعت وام خواهان بر در این سرای هجوم آورده‌اند فرمود ترا باکی نیست مدیحهٔ خود را بعرض رسان شاعر گفت ترا بخدا میسپارم و در عرض اشعار شرمسارم عبد اللّه بر اصرار و ابرام بیفزود تا آنکه شاعر قصیدهٔ خود را بعرض رسانید عبد اللّه فرمود از این مردم وامخواه کدام جماعت بر درند جمعی را نام بردند دو تن از ایشانرا بخواست و پوشیده سخنی در گوش ایشان بگفت و هردو تن بیرون شدند پس با این هرمه فرمود تو نیز با ایشان برو و ابن هرمهٔ برفت و مالی بسیار بدو بدادند.

در شرح قصیده ابی فراس و دیگر کتب دارد که چنان اتفاق افتاد که عبد اللّه بن جعفر و حضرت حسن و حسین علیهم السلام و ابو دحبهٔ انصاری از مکه معظمه بآهنک مدینه طیبهٔ بیرون شدند در طی راه ابری پیدا شد و بارانی بشدت ببارید ناچار بخیمهٔ مردی اعرابی درآمدند و سه روز بماندند تا آسمان نمایان گشت و باران فرونشست اعرابی از بهر ایشان گوسفندی ذبح نمود چون حرکت فرمودند امام مجتبی فرمود اگر بمدینه درآمدی از ما پرسش

ص: ۲۱۸

نمای چون دو سال بر این گـذشت اعرابیرا حاجت وفاقت فروگرفت زنش گفت نیکو چنان است که بمـدینه انـدر شوی و این جوان مردانرا دریـابی گفت نـام ایشـانرا از خـاطر بستردم زن نـام بعضـی را در خـاطر داشت بیاد اعرابی آورد مرد اعرابی بمـدینه درآمـد و حضـرت حسن مجتبی را زیارت کرد حضـرت فرمود تا یک صد شتران نر و ماده باو دادند سـپس او را بحضـرت امام حسـین دلالت کردند آن حضـرت هزار گوسـفند باو عطا فرمود پس او را بعبد اللّه بن جعفر دلالت کردند آن عرب چون بخدمت عبد اللّه رسید و عطای حسـنین را تـذکره کرد عبـد اللّه فرمود آن دو فرزنـدان رسول شتر و گوسـفند را از من کفایت کردنـد پس بفرمود صـد هزار درهم باو عطا کردنـد آنکاه مرد اعرابی در خـدمت ابی دحیه شـد گفت سوگند با خدای مرا آن بضاعت نیست که چون ایشان با تو سخاوت و رزم لاکن شتران خود را بیاور تا جمله را از تمر گران بار بنمایم بالجمله از پس آن‌روز آن مرد اعرابی روزگار خویش را بوسعت و یسار بپایان رسانید گذاشت.

در طراز المـذهب از کتاب عزر الخصائص الواضـحهٔ نقل میکند که روزی عبد اللّه بر در سـرای خویش ایسـتاده و ارباب حاجات در انتظار خروجش بودند چون از خانه بیرون شد بجانب ایشان شتاب گرفت و حاجت هریک را همی روا می‌فرمود از آن جمله نظرش بر نصیب شاعر افتاد که برپا ایستاده نصیب چون عبد اللّه را بدید پیش آمد و دست او به‌بوسید و قصیده میمیه را قرائت کرد در مدح عبد الله که اول آن این است.

الفت النعم حتی کانک لم تکن عرفت من الاشیاء شیأ سوی نعم

عبـد الله گفت حـاجت تو چیست گفت این شتران را از طعـام گران‌بـار فرما عبـد الله گفت جمله را فروخوابان آنگاه از گنـدم و تمر آنها را گران‌بار فرمود و نصـیب بطریق خود رهسـپار شد عبد الله فرمان کرد تا ده هزار درهم و بسـیاری جامه و البسهٔ ممتاز باو دادند ایضـا چون نصـیب برفت یـک نفر بعبـد الله گفت یـابن الطیـار آیا این مقـدار عطا را در حق عبـدی سـیاه مبـذول میـداری فرمود اگر خودش اسود است شعرش سفید

ص: ۲۱۹

است و اگر او بنـده است شـعرش در حق مردی آزاده است همانا رواحلی که میگذرد و طعامیکه فانی میشود و ثیابیکه کهنه میگردد باو عطا کرده‌ایم اما او ما را مدحی و ثنائی عطا کرده است که در روزگار بیادگار می‌ماند و بر السنهٔ اهل جهان جاری و باقی خواهد ماند.

و نیز گفته‌اند که عبد الله در هرماه صد بنده آزاد کردی

و در کتاب نام برده حکایت کرده است که وقتی عبد الله را چنین اتفاق افتاد که نخلسـتان از شخصی از مردم انصار بصد هزار درهم خریداری نمود در این حال یکی از پسـران آن مرد را گریان دید سبب پرسید گفت من و پدرم همی خواستیم که قبل از این‌که این نخلسـتان از دست مـا بیرون برود جـان از تن ما بیرون شود چه آنکه بیشتر این نخلها را من بـدست خود نشانیـده‌ام آن دریای کرم و جود چون پسر را گریان بدید پدرش را بخواند و آن نخلستان را بدو بداد و آن صد هزار درهم را نیز باو بخشید.

و فیه ایضا روزی عبد اللّه بر نخلسـتانی عبور کرد غلام سـیاهی را دید که نگاهبان آن بسـتان است روزی سه گرده نان روزی داشت در این حـال سـگی بیامـد و بآن غلام نزدیک شـد آن غلام یک گرده بـدو افکنـد بخورد دیگرباره بیامـد گرده دیکر را بـدو افکند همچنان بخورد و بازآمد قرص سومرا نیز بیفکند تا بخورد و عبد اللّه بر این حال نگران بود فرمود ترا بهر روز چه مقدار روزی دهند غلـام عرض کرد همین نـان که نگران بـودی فرمود پس چگونه این سـک را بر خود ترجیـح دادی گفت برای اینکه دانسـتم در این صحرا کلاب نایاب است دانسـتم که این سک از راه دور با شـکم گرسنه بیابانی در نوشته لا جرم مگروه داشتم که گرسنه شام کنم عبد اللّه گفت همانا مردم مرا بکثرت سـخا و احسان ملامت کنند و این غلام سـیاه از من بخشـنده‌تر است آنگاه صاحب نخلسـتان را طلبیـد و نخلسـتانرا و هرچه از آلـات و ادوات در او بود خریـداری کرده بغلام عطا فرمود و غلام را خریـده آزاد ساخت غلام کفت اگر این جمله از آن من است همه را در راه خدا بدادم عبد اللّه را این کردار بس عظیم آمد گفت هیچ نشاید چنین غلامی را این

ص: ۲۲۰

عطا و بخشش باشد و من بخیلی کنم هرگز این امر را مقبول ندارم کنایه از اینکه هرگاه غلامی چنین باشد من که پسر جعفر طیار باشم بایستی جود و سخای من بیشتر باشد و از ملامت ملامت‌کنندگان مرا باک نباشد.

و صاحب عزر الخصایص الواضحه مسطور میدارد که وقتی جماعتی در پیشگاه کعبهٔ انجمن کردند و از بخشندگان روزگار سخن همی راندند یکی گفت عبد الله بن جعفر اجود است دیگری قیس بن سعد بن عباده را نام برد و دیگری عرابهٔ الاوسی را جوادتر شمرد یکی از ایشان گفت بهتر این است که هریک از شما بنزد صاحب خود شود و خواستار عطیتی گردد تا معلوم گردد کدام‌یک سخن بصدق کرده‌اند پس صاحب عبد الله بدو راه گرفت و هنگامی آنجنابرا دریافت که بآهنگ سفری پای در رکاب کرده بود گفت ای پسر عم رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم مرد فقیری هستم که بحضرت تو انقطاع یافته‌ام فورا پا از رکاب درآورد و فرمود این ناقه را و آنچه برآنست برگیر و شمشیری بدو داد و فرمود این شمشیر را آسان مگیر چه از اهلبیت اطهار است و هزار دینار بها دارد آن مرد آن شتر را با آنچه از البسه و حریر و چهار هزار دینار که در بار داشت بازگرفت و برتر از آنجملهٔ آن شمشیر بود و آنمرد دیگر بخدمت قیس بن سعد شتافت و بخوابش دریافت غلامش گفت قیس در خواب است حاجت چیست گفت مردی درویش هستم و بدو منقطع باشم گفت روا کردن حاجت تو از بیدار کردن او آسان‌تر است اینک در این کیسه هفتصد دینار زر سرخ است بخدا قسم در خانه قیس جز این مبلغ نیست این مبلغ را برگیر، و با این نشان که ترا میدهم بنزد شترچران شو و یک نفر شتر بارکش و یک عدد غلام بگیر و بسلامت براه خویش برو و از آن سوی چون قیس بیدار شد و این خبر بدانست غلامرا آزاد کرد و فرمود از چه مرا انگیخته نداشتی تا بیشتر باو عطا کنم مرد سوم بنزد عرابهٔ اوسی شد و دید که از منزل خویش بآهنگ نماز بیرون شده چون نابینا بود بر دو تن غلام تکیه زده بود آنمرد گفت ای عرابه همانا مردی ابن السبیل باشم و بحضرت تو انقطاع جسته‌ام چون عرابه این سخن بشنید هر دو دست از دوش آن دو غلام برداشت و آهی سرد و ناله‌ای از دل برکشید و گفت سوگند

ص: ۲۲۱

با خداوند که از برای عرابه چیزی باقی نمانده جز این دو غلام هم‌اکنون این دو بنده را با خود به‌بر آنمرد گفت هرگز این بالرا از تو مأخوذ نـدارم عرابه گفت اگر نمیکیری پس هردو تنرا آزاد خواهم کرد هم‌اکنون خواهی بگیر و خواهی رها کن و دستهای خود را از دوش دو غلام برداشت و همی دست بر دیوار نهاد و راه طی نمود آن مرد آن دو غلامرا برداشت و بنزد رفیقان خویش بیاورد آن جماعت متفق القول گردیدنـد که عرابه در این مقام از عبـد الله و قیس بن سـعد بن عباده اجودست و محتجب نماند که اگر برفرض عرابه اجود باشد البته در مراتب مجد و شرف و جلالت هرگز قرین عبد الله نخواهد بود.

و فیه ایضا از جمله آنانکه جهانیانرا بجود و احسان بنواختهانـد و سـرانجام برنـج افلاس دچار شدند عبد الله بن جعفر رضـی الله عنهما بود آنجنابرا ضـیق حال و تنگی معاش بانمقام پیوست که وقتی مردی در خـدمتش بیامـد و اظهار حاجتی نمود عبد الله فرمود بسـبب جفای سـلطان و حوادث جهان روزگار من دیگرگون کردید اما آن مقدار که در استطاعت من است مضایقت نکنم پس ردائیکه در تن داشت بـدو عطا کرد و سـر بآسـمان بلنـد کرد عرض کرد بارخدایا از این پس مرك مرا برسان و بر من ساتر کردان و از پس این دعا چون روزی چند برآمد رنجور گشت و رخت بدیگر سرای بست

و فیه ایضا عبـد الله جعفر را از ام عون دختر حارث بن عبد المطلب فرزندی شد در وقتی که عبد الله در شام در نزد معویه نشسـته بود چون بشارت فرزنـدش آوردنـد معویه بشـیند گفت این پسـر خود را معویه نام بگذار و در ازایش صد هزار درهم بگیر عبد الله قبول کرد و آن صد هزار درهم بگرفت و بانکس داد که که بشارت فرزندش را آورده بود.

و منقول از کتـاب حدیقـهٔ الافراح است که روزی عبـد الله بن جعفر رضـی الله عنهما سوار بود ناگاه مردی در عرض راه با وی دچار شد و عنان اسـبش را بگرفت و گفت ایها الامیر ترا بخدا سوگند میدهم که سـر از تنم برگیر عبد الله در کار وی مبهوت بماند فرمود آیا عقل از سرت بدر رفته گفت لا و اللّه فرمود پس ترا چه میشود که این سخنگوئی

ص: ۲۲۲

گفت مرا دشـمنی مبرم و لجوج است کار بر من سـخت و روزگار بر من تنک ساخته و مرا نیروی مخاصمتش نیست فرمود خصم تو کیست گفت فقر است عبـد الله روی بغلام خود فرمود که هزار دینـار بـدو سـپار آنگـاه گفت یـا اخ العرب این مالرا بگیر و هروقت دشـمن تو روی بتو آورد تظلم بما جوی تا بخواست خدای داد ترا از وی بجوئیم اعرابی گفت سوگند با خدای از ذخایر جود و کرم تو آنچند با من است که در تمامت عمر پاسخ دشمن را میدهم پس آن مالرا بگرفت و برفت.

و شیخ جعفر نقدی در کتاب زینب کبری از ابن حیان نقل میکند که میگفت عبد الله بن جعفر رض قطب سخاوت است و در رحلت پیغمبر ده ساله بود.

و ابن عبد البر گوید که عبد الله بن جعفر گوش بغناء نمیداد و ابن سـعد گوید که هرگاه رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم عبد الله بن جعفر را ملاقات میکرد میفرمود السـلام علیک یابن ذالجناحین تا اینکه گوید باری اخبار فضـیلت عبد الله بن جعفر بسیار است او بـدعای پیغمبر که باو فرمود خـدا برکت بمعامله تو بدهد ثروت بسـیاری بدست آورد و خانه او محل ارباب حوائج بود و هیچ سائلی از خانه او محروم برنمیگشت و تا کسـی بدر خانه او می‌آمد قبل از آنکه سـئوال کند حوائج او را برمی‌آورد از او پرسیدند چرا امان نمی‌دهی تا آنچه می‌خواهد بگوید جواب داد میل ندارم آبروی او ریخته بشود بلکه شرم کند از سئوال.

و نیز در کتاب نام برده مینویسـد فرزدق آمـد نزد عبد الملک بن مروان او را مدحی نمود او از انعام خودداری کرد عبد الله بن جعفر او را خوانـد فرمود چنـد میـل داری بتو بـدهم گفت آرزوی هزار دینار که در هرسال بمن عطا کنی گفت چنـد سال دیگر میخواهی زنده باشی گفت چهل سال میل دارم آنگاه وکیل خود را صدا کرد و گفت چهل هزار دینار آورد بفرزق داد او گرفت و رفت-

اقول این حکایت در خرایـج در معاجز امام زین العابـدین بصورت دیگری است که عطاکننـده امام زین العابـدین علیه السّلام بود و روایت دیگر که معویهٔ بن عبد الله بن جعفر فرزدق را گفت امید چند سال دیگر داری گفت بیست سال ایشان بیست هزار

ص: ۲۲۳

دینار باو عطا نمودند.

و بیهقی در کتاب محاسن و مساوی از عبد الله بن عباس حدیث کند که در مجلس معویه نشسته بودند و عمرو بن عاص هم با ایشان بود که در آنحال عبد الله جعفر وارد شد عمرو بن عاص زبان بملامت و سرزنش عبد الله جعفر بن برکشاد و خواست او را تحقیر کند این وقت عبد الله بن عباس چون شعلهٔ نار با زبانیکه تیزتر از دم شمشیر بود بجان عمرو بن عاص افتاد بعد از اینکه فصل مشبعی در جلائل فضائل عبد الله جعفر با کمال فصاحت و بلاغت سخنرانی کرد شروع کرد از طاعن عمرو بن العاص گفتن الخ.

و ابن حجر در اصابه از ابن ابی الدنیا و خرائطی بسند ابن سیرین نقل میکند که یکی از دهقانان بدوی آمد نزد عبد الله بن جعفر و گفت با حضرت علی علیه السّلام صحبت کن که حاجت مرا برآورد عبد الله خود چهل هزار درهم باو بخشید

و گوید شماخ بن ضرار بقصیده‌ای عبد الله بن جعفر را مدح کرد این دو بیت از آن قصیده است.

انک یابن جعفر نعم الفتی و نعم مأوی طارق اذا اتی

و رب ضیف طارق الحی سری صادق زادا و حدیثا ما اشتهی

ابن عساکر در تاریخ شام ترجمهٔ مفصلی برای عبد الله بن جعفر نوشته که ذکر آن موجب تطویل است.

بالجمله در سنهٔ هشتاد در سن نود سالگی در مدینه وفات کرد و در بقیع مدفون گردید.

و اولاد عبد الله را تا بیست تن نوشته‌اند و عقب او از علی الزینبی و اسحاق و اسماعیل الزاهد و معویه بیادگار ماند و از برای سائر فرزندان او عقبی شناخته نشده است و الله العالم.

ص: ۲۲۴

پاره‌ای از قصائد غراء که در حق علیا

اشاره

مخدره زینب سرودند

قصائد و مراثی که در حق علیا مخدره زینب بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی گفته‌اند البته از حوصله حساب و احصا بیرون است و اگر کسی بجمع و تالیف آن پردازد مجلدات ضخامرا درخور است چه آنکه از وقعه کربلا تاکنون که سنه هزار سیصد و هفتاد است شیعیان در هرکجای عالم که بودند بمراسم عزاداری قیام میکنند سیما در ماه محرم و صفر و کسانیکه طبع شعر و قریحه سیاله بآنها مرحمت شده است در انشاء قصاید و مراثی خودداری نکرده‌اند و ما در اینجا بترک میجوئیم بقلیلی از آنها.

اثر طبع مرحوم حجهٔ الاسلام آشیخ

محمد حسین اصفهانی

و لیت وجهی شطر قبلهٔ الوری و من بها تشرفت ام القری

قطب محیط عالم الوجود فی قوسی النزول و الصعود

و فی النزول کعبهٔ الرزایا و فی الصعود قبلهٔ البرایا

بل هی باب حطهٔ الخطایا و موئل الهبات و العطایا

ام الکتاب فی جوامع العلا ام المصاب فی مجامع البلا

رضیعهٔ الوحی شقیقهٔ الهدی ربیبهٔ الفضل حلیفهٔ الندی

ربهٔ خدر القدس و الطهاره فی الصون و العفاف و الخفاره

فانها تمثل الکنزا لخفی بالستر و الحیاء و التعفف

تمثل الغیب المصون ذاتها تعرب عن صفاته صفاتها

ملیکهٔ الدنیا عقیلهٔ النساء عدیلهٔ الخامس من اهل الکساء

شریکهٔ الشهید فی مصائبه کفیلهٔ السجاد فی نوائبه

ص: ۲۲۵

بل هی ناموس رواق العظمه سیدهٔ العقائل المعظمه

قد ورثته من نبی الرحمهٔ جوامع العلم اصول الحکمه

سرابی‌ها فی علوا لهمه و الصبر فی الشدائد الملمه

بثاتها تنبیء عن ثباته کان فیها کل مکرماته

لها من الصبر علی المصائب ما جل ان یعد فی العجائب

بل کاد ان یلحق بالمعاجز لا انه حرفهٔ کل عاجز

فانها سلالهٔ الولایه ولایهٔ لیس لها نهایه

بیانها یفصح عن بیانه لسانها تفرغ عن لسانه

ناهیک فیه الخطب المأثوره فانها کالدرر المنثوره

بل هی لو لا الحط عن مقامها کاللؤلؤ المنضود فی نظامها

فانها ولیدهٔ الفصاحه والدها فارس تلک الساحه

و ما اصاب امها من البلا فهو تراثها بطف کربلا

لکنها عظیمهٔ بلواها من الخطوب شاهدت ادهاها

رات هجوم الخیل بالنار علی خبائها او محور السبع العلی

و استلبوا یا ویلهم قرارها مذ سلبوا ازارها خمارها

و سبیهم و دایع المختار عار علی الاسلام ای عار

یکاد ان یذهب بالعقول سبی بنات الوحی و التنزیل

و مارات بالطف من اهوالها جل عن الوصف بیان حالها

و من یطیق وصف سؤ حالها مذرات السبط علی رمال‌ها

معفر الخد مضرجا بدم لهفی علی جمال سلطان القدم

و حوله فتیانه علی الثری کالشهب الزهر تحوط القمرا

واها علی کواکب السعودی عقد نظام الغیب و الشهود

کیف هوت و انتشرت اشلائها بای ذنب سفکت دمائها

و شاهدت ریحانهٔ الرسول مذ داسها حوافر الخیول

ص: ۲۲۶

فاصبحت خزانته اللهوتی حلبهٔ خیل الجبت و الطاغوت

صدر تربی فوق صدر المصطفی ترضه الخیل علی الدنیا العفا

تری العوالی مرکز المعالی مدرجهٔ لذروهٔ الکمال

او هی عرش و علیه التاج او انها البراق و المعراج

نال من العروج ما تمنی کغاب قوسین دنی اوادنی

حتی تجلی قائلا انی انا من شجر القناهٔ فی طور الفنا

لسان حاله لسلطان القدم سعیا علی الرأس الیک لا القدم

و سوقها الی یزید الطاغیه اشجی فجیعهٔ و ادهی داهیه

و ماراته فی دمشق الشام یذهب بالعقول و الاحلام

امامها الرأس الامام الزاکی و خلفها النوائح البواکی

او الکتاب الناطق المبین حف به الحنین و الانین

و افظع الکل دخول الطاهره حاسرهٔ علی بن هند العاهره

و مالها و مجلس الشراب و هی ابنهٔ السنهٔ و الکتاب

ا توقف الحرهٔ من آل العبا بین یدی طلیقها و اعجبا

یشتمها طاغیهٔ الالحاد و هی سلالهٔ النبی الهادی

بل سمعت من ذلک اللعین سب ابیها و هو اصل الدین

ا تنسب الطاهرهٔ الصدیقه للکذب و هی اصدق الخلیقه

اصفوهٔ الولی نخبته النبی عدوهٔ اللّه فیا للعجب

و احر قلباه لقلب الحره فیما رأته لا اطیق ذکره

شلت یدا مدت بقرع العود الی ثنایا العدل و التوحید

تلک الثنایا مرشف الرسول و ملثم الطاهرهٔ البتول

و ما جناه باللسان اعظم و کفره المکنون منه یعلم

و قد ابان کفر ذاک الطاغی با حسن البیان و البلاغ

حنت بقلب موجع محترق علی اخیها فاجابها الشقی

ص: ۲۲۷

یا صیحهٔ تحمد من صوائح ما اهون النوح علی النوائح

من قصیدهٔ

للعلامهٔ الادیب السید جواد بن السید حسن العاملی

حرم لزینب مشرق الاعلام سام حباه اللّه بالاعظام

حرم علیه من الجلال مهابهٔ تدع الرؤس مواضع الاقدام

فی طیه سر الاله محجب عن کل رائیه من الاوهام

باد السنا کالبدر فی افق السماء متجلیا یز هو بارض الشام

فاذا حللت بذلک النادی فقم لله مبتهلا بخیر مقام

فی روضهٔ نصبت علیها قبهٔ کبرت عن التشبیه بالاعلام

یحوی من الدر الثمین جمانهٔ لماعهٔ تعزی لخیر امام

صنو النبی المصطفی و وصیه و ابو الهداهٔ القادهٔ الاعلام

اسنی السلام علیه ماهبت صبا و شذا علی الاغصان ورق حمام

و علی بنیه الغر اعلام الهدی ما انهل قطر من متون غمام

من قصیدهٔ العلامهٔ الحجهٔ الشیخ هادی

کاشف الغطاء

لله صبر زینب العقیله کم صابرت مصائبا مهولهٔ

رأت من الخطوب و الرزایا امرا تهون دونه المنایا

رات کرام قومه الا ماجد مجزرین فی صعید واحد

تسفی علی جسومها الریاح و هی لذؤبان الفلا تباح

رات عزیز قومها صریعا قدوز عوه بالضبا توزیعا

رأت رؤسا بالقنا تشال و جششا اکفانها الرمال

ص: ۲۲۸

رأت رضیعا بالسهام یفطم و صبیهٔ بعد بیهم ایتموا

رأت شماتهٔ العدو فیها و صنعه ما شاء فی اخیها

رأت عنأ اسر و هوانا ذلا ظلما جفا جور اسبا یا ثکلا

و ان من ادهی الخطوب السود و فوقها بین یدی یزید

قصیدهٔ فاخره للعلامهٔ الادیب الماهر المیرزا

محمد علی الاردبادی دام وجوده

قد عاد مصر للحفیظهٔ مغربا فسناذ کاها واضح لن یحجبا

بملیکهٔ حسبا زکت فیه و لم یعقد علیه غیر صنویها الحبا

و من النبوهٔ فی اسرهٔ وجهها بلج کمثل الشمس یجلو الغیهبا

و تضوع منها للخلافهٔ عبقهٔ تطوی بنفحتها الصحاصح و الربی

بجلال احمد فی مهابهٔ حیدر قد انجبت ام الائمهٔ زینبا

فیمجمع الشرفین بضعهٔ فاطم حصلت علی اکرومهٔ عظمت بنا

و سرت مغ الدنیا مکارمها کما یسری لها ارج الثنامع الصبا

حشدت مناقبها جحافل فاغتدت من کل منقبهٔ تحشد منقبا

و لها بمنقطع الفخار منصهٔ کرمت بها نسبا وفاقت منصا

و ربیبهٔ الخدر المقدس زانها علم حوته حبوهٔ لا مکسبا

و ندی کمثل البحر دون نفاده ال یم الخضم و لجهٔ ان ینضبا

و مآثر کثر النجوم عدادها زهوا علی کرا للیالی ماخبا

و زجاجهٔ فی اللب تهزاء بالنهی تقفوا وقارا یستخف الاخشبا

و بآیهٔ التطهیر و القربی لها خطران قد خصا باصحاب العبا

و عن الوصی بلاغهٔ خصت بها اعیت برونقها البلیغ الاخطبا

ما استوسلت الا و تحسب انها تستل من غرب الخطابهٔ مقضبا

او انها تقتاد منها فیلقا و تسوق من زمر الحقایق موکبا

ص: ۲۲۹

او ان فی غاب الامامة لبوة لزئيرها عنت الوجوه تهيبا

او انها البحر الخضم تلاطمت امواجه علما نهی باسا ابا

او ان من غضب الاله صواعقا لم تلف عنها آل حرب مهربا

او ان حيدرة علی صهواتها يفنی كراديس الضلال ثبی ثبی

او انه ضمته ذروة منبر فانار نهجا للشريعة الحبا

او ان فی اللئوا عقيلة هاشم قد فرقت كل العمی ايدی سبا

و بجاش ذی لبد و قلب اخی حجی ادلت صروف الدهر ثغرا اشنبا

و تشا طرت هی و الحسين بدعوة حتم القضأ عليهما ان يندبا

هذا بمشبتك النصول و هذه فی حيث معترك المكاره فی السبا

بدم الشهادة اذ اريق و مدمع اذری مذاب القلب دمعا صيبا

نهضا باعباء الهدی ما بين منحطم الوشيح و بين محترق الخبا

مشيا و لابن المصطفی زج القنا عن باعة التذكيرا صبح مجتبی

و تلا الكتاب بموقف راموابه اطفاء نور اللّه لكن قدابی

و لزينب شهدا لحزوم بمثله اذ يمست قفرا و امت سبسبا

فبصدرها ثقل الامامة مودع و بنطقها زهد الهداية مذهبا

و علی الاساری من بنات محمد من بأسها العلوی منصوب الخبا

و غداة جلق كم لها من وقفة يزور عنها الغی مغلول الشبا

فی حيث قد عقد الزعائف من بنی صخرور هطهم لفيفا مرهبا

فرمتهم من لفظها بقوارع قد اوقعت بهم البلاء المكربا

فكان من جمل الكلام بوارق و كان منها فی المرائر منهبا

هدأت لها الانفاس قل بفريسة قد انشبت فيها ضيا غم مخلبا

و ذهو بفاقرة تبلد جولا ثبت الجنان لد الهزاهز قلبا

من عظم اما اجترحوا هناك فناحب او جائر منع الشجا ان منحبا

و بعين جبار السماء عمل لها املا لنوكی آل حرب خيبا

ص: ۲۳۰

اذ زعزعت سلطانها بظلامهٔ لبنی علی جمرها قد الهبا

وارت یزید الرجس فی نفثاتها ان الدعی عن الصراط تنکبا

هذا و لکن الصدور بما بها حری و صدع نالها لن یرئبا

و عیون آل محمد عبری لما غمزوا لهم من قبل عودا اصلبا

و نساء آل محمد محبورهٔ و عقایل المختار ترسف فی السبا

و الیکم آل النبی قصیدهٔ امضی علی الخصماء من حد الضبا

و علیکم صلی المیهمن کلما یشئوا شذا علیاکم نشر الکیا

قصیده العالم الفاضل الشیخ محمد

حسین البیرجندی

لکل امرأ عند الشدائد مهرب یلوذ به لم البریهٔ تقرب

اذا اجتمعت حولی البلایا فملجئ مودهٔ ذی القربی بهم اتقرب

فانهم فی الارض مثلا لکواکب بدا کوکب فیها اذا غاب کوکب

علیهم سلام اللّه ارجو بحبهم نجاتی من النار التی تتلهب

فمن فضلکم یا آل احمد اننی من الشرک و الارجاس قلبی مهذب

فلو عرضت لی کربته بتذکری موالی ایاکم تزول و اطرب

لکل اناس مذهب یسلکونه و حبی لال المصطفی لی مذهب

الاکل من و الاهم فاحبه و عن کل من عاداهم انا ارغب

رغبت عن الدنیا بودی ذو العلی و ارجو من الرحمن ما هو طیب

اذا اقلبت نحوی الشدائد ان لی وسیلهٔ حق للرخا و هی زینب

هی البضعهٔ الزهرا و انبهٔ فاطم هی المریم الکبری و طهر المطیب

کریمهٔ بطحاء عقیلهٔ هاشم صفیهٔ عمر ان اذا هی تنسب

و کیف اقول المدح فیها و انها قد ارتضعت در الکرامهٔ تشرب

ص: ۲۳۱

اذا نطقت فی خدرها کل سامع لقال علی فی البریهٔ یخطب

ولیهٔ حق فی البریهٔ کلها اهذا لبیت المرتضی لک معجب

امنیته اسرار الاله و کهفها علی اهلها من عندها تتشعب

ولیهٔ امر اللّه حین قضی التقی بان یختفی امر الامام و یحجب

و لا بدع فی الاحکام توخذ عندها و لا فی معانی الذکر عنها تکسب

ولیدهٔ بنت الوحی ادری بمابه ربیبهٔ بیت الذکر بالذکر ادرب

لها فوق رأس العالمین جمیعهم سرادق اجلال لکون مضرب

لما نفذت افضالها و صفاتها و لو کانت الاملاک و الناس کتب

و من حلمها حارت عقول اولی النهی و فی صبرها کل الخلائق تعجب

فو اللّه ما انسی الحسین ملطخا و بین یدیه زینب و هی تندب

اخی یا اخی انت بن امی علی الثری لعمرک هذا فی العجائب اعجب

و قتلک ذلا قد اذل رقابنا امن بعد هذا الیوم فی العیش ترغب

اخی کیف لا ابکی دما بمدامع و جثمانک المجروح بالدم تشخب

الهی توجهنا الیک بزینب و انک من یدعو بها لا تخیب

انر طبع میرزا اسد اللّه مطهری اصفهانی

شگفته طبع روانم بموسم گل شد از انکه باز مرا وقت ان توسل شد

بذیل عصت صغری پناه دین هدی یگانه در ولایت عزیزهٔ زهراء

مکین برج سعادت شریفه دخت بتول مهین درج شهامت کریمه شبل رسول

همانکه روح الامین بود کمترین خدمش همانکه سرمهٔ چشم است خاک هر قدمش

کسیکه فخر نماید بدرگهش جبریل به پیشگاه جلالش بدی چه عبد ذلیل

فهیمه اهل زمان و بلیغهٔ دوران خطاب عالمه‌اش کرده أن امام زمان

مدار عمر شریفش فزون شد از پنجاه که رفت خدمت جدش با هزاران آه

چه چهارده بگذشت از شریف ماه رجب وفات یافت ز دنیا عقیله فخر عرب

ص: ۲۳۲

سعادت است کسیرا که روز رحلت او بپای دارد بهر خدا مصیبت او

اثر طبع میرزا غلام حسین اشرفی

دخت زهرا عصمت خلاق اکبر زینب است دختر نیک اختر زهرای اطهر زینب است

افتخار آدم و حوا شدند این ام دخت بو البشر را تاج سر زهرا و افسر زینب است

کان عصمت گوهر حلم و حیا می‌پرورد آری این گوهر ز صلب پاك حیدر زینب است

مریم عصر خود آن صدیقه زهرا سرشت آنکه ساید ساره بر خاك درش سر زینب است

آنکه گر سازد قبول از جان و دل منت کشد خدمتش صبح و مسا حوا و هاجر زینب است

آفتاب برج عصمت زینت حجر بتول خواهر سبطین و محبوب پیمبر زینب است

نور چشمان نبی جان علی روح بتول مظهر پروردگار حی داور زینب است

با چنین جاه و جلال و عزت و شوکت به‌بین در زمین کربلا بی‌یار و یاور زینب است

آن الم‌پرور که دائم داشت چشم اشکبار روز شب از داغ مرك شش برادر زینب است

آنکه بعد از کشتن سلطان مظلومان حسین بر اسیران بود یکسر یار و یاور زینب است

چون عدو آتش بزد از کین بخرگاه حسین آنکه خود را چون سمندر زد بآتش زینب است

سر بصحرا چون نهادند اهلبیت شاه دین بیکس و بیچارگانرا جمع‌آور زینب است

کودکان بی‌پر و بال برادر را ز مهر چون هما آنکو گرفتن زیر شهپر زینب است

سرپرست بیکسان در آن بیابان بلا بعد قتل خسرو مظلوم مضطر زینب است

دامن طفلی در آن دشت بلا آتش گرفت آنکه خاموشش نمود از دیدهٔ تر زینب است

خیمه بیمار چون آتش گرفت از راه کین بهر بیمار آنکه میزد دست بر سر زینب است

آنکه شد از کربلا تا کوفه و شام خراب همسفر با خولی و شمر ستمگر زینب است

آنکه زد بر چوب محمل سر در آن ساعتکه دید راس پر نور برادر در برابر زینب است

(اشرفی) چون شرح این ماتم ندارد حد حصر قصه کوته کن شفیعت روز محشر زینب است

اثر طبع آقای سید محمد علی جندقی

در مولودیهٔ زینب ع

دوستان گشت عیان نور خدا پنجم ماه جمادی الاولی

از جمال و رخ بانو زینب یعنی از آینه علم و ادب

اختر پاك سماوات علا دختر شیر خدا و زهرا؟

گل نوخاستهٔ مصطفوی سنبل فاطمی مرتضوی

مهربان خواهر و یار سبطین با حسن همدم هم کار حسین

مقدمش بر همه بادا مسعود حق نگهداردش از چشم حسود

ص: ۲۳۳

سر و قدش چه بگل‌زار دمید سروهای چمن از شرم خمید

لاله‌ای بود ز باغ ایمان که بدل داشت بسی داغ نهان

داغش از بس بدل سوخته بود لاله سان چهره‌اش افروختهٔ بود

پرده چون از رخ تابنده گشود خوبرویان را آرام ربود

حوریان محو رخ نیکویش قدسیان مات شکنج مویش

عود ریزند بمجمر بسیار مشکریزند ز دامان خروار

از پی تهنیت میلادش بهر تبریک قدم شو باشش

زد قدم چونکه باقلیم شهود رونق آل علی را افزود

گرچه گلزار علی خرم بود خرمی بی گل زینب کم بود

شمع جمع حرم آل عبا بود شهزادهٔ آزاده ما

که باو بار بمنزل برسید کشتی عشق بساحل برسید

یعنی از بعد شهید بی‌سر برد این‌بار اسیری خواهر

تا اسارت بشهادت یکجا زنده گرداند آئین خدا

گلگزار نبوت چه شگفت جد او نام ورا زینب گفت

یعنی او زینت بابش علی است که از او نور خدا منجلی است

جلوهٔ احمدی از او پیدا صولت حیدریش چهره‌نما

عصمت از فاطمه احسان ز حسن داشت در خویش بنحو احسن

سینه‌اش مخزن اسرار خدا چهره آئینه آثار خدا

آری این نکته مسلم باشد عالمه غیر معلم باشد

قد چون سرو سهی دربرداشت تا شود خم ز غم اکبر داشت

نگهی گرم و سری افکنده یعنی از جان بحسینم بنده

با برادر همه جا همراهم من کمین بنده او او شاهم

تهیم از خود و پر از اویم عشقش از روز ازل بدخویم

بحسینش چه نظر باز نمود بی سخن شرح غم آغاز نمود

ص: ۲۳۴

مو بمو شرح پریشانی گفت داستان غم پنهانی گفت

ناگهان شیون و فریاد نمود گوئی از دشت بلا یاد نمود

کاین همان تشنه‌لب محزون است که فرات از غم او دلخون است

این همان تشنه‌لب کربلاست که ازو شور قیامت برپاست

ایدریغا که لب شط فرات میشود تشنه ازو قطع حیات

بسکه از داغ دلش سوخته است لاله را داغ دل آموخته است

میوهٔ قلب رسول مدنی کشته گردد بکف قوم دنی

لب و دندان برادر چه بدید آمدش یاد هم از چوب یزید

داشت پیوسته نظر بر سر او مهربان خواهر غم‌پرور او

که بود روز بنی شب به تنور سر نورانی آن آیه نور

دامن مادر و آغوش پدر بود دانشکدهٔ آن گوهر

از پدر درس شجاعت آموخت هم برور از اسارت آموخت

صبرش از مادر بود یسر مشق همه جا کربلا کوفه دمشق

تا حسینش که شود کشته کین نکند ناله و فریاد و انین

گر شود قطع دو دست عباس نکشد ناله ز قلب حساس

کشتهٔ قاسم اگر دید برش نکشد پرده و معجر ز سرش

نعش اکبر چه به بیند در خون همچه لیلی نشود او مجنون

بیند ار اسب برادر تنها نکند شور قیامت برپا

سر بصحرا ننهد بی پروا وا حسیناه نکند در صحرا

الغرض شهادت چه تمام با اسیران برود کوفه و شام

مجلس کوفه گرش راه افتاد آبرو ریزد او ز ابن زیاد

مجلس شام بنطق شیوا دشمن حق بنماید رسوا

با برادر همه جا دست بدست دشمنان را بدهد سخت شکست

ایدل ار طالب فیضی بادب بوسه زن درگه بانو زینب

ص: ۲۳۵

سرو را بنده‌نوازی کن ساز جندقی را بنگاهی بنواز

گفتم این شعر بعید مولود تا شود توشه بروز موعود

اثر طبع فائز مازندرانی در مدح زینب ع

اشاره

عصمت صغری که او زینب کبری است نام زکیئه و طاهره فاطمه زهراست مام

جد کبارش بود حضرت خیر الانام باب گرامی وی علی عالی‌مقام

برادرانش یکی حسین و دیگر حسن

جلال او از علو بعرش رایت زده عصمت او برملا بانک ولایت زده

کرامتش آشکار کوس رسالت زده لسان وی در سخن نوبت آیت زده

عیان که این گل بود ز گلبن ذو المنن

شیر ز پستان علم خورد همی تا فطام ز سفرهٔ حلم برد اغذیهٔ صبح و شام

بدامن مصطفی هماره بودش مقام زینب دامان باب که زین اب یافت نام

ز دست حق تربیت یافت ز سر علی

سیلی حسنش ببین بچهرهٔ ماهتاب کم ز یکی زره‌ای ز پرتوش آفتاب

ز غیرت کبریا بروش بودی نقاب که گفت دید اجنبی جمال وی بیحجاب

دیده ببیند مگر خدای را اهرمن

بصبر ختم رسل بچهرهٔ زهرا جمال به علم همچون حسن بزهد حیدر خصال

بورطهٔ ابتلا حسین اندر فعال ازین بزرگی زهی ازین جلالت تعال

چه زن که شأنش زند بمردها تو دهن

بمدحش این بس که در زمین کرب بلا سپرد با اینکه بود حضرت زین العبا

حسین در دست وی عیال خود از وفا بصبر پیغمبری دید همه ابتلا

بقدرت داوری کشید جور ز من

ص: ۲۳۶

چه او بروز ازل کرد قبول ابتلا شدند از او در شگفت تمامی ماسوا

اگرچه شاه شهید کشته شد از اشقیا و لیک از کوفه تا بشام آن مبتلا

کشته شده هردمی هزار بار از محسن

ز یک طرف در نظر سر حسین بر سنان ز یک طرف خون‌جکر ز طعنهٔ دشمنان

ز یک طرف نالها ز شصت شش تن زنان مصیبتش این‌چنین تحملش آن‌چنان

نکرد نفرین یکی بر آن گروه فتن

کجائی ای شیر حق که زینبت خوار شد به‌بین چسان اشک‌ریز بدشت و بازار شد

حسین شد کشته او بیکس و غمخوار شد جدا دو دست از تن میر علمدار شد

خفته علی اکبرش بخاک و خون بیکفن

وله ایضا

عصمت صغری که نامش زینب کبری بود مادرش خیر النساء آن زهرهٔ زهرا بود

جد وی باشد محمد جده ام المؤمنین باب پاک وی علی عالی اعلا بود

دختران گر فی المثل باشند فخر امهات این‌چنین دختر ز شوکت مفخر آبا بود

خاک پای فضه‌اش کحل سواد آسیه خادمش صد بو البشر بانوی صد حوا بود

آن شنیدی گشت مریم در لقب طهر بتول عصمت کل اوست مریم یکتن از اجزا بود

در حساب آری چه جاه قدر آن علیا جناب رفعت صد ساره‌اش زان بانوی عظمی بود

دفتر محنت چه شد بنوشته از دست قضا سرخط اول رقم بر نام آن علیا بود

آنچه او برداشت از بار محن در دهر دون فوق طوق انبیا و اولیا یکجا بود

ناله جان‌سوز او آید بگوش من هنوز کومیان قتلگه در ناله و غوغا بود

زین مصیبتها کز او دید از جفای اشقیا تا قیامت چشم فائز از الم دریا بود

ص: ۲۳۷

اثر فؤاد کرمانی

زین دخت نبی که طلعتش نور بهشت آورد و زمانه دختری حور سرشت

چون خط جمال او بدیباچه صنع در نقطه حسن کلک قدرت ننوشت

*** این دخت علی که زینبش آمده نام بر طاق سپهر علم بدریست تمام

تا مادر دهر دختر آورد پسر دختر نشنید کسی بدین قدر و مقام

*** آن نخله که دوحه نبوت مغزش پیوند ولایتی است بر شاخ ترش

البته چه زینب آورد میوه پدید طوبی که نکو است نخل طوبی ثمرش

*** این طرفه گهر گه در رحم فاطمه سفت سریست جلالتش ز اسرار نهفت

در ربته علم او نظر کن که ز حلم زان نطق عجیب امام را تسلیه گفت

*** تسلیم و رضا نگر که آن دخت بتول در مقتل کشتگان چو فرمود نزول

شکرانه سرود کی خداوند جلیل قربانی ما به پیشگاه تسو قبول

*** سر حلقه آن زنان که بودند اسیر بود آن علویه اشجع از شیر دلیر

اندیشه بدل نداشت زان کوه سپاه زیرا که بچشم او جهان بود حقیر

*** آن اختر آسمان و عرفان کمال از برج حرم دوید با فر و جلال

تابنده چه ماه شد بمیدان سپاه خورشید زنی که مات از او عقل رجال

ص: ۲۳۸

تابان قمر جمالش از زیر نقاب چون جلوه آفتاب از خلف سحاب

معجر بسرش محیط چون ظلمت شب وان ظلمت شب نکشته بر بدر حجاب

*** آن مهر سپهر حلم و گردون وقار میریخت ز دیده اشک چون ابر بهار

چون حرکت آسمان روان شد بزمین بی‌صبر و قرار لیک با صبر و قرار

***

اثر طبع اکبر آقا متخلص بمظلوم

دخت شیر حق ولی اللّه داور زینب است نور چشم حضرت زهرای اطهر زینب است

اخت شبیر شبر آئینهٔ ایزد نما قوت قلب نبی پاکیزه گوهر زینب است

بعد زهرا مینزد خیر النسا خواندن ورا بل بمردان سرور هادی رهبر زینب است

دین احمد در جهان از صبر او شد استوار در حریم قرب حق با شوکت و فر زینب است

گر بگویم زن کجا زن اینچنین دارد شرف ز انچه توصیفش کنم بیشک فزونتر زینب است

میکند شمس و قمر از طلعت او کسب نور بهر انوار حقیقت بنت حیدر زینب است

آنکه از حلمش بپا این رایت اسلام کرد آنکه شد بر خسرو بی‌یار یاور زینب است

آنکه از مریم گرفته سبقت اندر بندگی آنکه از حوا و هاجر هست برتر زینب است

آنکه باشد دست حق در آستین عصمتش آنکه دارد علم حق بیحد و بیمر زینب است

آنکه از سطوت بود مانند بابش مرتضی و انکه در رفعت بود همچون پیمبر زینب است

آنکه اندر بردباری فرد بود و بی‌عدیل انکه سرمست ازل شد با برادر زینب است

آنکه در قالو بلی شد عازم رنج و بلا انکه اینشوق و محنت داشت بر سر زینب است

انکه اندر هرمصیبت بود غمخوار حسین انکه بد بر شاهدین هم روح و پیکر زینب است

آنکه شد راحت بروز نیمه ماه رجب از جفا و رنج بی‌پایان سراسر زینب است

آنکه گیرد دست از (مظلوم) پر جرم و گناه

در سئوال قبر و اندر روز محشر زینب است

ص: ۲۳۹

مرثیه از گلچین نوائی

اشاره

زینب چه دید بر سر نی رأس شاهرا بر نه فلک نمود روان پیک آه را

از خاک و خون بنول سنان دید منخسف آن رخ که کرده بود خجل مهر و ماه را

گفتا بناله‌ای که نبودی بعهد سر روشن ز روی خویش تن عرش اله را

جای تو بود بر سر دوش نبی چرا کردی سر سنان سنان جایگاهرا

شرط وفا نبود که تنها گذاشتی در دست اهل ظلم من بی‌پناه را

آن ظلمها که کردی پشیمان نمیکند ابن زیاد سنگدل دین تباه را

سجاد غل بگردن و مسرور ابن سعد بین تا فلک رساند کجا اشتباه را

چون بر سر تو دست رسم نیست میکنم از بهر چاره بر سر خود خاک راه را

آن یک بکعبه میزندم دیگری بسنک آخر گناه چیست من بی گناه را

از بعد خویش بی‌کسی من نظاره کن یک تن چسان کشم ستم یک سپاه را

بر باد داده خرمن صبرم جفای شمر آری چسان تحمل کوهست کاه را

نه طاقتی که بر سر نی بنگرم سرت نه صبر کز رخ تو بپوشم نگاه را

از گریه گر سفید شود چشم من چه سود نتوان نمود چاره بخت سیاه را

محنت ز بسکشیدم دیدم که برده است از یاد من مقدمهٔ عز و جاه را

از من گذشته‌ای ایسر پرخون مکن دریغ ز اطفال خویش مرحمت گاهگاه را

و فیه ایضا

برادر از غم تو چشم خونفشان دارم ز حال غربت تو آتشی بجان دارم

تو شاه عالم ایجاد و بی‌مدد کاری ز درد بی‌کسیت همچه نی فنان دارم

تو حجت حقی و با تو کوفیان بستیز هزار ناله بی‌داد کوفیان دارم

فدای قلب فکار تو یا حسین زینب ز حال زار تو نی صبر و نی توان دارم

نه دسترس که کنم یاریت در اینصحرا نه طاقت غمت ایشاه انس و جان دارم

ص: ۲۴۰

ولی برای تصدق بخاک مقدم تو دو آهوان خطا حاصل جهان دارم

بجن و انس تو امروز حشمهٔ اللهی منت دوران ملخ اینک ارمغان دارم

نظر ز لطف بمور ضعیف نالان کن که چشم جود و عطایت ز آستان دارم

مکن امید مرا ناامید یا مولا بخاک پای تو امیدم آنچنان دارم

اجازتی که بتن هردو را کفن پوشم که بی‌رخ تو چه حاجت بکودکان دارم

اثر طبع خائف لاهیجانی

مگو زینب بگو ام المصائب کاندرین عالم قضا آماده بهرش صد بلای ناگهان دارد

مگو زینب بگو یک آسمان صبر شکیبائی غلط گفتم ز صبرش شرمساری آسمان دارد

گهی در ماتم جد کبارش رخت غم در بر گهی از داغ مادر دیده‌های خون چکاندارد

گهی بیند پدر را لحیه از خون سرش رنگین گهی از داغ هجران حسن قد کمان دارد

بهمراه حسین گاهی ز نیرنگی چرخ دون بسوی کربلا بار سفر با یاوران دارد

در انوادی زمانی شش برادر را کفن پوشید گهی از بهر قربانی دو ظفل خوش‌زبان دارد

گهی بیند بجای شادی قاسم عزای او گهی بر سینه داغ اکبر رعنا جوان دارد

گهی بیند جدا بازوی عباس علی از تن دو چشم پر ز خون بر اصغر شیرین‌زبان دارد

گهی راس حسین بر نیزهٔ کین جلوه‌گر بیند گهی غم بهر سجاد علیل و ناتوان دارد

گهی بر جسم عریان حسین گرید گهی بر سر غم بیچارگی‌های نوای کودکان دارد

سوار ناقهٔ عریان بشام و کوفهٔ ویران گهی عزم سفر با اهلبیت بیکسان دارد

گهی بازار کوفه ازدهام خلق می‌بیند گهی در شام در ویرانه ذلت مکان دارد

گهی در مجلس شوم یزید مرتد و کافر نظر بر رأس مذبوح حسین و خیزران دارد

ص: ۲۴۱

ختامه مسک

اشاره

اثر طبع مرحوم حضرت حجهٔ الاسلام

شیخ محمد حسین اصفهانی [در مدح حضرت زهرا سلام الله علیها]

مشار الیه صد و ده بیت در یک قصیدهٔ مولودیهٔ فاطمه زهراء سلام اللّه علیها انشا فرمودند.

حقیر در جلد اول ص ۶۷ چهارده بیت آنرا نقل کردم و بر بقیهٔ آن ظفر نیافتم چون جلد ثانیرا مشغول طبع شدیم بیست و سه بیت دیگر أن قصیده بداست آمد آن را در ص ۱۹۲ نقل کردیم تا در این ایام بیست و چهار قصیده از مشار الیه بنام انوار القدسیه در نجف بطبع رسید.

از جمله قصیدهٔ مشار الیها است با اینکه از موضوع این جلد سوم خارج است مع ذلک نتوانستم چشم بپوشم و آنرا نادیده بگیرم فلذا بقیه قصیدهٔ را که در اینجا که خاتمه ترجمه دخترش علیا مخدره زینب است نقل میکنم و بمصداق ختامه مسک از نقل قصاید سخن را خاتمه میدهیم.

تطورت فی افضل الاطوار نتیجهٔ الادوار و الاکوار

تصورت حقیقهٔ الکمال بصورهٔ بدیعهٔ الجمال

مصونته عن کل رسم و سمه مرموزهٔ فی صحف المکرمه

صدیقهٔ لا مثلها صدیقه تفرع بالصدق عن الحقیقهٔ

بدا بذلک الوجود الزاهره سر ظهور الحق فی المظاهره

وجها من الصفات العالیه علیه دارت القرون الخالیه

مرفوعهٔ الهمته و العزیمهٔ عن نشأهٔ الزخارف الذمیمه

رضیعهٔ الوحی من الجلیل حلیفهٔ المحکم و التنزیل

مفطومهٔ من زلل الاهواء معصومهٔ من وصمهٔ الخطاء

معربهٔ بالستر و الحیاء عن غیب ذات باریء الاشیاء

ص: ۲۴۲

راضیهٔ بکل ما قضی القضا بما یضیق عنه واسع الفضا

زکیهٔ عن وصمهٔ القیود فهی غنیهٔ عن الحدود

یا قبلهٔ الارواح و العقول و کعبهٔ الشهود و الوصول

و ما الحطیم عند باب فاطمه بنورها تطفاء نار الحاطمه

و بیتها المعمور کعبهٔ السما اضحی ثراه لثریا ملثما

و خدرها السامی رواق العظمه و هو مطاف کعبهٔ المعظمهٔ

حجابها مثل حجاب الباری بارقهٔ تذهب بالابصار

تمثل الواجب فی حجابها و کیف بالاشراق من قبابها

یا درهٔ العصمهٔ و الولایهٔ من صدف الحکمهٔ و العنایه

و النیر الاعظم منها کالسها کیف و لا حد لها و المنتهی

یا دوحهٔ جازت سنام الفلک بل جاوز السدرهٔ فرعها الزکی

یا دوحهٔ اغصانها تدلت بموضع فیه العقول ضلت

دنت الی مقام او ادنی فلا تتبع من ذلک اعلی مثلا

ما شجر الطور و این الشجره من دوحهٔ المجد الاثیل المثمره

و انما السدرهٔ و الزیتونه عنوان تلک دوحهٔ المیمونه

اثمارها الغر مجالی الذات مظاهر الاسماء و الصفات

مبادیء الحیاهٔ فی البدایه و منتهی الغایات فی النهایه

اثمارها عزائم القرآن فی صفحات مصحف الامکان

اثمارها منابت للمعرفهٔ من جنهٔ الذات غدت مقتطفه

تهنئهٔ سید الرسل بها

لک الهناء یا سید الوجود فی نشأت الغیب و الشهود

بمن تعالی شأنها عن مثل کیف و لا تکرار فی التجلی

لا ینثنی هیاکل التوحید فکیف بالنظیر و الندید

و ملتقی القوسین نقطهٔ فلا تری لها ثانیهٔ او بدلا

ص: ۲۴۳

وحیدهٔ فی مجدها القدیم فریدهٔ فی احسن التقویم

بشراک یا ابا العقول العشره بالبضعهٔ الطاهرهٔ المطهره

مهجهٔ قلب عالم الامکان و بهجهٔ الفردوس و الجنان

عزتها الغراء مصباح الهدی یعرف حسن المنتهی بالمبتدی

و فی محیاها بعین الاولیا عینان من ماء الحیاهٔ و الحیا

بل وجهها الکریم وجه الباری و قبلهٔ العارف بالاسرار

بشراک یا خلاصهٔ الامجاد بصفوهٔ الامجاد و الانجاد

ام الکتاب و انبهٔ التنزیل ربته بیت العلم بالتاویل

بحر الندی و مجمع البحرین قلب الهدی و مهجهٔ الکونین

واحدهٔ النبی اول العدد ثانیهٔ الوصی نسخهٔ الاحد

و مرکز الخمسهٔ من اهل العبا و محور السبع علوا و ابا

لک الهنا یا سید البریه باعظم المواهب السنیه

اتاک طاوس ریاض القدس بنفحهٔ من نفحات الانس

من جنهٔ الصفات و الاسماء جلت عن المدیح و الثناء

فار تاحت الارواح من شمیمها و اهتزت النفوس من نسیمها

بها انتشی فی الکون کل صاح و طابت الاشباح بالارواح

تحی بها الارض و من علیها و مرجع الامر غدا الیها

. . . . . . ان حدیث الباب ذو شبحون مما جنت به ید الخؤن

و لا تزیل حمرهٔ العین سوی بیض السیوف یوم نیشر اللوای

و للسیاط رنهٔ صداها فی مسمع الدهر فما اشجاها

و لست ادری خبر المسمار سل صدرها خزانهٔ الاسرار

و فی جنین المجد ما یدمی الحشا و هل لهم اخفاء امر قد فشی

الباب و الجدار و الدماء شهود صدق ما به خفاء

ص: ۲۴۴

لقد جنی الجانی علی جنینها فاندکت الجبال من حنیها

اتمنع المکروبهٔ المقروحه عن البکا خوفا من الفضیحه

تا الله ینبغی لها تبکی دما ما دارت الارض و دارت السما

لفقد عزها ابیها السامی و لا هتضامها و ذل الحامی

اتستباح نحلهٔ الصدیقه وارثها من اشرف الخلیقه

کیف یرد قولها بالزور اذ هو رد آیهٔ التطهیر

ایؤخذ الدین من الاعرابی و ینبذ المنصوص فی الکتاب

فاستلبو ما ملکت یداها و ارتکب الخزیهٔ منتهها

یا ویلهم قد سئلوها البینهٔ علی خلاف سنهٔ المبینهٔ

وردهم شهادهٔ الشهود اکبر شاهد علی المقصود

و لم یکن سد الثغور غرضا بل سد بابها و باب المرتضی

ابضعته الطهر العظیم قدرها تدفن لیلا و یعفی قبرها

ما دفنت لیلا بستر و خفا الا لوجدها علی اهل الجفا

ما سمع السامع فیما سمعا مجهولهٔ بالقدر و القبر معا

یا ویلهم من غضب الجبار بظلمهم ریحانهٔ المختار

و هر بیتی که در بین ساقط کردیم چون در جلد اول و ثانی آنرا ذکر کرده بودیم دیگر اعاده ندادیم و الحمد للّه رب العالمین.

ام کلثوم الکبری بنت فاطمهٔ

اشاره

الزهرا سلام اللّه علیهما

ابن عبد البر در استیعاب او را نامبرده.

و سبط ابن جوزی در تذکرهٔ الخواص گوید حضرت فاطمه ع را باین ترتیب فرزند بود.

حضرت حسن بعد حضرت حسین بعد زینب بعد ام کلثوم

ص: ۲۴۵

و علامه خبیر سید محسن عاملی او را در اعیان الشیعهٔ ذکر کرده و در آخر ترجمه او گوید او را تزویج کردند بعون بن جعفر طیار رضی اللّه عنه

و در استیعاب و اصابه و اسد الغابهٔ داستان تزویج ام کلثومرا بعمر بن الخطاب آورده‌اند و اخباری برای این مناکحه ساخته‌اند و بافته‌اند و در السنهٔ عوام کالانعام انداخته‌اند تا اینکه در اسفار سینهٔ أنها را ضبط کرده‌اند و شخص دانشمند بصیر بعد از تامل در اخبار قطع پیدا میکند که اصلا چنین واقعه‌ای و چنین مناکحه‌ای وجود پیدا نکرده است این قصه مثل روایات بسیاری است که در فضائل و مناقب ابو بکر و عمر وضع کرده‌اند که هیچیک صحت ندارد و کثرت اختلاف در قصه و اخبار متناقضهٔ واردهٔ در این موضوع خود نیز دلیل بر عدم وقوع او است و مجمع این اقوال در جلد زینبیه ناسخ است و حقیر تفصیل آنرا در جلد ثانی الکلمه (التامهٔ) ایراد کرده‌ام و اصلا عقیده ندارم که این مناکحه واقع شده باشد و چون ثمری مترتب نمیشود بر نفی و اثبات او فلذا از تفصیل أن اعراض کردیم.

علامه مامقانی در رجال خود میفرماید ام کلثوم کنیهٔ لزینب الصغری و قد کانت مع اخیها الحسین بکربلا و کانت مع السجاد الی الشام ثم الی المدینهٔ و هی جلیلهٔ القدر فهیمهٔ بلیغه و فی الاخبار ان عمر بن الخطاب تزوجها غصبا و انکر ذلک جمع و حیث لا یترتب علی تحقیق ذلک ثمر و کان یصعب الالتزام باحد الشقین طویناه اشتغالا بالاهم انتهی.

و لا- یخفی آنچه در تحت این عنوان ذکر میشود فقط بنام ام کلثوم است ولی معلوم نیست علی نحو الجزم که ام کلثوم که یکی از کینهای زینب کبری است مراد است یا ام کلثوم وسطی است که خواهر علیا مخدره زینب باشد یا ام کلثوم صغری که دختر زینب یا خواهر پدری او باشد فکیف کان در این اوراق آنچه بنام ام کلثوم است تحت این عنوان ذکر میشود.

و قد روی ان الزهراء ع لما توفیت خرجت ام کلثوم و علیها برقعها تجر ذیلها متجللهٔ برداء و هی تقول یا ابتاه یا رسول اللّه الان حقا فقدناک فقدا لا لقاء بعده ابدا) .

ص: ۲۴۶

روایت شده است که چون علیا مخدره زهرا حضرت سیدهٔ النساء دنیا را وداع گفت حضرت ام کلثوم برقعی بصورت انداخته و عبائی بر سر کشیده که دامن آن بروی زمین میکشید و با ناله جان‌سوز همی گفت یا ابتاه یا رسول اللّه الان پنهان شدن تو از نظر ما مصیبت و سختی او آشکار گردید و این فراقی است که هرگز لقائی بعد از او نخواهد بود.

و قال المفید و الشیخ الطوسی فی الامالی انه لما ضرب امیر المؤمنین ع احتمل فادخل داره فقعدت لبابهٔ عند راسه و جلست ام کلثوم عند رجلیه ففتح عینیه فنظر الیها فقال الرفیق الا علی خیر مستقر و احسن مقیلا فنادت ام کلثوم وا ابتاه ثم جائت الی عبد الرحمن بن ملجم و قالت یا عدو اللّه قتلت امیر المؤمنین ع قال انما قتلت اباک قالت یا عدو اللّه انی لا رجوان لا یکون علیه بأس قال فاراک لها تبکین علیه و اللّه لقد ضربته ضربته لو قسمت بین اهل الکوفه لاهلکتهم.

یعنی هنگامی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق امیر المؤمنین زد آنحضرت را بسوی خانه حمل دادند لبابه بالای سر آن حضرت نشست و ام کلثوم نزدیک قدمهای آن حضرت جلوس داد این وقت دیدهای حق‌بین خود را گشود و بجانب ام کلثوم نظری نمود و فرمود اکنون بسوی خداوند مهربان سفر میکنم که بهتر مقام و نیکوتر منزلی است.

ناله ام کلثوم بلند شد بوا ابتاه سپس بنزد ابن ملجم آمد فرمود ای دشمن خدا کشتی امیر المؤمنین را آنملعون گفت من نکشتم امیر المؤمنین را بلکه پدر ترا کشتم آنمخدره فرمود امیدوارم که بر پدرم از این ضربت باکی نباشد آنملعون گفت گویا نگرانم که بر پدرت ناله و گریه بنمائی برای اینکه ضربتی بر او زدم که اگر آنرا بر همه اهل کوفه قسمت کنند همه را هلاک خواهد کرد.

مجاری احوال ام کلثوم در زمین کربلا

اشاره

ابو مخنف از ام کلثوم حدیث کند که بعد از قتل حسین شنیدم که گوینده‌ای این اشعار بگفت ولی او را ندیدم.

ص: ۲۴۷

و اللّه ما جئتکم حتی بصرت به بالطف منعفر الخدین منحورا

و حوله فتیهٔ تدمی نحورهم مثل المصابیح یغشون الدجی نورا

و قدر کضت رکابی کی اصادفه من قبل یلثم وسط الجنهٔ الحورا

فردنی قدر و اللّه بالغه و کان امر قضاء اللّه مقدورا

کان الحسین سراجا یستضاء به و اللّه یعلم انی لم اقل زورا

ام کلثوم میفرماید او را سوگند دادم چه کس باشی گفت ملکی از ملوك جن باشم با قوم خویش آمدم که حسین را نصرت کنم وقتی رسیدم که او را کشته دیدم

اشعار ام کلثوم در مصیبت حسین ع

در ناسخ التواریخ می‌فرماید چون آن حضرت بدرجهٔ رفیعه شهادت رسید و صدای شیههٔ ذو الجناح را ام کلثوم شنید این اشعار را با سوز و گداز قرائت کرد.

مصیبتی فوق ان ارثی باشعاری و ان یحیط بها علمی و افکاری

فالیوم انظره بالترب منجدلا لو لا التحمل طاشت فیه افکاری

کان صورته فی کل ناحیهٔ شخص یلایم ازمانی و اخطاری

جاء الجواد فلا اهلا بمقدمه الا لوجه حسین طالب الثاری

ما للجواد لحاه اللّه من فرس ان لا یجندل دون الضیغم الضاری

یا نفس صبرا علی الدنیا و محنتها هذا الحسین قتیلا بالعری عاری

چون ذو الجناح با زین واژگون و یال کاکل غرقه بخون بدر خیمها رسید ام کلثوم مقنعه از سر بیفکند و سخت بگریست و اشاراتی بجانب خواهر خود زینب نمود و این مرثیه بسرود.

لقد حملتنی فی الزمان نوابه و مزقنا انیابه و مخالبه

و اخنی علینا الدهر فی دار غربهٔ و دنت بما نخشی علینا عقاربه

و افجعنا بالاقر بین و شتتت یداه لنا شملا عزیزا مطالبه

و اودی اخی و المرتجی فی النوائب و عمت رزایاه و جلت مصائبه

ص: ۲۴۸

حسین لقد امسی به الترب مشرقا و اظلم من دین الاله مذاهبه

لقد حل بی منه الذی لو یسیره اناخ علی رضوی تداعت جوانبه

و یحزننی انی اعیش و شخصه مغیب و فی تحت التراب ترائبه

فکیف یعزی فاقد شطر نفسه فجانبه حی و قدمات جانبه

فلم یبق لی رکن الوذ برکنه اذاغا لنی فی الدهر مالا اغالبه

تمزقنا ایدی الزمان وجدنا رسول الذی عم الانام مواهبه

و نیز در ناسخ گوید که چون بغارت خیام طاهرات پرداخته‌اند عمر سعد برسید زنان اهلبیت بر روی او صیحه زدند و سخت بگریسته‌اند عمر سعد فرمان کرد کس بخیمه زنان نشود و آن جوان بیمار را کس تعرض نکند و هیچکس از این خیام بیرون نشود اهل بیت گفته‌اند حکم کن که آنچه از ما برده‌اند مسترد دارند تا بتوانیم سر و روی پوشیده داریم عمر سعد حکم کرد که هرچه بردند مسترد دارند ولی ابدا کسی چیزی رد نکردند ام کلثوم بگریست و این اشعار بسرود

فقد نقضت منی الحیوت و اصبحت علی فجاج الارض من بعدکم سجنا

قفوا و دعونا قبل بعدکم عنا وداعا فان الجسم من اجلکم مضنی

سلام علیکم ما امر فراقکم فیا لیتنا من قبل ذا الیوم قد متنا

و انی لارثی للغریب و اننی غریب بعید الدار و الاهل و المغنا

اذا طلعت شمس النهار ذکرتکم و ان عزبت جددت من اجلکم حزنا

لقد کان عیشی بالاحبته صافیا و ما کنت ادری ان صحبتنا تفنی

فو اللّه قد ضاق اشتیاقی الیکم و لم یدع التغمیض لی بعدکم جفنا

و قد بارحتنی لوعهٔ البین و الاسی و قد صرت دون الخلق لی مفزعا سنا

و قدر حلوا عنی احبهٔ خاطری فما احد منهم علی غربتی حنا

خطبهٔ علیا مخدره ام کلثوم در کوفهٔ

سید بن طاوس در لهوف میفرماید بعد از ذکر خطبهٔ علیا مخدره فاطمه بنت الحسین ام کلثوم این خطبه را قرائت نمود.

ص: ۲۴۹

(قالت یا اهل الکوفه سوئهٔ لکم مالکم خذلتم حسینا و قتلتموه و انتهیتم امواله و ورثتموه و سبیتم نسائه و نکبتموهن فتبالکم و سحقا ویلکم ا تدرون ای دواه دهتکم و ای وزر علی ظهورکم حملتم و ای دماء سفکتموها و ای اموال نهبتموها و ای کریمهٔ سبیتموهن و ای صبیهٔ سلتبموهن قتلتم خیر رجالات بعد النبی و نزعت الرحمهٔ من قلوبکم الا ان حزب اللّه هم الفائزون و حزب الشیطان هم الخاسرون ثم قالت.

قتلتم اخی صبرا فویل لامکم ستجزون نارا حرها یتوقد

سفکتم دماء حرم اللّه سفکها و حرمها القرآن ثم محمد

الافا بشروا بالنار انکم غدا لفی سقر حقا یقینا مخلد

و انی لابکی فی حیوتی علی اخی علی خیر من بعد النبی مولد

بدمع غریز مستهل مکفکف علی الخدمنی دائما لیس یجمد

یعنی ام کلثوم می‌فرماید ای اهل کوفهٔ قبیح باد روهای شما چه پیش آمد شما را که از نصرت حسین دست باز داشتید و او را مخذول کردید تا اینکه او را شهید کردید و اموال او را غارت کردید و آنرا میراث خود بحساب گرفتید و عیالات او را اسیر کردید و آنها را برهنه و دچار بدبختی نمودید اف باد بر شما و دور باد رحمت حق از شما ای وای بر شما آیا میدانید چه مصیبتی بزرک بر سر پا کردید و چه گناه عظیمی بر پشت خود حمل دادید و چه خون طاهری را ریختید و چه اموالیرا غارت کردید و چه دختران پرده‌نشین و بانوان آل طه و یس را أسیر کردید کشتید کسی را که بهتر از همه جهانیان بود بعد از رسول خدا و از سؤ کردار شما رحمت از دلهای شما برطرف گردید و دچار قساوت و ضلالت شدید همانا حزب خداوند فائز و رستگارند و حزب شیطان خاسر و زیان‌کار مادرهای شما بعزایتان به‌نشیند بسختی کشتید برادر مرا بزودی جزا داده خواهید شد بآتشیکه خاموش شدنی ندارد و ریختید خونیرا که خداوند متعال و قرآن و رسولخدا آنرا حرام کرده بود همانا بشما بشارت بدهم که فردای قیامت در قعر جهنم مخلد خواهید بود و من تا زنده هستم بر برادرم میگریم که او بهتر مولودی

ص: ۲۵۰

بود بعد از رسولخدا با شکیک چون سیل جاری بصورت من متراکم باشد و هرگز خشک نشود و این سوز ناله و آه ساکن نگردد.

کلمات ام کلثوم با ابن زیاد

در ناسخ گوید چون زینب سلام اللّه علیها در مجلس ابن زیا سخن او پایان یافت چنانچه ذکر شد در ترجمه او ام کلثوم بسخن آمد فرمود.

یابن زیاد ان کان قرت عینک بقتل الحسین فقد کانت عین رسول اللّه قرت برؤیته و کان یقبله و یمص شفتیه و یحمله هو و اخوه علی ظهره فاستعد غدا للجواب

در این جمله میفرماید ای پسر زیاد اگر تو بقتل حسین چشم تو روشن گردید هراینه چشم رسولخدا بدیدار او خورسند میشد و همی حسین را می‌بوسید و لبهای او را می مکید و او را در آغوش میکشید و گاهی بر دوش خود سوار مینمود او را با برادرش حسن پس مهیا شو که فردای قیامت به‌بین جواب رسولخدا را چه خواهی داد

منع کردن ام کلثوم صدقه اهل کوفه را

مسلم جصاص گفت مردم کوفه را دیدم که بر اطفال اهلبیت علیهم السلام رقت کردند و از در بام نان و خرما بایشان بذل می‌نمودند و کودکان مأخوذ میداشته‌اند و بر دهان میگذاشته‌اند ام کلثوم آن نان پارها را و جوز و خرما را از دست و دهان کودکان می‌ربود و میافکند پس بنک بر اهل کوفه زد و فرمود یا اهل الکوفه ان الصدقهٔ علینا حرام ای اهل کوفه دست از بذل این اشیا باز گیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست و مخفی نماناد که صدقهٔ واجبه بر اهل بیت علیه السّلام حرام است لکن ام کلثوم علیها سلام عموم صدقاترا مکروه میداشت علی الخصوص باین ذلت و خواری بالجمله زنان کوفیان بر ایشان زارزار میگریستند و این وقت ام کلثوم سر از محمل بیرون کرد فقالت لهم یا اهل الکوفهٔ تقتلنا رجالکم و تبکینا نسائکم فالحاکم بیننا و بینکم اللّه یوم فصل القضا فرمود ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را میکشند و زنان شما بر ما گریه میکنند در فردای قیامت خداوند متعال بین ما و شما حکم خواهد فرمود

ص: ۲۵۱

اشعار ام کلثوم در قادسیه و قنسرین

قنسـرین بگسر قاف و فتح نون و تشدید سین مهمله و کسر راء و سکون یاء و نون نام بلدی است در یک منزلی حلب و مردم او همه از شـیعیان علی علیه السّلام بودنـد در وازها را بسـته‌اند و از فراز باره مردم آن جماعت را همی لعن میکردنـد و آنها را برمی احجار طرد و منع مینمودند و همی گفته‌اند ای قاتلان اولاد رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم اگر همکان کشته شویم یک تن از شما را در این شهر راه ندهیم در این وقت ام کلثوم با دیده خون‌بار و دل داغ‌دار این اشعار بسرود.

کم تنصبون لنا الاقتاب عاریهٔ کاننا من بنات الروم فی البلد

الیس جدی رسول اللّه ویلکم هو الذی دلکم قصدا الی الرشد

یا امهٔ السؤ لاسقیا لربعکم الا عذابا کما اخنی علی لبد

و ام کلثوم در قادسیه این اشعار بسرود.

ماتت رجالی و افنی الدهر ساداتی الخ

که در ترجمه علیا مخدره زینب ع سبق ذکر یافت.

اثر دعای ام کلثوم در سیبرر

و نیز در ناسخ گوید که چون اهلبیت رسولخدا را به سیبور کوج دادند سیبور بکسر سین و سکون یاء المشنات من تحت و کسر الباء و فتح واو بعدها را نام شـهریست نزدیک کفر طاب بالجمله اهل سیبور انجمن شدند پیران و جوانان گرد آمدند شیخی سالخورده از میان برخواست و او از آن مردم بود که ادراک صـحبت عثمان کرده بود گفت انگیزش فتنه نکنید همانا این سـر را در تمام امصار و بلـدان گرداتیدند و کسـی از در منع سـخن نکرده بگذارید تا از بلد شـما هم بگذرانند جوانان گفته‌اند که و اللّه هرگز نگذاریم این قوم پلید بقدوم خویش بلد ما را آلایش دهند در زمان بشـتافته اند و قنطرهٔ عبره را از آب قطع کردند و ساخته جنک شدند حرب در پیوست و رزمی سخت بر پای ایستاد چندانکه ششصد تن از لشکر ابن زیاد دست‌خوش تیغ فولاد شدند

ص: ۲۵۲

و جماعتی نیز از جوانان سیبور رهینهٔ خاک شدند در این وقت ام کلثوم فرمود این بلد را نام چیست گفته‌اند سیبور فقالت اعذب اللّه شرابهم و ارخص اسعارهم و رفع ایدی الظلمهٔ عنهم.

ابو مخنف گوید از اثر دعای ام کلثوم اگر جهان همه انباشته ظلم و جور بودی در اراضی ایشان جز آیت نعمت و بذل و رایت قسط و عدل افراشته نگشتی.

اثر دعای ام کلثوم در بعلبک

و نیز در ناسخ گوید چون اهلبیت رسولخدا را به بعلبک نزدیک کردند بحاکم بعلبک نگاشته‌اند که اینک سرهای خوارج و اهلبیت ایشان است که بدرگاه امیر یزید حمل میدهند علف و آذوقه مهیا کن و ما را تلقی فرما حاکم بعلبک فرمان داد تا جای آسایش و آرامش از بهر ایشان مهیا ساخته‌اند و از سویق و سکر و دیگر مشروبات و مأکولات فراهم آوردند و دفوف بنواخته‌اند و رایتها برافراخته‌اند و باد در بوقات بردمیداند و آن کافران را استقبال کردند و بشهر درآوردند در این وقت ام کلثوم ع فرمود این بلد را نام چیست گفته‌اند بعلبک فقال اباد اللّه تعالی خضرائهم و لا اعذب اللّه شرابهم و لا رفع اللّه ایدی الظلمهٔ عنهم.

قال ابو مخنف و لو ان الدنیا کانت مملوهٔ عدلا و قسطا لما انالهم الا ظلما و جورا) آنمخدره چون در حق آنها نفرین کرد که خدای تعالی نابود کند وسعت معیشت شما را و خوش گوار نگرداند آب شما را و دست ظالمان را از سر شما کوتاه نکند ابو مخنف گوید اگر همه دنیا را عدالت و رفاهیت فروگیرد در بعلبک جز آثار ظلم و بیچارگی چیز دیگر نیست.

ورود ام کلثوم بدروازه شام

و کلمات او با شمر

سید بن طاوس در لهوف گوید که چون اهلبیت ع را بشام آوردند چون بنزدیک دووازه رسیدند ام کلثوم شمر بن ذی الجوشن را طلب نمود فرمود مرا با تو حاجتی

ص: ۲۵۳

است کفت حاجت چیست فرمود اینک شهر دمشق است ما را از دروازه‌ای داخل کن مردمان کمتر انجمن باشند و سرهای شهدا را بگو از میان محملها دور کنند تا مردم بنظارهٔ سرها اشتغال ورزند و کمتر بحرم رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بنگرند شمر که خمیرمایه شرارت بود چون مقصود آن مخدره بدانست یکباره برخلاف مقصود آن مخدره کمر بست فرمان داد تا سرهای شهدا را در خلال محملها جای دهند و ایشان را از دروازهٔ ساعات که مجمع رعیت و رعات است درآورند تا مردم بیشتر بر آنها نظاره بنمایند.

و در ناسخ گوید در آنحال شمر حامل سر حضرت حسین ع بود همی گفت (انا صاحب رمح طویل انا قاتل الدین الاصیل انا قتلت ابن سید الوصیین و اتیت براسه الی یزید امیر المؤمنین) .

ام کلثوم چون بشنید که شمر دارد افتخار میکند و میگوید من صاحب نیزهٔ بلند و کشندهٔ فرزند ارجمند سید اوصیاء و قتال‌کنندهٔ با دین اصیل پایه بلند می‌باشم یک‌باره آتش خشمش زبانه زدن گرفت فرمود (و فیک الکثکث یا لعین بن اللعین الا لعنهٔ اللّه علی الظالمین یا ویلک ا تفتخر علی یزید الملعون بن الملعون بقتل من ناغاه فی المهد جبرائیل و من اسمه مکتوب علی سرادق عرش الجلیل و من ختم اللّه بجده المرسلین و قمع بابیه المشرکین فاین مثل جدی محمد المصطفی و ابی علی المرتضی و امی فاطمهٔ الزهرا صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین.

یعنی خاک بر دهانت باد ای ملعون لعنت خداوندی بر ستمکاران وای بر تو آیا فخر میکنی بر یزید ملعون که بقتل رسانیدی کسیرا که جبرئیل در گهواره برای او ذکر خواب میگفت و نام گرامیش در سرادق عرش جلیل پروردگار مکتوب است کشتی کسیرا که خداوند متعال بجدش رسولخدا پیغمبری را خاتمه داد آیا افتخار تو این است که بقتل رسانیدی کسیرا که پدرش نابودکنندهٔ مشرکین بود کجا جدی و پدری و مادری مثل جد و پدر و مادر من بدست شود خولی اصبحی که نگران این بیانات بود گفت با ام کلثوم تا بین الشجاعهٔ و انت بنت الشجاع یعنی تو هرگز از شجاعت

ص: ۲۵۴

سر برنتابی همانا تو دختر مرد شجاعی باشی.

و در ترجمه عليا مخدره زينب ياد كرديم داستان كنيز خواستن مرد سرخ موی و در آخر روايت سيد در لهوف چنين است فقالت ام كلثوم الحمد للّه الذی عجل لک العقوبهٔ فی الدنيا قبل الاخرهٔ فهذا جزاء من يتعرض لحرم رسول اللّه) هكذا فی عاشر البحار ايضا.

مراجعت ام كلثوم از شام بمدينهٔ و مرثيه او

در عاشر بحار و غير آن مرويست كه چون يزيد عيال اللّه را خواست روانه مدينه نمايد اموال و اثقال و عطايا بر زبر هم نهاد الخ.

آنچهٔ در ترجمه عليا مخدره زينب سبق ذكر يافت آنگاه روی بمدينه نهادند چون ديوارهای مدينه نمودار گرديد ام كلثوم با دلی پر از انده سيلاب اشكش متراكم گرديد بقرائت اين مرثيه پرداخت و زمين و آسمانرا منقلب ساخت.

مدينهٔ جدنا لا تقبلينا فبا لحسرات و الاحزان جئنا

الا اخبر رسول اللّه عنا بانا قد فجعنا فی اخينا

و ان رجالنا بالطف صرعی بلا روس و قد ذبحوا البيننا

و اخبر جدنا انا سلبنا و بعد السلب يا جدا سبينا

و رهطك يا رسول اللّه اضحوا عرايا با لطفوف مسلبينا

و قد ذبحو الحسين و لم يراعوا جنابک يا رسول اللّه فينا

فلو نظرت عيونک للاساری علی اقتاب الجمال محملينا

رسول اللّه بعد الصون صارت عيون الناس ناظرهٔ الينا

الا يا جدنا قتلوا حسينا و لا يرعوا جناب اللّه فينا

الا يا جدنا بلغت عدانا مناها و اشتقی الاعداء فينا

لقد هتكوا النساء و حملوها علی الاقتاب قهرا اجمعينا

و زينب اخرجوها من خباها و فاطم و اله تبدی الانينا

سكينه تشتكی من حروجد تنادی الغوث رب العالمين

ص: ۲۵۵

و زین العابدین بقید دل و رامو قتله اهل الخئوتا

فبعدهم علی الدنیا تراب کأس الموت فیها قد سقینا

و هذا قضی مع شرح‌حالی الا یاسا معون ابکوا علینا

و لا یخفی که این اشعار در کتب مقاتل مشتمل بر زیاده و نقیصه است و در بعضی از آنها اشعار ذیل را اضافه دارد

خرجنا منک و لاهلین جمعا رجعنا لا رجال و لا بنینا

و کنافی خروج بجمع شمل رجعنا حاسرین مسلبینا

و کنافی امان اللّه جهرا رجعنا بالقطیعهٔ خاثفینا

و مولانا الحسین لنا انیس رجعنا و الحسین به رهینا

فنحن الضایعات بلا کفیل و نحن النائحات علی اخینا

و نحن السائرات علی المطایا نشال علی جمال المبغضینا

و نحن بنات یس و طه و نحن الباکیات علی اخینا

و نحن الطاهرات بلا خفاء و نحن المخلصون المصطفونا

و نحن الصابرات علی البلایا و نحن الصادقون الناصحونا

آنگاه بر سـر قبر مادرش زهرا آمد و از بنک ناله و عویل شور محشـر برپا کرد مردم گریبان‌ها چاک زدند صورتها خراشـیدند ناله وا حسیناه بچرخ برین رسانیدند در آنوقت ام کلثوم با چشم پرآب و قلب کباب بر سر قبر مادر این مرثیه بگفت که سنک را آب و آب را کباب نمود

افاطم لو نظرت الی السبایا بناتک فی البلاد مشتتنیا

افاطم لو نظرت الی الحباری و لو ابصرت زین العابدینا

افاطم لو رایت بتا سهاری و من سهر للیالی قد عیینا

افاطم ما لقیت من عداک فلا قیرات مما قد لقینا

فلو دامت حیوتک لم تزالی الی یوم القیمهٔ تند بینا

ص: ۲۵۶

وفات علیا مخدره ام کلثوم

در ترجمه علیا مخدره زینب بیان شد که تحقیقا معلوم نیست و بیان شد که در بحر المصائب گوید که ام کلثوم چون وارد مدینه شد بعد از چهار ماه از این سرای پر ملال برحمت خداوند لا یزال پیوسته و بنابر قول علامه حلی در منهاج الصلاح و شیخ کفعمی در مصباح و شیخ مفید در ارشاد که میفرمایند ورود اهلبیت دد مدینه بیستم شهر صفر بوده است بایستی تقریبا در اواخر شهر جمادی الثانی ۶۲ از هجرت بوده و اللّه العالم و در مدفن این مخدره بنام ام کلثوم غیر مدینه در جای دیگری ذکری ندارد سلام اللّه علیها و علی جدها و امها و ابیها و اخویها.

ذکر بقیهٔ بانوان دشت کربلا

علیا مخدره سکینه بنت الحسین ع

اشاره

علامه کبیر در اعیان الشیعه در حرف الف در ترجمه آمنه او را ترجمه کرده نظر باینکه در اسم این مخدره خلاف کرده‌اند آمنه و امینه و امیمه گفته‌اند و سکینه را لقب او دانسته‌اند.
عبد اللّه بن اسعد یافعی شافعی در مرات الجنان گفته و قیل اسمها امینه و قیل امیمه و هو الراجح و سکینه لقبه لها و سبط ابن جوزی در تذکرهٔ الخواص گفته اسمها امیمه و قیل امنیه و سکینه لقبها و در وفیات الاعیان گوید کانت وفات سکینه یوم الخمیس مخمس خلون من ربیع اول فی المدینه ۱۱۷

مدت عمرها

در خیرات حسان گوید راجح در نظر نگارنده آنست که حضرت سکینه سلام اللّه علیها در کربلا از جمله زنان بزرک اهلبیت بوده چنانکه از خطاب مبارک حضرت حسین که فرموده است.
یا خیرهٔ النسوانی نیز این معنی روشن و هویدا میباشد و حدس قوی آنکه حضرت

ص: ۲۵۷

سکینه را مدت هشتاد سال زندگانی اتفاق افتاد والدهٔ ماجده‌اش رباب دختر امر القیس است که بعد از این ترجمه او بیاید.

اقول و تایید میکند قول ایشان را خبریکه در ترجمه خواهرش فاطمه عنقریب ذکر خواهد شد که جناب سید الشهداء سکینه را در معرض نکاح درآورد و تا دختر نه سالرا تمام نکند پدر هرگز او را بمعرض نکاح در نمی‌آورد و این قصه قبل از وقعهٔ کربلا بوده است بمدتی.

و مرحوم حاجی محمود نظام العلماء در کتاب شهاب الشاقب عمر آن مخدره را در زمین کربلا بیست ساله می‌داند بنابراین عمر آن مخدره هفتاد هفست سال می شود و اللّه العالم.

ازواجها ع

در خیرات حسان شوهر اول را عبد اللّه بن الحسن می‌نویسد که در وقعه کربلا شهید شد

و صاحب ناسخ و دیگران گویند که امام حسن علیه السّلام دو عبد اللّه داشته یکی اکبر که کنیه او ابو بکر بوده و دیگر عبد اللّه اصغر و شوهر دوم او مصعب بن زبیر بود و بروایت سبط ابن جوزی و دیگران بتزویج مصعب رضا نمی‌داد چون مصعب سلطنت داشت برداشت کار بر آن مخدره سخت گرفت مصلحت چنین افتاد از مصعب دختری آورد نام او را باسم مادرش رباب گردانید و مصعب مهر آن مخدره را ششصد هزار درهم و قیل هزار هزار درهم قرار داد و دختریکه از مصعب آورد در جمال نظیر نداشت فکانت تلبسها اللؤلؤ و تقول ما البسها اياه الا لتفضحه یعنی مروارید بر این دختر نپوشم مگر برای اینکه جمال دختر من جمال مروارید را خوار کند و چون مصعب مقتول شد عبد الملك بن مروان خواست تا سکینه را از بهر خود کابین بندد علیا مخدره سکینه قسم یاد کرد که بعد از قتل پسر زبیر هرکز این امر صورت نخواهد گرفت عبد الملك هم بر آن مخدره فشار نیاورد تا اینکه شوهر سوم او عبد اللّه بن عثمان بن عبد اللّه بن حکیم

ص: ۲۵۸

بن حزام بن خویلـد آن مخدره را کابین بست و از او پسـری آورد نام او را عثمان نهاد که قریر میگفته‌اند و در کتب انساب عقبی از برای علیا مخدره ذکر نمیکنند معلوم میشود آندختر که از مصعب داشته و این پسر هردو بلاعقب وفات کردند

و سـید مؤمن شـبلنجی شافعی در نور الابصار گوید کانت سکینه رضی اللّه عنها من الجمال و الادب و الفصاحه بمنزلهٔ عظیمه و کان منزلهـا مـالف االادبـاء و شـعراء و تزوجت عبـد اللّه بن الحسن السـبط ع فقتـل عنهـا بالطف قبل ان یـدخل بها ثم تزوجها مصـعب ابن الزبیروا مهرها الف الف درهم الخ این عبارت فقط نام دو شوهر بیشتر ذکر نکرده است.

و گفتـه که عبـد اللّه بن الحسن قبـل از اینکه بـا او همبسـتر بشـود بدرجـهٔ رفیعه شـهادت رسـید و آنچه محقـق است این است که أن مخدره دو شوهر یا سه شوهر کرده است اما از اولاد او چیزی در دست نیست.

اقوال العلماء فی حقها

ابن خلکان در وفیات الاعیان بترجمه آن مخدره میگوید سـکینه کانت سـیدهٔ نساء عصـرها و من اجمل النساء و اظرفهن و احسن هن اخلاقا

و زبیر بن بکار گوید کانت سکینه عفیفهٔ سلیمهٔ برزهٔ من النساء الخ

و مورخ شـهیر غیاث الـدین در کتأب حبیب السـیر که آنرا در عصـر شاه اسـماعیل صـفوی برای خواجه حبیب اللّه وزیر تالیف کرده گوید حضرت سکینه بنت الحسین بجمال ظاهری و کمال باطنی و حسن‌خلق و جودت طبع موصوف بود بنابراین او را عقیلهٔ القریش میگفته‌اند.

و سـید شبلنجی آنفا ذکر شد که گفته سکینه رضی اللّه عنها کانت من الجمال و الادب و الفصاحه بمنزلهٔ عظیمهٔ و کان منزلها مألف الادبأ و الشعراء و مثله سبط ابن جوزی و مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه در کتاب خیرات حسان گوید حضرت سکینه سلام اللّه علیها از نسوان اسـلام و پردگیان خاندان نبوت و پروردکان حجر عصـمت است اشـتهار فضایل و مناقب آن افتخار آل ابی طالب ما بین مشرق و مغربرا گرفته

ص: ۲۵۹

ابن قتیبة گوید و لها السیرة الجمیلة و الکرم الوافر و العقل التام

و ابو الفرج اصفهانی در آغانی گوید سکینه در عزیزه بلاغت و ملکه فصاحت نصیبی عظیم داشتهٔ در سخن‌سنجی و شعرشناسی که آنرا صناعت نقد شعر گویند از اساتید زمانه بوده و چندین روایت بنظر رسیده که مشاهیر اهل سخن و کبراء شعراء آن عصر نتایج طبع خود را بخاطر شریف آنحضرت عرضه میداشته‌اند و بانتقاد و داوری آن بزرگوار متقاعد میشدند.

قالت سکینه دخلت علی مصعب بن زبیر و انا احسن من النار الموقدة فی اللیلة القرقر یعنی مرا بشرط زنی بر مصعب بن زبیر وارد ساخته‌اند در حالیکه من از آتش آنچنانیکه در شب بسیار سرد برافروزند نیکوتر بودم

و سفیان ثوری گوید از آثار علو همت و جود حضرت سکینه آنکه وقتی برادرش حضرت علی بن الحسین برای حج یا عمره از مدینه بسمت مکه روانه شد خواهرش حضرت سکینه بنت الحسین از آذوقهٔ سفر سفره‌ای ساخت که یک هزار درهم صرف آن کرده بود و آنرا نزد برادرش علی بن الحسین فرستاد ولی آن بزرگوار همین‌که بر ظهر حره رسیدند بفرمود تا آن سفره را بدان تکلف تام از هم باز کردند و بر فقراء و مساکین بخش کردند

و در جلد محرم وقایع الایام خیابانی ص ۳۷۴ گوید که از سفیان نیز مرویست که گفت سکینه بنت الحسین علیها سلام را دیدم که از مناسک حج برمی جمره مشغول بود همین‌که جمره بیفکند هفتمین از دستش بر زمین افتاد و آن خاتون بزرگوار از برداشتن سنک دیگر چون متضمن عار بود انگشتر خویش را بجای جمره سابعه بیفکند.

الطرة السکینیة و اخبارها و نوادرها

در اغانی گوید کانت سکینه احسن الناس شعرا و کانت تصفف جمتها تصفیفا لم یرا حسن منه و کانت تلك الجمه تسمی طرة السکینیة و کان عمر بن عبد العزیز اذا و جدر جلا تصفیف جمة السکینه جلده و حلقه

ص: ۲۶۰

میگوید حضرت سکینه را در شعر کسی باو پیشی نگرفت و هرگاه کیسوان خود را بطرز مخصوصی بر هم می‌پیچید آنرا طره و جمه سکینه میگفته‌اند و چندان زیبا بود که نظیر آنرا کسی ندیده بود چون این معنی منحصر بآن مخدره بود هرگاه مردی چنین میکرد عمر بن عبد العزیز فرمان میکرد که او را با تازیانه ادب کنند پس از آن سر او را بتراشند و ظاهراً این کار برای حفظ حرمت علیا مخدره سکینه بوده است.

یا این که این عمل مختص بزنان است مردان نباید مرتکب آن بشوند و و اللّه العالم.

و نیز در اغانی گوید که حضرت سکینه در مجلسی بود که در آن مجلس دختر عثمان بن عفان حاضر بود در آن هنگام دختر عثمان گفت انا بنت الشهید حضرت سکینه خاموش بود تا مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول اللّه در این وقت حضرت سکینه فرمود این پدر من است یا پدر تو است دختر عثمان شرمسار کردید و گفت لا افخر علیکم ابدا من دیگر هرگز بشما فخریه نخواهم کرد.

و نیز گوید که جماعتی از مردم کوفه آمدند که بر آن مخدره سلام بنمایند فقالت اللّه یعلم انی ابغضکم قتلتم جدی علیا و قتلتم ابی الحسین و اخی علیا و زوجی مصعبا بای وجه انتم تلقوننی ایتمتونی و ار ملتمونی

و نیز گوید بعضی بر حضرت سکینه ایراد کردند جدهٔ تو فاطمهٔ زهرا است و تو مزاح می‌کنی و خواهر تو فاطمه مزاح نمیکند فرمود چون او را هم اسم جده‌ام زهرا قرار داده‌اند و مرا هم اسم جده‌ام آمنه بنت وهب قرار داده‌اند که زمان بعثت را درک نکرد و لا یخفی که آنسؤال این جوابرا لازم دارد هرگز جای همچه سئوالی نبود چه آنکه در روایت هست الناس معادن کمعادن الذهب و الفضه خداوند متعال هرکسرا مزاج و مزاق مخصوصی داده است و فضائل تکوینیه آنها را بقدرت خود مختلف و بحکمت خرد متفاوت خلق فرموده از این جهت کردار و گفتار و حالات و انوار آنها با هم دیگر فرق کلی دارد نهایت مکلف‌اند که آن کردار و گفتار و حالات خود را موافق دین مقدس اسلام قرار بدهند.

و نیز گفته ابن مطیر خالد بن عبد الملك بن حارث بن حکم هنگامی که امارت

ص: ۲۶۱

مدینه داشت در روز جمعه بالای منبر سب و شتم امیر المؤمنین می‌نمود این خبر بحضرت سکینه رسید هرجمعه میآمد و در مقابل ابن مطیر میایستاد هرگاه او حضرت امیر را سب میکرد حضرت سکینه با کنیزان خود این مطیر را سب میکردند و چون ابن مطیر بآن مخدره دست نداشت فرمان میکرد بملازمان خود که کنیزان آن مخدره را آسیب برسانند و آنها را بزنند.

و در مشکوۀ الادب گوید هرگاه حضرت علی بن الحسین علیه السّلام بحج بیت اللّه مشرف میشد حضرت سکینه پنجاه دینار تقدیم میکرد.

و در خصائص فاطمیه گوید که مصعب بن زبیر عایشه دختر طلحه را نکاح کرده بود و همیشه با سکینه خاتون که ضرۀ او بود خصومت داشت و هرسال بحج میرفته اند و در راه حج انفاق مال کثیر می‌نمودند و منادی سکینه پیوسته او را میخواند.

عایش یا ذات البغال الستین ان شئت تحجین کذا تحجین

ای عایشه دختر طلحه که صاحب شصت قاتری اگر حج میکنی چنین حج میکن چون آنمخدره هنگام مسافرت بحج سفرۀ او هرعالی و دانی ازاد بود و پیر و برنا همه برخوردار میشدند و از نوال نعم او کامیاب و شاداب میگردیدند و کسی نبود از اهل مدینه که از او بهره‌مند نشوند.

و من ظریف کلماتها

در اعیان الشیعه بترجمه او گوید محمد بن سلام گفت کانت سکینه مزاحۀ زنبوری دست او را گزید مادرش گفت مالك یا قرۀ عینی فضحك و قالت لسعتنی زبیره مثل الابیره او جعتنی قطیرۀ.

و نیز گفته که حضرت سکینه چون شنید که عروۀ بن اذنیۀ در مرثیه برادر خود بکر گفته.

سری همی و هم المر أ یسری و غلب النجم الاقید فتر

اراقب فی المجرۀ کل نجم تغرب او علی المجراۀ یجری

ص: ۲۶۲

بهم ما ازال له قرينا كان القلب ابطن حرجمر

على بكراخى فارقت بكرأ و اى العيش يصلح بعد بكر

چون این اشعار بعرض سکینه رسانیدند فرمود این بکر کدام است شمایل او را بشرح کردند.

فرمود این همان سیاه هست که گاهی در جضرت ما عبور میداد گفته‌اند جز او نیست قالت علیها سلام طابت بعده كل شيى حتى الخبزو الزيت.

گویند در مجلس ولید بن یزید بن عبد الملك این اشعار را تغنی میکردند مغنی را گفت قائل این شعر کیست عرض کردند عروة بن اذنية گفت بر غم عروة بن اذينة هم‌اکنون بعد از بکر ما بدین عیش مهنا اندریم.

و در خبر است که جماعتی از شعراء حجاز سفر شام کردند و بر هشام بن عبد الملك درآمدند از میان آنجماعت عروة بن اذينة را بشناخت و او مردی قليل البضاعة و كثير القناعة بود گفت ای عروه این شعر تو گفته‌ای.

لقد علمت و ما الاسراف من خلقى ان الذى هو رزقى سوف ياتينى

اسعى اليه يغنينى تطلبه ولو قعدت اتانى لا يعينى

همانا نمی‌بینم که آنچه میگوئی بکار بندی چه در شعر خبر میدهی که اگر من در طلب رزق نروم رزق بطلب من می‌آید و اینك در طلب رزق از حجاز بشام تکتاز کردی عروه گفت یا امیر المؤمنین مرا نیکو موعظه کردی و حق موعظت را بنهایت بردی و آنچه روزگار از خاطر من سترده بود فریاد من آوردی این بگفت و از نزد هشام بیرون شد و بی‌توانی برنشست و طریق حجاز پیش داشت آنروز هشام بشام برد و شبانگاه از خواب انگیخته شد و یاد از عروه کرد در خاطر گذرانید که او مردی عالم و شاعر است چگونه از زیان زبان او ایمن میتوان بود بامدادان از وی پرسش کرد گفته‌اند مراجعت بحجاز کرد هشام گفت عروة راست گفته است که میگوید اگر تو در طلب رزق دق الباب نکنی او بسوی تو شتاب گیرد و غلام خویش را پیش خواند و دو هزار دینار زر سرخ او را سپرد و فرمان داد که از دنبال عروه بشتاب تا کجا او را دریابی این

ص: ۲۶۳

زر را تسلیم او کن غلام چند که شتاب کرد وقتی عروه را دریافت که داخل بیت شد در بکوفت عروه سر بیرون کرد و آن عطا بستد و بغلام گفت امیر را از من سلام برسان بگو چگونه دیدی قول مرا در طلب رزق سعی کردم رانده شدم بخانهٔ خود باز آمدم رزق از در فراز آمد شاعر این دو بیت در این معنی گفته.

مثل الرزق الذی تطلبه مثل الظل الذی یمشی معک

انت لا تدرکه متبعا و اذا ولیت عنه تبعک

اخبار علیا مخدره با شعراء

اشاره

از أن علم و بصیرت که علیا مخدره سکینه را در فضل و ادب بود شعرا در حضرت او حاضر میشدند و رد و قبول او را در نیک و بد اشعار گردن مینهادند و بعطایا و جوائز برخوردار میگشته‌اند.

یک روز بعرض رسانیدند که فرزدق و جریر و کثیر غرهٔ و نصیب و جمیل اذن بار میطلبند بفرمود پرده را درآویخته‌اند و ایشان را درآوردند و از پس پرده جای دادند و آنمخدره را کنیزکی بود که او را ادب آموخته و راویه اشعار گردانیده بود آن کنیزک از پرده بیرون شد و گفت از شما فرزدق کدام است گفت حاضرم گفت تو نیستی که این شعر گفته‌ای.

هماد لتانی من ثمانین قامهٔ کما انقض باز اقصم الریش کاسره

فلما استوت رجلای فی الارض قالتا احی فیرجی ام قتیل نحاذره

فقلت ارفعو الاستار لا یشعرو بنا و ولیت فی اعجاز لیل ابادره

ابادر بوابین قد وکلا بنا و احمر من ساج تبص مسامرهٔ

فاصبحت فی القوم القعود فاصحبت مغلقهٔ دونی علیها دساکرهٔ

فرزدق گفت من گفته‌ام گفت وای بر تو چرا سر خویش و سر محبوب خویش را مستور نساختی و از پرده بیرون انداختی کنایه از اینکه اشعار تو خالی از عیب نیست گفت اکنون این عطای خویش را که هزار دینار است ماخوذ دار و باهل خویش

ص: ۲۶۴

ملحق شو آنگاه گفت جریر کدام است گفت حاضرم گفت این شعر تو گفته‌ای.

طرقتک صایدهٔ القلوب و لیس ذا وقت الزیارهٔ فاذهبی بسلامی

تجری السواک علی اعز کانه برد تحدر من بطون غمام

لو کان عهدک کالذی حدثتنا لو صلت ذاک و کان غیر ذمام

انی اواصل من اردت و صاله بحبال لا صلف و لا لوام

جریر گفت این اشعار من است گفت کدام ساعت نیکوتر است از ساعت زیارت سواۀ لک جعلتها صائد القلوب حتی اذا اناخت ببابک جعلت دونها حجابا الا قلت.

طرقتک صائدهٔ قلوب فمرحبا تفسی فدائک فادخلی بسلامی

جریر گفت سواۀ لی اقرار کرد که در شعر خطا رفته جاریه گفت اکنون بگیر این هزار دینار را و باز سرای خویش شو آنگاه گفت کثیر غره کدام است گفت اینک منم جاریه گفت گویندهٔ این شعر توئی

و اعجبنی یا عز منک خلائق کرام اذا عد الخلائق اربع

دنوک حتی یدفع الجاهل الصبی و رفعک اسباب المنی حین یطمع

فو اللّه ما یدری کریم مطلته انیساک اذ باعدت او بتصدع

قال نعم قالت الجاریه اعطاک اللّه مناک.

و بروایت سبط ابن جوزی جاریه گفت این شعر را تو گفته‌ای.

یقر بعینی ما یقر بعینها و احسن شئی ما به العین قرت

کثیر گفت این را من گفتم جاریه گفت محبت را بدین شعر فاسد ساختی همچنان جائزه تو هزار دینار است ماخوذ دار و طریق خویش سپار آنگاه گفت نصیب کدام است گفت اینک منم گفت این شعر را تو گفته باشی

و لو لا ان یقال صبا نصیب لقلت بنفسی النساء صغار

الا یا لیتنی فامرت عنها و کان یحل للناس القمار

علی الاعراض منها و التوانی فان وعدت فموعدها ضمار

بنفسی کل مهضوم حشاها اذا قهرت فلیس بها انتصار

ص: ۲۶۵

تا اینکه گوید چون نصیب گفت این اشعار من گفته‌ام جاریه گفت بخدا قسم نیکو نگفتی و عیوب اشعار او را ظاهر کرد پس از آن گفت این هزار دینار عطای خود بگیر و باهل خود ملحق شو پس از آن جاریه باندرون رفته و بیرون آمد گفت جمیل کدام است چون او را بشناخت گفت صاحب من ترا سلام میرساند و نیک مشتاق تو است هنگامیکه این اشعار ترا شنبده

فیا لیتنی هل ابتین لیلهٔ بواد القرای انی اذا لسعید

لکل حدیث بینهن بشاشته و کل قتیل بینهن شهید

سیدهٔ من می‌فرماید جزاك اللّه خیرا حدیث ما را بجمله خاص بشاشت داشتی و و کشتکان ما را شهید انگاشتی اینک چهار هزار دینار زر خالص خاص توست ماخوذ دار و طریق سلامت سپار در هر کرت آن کنیزك بحضرت سکینه میشتافت و شعر آن شاعر را گرفته بعرض میرسانید و جائزه می‌آورد و پاسخ باز میداد

آمدن جمیل بار دیگر بخدمت سکینه ع

در میان شعرا بگفته ابو الفرج در اغانی علیا مخدره سکینه اشعار او را پسنده داشت و آن جائزه بزرك را باو داد اتفاق شد مرتبه دیگر بحضرت سکینه درآمد کنیز آن مخدره جمیل شاعر را با اصحابش جلوس داده پس آن کنیز گفت ایجمیل تو این اشعار گفته‌ای.

لقد ذرفت عینی و طال سفوحها و اصبح من نفسی سقیما صحیحها

الا لیتنا کنا جمیعا و ان نمت یجاورنی الموتی ضریحی ضریحها

اظل نهاری مستهاما و یلتقی مع اللیل روحی فی المنام و روحها

فهل لی فی کتمان حبی راحهٔ فهل تنفعنی بوحهٔ لو ابوحها

جمیل گفت من گفتئام جاریه گفت بارك اللّه علیك و انت القائل

خلیلی فیما عشتما هل رأیتما قتیلا بکی من حب قاتله قبلی

ابیت مع الهلاك ضیفا لاهلها و اهلی قریب موسعون ذو و فضلی

ص: ۲۶۶

فیا رب أن تهلکک بثینهٔ لا اعش فواقا و لا افرح بمالی و لا اهلی

جاریه گفت احسنت احسن اللّه الیک و انت القائل

الا لیتنی اعمی اصم تقودنی بثینهٔ لا یخفی علی مکانها

قال نعم قالت قد رضیت من الدنیا ان تقودک بثینهٔ و انت اعمی و اصم قال نعم ثم دخلت الجاریه و خرجت و معها مدهن فیه غالیهٔ و مندیل فیه کسوهٔ و صرهٔ فیها خمسماهٔ دینار فصبت الغالیهٔ علی رأس جمیل حتی جری علی لحیته و دفعت ألبه الصرهٔ و الکسوهٔ و امرت لکل واحد من اصحابه بماهٔ

سخن علیا مخدره در شعر ابن اذینهٔ

ابن خلکان در وفیات الاعیان بنویسد که علیا مخدره سکینه را عروهٔ بن اذینهٔ که از اعیان علما و شعرا بود بر او وارد شد آن مخدره جاریهٔ خود فرستاد و فرمود باو بگو تو این ابیات گفته‌ای

اذا وجدت أوار الحب فی کبد ذهبت نحو سقاء الماء ابترد

هبنی بردت ببرد الماء ظاهره فمن لنار علی الاحشأء تیقد

عروهٔ بن اذینهٔ گفت من گفته‌ام فرمود این شعر را نیز تو گفته‌ای

قالت و ابثثها سری فبحت به قد کنت عندی تحب السرفا ستتری

الست تبصر من حولی فقلت لها غطی هواک و ما القی علی بصری

گفت من گفته‌ام فالتفت الی جوار کن حولها فقالت هن حرائر ان کان خرج هذا من قلب سلیم این هنگام سکینه بجانب کنیزکان که حاضر خدمت بودند نگران شد و فرمود اینان همه آزادگان باشند اگر این سخنان از قلب بی‌محبت زایش کرده باشد و لا یخفی گه قلب غیر مسلم را قلب سلیم نگویند بلکه قلبیرا گویند که ملوث بشهوأت نفسانیه باشد و ظاهر کلام آن مخدره توبیخ ابن اذینه باشد نه مدح او و اللّه العالم.

ص: ۲۶۷

انتقاد علیا مخدره اشعار شعرا را

ابو الفرج اصفهانی در آغانی گوید که در مدینه راوی اشعار جریر و راوی اشعار کثیر غره و راوی اشعار نصیب و راوی اشعار احوص انجمن شدند و هریک اشعار صاحب خود را بستودند و بر شعر دیگران فضیلت ثهادند بعد از مخاطبات و مناقشات سخن بر آن نهادند که این داوری بحضرت سکینه برند چه او افصح و اعلم ناس است در زنان عرب و در علم و ادب لا-جرم هرکرا او برگزید بی‌سخن فاضلتر است پس همکان بمحضر سکینه آمدند بار طلبیدند و پس از رخصت درآمدند و صورت حالرا بعرض رسانیدند کنیزکی بیرون شد و گفت راوی جریر را بگوئید مگر نه صاحب تو گوید

طرقتك صائدة القلوب و ليس ذا وقت الزيارت فارجعى بسلامى

کدام ساعت شیرین‌تر از زیارت است خدا زشت کند صاحب ترا و شعر او را آنگاه راوی احوص را گفت نه این شعر او راست.

من عاشقين ترا سلا و تواعدا ليلا اذا نجم الثريا حلقا

باتا بانعم ليلة و الذها حتى اذا وضح الصباح تفرقا

چرا بجای تفرقا تعانقا نگفت خدا زشت کند او را و شعر او را آنکاه گفت راوی کثیر غره را نه این شعر از آن او است.

يقر بعينى ما يقر بعنيها و احسن شيئى ما به العين قرت

همانا روشنی چشم او را هیچ‌چیز بهتر از نکاح نیست صاحب تو دوست میدارد که نکاح شود خدا زشت کند صاحب ترا و شعر او را آنگاه راوی اشعار نصیب را گفت آیا نه صاحب تو این شعر را گفته است.

اهيم بدعد ما حييت فان امت فوا حزنى من ذا يهيم بها بعدى

گفت نصیب را همتی بکمال نیست دعد را دست باز داشت تا دیگری با او عشق‌بازد چرا نگفت.

فلا صلحت دعد لذى خلة بعدى

ص: ۲۶۸

در آن روز حضرت سکینه هیچیک از این اشعار را نه پسندید و هیچیک آنها را نه ستود.

انتقاد حضرت سکینه از فرزدق

و نیز ابو الفرج در اغانی گوید و بیهقی در کتاب محاسن و مساوی سند بابی عبیده معمر بن المثنی میرساند میگوید هنگام موسم فرزدق شاعر طریق زیارت مکه پیش داشت و چون حج بگذاشت بجانب مدینه سفر کرد و در مدینه بدر خانه حضرت سکینه آمد و در مکانیکه شعرای می‌نشسته‌اند جلوس داد کنیزک آن مخدره بیرون آمد فرمود ای فرزدق امروز اشعر ناس کیست فرزدق گفت امروز اشعر ناس جز من کسی نیست کنیزک گفت سخن بکذب راندی امروز اشعر ناس آنکس باشد که این شعر گفته.

بنفسی من تجنبه عزیز علی و من زیارته لماما

و من امسی و اصبح لا اراه و یطرقنی اذا هجع النیام

فرزدق گفت سوگند با خدای اگر اجازت رود نیکرتر از این شعر ترا بشنوانم فرمود دوست ندارم و او را رخصت انصراف داد روز دیکر فرزدق درآمد همچنأن حضرت سکینه فرمود کیست اشعر ناس فرزدق عرض کرد اینک منم فرمود سخن بدروغ میزنی اشعر ناس آنکسی باشد که این شعر را گفته است.

لو لا الحیاء لها جنی استعبار و لزرت قبرک و الحبیب یزار

کانت اذا هجر الضجیع فراشها کتم الحدیث و عفت الا اسرار

لا یلبثوا القرناء ان یتفرقوا لیل یکر علیهم و نهار

فرزدق عرض کرد قسم بخداوند اگر مرا رخصت فرمائی نیکوتر و ستوده‌تر از ین شعر بعرض رسانم حضرت سکینه او را اجازت نداد که شعری انشا کند و مرخص فرمود فرزدق بیرون شد و روز سیم باز بحضرت سکینه آمد آن حضرت بعادت روز گذشته فرمود کیست شعر ناس فرزدق گفت جز من کسی نباشد و بغیر خویشتن کس نشناسم فرمود همچنان دروغ میگوئی اشعر ناس صاحب تو است که این اشعار گفته

ص: ۲۶۹

ان العیون الذی فی طرفها مرض قتلتنا ثم لم یحسیین قتلانا

یصرعن ذا اللب حتی لا حراک به و هن اضعف خلق اللّه ارکانا

فرزدق عرض کرد ای دختر رسولخدا مرا بر شما حقی عظیم است بیابانها پیمودم و از مکه بحضرت تو آمدم آیا مرا پاداش این است که دروغ زن خوانی و دست بازند همی که یک شعر در این حضرت قرائت کنم اکنون کار بر من سخت افتاد بزحمت و صعوبت روز بشب میبرم و از مدینه بیرون نمیروم تا در این سختی جان سپارم حضرت سکینه بخندید و آغاز ملاطفت فرمود و کنیزکی باو عطا نمود و گفت این کنیزک را نیکو بدار زیرا که من ترا بر خویش برگزیدم.

و بروایتی گفت و لعلی لا-افارق المدینه حتی اموت فان انامت تأمرین تبکفینی فی ثیاب هذه و اشار الی جاریهٔ من جواریها کانها تمثال فضحکت سکینه و قالت هی لک و ضمت الیها جاریهٔ و کسوهٔ

محبت حضرت حسین (ع) با سکینه

والده ماجدهٔ حضرت سکینه علیا مخدره رباب بنت امرأ القیس بن عدی القضاعیه که شرح‌حال او در محل خود بیاید و سکینهٔ خواهر عبد اللّه رضیع معروف بعلی اصغر است که در روز عاشور در دامن پدرش حسین نشانه تیر گردید و حضرت حسین علیه السّلام در حق این مادر و این دختر کوید-

لعمرک اننی لاحب دارا تکون بها السکینهٔ و الرباب

اجهما و ابذل جل مالی و لیس لعاتب عندی عتاب

فلست لهم و ان عابوا مضیعا حیاتی او یغیبنی التراب

فان اللیل موصول بلیلی اذا زار السکینه و الرباب

و دو شعر اخیر در جلد دو وقایع الایام خیابانی تبریزیست و آن غیر معروف است و اللّه العالم.

ص: ۲۷۰

مجاری امور حضرت سکینه

اشاره

در واقعه کربلا

در ناسخ التواریخ و غیر آن مذکور است که علیا مخدره سکینه فرمود وقتیکه ما از مدینه بیرون شدیم هیچ اهلبیتی از اهل بیت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم ترسناک‌تر و هراسان‌تر از ما نبود.

خبر حضرت سکینه از بعض وقایع شب عاشورا

مرحوم حاجی ملا باقر بهبهانی در دمعهٔ الساکبهٔ از کتاب نوز العین حدیث کند که حضرت سکینه فرمودند شب عاشورا شب مهتاب شبی بود من در وسط خیمه نشسته بودم بناگاه از پشت خیمه صدای گریه شنیدم از ترس اینکه مبادا سائر اهل حرم مطلع شوند هیچ نگفتم و از خیمه بیرون آمدم و دلم گواهی خیر نمیداد و در راه پا بر دامن خود میزدم و میافتادم و برمیخواستم چون بیرون رفتم دیدم پدر بزرگوارم نشسته و اصحابش در دور او میباشند پس شنیدم که پدرم بایشان میفرمود (اعلموا انکم خرجتم معی لعلمکم انی اقدم علی قوم بایعونی بالسنتهم و قلوبهم و الان قد انعکس الامر لانهم استحوذ علیهم الشیطان فانساهم ذکر اللّه و لیس لهم مقصد الاقتلی و قتل من یجاهد بین یدی و سبّی حریمی بعد سبلهم فمن کره منکم ذلک فلینصرف فان اللیل ستیر و السبیل غیر خطیر و الوقت لیس بهجیر فمن نصرنا نجاه اللّه من عذاب النیران و رفع اللّه درجته فی الجنان و لقد سمعت عن جدی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم یقول أن ولدی ألحسین یقتل بارض کربلا غریبا وحیدا عطشانا فریدأ فمن نصره فقد نصرنی و نصر ولده ألقائم عجل اللّه تعالی فرجه قالت سکینهٔ فو اللّه ما اتم گلامه الا و تفرق القوم من عشرهٔ و عشرین

سکینه فرمود بخدا قسم که کلام آن حضرت تمام نشده بود که آنجماعت بی وفا که بطمع دنیا آمده بودند ده نفر و بیست نفر متفرق شدند و باقی نماند در خدمت پدر بزرگوارم مگر جمع قلیلی در آن وقت پدرم سر بزیر افکنده و در حزن و اندوه

ص: ۲۷۱

فرو رفت من چون این حالت بدیدم گریه گلوی مرا گرفت ولی خود را ضبط نمودم و سر بجانب آسمان کردم عرض کردم (أللهم انهم خذلونا فاخذ لهم و لا تجعل دعائهم مسموعا و سلط علیهم ألفقر و لا ترزقهم شفاعهٔ جدی یوم القیمهٔ) - گفتم پروردگارا دعاء این جماعت را مستجاب مکن و فقر را بر آنها مسلط فرما و آنان را از شفاعت جدم محروم نما در این وقت عمه‌أم أم کلثوم مرا دید گفت ترا چه میشود قصه را نقل کردم از برای او سیلاب اشک او روان شد و فرمود این الخلاص من الاعداء پس صدا بناله بلند کرد پدرم چون صدای گریهٔ ایشان را شنید برخواست و بسوی خیمه آمد با چشم اشکبار فرمود این ناله و گریه چیست عمه‌أم پیش آمد یا أخی ردنا الی حرم جدنا فقال ابی یا اختاه لیس لی الی ذلک سبیل قالت فذکرهم قراتبک الح آنچه در ترجمه حضرت زینب ذکر شد.

بی‌قراری حضرت سکینه در شهادت علی اکبر (ع)

و نیز در دمعه الساکبهٔ گوید در بعضی از کتب معتبره سند بجابر بن عبد اللّه الانصاری میرساند که چون شبیه پیغمبر حضرت علی اکبر بدرجه رفیعهٔ شهادت رسید حضرت سید الشهداء علیه ألسلام از سر نعش جوانش با چشم اشکبار و دل داغ‌دار بجانب خیمه روان گردید عازما علی ألموت آیسا عن الحیوهٔ سکینه پدر را استقبال کرد گفت مالی أرای تنعی نفسک و تدیر طرفک این أخی علی چیست مرا که ترا میبینم خبر مرک خود را میدهی و چشم بدین سوی و آن سوی برمی‌گردانی برادرم علی بکجا رفت فرمود نور دیده سکینه قتلوه اللئام حضرت سکینه از شنیدن این خبر فریاد یا أخاه وا علیاه وا مهجهٔ قلباه برآورد و خواست از خیمه بیرون رود امام او را منع نمود فرمود ای سکینه أتقی اللّه و استعملی الصبر قالت یا أبتاه کیف یصبر من قتل أخوها و شرد أبوها ففال الامام انا للّه و انا الیه راجعون سکینه بعد از اینکه حضرت حسین (ع) فرمود ای سکینه از خدای به پرهیز و صبر را پیش نهاد خود بنما سکینه عرض کرد یا أبتاه چگونه صبر کند

ص: ۲۷۲

کسی که برادرش کشته شده است و پدرش بی‌یاور و ناصر از وطن دور افتاده است فقال الامام انا للّه و انا الیه راجعون و فاضل دربندی در اسرار الشهاده خبر طولانی راجع بعطش سکینه و آب آوردن بریر و پاره شدن مشک و ریختن آب نقل کرده است حقیر چون بکلی اعتماد بر آن کتاب ندارم فلذا عنان قلم از نقل آن باز کشیدم

ناله سکینه هنگام وداع حضرت ع

در ناسخ و دیگر کتب گوید که چون حضرت حسین برای وداع بازپسین بدر خیمه آمدند! کرد یا زینب و یا ام کلثوم و یا فاطمه و یا سکینه علیکن منی السلام چون أهل بیت این ندا بشنیدند فریاد الوداع الوداع الفراق الفراق برآوردند حضرت سکینه مقنعه از سر کشید و قالت یا أبا استسلمت للموت فالی من اتکلنا عرض کرد ای پدر من تن بمرگ داده‌ای. ما بکدام کس پناهنده شویم و آتکال از چه کس جوئیم حسین (ع) بگریست.

و قال یا نور عینی کیف لا- یستسلم للموت من لا- ناصر له و لا- معین انما رحمهٔ اللّه و نصرته لا تفارقکم فی الدنیا و لا فی الاخر فاصبری علی قضاء اللّه و لا تشکی فان الدنیا فانیهٔ و الاخرهٔ باقیهٔ) فرمود ای روشنی چشم من چگونه تن بمرگ در ندهد کسی که یار و یاور ندارد همانا رحمت و نصرت خداوند در دنیا و آخرت از شما جدا نخواهد شد پس صبر کن و شکیبائی پیش‌دار بر حکم خداوند و زبان بشکوی مگشا چه این دنیا دار فانی است و آخرت سرای جاودانی آنگاه سکینهٔ را بر سینهٔ بچسبانید و این اشعار را قرائت فرمود.

سیطول بعدی یا سکینهٔ فاعلمی منک البکا اذا الحمام دهانی

لا تحرقی قلبی بدمعک حسرهٔ ما دام منی الروح فی جثمانی

و اذا قتلت فانت اولی بالذی تاتینه یا خیرهٔ النسوان

فقالت سکینه ردنا الی حرم جدنا رسول اللّه فقال هیهات لو ترک القطا لقفا و نام و بدین شعر تمثل جست.

ص: ۲۷۳

لقد کان القطا بارض نجد قریر العین لم یجد الغراما

تولته البزاۀ فهیمته و لو ترک القطا لقفا و ناما

مرثیه سکینه وقت رسیدن ذو الجناح بدر خیمه

و نیز در ناسخ گوید چون حضرت حسین شهید شد و اسب او شیهه زنان بسوی سراپرده آن حضرت روان گردید در حالی که سر و روی خود را با خون حسین آلایش داده غوغای رستخیز از پردگیان سرادق عصمت بالا گرفت سکینه بدوید و مقنعه از سر بیفکند و فریاد برداشت که وا قتیلاه وا أبتاه وا حسیناه وا حسناه وا غربتاه وا بعد سفراه وا طول کربتاه هذا الحسین بالعراء مسلوب العمامۀ و الرداء محذوذ الرأس من القفا و سخت بگریست و این اشعار بگفت.

مات الفخار و مات الجود و الکرم و اغبرت الارض و الافاق و الحرم

و اغلق اللّه ابواب السماء فما ترقی لهم دعوۀ تجلی بها الهمم

یا اخت قومی انظری هذا الجواد اتی ینبئن ان خیر الناس مخترم

مات الحسین فیا لهفی لمصرعه و صار یعلو ضیاء الامۀ الظلم

یا موت هل من فدی یا موت هل عوض اللّه ربی من الفجار نیتقم

من قصیدۀ لمحمد بن حماد

و عدی الحصان من الوقیعۀ عاریا ینعی الحسین و قد مضی اجفالا

متوجها نحو الخیام مخضبا بدم الحسین و سرجه قد مالا

و یقول زینب یا سگینه قداتی فرس الحسین و انظری ذا الحالا

فاتت سکینه عاینته محمحما ملقی العنان فاعولت اعوالا

فبکت و قالت و اشماتۀ حاسدی قتلوا الحسین و اتیموا الاطفالا

یا عمتاه جاء الحصان مخضبا. . . بدم الشهید و دمعه قد سالا

لما سمعن الطاهرات سکینه. . تنعی الحسین و تظهر الاعوالا

فبرزن من وسط الخدور صوارخا یندبن سبط سحمد المفضالا الخ

ص: ۲۷۴

قصیده فارسیه

زینت عرش برین چون تنش افتاد بخاک خاک در بر چه گرفت آن بدن و سینه‌چاک

رتبه خاک شد از عرش فزون زان تن چاک بزمین عرش برین گفت که یا لیت فداک

اسب بی صاحب شه سوی حرم گشتروان ناتوان شیهه زنان ناله‌کنان اشک‌فشان

با سر و پای برهنه چه بدیدند زنان. . . . از سراپرده دویدند برون ناله‌کنان

ذو الجناح آمد و زخمش بتن از حد افزون پر برآورده ز تیر بدنش غرقه خون

خجل از اهل حرم منفعل از بخت زبون که چرا آمده بی‌راکب و با زین نگون

توسن شه چه بدین‌سان بدر خیمه رسید بانوان حرم محترم شاه شهید

آن یکی موی گشودد کری جامه درید شور محشر بصف ماریه گردید پدید

بی‌پدر دخترکانش بدو صد ناله و آه گردن کج دل خون با رخ رخشنده چه ماه

آمدند و بنمودند بسر خاک سیاه برکشیدند ز دل غلغله وا ابتاه

اختر برج حیا دختر شاه شهدا نازپرورده سکینه گهر درج وفا

عندلیبانه فغان کرد و درآمد بنوا گفت ایرفرف معراج سعادت بخدا

یک‌دم از راه وفا بین بدو چشم تر من راست‌گو کو پدر بیکس و بی‌یاور من

بردی و باز نیاوردیس از چه بر من بلکه کرده است فلک خاک سیه بر سر من

لجهٔ خون‌شدهٔ بی‌فلک نجاهٔ آمده‌ای شاهرا بردی و تنها ز فرات آمده‌ای

پدر من بکجا رفت و چه آمد بسرش وای بر حال دل دختر خونین جگرش

ما یتیمان چه کنیم از الم بی‌پدری در بیابان بلا درد و غم و خون‌جگری

ورود حضرت سکینه در قتلگاه

روی ابن طاوس فی اللهوف ان سکینه اعتنقت جسد ابیها بعد قتله فاجتمعت عدهٔ من الاعراب حتی جروها عنه.

و مجلسی در جلاء العیون میفرماید که سکینه دختر حسین علیه السّلام دوید و جسد منور پدر بزرگوار خود را دربر گرفت و صورت بر آن بدن مطهر می‌مالید و می‌نالید

ص: ۲۷۵

تا آنکه جمیع حاضران از دوستان و دشمنان را بگریه آورد و از بسیاری گریه مدهوش گردید تا آنکه آنمحنت زده را بجبر از آن بدن مطهر جدا کردند.

و در ناسخ گوید هریک از اهل بیت جسد شهیدیرا در برکشیده و زارزار بگریسته‌اند سکینه دختر حسین (ع) جسد پاره‌پاره پدر را دربر کشید و سینه خود را بر سینه مبارک آن حضرت بچسبانید و بعویل و ناله که دل سنگ خاره را پاره پارهٔ می‌کرد می‌نالید و میگریست عمر سعد فرمان داد که اهلبیت را از قتلگاه دور کنند و برنشانند اهل بیت را را بتهدید و تهویل از قتلگاه دور کردند و سکینه را بزجر و زحمت تمام از جسد مبارک پدر باز گرفته‌اند و دختران پیغمبر را بی‌وطا و هودج سوار کردند و بعضی را در محملها و هودجهای بی‌پرده و پوشش جای دادند.

و شیخ جلیل تقی الدین ابراهیم بن عاملی کفعی قدس سره در مصباح در فصل خطب گوید.

قالث سکینه لما قتل الحسین (ع) اعتنقته فاغمی علی فسمعته یقول

شیعتی ما ان شربتم ری عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی

فقامت مرعوبه قد قرحت ماقیها و هی تلطم علی خدیها و اذا بهاتف یقول

بکت الارض و السماء علیه بدموع غزیرهٔ و دماء

یبکیان المقتول فی کربلاء بین غوغاء امهٔ ادعیاء

منع الماء و هو منه قریب عین ابکی الممنوع شرب الماء

و در دمعته الساکبهٔ گوید ان سکینه انکبت علی جسده الشریف و شهقت شهقات حتی غشی علیها قالت سکینه فسمعته فی غشوتی یقول.

شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی

و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی

لیتکم فی یوم عاشوراء جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی

و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء و مصاب هد ارکان ألحجون

و بلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین

ص: ۲۷۶

شیخ العراقین در معواج المحبه

سکینه دختر آن شاه لولاک ز جزع دیده مرجان ریخت بر خاک

همیگفت ای شه با شوکت و فر ترا سر رفت و ما را افسر از سر

دمی برخیز حال کودکان بین اسیر و دستگیر کوفیان بین

همه جور و ستمهائیکه دیدی بجسم بی‌سر بابا شمردی

برنج و زحمت افزون ز تعداد بکعب نیزهٔ آن قوم زنا زاد

دوباره جان ز جسم شاه بی‌سر جدا کردند آن قوم ستمگر

شیخ صالح کوازحلی گوید

رقدوا و ما مرت بهم سنهٔ الکری و غفت جفونهم بلا اغفاء

متوسدین من الصعید صخوره متمهدین حرارهٔ الرمضاء

متدثرین بکربلا سلب القنا متزملین علی الربی بدماء

خضبوا و ما شابوا و کان خضابهم بدم من الاوداج لا الحناء

و مغسلین و لا میاه لهم سوی عبرات ثکلی حرهٔ الاحشاء

اصواتها بحت و هن نوائح یندبن قتلا هن بالایماء

و تقول عاتبهٔ و ما عسی یجدی عتاب موزع الاشلاء

قد کنت للبعداء اقرب منجد و الیوم ابعد هم عن القرباء

ما ذا اقول اذا التقیت بشامت انی سبیت و اخوتی بازائی

ما کنت احسب ان یهون علیکم ذلی و تسییری الی الاعدائی

هذی یتا ماکم تلوذ ببعضها و لکم نساء تلتجی بنساء

ص: ۲۷۷

جودی گوید

بابا بنگر سوز دل و چشم فکارم از کوی تا عازم بسوی شام خرابم

نگذشته ز قتل تو زمانیکه به‌بستند این قوم جفا بیشهٔ بزنجیر و طنابم

اینک زندم کعب نی این سیلی بیداد فریاد که هرلحظه ز قومی بعذابم

بابا ز تو هرلحظه مرا بود سئوالی از چیست که اکنون ندهی هیچ جوابم

بردار سر از خاک ببین قوم جفاجو بردند ز سر معجر و از چهره نقابم

ز افتادن سرو قد اکبر بروی خاک یک‌باره برون رفته ز دل طاقت و تابم

زان تیر که جا کرده بحلق علی اصغر در ناله چه لیلا و در افغان چه ربابم

وله ایضا

چرا بی‌سر فتاده پیکر تو چه حالست این بمیرد دختر تو

پدر نگذاردم شمر ستمگر که جا سازم دمی اندر بر تو

سلیمانی چرا در این بیابان چه شد انگشت و کو انگشتر تو

میان آفتاب گرم سوزان چرا عریان فتاده پیکر تو

بکهنه پیرهن کردی قناعت که بیرون کرد او را از تن تو

ورود حضرت سکینه بشام

اشاره

در ناسخ التواریخ در خلال قصه سهل بن سعد ساعدی گوید که سهل گفت دختریرا بر شتر بی‌وطا و محمل دیدم بنزدیک او شتافتم و گفتم کیستی گفت من سکینه دختر حسینم عرض کردم من سهل ساعدی از اصحاب جدت رسولخدا میباشم اگر در خور من خدمتی است فرمان کن تا فرمان پذیر شوم فرمود اگر توانی حامل این سر مبارک را بگو تا این سر را دورتر از ما حمل دهد تا مردمان بنظارهٔ آن سر مطهر پردازند و کمتر بحرم رسولخدا نظر اندازند سهل گوید حامل آن سر مبارک را گفتم توانی در بهای اسعاف حاجت من چهل دینار زر سرخ از من ماخوذ داری گفت حاجت چیست گفتم این سر مبارک را از پیش روی حرم لختی دورتر حمل میده این سخن را از من به

ص: ۲۷۸

پزیرفت زر بگرفت و پیشتر شتافت تا اینکه گوید آنها را از طریق خیزران بشهر شام درآوردند.

مردی گفت چه نیکو اسیرانی که ایشانند آیا از کدام شهر و کدام بلدند سکینه فرمود نحن اساری آل محمد صلّی اللّه علیه و اله و سلّم.

وارد کردن سکینه را بمجلس یزید

و نیز در ناسخ گوید چون اسرا را بر یزید وارد کردند (فقالت سکینه و اللّه ما رأیت أقسی قلبا من یزید و لا رأیت کافرا و لا مشرکا شرا منه و لا اجفا) سکینه فرمود سوگند با خدای هرگز ندیدم کسیرا سخت دلتر و کافرتر و شریرتر و جفاکارتر از یزید باشد چه گاهی که سر پدرم را در نزد او نهاده بودند و اهل بیت پیغمبر زارزار می نالیدند و بهای‌های میگریسته‌اند هیچگونه مگروهی او را بخاطر نمی‌رسید و با چوب خیزران بر لب و دندان‌های مبارک پدرم حسین میزد و همی این اشعار می‌خواند.

لیت اشیاخی به بدر شهدوا و لقالوا یا یزید لا تشل

خواب دیدن علیا مخدره سکینه

در منتخب طریحی و بحار و عوالم و دیگر کتب روایت کردم‌اند که رؤیای حضرت سکینه در کتب معتبره با اندک بینونتی مذکور است چون در این روایت که یزید اظهار ندامت و ملالتی می‌کند استوارتر است چه این هنگام با خاندان نبوت اظهار مهر و حفادت می‌کرد بالجمله یزید هنگامی که با اهل بیت طریق مهر و مدارا میسپرد یک روز سکینه فرمود ای یزید دوش خوابی دیده‌ام اگر گوش فرامیداری باز مینمایم گفت بگوی تا گوش دارم سکینه فرمود دوش بعد از صلوهٔ و دعوات در حضرت حق پاره‌ای از شب بیدار بودم و از کثرت گریه کلیل و مانده شدم تا گاهی که خواب مرا ماخوذ داشت این وقت نظرم افتاد دیدم که درهای آسمان گشاده گشت و خویش را در نوری ساطع از آسمان تا زمین دیدم و از وصایف و خدام بهشت چندان بدیدم که وصف نتوان کرد

ص: ۲۷۹

و خود را در باغی سبز و ریان دیدم و در آن باغ قصری بود و پنج تن از مشایخ را دیدم وصیفیرا را گفتم مرا خبر ده که این قصر از کیست گفت از پدرت حسین است که خداوند متعال او را در ازای صبر و شکیبائی عطا کرده است گفتم این مشایخ کیستند گفت اول آدم ابو البشر دوم نوح نبی (ع) سوم ابراهیم چهارم موسی کلیم گفتم آن پنجم کیست که دست بر لحیه مبارک دارد و با کمال حزن و اندوه اشک میبارد گفت ای سکینه تو او را نمیشناسی او جد تو رسولخدا میباشد گفتم بکجا میرود گفت بنزد پدرت حسین گفتم سوگند بـا خدای بنزد جدم میروم و او را آنچه بر مـا گذشت آگهی میدهم پس بنزد او شتافتم و گفتم (یا جدا قتلوا و اللّه رجالنا و سفکو و اللّه دمائنا و هتکت و اللّه حرمتنا و سلبو و اللّه حریمنا و حملنا علی الاقتاب من غیر وطاء تساق الی یزید.

پس رسولخدا مرا دربر کشید و روی بآدم و نوح و ابراهیم و موسی آورد ثم قال لهم اما ترون الی ما صنعت بولدی من بعدی این وقت وصیف گفت ای سکینه لختی ساکت باش که رسولخدا را سخت غمنده کردی و گریان ساختی در این وقت یزید لطمه بر چهرهٔ خویش بزد و بگریست فقال مالی و لقتل الحسین پس سکینه فرمود جدم از نظرم مفقود شد متفکر بجای ماندم این وقت جدم علی بن ابی طالب را دیدار کردم که شمشیر خؤد را بدست گرفته و ایستاده من فریاد برآوردم که یا جدا سوگند با خدای که پسر تو بعد از تو کشته گشت آنحضرت بگریست و مرا بسینه چسپانید و و قلل یا بنیه صبرا و اللّه المستعان فرمود ای فرزند طریق صبر و شکیبائی پیش دار که خداوند متعال یار و یاور شما است این هنگام ناپدید شد و ندانستم بکجا رفت من متحیر بماندم ناگاه دری از درهای آسمان کشاده شد و فرشتگان از آنجا فرود شدند و فوجی از پس فوجی بزیارت سر پدرم نازل گشته پس وصیفی دست من بگرفت و بقصر درآورد پنج زن نگریستم که خداوند نهاد ایشان را نیکو داشته و سرشت ایشان را با نور انباشته و در میان ایشان زنی با عظمت دیـدم که موی سر پریشان ساخته و جلباب سیاه در برساخته و پیراهن خون‌آلود بدست گرفته و زنان دیگر در قیام و قعود اقتفا بدو کنند وصیف را گفتم این زنان با این محل و مکان کیستند وصیف گفت نخستین حوا ام البشر دوم

ص: ۲۸۰

مریم بنت عمران سوم خدیجهٔ کبری چهارم هاجر مادر اسماعیل یا ساره زوجه ابراهیم و آن زن که پیراهن خون‌آلود بدست گرفته و در قیام و قعود زنان اقتفا بدو کنند سیدهٔ نساء فاطمه زهرا سلام اللّه علیها است چون این بشنیدم بنزد او دویدم فقلت لها یا جدتاه قتل و اللّه ابی و اوتمت این وقت فاطمه مرا دربر کشید و بگریست و دیگر زنان بگریسته‌اند و گفته‌اند ای فاطمه خداوند میان تو و یزید حکومت خواهد کرد و داد خواهد داد.

پس روی بـا من آورد (و قـالت کفی صوتـک یا سـکینه فقـد قطعت نیاط قلبی هـذا قمیص ابیک الحسـین لا یفارقنی حتی القی اللّه) چون این حدیث بخاتمه رسید یزید را اندوه ندامت ختام خاموشی بر دهان زد-

وفات سکینه و مدفن او

در صدر عنوان مذکور شد که علیا مخدره روز پنجشنبه پنجم ربیع الاول ۱۱۷ دنیا را وداع گفت و در مدینه مدفون گردید.

در اعیان الشیعه بترجمه او گویـد خالـد بن عبد اللّه بن الحارث بن الحکم والی مدینه بود چون از او اجازهٔ نماز بر جنازه علیا مخدره سکینه خواستهاند همی کار بمماطله می‌کرد و غرض او این بود که چون هوا کرم بود بدن آنمخدره نتن بشود سید الساجدین فرمان کرد تا سی دینار عطریات گرفته‌اند و در پیرامون آن نعش مبارک بکار بردند.

و در ناسخ گوید گاهی که علیا مخدره سکینه بسرای جاویدان تحویل داد خالد بن عبد الملک حاکم مدینه بود کسی بدو فرستادند و اجازت خواسـتهاند که جنازه را حمل دهنـد خالد در پاسخ گفت بباشـید تا من حاضـر شوم و بدو نماز گذارم بنی هاشم آن نعش مبارک را در موضع مصـلی بنهادنـد و در پیرامون او بنشسـتند و از بامداد تا هنگام غروب آفتاب انتظار بردنـد از خالـد خبری نرسـید ببودثد تا نماز عشا بگذاشـته‌اند و شب از نیمه درگذشت و مردم را خواب فروگرفت لاجرم برخواستهاند گروه‌گروه نماز بگذاشته‌اند و طریق انصراف گرفته‌اند محمد بن عبد اللّه محض که معروف است

ص: ۲۸۱

بنفس زکیه بنیرهٔ فاطمه خواهر سکینه است چه فاطمه دختر حضرت حسین علیه السّلام زوجه حسن متنی است و مادر عبد اللّه محض است بالجمله محمد نفس زکیه چهارصد دینار عطاری را داد که عطر و عود بخریدند و در پیرامون سریر سکینه مجمرها بگذاشته‌اند و غالیها بینباشته‌اند این به بود تا صبح برآمد و بروایتی یحیی بن حسن این خدمت بپای برد.

اقول منافات ندارد که هم‌نفس زکیه و هم یحیی بن الحسن و هم امام زین العابدین هریک بنوبه خود این خدمت را کرده باشند.

بالجمله چون صبح شد خالد بن عبد الملک کس فرستاد و رخصت داد که بر وی نماز گذارید و بخاک سپارید شبیبهٔ بن نطاح بر آنحضرت نماز گذارد.

و ابن اثیر جزری در کامل رحلت آنمخدره را در سنه ۱۱۷ گفته و در همان سال خواهرش فاطمهٔ بنت الحسین ع رحلت نمود.

و اما مدفن علیا مخدره صحیح این است که در مدینه است و بعضی وفات او را در مکه در طریق عمره دانسته‌اند و بعضی دیگر میگویند که در مقبره باب الصغیر شام مدفون است و صندوقی از خشب بر او نصب است که بخط کوفی مشجر آیهٔ الکرسی بر او نوشته‌اند و در آخر او نوشته است سکینه بنت الملک و کسانی که خط کوفی نمی توانند بخوانند گمان کرده‌اند سکینه بنت الحسین است.

و مرحوم شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح در سنهٔ هزار سیصد و پنجاه شش هجری آن خط را قرائت کرده‌اند هنگامی که بشام رفته‌اند فرمودند فالقبر لاحدی بنات الملوک المسمات بسکینهٔ.

فاطمه بنت الحسین ع

اشاره

تقیهٔ دوران و نقیهٔ زمان خود و نخبهٔ پردکیان خانه نبوت و برگزیده پرودگان حجر عصمت است در سن از خواهرش سکینه بزرکتر و در فضل و جلالت و نبل و شرافت از وی برتر است زیرا که این مکرمه از آن خواتین ثلثهٔ معظمه است که

ص: ۲۸۲

و سایط تبلیغ را داشته و حمل و دایع امامت و تادیه بعضی از وصیت ظاهره و باطنه شدند ایشان زینب کبری و ام سلمه چنانچه در ترجمه ایشان سبق ذکر یافت و دیگر این مخدره فاطمه بنت الحسین (ع) .

چنانچه در بصائر الدرجات محمد بن الحسن الصفار از ابی الجارود روایت کرده که گفت سمعت ابا جعفر (ع) یقول ان علی بن الحسین بن علی (ع) مبطونا لا یرون الا لما به فلما حضره الذی حضره دعا انبته الکبری فاطمه فدفع الیها کتابا ملفوفا و وصیهٔ ظاهرهٔ (و در بحار بعد از وصیت ظاهرهٔ وصیت باطنهٔ نیز هست) فدفعت فاطمهٔ الکتاب الی علی بن الحسین ثم صار ذلک الکتاب الینا و اللّه قال قلت فما فی ذلک الکتاب جعلنی اللّه فداک قال فیه ما یحتاج ولد آدم منذ یوم خلق الی ان تفنی الدنیا و اللّه ان فیه الحدود حتی ان فیه ارش الخدش.

ابو الجارود میگوید که من از ابو جعفر امام باقر شنیدم که میفرمود هنگام روز عاشورا که حضرت سید الشهدا علیه السّلام را وقت شهادت رسید و در آن وقت پدرم امام زین العابدین علیه السلام بشدت مرض مبتلی بود بقسمیی که گویا هوش نداشت این وقت حضرت حسین ع طلبید دختر خود فاطمه کبری را و باو سپرد کتابی که سربسته بود و وصیت ظاهره و باطنه باو نمود و آن کتاب را فاطمه به پدرم علی بن الحسین (ع) سپرد و آن کتاب فعلا در نزد ماست ابو الجارود گوید من عرض کردم یابن رسول اللّه در آن کتاب‌چه نوشته است فرمود یا ابا الجارود بخدا قسم آنچه محل احتیاج فرزند آدم است از روزی که خداوند متعال آدم را آفریده است تا هنگامی که دنیا فانی بشود علم آن در آن کتاب موجود است حتی ارش خدش) و در سالیکه خواهرش سکینه وفات کرد ایشان هم رحلت نمودند.

ازواج علیا مخدره فاطمهٔ بنت الحسین ع

اول آنها حسن مثنی فرزند امام حسن مجتبی است چون در خاطر داشت که دختر امام حسین ع را در حباله نکاح خود درآورد چون خبر را بحضرت حسین (ع)

ص: ۲۸۳

رسانیدند او را حاضـر ساخت و باو فرمود اینک فاطمه و سـکینه دختران منند هریک را خواسته باشی با تو کابین بندم حسن شرمسار شد سر بزیر انداخت و سخن نکرد حسین علیه السلام فرمود من دختر خود فاطمه را که با مادرم شبیه هست با تو کابین بستم.

ابو نصر بخاری گوید فاطمه از حسن سه پسر آورد نخستین عبد اللّه که او را عبد اللّه محض گویند.

دوم ابراهیم که او را ابراهیم غمر گوینـد سـیم حسن که او را حسن مثلث گوینـد و حسن مثنی در یوم طف با لشـگر ابن سـعد جهاد کرد و زخم فراوان یافت و در میان کشـتگان افتاد گاهی که سر شهدا را از تن دور میساخته‌اند هنوز حسن را رمقی در تن بود اسماء بن خارجهٔ الفزاری که مکنی بابی حسان بود او را شـفاعت کرد و گفت بگذارید تا خود او درمیگذرد و این شـفاعت از بهر آن بود که مـادر حسن مثنی خوله دخـتر منظور از قـبیله فزاره بود چون عبیـد اللّه بن زیـاد آگهی یـافت گفت پسـر خواهر ابی حسـان را بـاو گذاریـد پس ابی حسان حسن مثنی را بکوفه آورد مداوا کرد تا صـحت یافت و از آنجا روانه مدینه شد تا در مدینه وفات کرد و در آنوقت سـی پنـج سـال از سن او گذشـته بود و در بقیع مـدفون گردیـد و فـاطمه تـا یکسال بر سـر قبر او خیمه برافراخت و بعزاداری مشـغول بود آنگاه بمـدینه مراجعت فرمود ناگاه ندائی شـنید که گوینده‌ای گفت هل وجد و ما فقدوا دیگری در جواب او گفت بل یئسوا فانقلبوا بالجمله ترجمه او را در فرسان الهیجا ذکر کرده‌ام.

و حسن مثنی بنا بگفته ابو نصـر بخاری علاوه بر سه پسـر مذکور دو دختر هم از فاطمه آورد یکی زینب و دیگری ام کلثوم و از عبد اللّه محض محمد نفس زکیهٔ و ابراهیم قتیل باخمرا بوجود آمد.

و زوج دوم فاطمه بنت الحسـین عبـد اللّه بن عمر بن عثمان بن عفان بود و محمـد دیباج از وی متولـد گشت و او را ابو جعفر منصور بقتل رسانید و بعد از عبد اللّه عبد الرحمن بن ضحاک بن قیس الفهری که حکومت مدینه داشت خواست تا فاطمه را خطبه کند آن حضرت رضا نداد این کار بر عبد الرحمن ناگوار افتاد و ساخته خصومت و زحمت فاطمه

ص: ۲۸۴

گشت و کار بر آن مخدره سخت گرفت فاطمه از در شکوی بسوی یزید بن عبد الملک مکتوب کرد و کسیل شام داشت یزید بن عبد الملک غضبان گشت و برآشفت و گفت بمن رسیده است که عبد الرحمن متعرض دختران رسولخدای گشته کیست که خبر عزل او را بمن باز دهد و حال آنکه من بر فراز این فراش باشم پس کس بمدینه فرستاد تا او را از عمل باز کرد و اموال او را بجمله مأخوذ داشت چنانکه در سختی و فقر جان بداد بالجمله فاطمه بجمال زیبا و کمال تقوی و بلوغ فضایل و محاسن اخلاق نظیری و عدیلی نداشت و اژ کمال حسن و بهاء او را حور العین میگفته‌اند.

والده‌اش ام الحق یا ام اسحق دختر طلحهٔ بن عبید اللّه التیمی است.

مصائب فاطمه بنت الحسین در زمین کربلا

ناسخ گوید این مخدره باتفاق مورخین در زمین کربلا شرف حضور داشته با شوهرش حسن مثنی و در جمیع مصائب شریک و سهیم بوده و هنگامی که لشکر بغارت خیام پرداخته‌اند فاطمه میفرماید من بی‌هشانه بر باب خیمه ایستاده بودم و در بیابان بی کنار و لشگر بی‌شمار را نظاره می‌کردم و می‌دیدم پدرم و برادرانم و اعمام و عم‌زادگان چون گوسفندان یوم اضحی سر بریده و می‌دیدم بدنهای ایشان عریان در زیر پای ستوران کوفته فرسوده می‌گشت و من در اندیشه بودم که بعد از پدر آیا ما را میکشند یا اسیر میگیرند ناگاه سواریرا نگریستم که قصد من کرد با کعب نیزه و نگران بودم که زنان را میراند و میدواند و دست او رنج از ساعد ایشان بیرون می‌کند و مقنعه از سر ایشان برمی‌کشد و آن زنان پناه بیک دیگر میبردند و صیحه میزدند و میگویند وا جداء وا ابتاه وا علیاه وا قلهٔ ناصراه وا حسنا وا حسیناه ا ما من مجیر یجیرنا ا ما من زائد یزود عنا من این بدیدم قلبم از جای برمید و اندامم چون سیماب بلرزید از یمین و شمال نظر می کردم و نگران عمه‌ام ام کلثوم بودم که مبادا آن مرد آهنک من بنماید و بسوی من شتابد ناگاه دیدم بطرف من دوید من روان شدم و از هوا بگریختم و چنان گمان کردم که از وی بسلامت توانم جست او از قفای من سرعت کرد و کعب نیزه بین کتفین من بکوفت و مرا بروی درافکند و گوشواره از گوش من بکشید چنانکه گوش مرا بدرید و مقنعه مرا نیز

ص: ۲۸۵

برگرفت و خلخال از پای من بـدر آورد و سـخت میگریست گفتم ایدشـمن خدا چرا میگری گفت چگونه نگریم و حال آنکه جامهٔ دختر پیغمبر را بغارت میبرم گفتم دست باز دار و این جامه بجای گـذار گفت بیم دارم دیگری بیاید و این جامه برباید این بگفت و بنهب پرداخت چندان‌که ملاحف از پشت ما بکشید و برفت بسوی خیمهای دیگر پس خون از سر و روی من روان شد.

و آفتاب بر سـر من همی تافت من از هوش برفتم چون بخویش آمدم عمه‌ام را نگریسـتم که بر سـر من میگرید میگوید ای نور دیده برخیز تـا بنگریم بر سـر این عیالاـت چه آمـده است من گفتم (یـا عمتـاه هـل من خرقـهٔ استر بها رأسـی من اعین النظار فقالت یا نبتاه عمتک مثلک.

چون نگران شدم سر او را نیز برهنه دیدم و از ضرب نیزه و تازیانه بدن مبارکش سیاه بود پس باتفاق روان شدیم و بهیچ خیمه داخل نشـدیم الاـ آنکه غـارت‌زده و منهوب بود و برادرم علی بن الحسـین علیهمـا السـلام بر وی درافتـاد بود از کثرت جوع و عطش دیگر توانائی جلوس نداشت ما بر او گریستیم و او بر ما گریست

و نیز فاطمه بنت الحسـین گویـد که چون غل جامعه بگردن برادرم زین العابـدین گذاردند فرمود چون نظرم باین غل جامعه افتاد یاد غلهای آتشین جهنم کردم از این جهت گریه من شدید شد.

خطبهٔ فاطمه بنت الحسین ع در کوفه

شیـخ طبرسـی در احتجاج از زیـد بن موسـی بن جعفر از پـدرش از آباء گرام خود روایت میکنـد که چون فاطمه بنت الحسـین وارد کوفه گردید این خطبه را قرائت کرد.

الحمد للّه عدد الرمل و الحصـی وزنهٔ العرش الی الثری احمده و اومن به و اتوکل علیه و اشـهد ان لا اله الا اللّه وحده لا شـریک له و ان محمدا عبد و رسوله صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و ان ولده ذبح بشط الفرات بغیر ذحل و لا ترات اللهم انی اعوذ بک من ان افتری علیک

ص: ۲۸۶

الكذب و ان اقول فيك خلاف ما انزلت عليه من اخذ العهود لوصيه على بن ابى طالب العسلوب حقه المقتول من غير ذنب كما قتل ولده بالامس فى بيت اللّه تعالى فيه معشر مسلمهٔ بالسنتهم تعسا لرؤسهم ما دفعت عنه ضيم فى حيوته و لا عند مماته حتى قبضته اليك محمود التقيهٔ طيب العريكهٔ معروف المناقب مشهور المذاهب لم يأخذ فيك لومهٔ لائم و لا عذل عاذل هديته يا رب للاسلام صغيرا و حمدت مناقبه كبيرا و لم يزل ناصحا لك و لرسولك حتى قبضته اليك زاهدا فى الدنيا غير حريص عليها راغبا فى الاخرهٔ مجاهدا لك فى سبيلك رضيته و اخترته و هديته الى صراط مستقيم اما بعد يا اهل الكوفهٔ يا اهل المكر و الغدر و الخيلاء.

(ترجمه) يعنى فاطمه سلام اللّه عليها فرمود سپاس ميگذارم خداى را بشمار ريگ صحرا و سنكپارهاى وادى بحساب حمليك كه فراز عرش تا فرود فرش بميزان خرد بيايد سنجيد گواهى ميدهم كه خداى را شريك و نظيرى نيست و محمد صلّى اللّه عليه و اله و سلّم بنده و رسول اوست و گواهى ميدهم كه فرزندان او را در كنار فرات بى‌كيفر كينه و خونخواهى سر بريد نداى پروردگأر من بحضرت تو پناهنده‌ام از اينكه بر تو دروغ بزنم و بهتان بندم و بيرون فرمان تو كه پيغمبر خود را فرمودى كه از مردم بيعت بخلافت وصى خود على بن ابى طالب بگيرد سخن گويم همانا بعد از رسول خدا غصب كردند حق او را و كشتند بى‌جنايتى او را در مسجد كوفه چنانكه كشته‌اند پسر او را جماعتى كه بدل كافر بودند و بزبان دعوى اسلام داشته‌اند اى پروردگار هلاك بنما سران ايشان و نابود ساز بزرگان ايشان را كه حيا و ميتا از وى دافع ظلمى و مانع ستمى نگشته‌اند تا گاهى كه او را ستوده منقبت و پاكيزه سجيت با معارف مذكوره و مناقب مشهوره بحضرت خويش طلب فرمودى اى بار خداى در حضرت تو على را هيچ شناعتى و ملامتى او را جلوگير نشد كه از تقديم عبوديت دست بازدارد با اين‌كه اندك سال بود هدايت فرمودى او را چون سال‌خورده گشت بستودى او را و او همواره در راه رضاى تو و رضاى رسول تو و در نصيحت امت رنج برد و با دشمنان دين رزم زد چندان‌كه از وى خشنود شدى و او را بر صراط مستقيم بازداشتى.

ص: ۲۸۷

انا اهل بیت ابتلانا اللّه بکم و ابتلاکم بنا فجعل بلائنا حسنا و جعل علمه عندنا و فهمه لدنیا فنحن عیبهٔ علمه و وعاء فهمه و حکمته و حجته فی الارض فی بلاده و عباده اکرمنا اللّه بکرامته و فضلنا بنبیهٔ صلّی اللّه علیه و اله و سلّم تفضیلا بینا فکذبتمونا و کفرتمونا و رأیتم قتالنا حلالا ـ و اموالنا نهبا کانا اولاد ترک او کابل کما قتلتم جدنا بالامس و سیوفکم تقطر من دمائنا اهل البیت لحقد متقدم قرت بذلک عیونکم و فرحت قلوبکم اجترا أمنکم علی اللّه و مکر مکرتم و اللّه خیر الماکرین فلا تدعونکم انفسکم الی الجذل بما اصبتم من دمائنا و نالت ایدیکم من اموالنا فان ما اصابنا من المصائب الجلیله و الرزایا العظیمهٔ فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی اللّه یسیر لکیلا تاسوا علی مافاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم و اللّه لا یحب کل مختال فخور:

ترجمه اما بعد ای اهل کوفه ای اهل غدر و خدعه خداوند عز و جل ما اهلبیت را بشما مبتلا ساخت و بما شما را در میزان امتحان درآورد و ما را بدین آزمایش ستوده داشت و فهم و علم خود را در نزد ما بودیعت نهاد پس مائیم ظرف علم و گنجینهٔ فهم و کنجور حکمت او و مائیم حجت خدا بر تمامت بلاد و قاطبهٔ عباد او خداوند ما را بزرگوار داشت. و بسبب انتساب ما بمحمد با کثر خلق تفضیل گذاشت و شما ما را تکذیب کردید و تکفیر نمودید و ریختن خون ما را حلال شمردید و غارت اموال ما را مباح دانستید و چنان پنداشدید که ما از اولاد ترک و کابلیم هان ای اهل کوفه دیر زمانی نگذشته که از جهت عداوت با جدم امیر المؤمنین او را بقتل رسانیدید و هنوز خون ما اهلبیت از حدود شمشیر های شما چکان است و چشمهای شما روشن و دل‌های شما مرور است که بهتان بر خدای بستید و از در خدعه و مکر بیرون شدید و حال آنکه خدای بهترین مکرکنندگان است اکنون بر این کردار شنیع شادمانی می‌کنید که بر سخط و غضب الهی تجری نموده‌اند و البته خداوند عز و جل کیفر کردار شما را در کنارتان خواهد گذاشت حالیا منتظر نقمت و لعنت باشید بسی برنگذرد که خداوند شما را بر یک دیگر بگمارد تا شمشیر ها برکشید و خون هم بریزید و باز آنجهان بعذاب جاودان گرفتار آئید وای بر شما مگر ندانسته‌اید با چه دستی ما را بزدید.

ص: ۲۸۸

تبالکم فانتظر و اللعنهٔ و العذاب و کان قد حل بکم و تواترت من السماء نقمات و تسحتکم بما کسبتم و یذیق بعضکم باس بعض ثم تخلدون فی العذاب الالیم یوم القیمهٔ بما ظلمتمونا الا لعنهٔ اللّه علی الظالمین ویلکم اتدرون ایهٔ ید طاغتنا منکم او ایهٔ نفس ترغب الی قتالنا او بایهٔ رجل مشیتم الینا تبغون محارتبنا قست قلوبکم و غلظت اکبادکم و طبع علی افئدتکم و ختم علی سمعکم و بصرکم و سول لکم الشیطان و املی و جعل علی بصرکم غشاوهٔ فانتم لا تهتدون تبالکم یا اهل الکوفهٔ کم تراث لرسول اللّه قبلکم و ذحول له لدیکم ثم غدرتم باخیه علی بن ابی طالب جدی و ببنیه و عترته الطیبین الطاهرین الاخیار و افتخر بذلک مفتخر.

فقال نحن قتلنا علیا و نبی علی بسیوف هندیهٔ و رماح

و سبینا نسائهم سبی ترک و نطحناهم و ای نطاح

بفیک ایها القائل الکثکث و لک الاثلب افتخرت بقتل قوم زکاهم اللّه تعالی و طهر هم و اذهب عنهم الرجس فاکظم واقع کما اقعی ابوک و انما لکل امرأ ما قدمت یداه ترجمه و با کدام پای بجنک ما بیامدید و چگونه بقتال ما بشتافتید دلی بیرحم و جگر بس سخت دارید همانا باری تعالی بر دل و گوش شما مهر نهاده که کلمهٔ حق نمی‌شنوید شیطان این اعمال زشت در نظرهای شما بیاراست و بر دیدهای شما پرده فروهشته که راه هدایت نمی‌بینید چند خون از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله و سلّم در نزد شما است که بخواهد جست و بسا حیلتها که با برادر و وصی او علی بن ابی طالب ع صلوات الله علیه کرده‌اید و از شما فخر میجویند بشعر که ما علی را کشتیم و فرزندانش را اسیر گرفتیم سنک و خاک بر دهان آن قائل گه افتخار میجوید بقتل جماعتی که خداوند ایشان را پاک و پاکیزه آفریده از هر رجسی و زشتی و مکروهی ای قائل فروخور خشم خود را و مانند سکان بر عقب خود بنشین چنان‌که پدر تو نشست و این است و جز این نیت که هرمردی آن‌چه را که پیش فرستاده بالاخره همان بدست او خواهد آمد و شما حسد بردید بر ما بچیزی که خداوند ما را بر شما تفضیل نهاده و او صاحب فضل بزرک است.

ص: ۲۸۹

ر حسد تمونا ویلا لکم علی ما فضلنا اللّه علیکم.

فما ذنبنا ان جاش دهرا بحورنا و بحرک ساج لا یواری الدعا مصا

ذلک فضل اللّه یوتیه من یشاء و اللّه ذو الفضل العظیم و من لم یجعل اللّه نورا فماله من نور.)

قال فارتفعت الاصوات بالبکاء و قالوا حسبک یا بنت الطیبین فقد احرقت قلوبنا و انضجت نحورنا و اضرمت اجوافنا فسکتت علیها و علی ابیها و جدها السلام

و بهرکه میخواهد عطا میفرماید و آنرا که از نور خود بخشی ندهد هرگز از مضیق ظلمت نرهد چون فاطمه سخن بداینجا آورد مردم بهای‌های بگریستند و بانک برداشته‌اند که ای دختر طیبین دلهای ما را پارهٔ ساختی و جگرهای ما را بآتش حزن و اندوه بسوختی پس فاطمه خاموش گردید.

فاطمه بنت الحسین و مجلس یزید

در ترجمهٔ علیا مخدره زینب سبق ذکر یافت که شامی اشاره کرد بفاطمه بنت الحسین علیهما السلام و گفت ایها الامیر این جاریه را بمن به‌بخشید که در آنحال ناله فاطمه بلند شد و بدامن عمه‌اش زینب چسبید و گفت ایعمه بفریادم برس درد یتیمی مرا بس نبود حتی استخدم الی آخر آنچه در ترجمه علیا مخدره زینب ع سبق ذکر یافت

و در آخر جلد اول منتهی الامال مینویسد که کمیت شاعر قصیده‌ای در مدح اهل بیت گفته بود بنی هاشم درهم و دینار بسیار از برای او جمع کردند حتی زیور زنان را ولی کمیت قبول نکرد و بخدمت فاطمه بنت الحسین ع شرفیاب شد أن مخدره قدحی سویق برای کمیت آورد و فرمود کمیت شاعر ما اهل بیت است سپس کمیت از آن سویق آشامید فاطمه آنگاه امر فرمود سی دینار و مرکبی بکمیت دادند کمیت بگریست و گفت سوگند یاد کرد که قبول نخواهم کرد من با شما بجهت دینار دوستی نگردم و شعر برای گرفتن صله انشا ننمودم.

ام کلثوم بنت عبد اللّه بن جعفر

والده ماجده‌اش علیا مخدره زینب بنت امیر المؤمنین علیه السلام است

ص: ۲۹۰

حضرت سید الشهداء او را تزویج کرد بقاسم بن محمد بن جعفر بن ابی طالب ع که پسر عموی او بود

ابن شهرآشوب در مناقب حدیث کند که امام حسن مجتبی خطبه کرد عایشه دختر عثمان بن عفان را مروان رضا نداد و او را بعبد اللّه بن زبیر تزویج کرد چون مدتی از این قضیه گذشت معویه فرستاد نزد مروان که ام کلثوم دختر عبد اللّه بن جعفر را برای یزید خطبه بنماید مروان این خبر را بعبد اللّه حکایت کرد عبد اللّه بن جعفر فرمود اختیار این دختر بدست خالوی او حضرت حسین است صبر کن تا او حاضر شود هرچه بفرماید قول او مطاع و امر او لازم الاتباع است چون حضرت حسین شرف حضور حاصل نمود و در مجلسی که جمعی از بزرگان مدینه بودند جلوس فرمود مروان ابتدا بسخن کرده گفت معویه مرا وکیل کرده است که ام کلثوم دختر عبد اللّه بن جعفر را تزویج به یزید بنمایم بهر مهری که پدرش راضی بشود بلغ ما بلغ و دیگر آنکه دین پدرش عبد اللّه را ادا کنیم و دیگر بین بنی هاشم و بنی امیه مخاصمت بمسالمت انجامد و صلح بین این دو قبیله حاصل گردد و من میدانم آن مقدار که مردم به یزید غبطه میبرند بیشترند از کسانی که بشما غبطه میبرند همانا کفوی است یزید که او را کفوی و نظیری نباشد بوجهه یستقی الغمام چون مروان سخن بپای برد حضرت سید الشهداء فرمود (الحمد للّه الذی اختارنا لنفسه و ارتضانا لدینه و اصطفانا علی خلقه ای مروان اینکه گفتی مهر او را این مقداری که پدرش راضی بشود ما هرگز از سنت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم تجاوز نخواهیم کرد در اهل بیت خود و آن مهر السنهٔ چهارصد و هشتاد درهم است.

و اما این‌که گفتی مع قضاء دین ابیها ما اهلبیت رسولخدا کدام وقت قروض خود را از مهر زنان خود ادا کرده‌ایم که اکنون اینکار بنمائیم و اما اینکه گفتی با صلح ما بین القبیلتین همانا عداوت ما با شما بجهت دین است نه بجهت دنیا و ما دین را بدنیا مصالحه نخواهیم کرد همانا این مسئله نسب قریبه در او تأثیر ندارد چه جای سبب که مصاهرت بوده باشد.

و اما اینکه گفتی عجب است که از برای مثل یزید کسی طلب مهر بنماید هراینه

ص: ۲۹۱

طلب مهر نمود کسی که از یزید و پدر و جد یزید بهتر بود.

و اما اینکه گفتی یزید کفوی است که همانند او کفوی نیست این سخنی است بی‌اصل و جز گزاف چیز دیگر نیست چه آنکه یزید اشخاصی که کفو او بودند در جا هلیت امروز هم کفو او هستند امارت بر شرافت او چیزی زیاد نکرده است اما اینکه گفتی بوجهه یستسقی الغمام کذب محض و افترای بحث است این صفت خواص رسول خدا است.

و اما اینکه گفتی مردم به یزید بیشتر غبطه میبرند از شما هراینه اهل جهالت و ضلالت و دنیاپرستان بیزید غبطه میبرند و بما عقلا و دانشمندان عالم غبطه می‌برند هر طائفه آرزو میکنند که از ما بوده باشند و ما آرزو نمی‌کنیم که از آنها بوده باشیم پس فرمود ایها الناس همه شاهد باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبد اللّه بن جعفر را به پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر بچهارصد هشتاد درهم که مهر السنهٔ است و مزرعه خود را که در اراضی عقیق است بایشان بخشیدم و آن مزرعه کفایت معاش ایشان بنماید چون سالی هشت هزار دینار غله او است مروان رنک او متیغر گردید و با خشم تمام گفت ای بنی هاشم با من غدر کردید و همی خواهید اعمال عداوت بنمائید حضرت حسین علیه السّلام قصه خطبه حضرت امام حسن ع عایشه دختر عثمان را بیاد او آورد در آنوقت مروان این اشعار بگفت

اردنا صهرکم لنجدوداً قد اخلقه به حدث الزمان

فلما جئتکم فجبهتمونی و بحتم بالضمیر من الشنان

فاجابه ذکوان مولی بنی هاشم

اماط اللّه عنهم کل رجس و طهرهم بذلک فی المثانی

فما لهم سواهم من نظیر و لا کفو هناک و لا مدانی

اتجعل کل جبار عنید الی الاخیار من اهل الجنان

و این قصه را ابو العباس محمد بن یزید المبرد در کتاب کامل بسند خویش از ابی نیزر نقل کرده و حقیر آنرا در کتاب (فرسان الهیجا) ایراد کرده‌ام و این ام کلثوم با

ص: ۲۹۲

شوهرش قاسم در زمین کربلا آمدند و قاسم در رکاب آنحضرت بدرجهٔ رفیعه شهادت رسید چنانچه تفصیل آنرا در کتاب نامبرده ذکر کرده‌ام و این مخدره از بانوان دشت کربلا و و در اسیری و مصائب اهلبیت سهیم و شریک بود-

ام البنین والدهٔ قمر بنی هاشم حضرت

ابی الفضل علیه السلام

این بانو اگرچه در زمین کربلا حاضر نبود ولی چهار جوان او در کربلا شهید شدند که بعد از وقعه کربلا از ناله و کریه آرام نشد تا بجوار حق بیوست و بانوانی که از کربلا مراجعت کردنـد بمدینه در خانه ام البنین بمراسم عزاداری قیام مینمودند و همی بگریست تا اینکه در مدینه بجوار حق پیوست.

نامش فاطمه و بکینه معروفه‌انـد و او دختر حزام بن خالـد بن ربیعهٔ بن عامر المعروف بالوحیـد بن کلاب و قیل عامر بن صعصـعهٔ بن ربیعهٔ بن الوحیـد بن کعب بن عـامر بن کلاب و مـادر ام البنین لیلی دختر شـهید بن ابی بن عـامر بن ملاعب الاسـنه است که نامش مالک بن جعفر بن کلاب است.

مامقـانی در تنقیـح المقـال گویـد ام البنین اسـمش فـاطمه دختر حزام بن خالـد بن ربیعهٔ بن عـامر بن کلاب است امیر المؤمنین علیه السّـلام با برادرش عقیل فرمودنـد میخواهم زنی برای من خواسـتگاری بنمائی که از خانـدان شـجاعت بوده باشد و بسـی قوی‌پنجه و شیردل باشـد و عقیـل بن ابی طـالب چون نسابه بود در علم اساب مهارتی بکمال داشت و نساب عربرا کاملا مطلع بود عرض کرد یا سیـدی چنین زن برای چه میخـواهی حضـرت فرمود برای اینکه فرزنـد شـجاع و دلیر آورد عقیـل گفت چنین زن در میـان قـبیله بنی کلاب میباشد و او ام البنین دختر حزام بن خالد کلبی است.

برای اینکه در میان قبایل عرب شـجاع‌تر از پدران او نیست و در جلالت و فروسـیت کسی را بمردی نمیشناسند و در حق پدران آنها لبید از برای نعمان بن منذر ملک حیره این اشعار بگفت.

ص: ۲۹۳

نحن بنو ام البنین الاربعهٔ

و نحن خیر عامر بن صعصعهٔ الضاربون الهام وسط الجمجمه

و لبید هنگامی که این اشعار بگفت کسی از عرب بر او انکار نکرد و از آن طائفه است ابو برأ کسی که در عرب شناخته نمیشود که شجاعتر از ایشان باشد غیر جنابت یا امیر المؤمنین پس امیر المؤمنین ع ویرا بعقد خود درآورد و اول از او قمر بنی هاشم متولد گردید بعد عبد اللّه بعد جعفر بعد عثمان متولد گردید

و هرچهار تن زمین کربلا شهید شدند و عقب ام البنین از قمر بنی هاشم از پسرش عبید اللّه بن قمر بنی هاشم بسیار شدند.

قال المامقانی و یستفاد قوهٔ ایمانها و تشیعها من حیث ان بشیر کلمانعی الیها بعد ورود المدینه احدا من اولادها الاربعهٔ قالت ما معناه اخبرنی عن ابی عبد اللّه الحسین ان اولادی و من تحت الخضرا کلهم فداء لابی عبد اللّه الحسین فلما نعی الیه الحسین قالت قطعت نیاط قلبی فان علقتها بالحسین لیس الا لامامته ع و تهون علی نفسها موت مثل هؤلا الاشبال الاربعهٔ ان سلم الحسین و ذلک یکشف عن المرتبهٔ الرفیعهٔ فی الدیانهٔ) و لا یخفی انی لم اظفر علی مستند ما ذکره من مکالمهٔ ام البنین مع بشیر الا انه اعلم بما قال

حاصل فرمایش ایشان است که چون بشیر وارد مدینه گردید از قبل زین العابدین که خبر دهد مردم را از ماجرای اهلبیت ام البنین او را ملاقات کرد فرمود ای بشیر از حسین چه خبر آوردی بشیر گفت ای ام البنین خدایتعالی ترا صبر دهد که عباس تو کشته گردید ام البنین فرمود از حسین خبر ده بالاخره یکی یکی خبر قتل فرزندانش را باو داد ام البنین همی خبر از حسین میگرفت و گفت فرزندان من و آنچه در زیر آسمان است فدای حسینم باد بشیر خبر قتل آن حضرت را باو داد صیحه کشید و گفت ای بشیر رک دلم را پاره کردی و صدا بناله و شیون بلند کرد.

مامقانی گوید اینشدت علاقه کاشف از بلندی مرتبه او در ایمان و قوت معرفت او بمقام امامت است که مرک چهار جوان رشید خود را که نظیر ندارد سهل میشمارد

و علامه سماوی در ابصار العین گوید که ام البنین همه‌روزه در بقیع میرفت و مرثیه

ص: ۲۹۴

می‌خوانـد بنوعی که مروان بـا آن قساوت قلب گریه می‌کرد و اشک‌های خود را با دسـتمال پاک مینمود و هنگامی که زنها او را ام البنین میگفته‌اند و تسلیت میدادند این ابیات را انشا کرد.

لا تدعونی و یک ام البنین تذکرنی بلیوث عرین

کانت بنون لی ادعی بهم و الیوم اصبحت و لا من بنین

اربعهٔ مثل نسور الربی قد واصلوا الموت بقطع الوتین

تنازع الخرصان اشلا اعهم و کلهم امسوا صریعا طعین

فلیت شعری اکما اخبروا بان عباسا قطیع الیدین

یعنی ای زنان مدینه دیگر مرا ام البنین نخوانید و مادر شیران شکاری ندانید مرا فرزندانی بود که بسبب آنها مرا ام البنین میگفته‌اند و اکنون صـبج کردم که دیگر برای من فرزنـدی نیست چهار باز شـکاری داشـتم که آنها را نشانهٔ تیر کردند و رک و یتن آنها را قطع نمودند و دشـمنان با نیزهای خود ابدان طیبه آنها را از هم متلاشی کردند و و شام کردند در حالی که همه آنها بروی خاک با جسد چاک چاک افتادند ایکاش می‌دانستم آیا چنین است که مرا خبر دادند باینکه دستهای فرزندت قمر بنی هاشم را از تن جدا کردند.

و نیز در ابصار العین ابیاث ذیل را بام البنین نسبت داده است

یا من رای العباس کر علی جماهیر النقد

و وراه من ابناء حید ر کل لیث ذی لبد

بنئت ان ابنی اصیب برأسه مقطوع ید

و یلی علی شبلی و مال برأسه ضرب العمد

لو کان سیفک فی یدیک لما دنی منه احد

حاصل مضـمون دلخراش این ابیات آنکه ای گسی که فرزند عزیز من عباس را دیده‌ای که بأ دشمن در قتال است و آن فرزند حیدر کرار پدروار حمله میافکند و فرزندان دیگر علی مرتضی که هریک شیر شکاری هستند در پیرامون او قتال میدهند آه

ص: ۲۹۵

که خبر بمن رسیده است بر سر فرزندم عباس عمود آهن زدند در حالی که دست در بدن نداشت ای وای بر من چه بر سرم آمد و چه مصیبت بر فرزندانم رسید اگر فرزندم عباس را دست در تن بود کدام کس جرئت داشت که بنزدیك او بیاید) و از اعقاب قمر بنی هاشم فضل بن محمد بن فضل بن حسن بن عبید اللّه بن عباس بن امیر المؤمنین است که مرثیه ذیل را برای جد خود انشا کرده

انی لا ذکر للعباس موقفه بکربلا و هام القوم یختطف

یحمی الحسین و یحمیه علی ظمأ و لا یولی و لا یثنی فیختلف

و لا اری مشهد ایوما کمشهده مع الحسین علیه الفضل و الشرف

اکرم به مشهد ابانت فضیلته و ما اضاع له افعاله خلف

ام لیلی والدهٔ علی اکبر ع

اشاره

بانوی حرم حضرت والای حسینی ع دختر ابو مرهٔ عروهٔ بن مسعود ثقفی و مادر ام لیلی میمونهٔ دختر ابو سفیان بن حرب بود.

و در خیرات حسان گوید لیلی بنت ابی مرهٔ بن عروهٔ بن مسعود بن معبد الثقفی است اشهر و اعرف زنان عصر خود بوده و در شأن و جلالت بالاتر و والاتر بوده پدرش از قبیله مختار بن ابی عبیده ثقفی است و مادرش از نژاد ابو سفیان اموی است از این جاست که روزی معویه گفت میدانید امروز خلعت خلافت شایسته پیکر کیست حاضران هریك چیزی گفته‌اند معویه گفت شایسته مقام خلافت امروز علی بن الحسین است که از لیلی بوجود آمده است چه در وی خوشروئی ثقیف و سخأ بنی امیه و شجاعت بنی هاشم جمع است شرفی که در میان نسوان آن عصر باین مستورهٔ خدر عفاف نصیب شد هم‌بستری با حضرت حسین و شرف ثانوی ولادت با سعادت علی بن الحسین (ع) و در اشعار مشهوره که علی بن الحسین را مدح کردند اشعار باین شرف شده است یعنی از این عقیله نام برده‌اند.

محمد بن احمد بن ادریس حلی رضوان اللّه علیه در کتاب سرائر میگوید در

ص: ۲۹۶

حائر مقدس علی بن الحسین را باید زیارت کرد و مادر او لیلی بنت ابی مرهٔ عروهٔ بن مسعود ثقفی است وی از آل ابی طالب نخستین کسیکه یوم طف بسعادت شهادت مبادرت جست او بود تولدش در عهد امارت عثمان اتفاق افتاد.

از جد بزرگوارش امیر المؤمنین ع احادیث روایت نموده خداوندان سخن در ستایش وی اشعار آبدار پرداخته ابو عبیده و خلف الاحمر تصریح کرده‌اند که این ابیات ذیل صحیح این است که در مدح علی اکبر است.

لم ترعین نظرت مثله من مختف یمشی و لا ناعل

یغلی نییئی (۱)اللحم حتی اذا انضج لم یغل علی الاکل

کان اذا شب له ناره یوقدها بالشرف الکامل

کیما یراها بائس مرمل او فرد حیی لیس بالاکل

اعنی ابن لیلی ذا السد و الندی اعنی ابن بنت الحسب الفاضل

لا یؤثرا الدنیا علی دینه و لا یبیع الحق بالباطل

ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالین و ابن ادریس در سرائر و در نامه دانشوران این ابیات را ذکر کرده‌اند که حاصل معنی آن این است یعنی همانا در تمامت جهان و جهانیان هیچ دیده مانند وی ندیده بر اطعام مساکین و اکرام واردین چندان حریص و مولع است که پیوسته انواع لحوم و اطعمه با قیمتی گزاف و بهائی گران بخرد و در بازار مردی و مصرف میزبانی بسی ارزان بکار برد و همواره بر عادت اشراف بسرپنجه همت نارقری بیفروزد تا مردم نیازمند از هرطرف بآستان وی شتابند و بر خان نعمتش گردآیند.

آن ممدوح عظیم الشان فرزند لیلی که خود خداوند جود و سخاست و دست‌پرورده دایه حسب و شرافت است هیچگاه دین بدنیا نگزیند و حق بر باطل نفروشد.

و در عرب رسم است که در قبائل در لیالی مظلمه آتش میافروزند تا عابرین و واردین بواسطه روشنائی آتش راهی پیدا کرده و بسهولت بمقصد رسیده بر ایشان میهمان

۱- گوشت خام را کوبید

ص: ۲۹۷

بشوند و شب در صحرا نمانند و آن آتش را نارقری گویند و اگر احیانا فصل زمستان باشد.

و باد بتندی بوزد که بهیج وجه آتش افروختن ممکن نشود کلاب حی را در اطراف قبیله متفرق کرده بستوئهای خیمه محکم می‌بندند تا آن سگها متوحش شده بشدت بانک بزنند و از بناح کلاب عزبا و گمشدگان بصحرا راهی پیدا کرده نجات یابند و بر ایشان وارد شده میهمان شوند.)

از اولاد ائمه ع چند نفر را که کریم و سخی نوشته‌اند در حق هیچیک از آنها این صفت نار القری افروختن را ذکر نکردند مگر در حق شاهزادهٔ اعظم علی اکبر علیه السلام و تحقیق این مقام و سائر شرائف اخلاق این شبیه پیغمبر را در کتاب فرسان ذکر کرده‌ام

آیا ام لیلی زمین کربلا بوده

تاکنون از کتب تواریخ و مقاتل چیزی بدست نیامده فقط در اشعار شعرا فارسی و عربی بسیار دیده شده که از هم دیگر تقلید کردهٔاند و این قابل اصغا نیست اگر آن مخدره در زمین کربلا بود لا بد ذکری از او در کتب مقاتل و تواریخ میشد بلکه حیوهٔ او ولو در مدینه نیز جائی دیده نشدهٔ فقط شنیدم از مرحوم میرزا هادی خراسانی مورخ در نجف اشرف هنگامی که در پای منبر او بودم که ایشان از اغانی ابو الفرج اصفهانی نقل میکرد که مردی أز اعراب بر شتری سوار وارد مدینه گردید عبورش بمحلهٔ بنی هاشم افتاد از خانه‌ای صدای شیون و ناله بلند بود شتریکه آن عرب سوار بود از شنیدن آن ناله در خانه زانو بر زمین زد و خوابید مرد عرب در خانه آمد استفسار حال آن ناله‌کننده نمود کنیزکی عقب درآمد او را گفت این ناله‌کننده کیست که ناله او در حیوان تاثیر کرده گفت این ناله‌کننده ام لیلی است که از وقعه کربلا تاکنون از شیون و ناله آرام نگرفته این نقل اگر حظی از صحت داشته باشد آنمخدره تا بأن وقت حیوهٔ داشته و آن مرحوم مطلب را مفصل‌تر از این بیان کردند و العلم عند اللّه و زبان حالی

ص: ۲۹۸

بخط مرحوم حضرت حجهٔ الاسلام حاجی شیخ محمد حسین اصفهانی دیدم ذکر او را در اینجا مینمایم در آن‌زمان که حقیر نجف بودم بیاضی از ایشان گرفتم که قصاید و مراثی بسیاری از منشآت خود ایشان بود و آنرا بخط شریف خود مرقوم فرموده بودند حقیر بسیاری از آنها را استنساخ نمودم از جمله قصیدهٔ ذیل است که زبان حال ام لیلی است.

لسان حال لیلای جگرخون عقول ماسوا را کرده مجنون

بیا بلبل که تا باهم بنالیم که ما افسرده و شوریده‌حالیم

ز تو گل رفت و از ما گل‌عذاری ز تو افغان و از ما آه زاری

ترا وصل گل دیگر امید است بهار دیگر از بهر تو عید است

و لکن گلعذارم را بدل نیست بهار دیگری ما را امل نیست

گلی از گلشن من رفت بر باد که تا محشر نخواهد رفت از یاد

یگانه گوهری گم شد ز دستم که جویای ویم تا زنده هستم

دریغ از سرو بالای رسایش دریغ از گیسوان مشک سایش

هزاران حیف کان گیسوی مشکین بخون فرق سر گردید رنگین

هزاران حیف کان خورشید خاور میان لجهٔ خون شد شناور

فغان کایینهٔ روی پیمبر بخاک تیره شد اللّه اکبر

فغان زان قامت طوبی مثالش که دست جور برد از اعتدالش

بصورت طلعت اللّه نور است بمعنی غیب مکنون شهود است

بیا ای عندلیب گلشن ما به‌بین ظلمت‌سرا شد منزل ما

ببین تاریک چشم روشن ما بیا ای شمع جمع محفل ما

بیا ای نوگل گلزار مادر بکن رحمی بحال زار مادر

ترا با شیرهٔ جان پروریدم دریغا کز تو جان‌ودل بریدم

ندانستم که مرگ ناگهانی عنان گیرد ترا در نوجوانی

بهمت می‌توان از جان گذشتن و لیکن از جوان نتوان گذشتن

ص: ۲۹۹

جوانا رحم کن بر پیری من مرا مگذار با یک شهر دشمن

جوانا سوی مادر یک نظر کن ز سوز ناله زارم حذر کن

سئوال از حال غمخوران ثواب است خصوصا آن دلی کز غم کباب است

و مراثی متعلق بشاهزاده علی اکبر فارسی و عربی در فرسان الهیجا بسیار ذکر کرده‌ام.

رمله و قیل نجمه

مادر قاسم بن الحسن

از بانوان دشت کربلا است که تفصیل آنرا در فرسان الهیجاء و مراتی زبان حال او را ذکر کرده‌ام و ظاهرا بودن این مخدره در زمین کربلا در نزد ارباب مقاتل مسلم است.

ام کلثوم الصغری

بنت امیر المؤمنین علیه السّلام

نـامش رقیه بـانوی حرم مسـلم بن عقیل و مادر این رقیه ام حبیه نامش صـهباء بود که امیر المؤمنین ع او را از سـبایای عین التمر برای خود اختیار کرد و او بنت ربیعهٔ التغلبیه است و از امیر المؤمنین ع حامله شـد و رقیه و عمر از او توآمین متولـد گردیدنـد و هشـتاد و پنج سال زندگانی کرد بنابر قولی و رقیه را حضرت با مسلم بن عقیل تزویج کرد-

ابو الفرج در مقاتل الطالبین گوید مسلم از او عبد اللّه و محمد را آورد و هردو تن در زمین کربلا شهید شدند.)

و در عمـدهٔ الطالب گوید محمد بن عبد اللّه بن محمد بن عقیل بن ابی طالب امه حمیده بنت مسـلم بن عقیل امها ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب

و این عبـارت صـراحت دارد که مسـلم دختر امیر المؤمنین را نکـاح کرده که نـامش ام کلثوم بوده و از وی دختری آورده که نامش حمیـده و او را به پسـر عمویش عبد اللّه بن محمد بن عقیل داده و از حمیده محمد متولد شده است و این حمیده احتمال قوی میرود که همان دختر باشد که در منزل زباله هنگامیکه خبر قتل مسلم بحضرت حسین رسید

ص: ۳۰۰

دختر مسلم را طلبید و همی دست بر سر او میکشید عرض کرد همانا دست یتیمی بر سر من میکشی الخ

و ام کلثوم که زوجه مسلم بن عقیل بود در زمین کربلا حاضر بوده چنانچه در ناسخ التواریخ از کتاب بحر اللئالی نقل میکند که چون عبد اللّه بن مسلم برای رخصت مبارزت بنزد حضرت حسین آمد حضرت فرمود هنوز از شهادت مسلم زمانی دراز برنگذشته و مصیبت مسلم از خاطرها محو نشده ترا رخصت میدهم که دست مادر پیر خود را گرفته از این واقعه هایله بیک سوی شوی عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد من آنکس نیستم که زندگانی دنیا را بر حیات جاودانی آخرت برگزینم ملتمس من این است که مرا اجازه میدان دهی الخ آنچه در فرسان الهیجا ایراد کرده‌ام

ام وهب

نامش قمری یا قمر است زوجه عبد اللّه بن عمیر الکلبی ابن اثیر جزری در کامل گوید ام وهب زوجها عبد اللّه بن عمیر الکلبی و گوید این کلبی با زوجه خود از کوفه آمدند و ملحق بسید الشهداء گردیدند چون روز عاشورا یسار آزاد کردهٔ زیاد و سالم آزاد کرده عبید اللّه بن زیاد از لشکر عمر سعد بمیدان تاخته‌اند همین عبد اللّه بر آنها حمله کرد و یسار را بجهنم فرستاد سالم ضربتی حواله عبد اللّه نمود عبد اللّه دست جلو کشید انگشتان او قطع شد با این حال ضربتی بر او فرود آورد و او را بجهنم فرستاد و اخذت امراته عمود او کانت تسمی ام وهب و اقبلت نحو زوجها و هی تقول فداک ابی و امی قاتل دون الطیبین ذریهٔ محمد فردها فامتنعت و قالت لن ادعک دون ان اموت معک فناداها الحسین فقال جزیتم من اهلبیت خیرا ارجعی رحمک اللّه لیس الجهاد علی النساء فرجعت انتهی)

از این عبارت ابن أثیر چنان معلوم میشود که این زن و شوهر از کوفهٔ بحضرت حسین ملحق شدند و زوجهٔ همین عبد اللّه بن عمیر بوده که با عمود خیمه بمیدان رفته و شوهر را تحریص بجهاد کرده و عبد اللّه او را امر بمراجعت نموده قبول نکرده تا حضرت حسین او را بخیمه برگردانید.

ص: ۳۰۱

و شیخ طوسی در رجال خود گوید عبد اللّه بن عمیر بن عباس بن قیس الکلبی کینهٔ او ابو وهب من اصحاب امیر المؤمنین و نیز او را از اصحاب سید الشهداء ع محسوب داشته ولی معلوم نیست که ام وهب زوجهٔ همین عبد اللّه عمیر است یا آنکه والده وهب بن عبد اللّه بن حباب کلبی است یا آنکه والده وهب بن وهب است که نام او قمری بوده مطلب کاملا روشن نیست قدر مسلم چنین زنی در زمین کربلا بوده و این جلادت و فداکاری و نهایت محبت و جان‌نثاری از او بروز کرده و درس شهامت بمردم عالم داده است.

و شیخ طریحی در منتخب دو وهب نامبرده و بعضی واردات احوال وهب بن وهب را بنام وهب بن عبد اللّه و برخی را بنام وهب ایراد کرده است

صاحب ناسخ میفرماید من بنده چندانکه فحص کرده‌ام بیشتر از یک وهب نیافته‌ام و العلم عند اللّه و این وهب بن عبد اللّه بن حباب کلبی است که نصرانی بود باتفاق مادرش که قمری نام و زوجه‌اش بدست حضرت سید الشهداء ع ایمان آورده‌اند چون روز عاشورا پیش آمد مادر وهب بنزد پسر شتافت و او را تحریص بجهاد نمود جوهری در این مقام شیرین گفته زبانحال ام وهب را.

فخر عرب وهب پسر نازنین من نو کدخدا جوان سعادت قرین من

روزیکه ما ز دین نصارا گذشته‌ایم عقبی خریداریم ز دنیا گذشته‌ایم

شد موسم خزان گلستان فاطمه بار رحیل بسته جوانان فاطمه

در حیرتم که دیده ز دنیا نبسته‌ای می‌بینی این قیامت و فارق نشسته‌ای

برخیز جان فدای شه ارجمند کن ما را بنزد مادر او سربلند کن

در بحار میفرماید پس از پریر بن خضیر همدانی وهب بن عبد اللّه کلبی بمیدان رفت و در آنروز مادرش با او بود قال و رایت حدیثا ان وهب هذا کان نصرانیا فاسلم هو و امه علی یدی ابی عبد اللّه الحسین ع

و در چند کتاب بنظر رسیده که در منزل ثعلبیه وهب و مادرش و زوجه‌اش بدست حضرت سید الشهدا بشرف اسلام مشرف شدند و هفده روز بود که وهب عروسی کرده

ص: ۳۰۲

بود و هنوز بساط عشرت و کامرانی در ننوشته چون روز عاشورا پیش آمد و جمعی از اصحاب حسین بفیض شهادت فائز شدتد مادرش بنزد او آمد و او را تحریص بجهاد نمود وهب چون سیل سراشیب و پلنك مهیب بمیدان تاخت و همی مرد و مرکب بخاك هلاك انداخت و این ارجوزه بساخت

ان تنکرونی فانا بن الکلبی سوف ترونی و ترون ضربی

و حملتی و صولتی فی الحرب ادرك ثاری بعد ثار صحبی

و ادفع الکرب امام الکرب لیس جهادی فی الوغی باللعب

پس حمله‌گران افکند و همی سر و دست پرانید و جماعتیرا با تیغ درگذرانید آنگاه بسوی مادرش قمری شتافت.)

و قال یا اماه ارضیت عنی فقالت ما رضیت حتی تقتل بین یدی الحسین) در آن وقت زوجه وهب گفت ترا بخدا قسم میدهم که مرا در اینصحرا بیوه مگذار و جان خویش را پاس دار و بی‌هشانه در دهن اژدها مرو مادر وهب فرمودند ای فرزند سخن زنرا از پس گوش‌گذار و نصرت حسین را دست باز مده که بی‌رضای او و رضای من از شفاعت جدش بهره نخواهی داشت چون از شب زفاف وهب تا روز عاشورا افزرن از هفده روز نگذشته بود مفارقت وهب بر زن دشوار می‌آمد لا جرم گفت بر من مکشوف باشد که چون در راه پسر پیغمبر شهید شوی در بهشتبرین جای کنی و با حور العین هم‌آغوش باشی مرا فراموش فرمائی واجب میکند که در حضرت امام با من عهد استوار نمائی که فردای قیامت در بهشت جدا از من اقامت ننمائی پس هردو تن حاضر حضرت شدند زوجۀ وهب عرض کرد یابن رسول اللّه مرا در این حضرت دو حاجت باشد یکی اینکه اینجوان غریب عنقریب بدرجه رفیعه شهادت میرسد و در جنان با حوریان هم‌آغوش گردد او را بفرمائی که مرا فراموش نکند دیگر آنکه در این بیابان مرا هیچ فریادرس نباشد سفارش مرا با اهلبیت بنمائی حضرت حسین از اصغای این کلمات سخت بگریست و مسئلت او را باجابت مقرون داشت و او را مطمئن خاطر ساخت اینوقت وهب با تمام طلب و طرب چون شیر آشفته باز بسوی میدان رهسپار شد آغاز گیردار بنمود و این أرجوزه بسرود-

ص: ۳۰۳

انی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم تارهٔ و الضرب

ضرب غلام مومن بالرب حتی یذیق القوم مر الحرب

انی امراء ذو مرهٔ و غضب و لست یا لخوار عند ألنکب

حسبی الهی من علیم حسبی

و چون شیر شرزهٔ یا اژدهای دمنده خود را بر قلب سپاه زده و از یمین و شمال همی داد مردانگی داد چندانکه دوازده پیاده و نوزده تن سواره را عرضه هلاک گردانید

و در کتاب تحفهٔ الحسینه آورده است که وهب هفتاد تن از لشکر اشقیا بدار البوار فرستاد.

اینوقت مردی از لشکر کوفه فرصتی بدست کرده دست راست وهب را با تیغ از تن باز کرد وهب شمشیر را بدست چپ ماخوذ داشت و پای از تقدیم جهاد فرونگذاشت مردی از قبیله کنده نیز ضربتی بزد و دست چپش را قطع کرد این وقت زوجهٔ وهب عمود خیمه بگرفت و بحرب‌گاه درآمد و گفت ای وهب پدر و مادرم فدای تو باد چند که توانی رزم میکن و حرم رسولخدا را از دشمن دفع میده وهب گفت ایزن تو آنکس بودی که مرا بتقاعد از جنک میگماشتی و از جنک باز میداشتی اکنون چه افتاد ترا که دق باب مبارزت مینمائی و مرا تحریص بجهاد مینمائی گفت انگاه دل از جهان برکندم و از زندگانی دست شستم گه ندای حسین را شنیدم که همی گفت وا غربتاه وا قلهٔ ناصراه وا وحدتاء ا ما من ذاب یذب عنا ا ما من مجیرنا آیا کسی هست که دشمنها را از ما دفع دهد آیا کسی هست که ما را پناه دهد در آنوقت اهلبیت بهای‌های بگریستند با خود گفتم که زندگانی بعد از آل رسولخدا بچه کار آید عزیمت درست کردم که با این قوم رزم زنم تا جان بر سر اینکار گذارم وهب گفت ای زن باز شو که ترا جنک نفرمودند گفت من روی از جنک برنگردانم تا باتفاق تو در خون خویش غوطه زنم وهب را چون دست نبود که او را ماخوذ دارد با دندان جامه او را بگرفت و باز داشت زن خود را خلاص کرده وهب فریاد برداشته و بحضرت حسین استغاثت جست

فقال الحسین جزیتم من اهلبیت خیرا ارجعی الی النسا بارک اللّه فیک فانه لیس علیکن قتال.

ص: ۳۰۴

عرض کرد ای مولای من بگذار تا قتال کنم چه قتل بر من سهل‌تر می‌آید از اینکه بدست بنی امیه اسیر گردم آنحضرت فرمود تو با زنان ما بیک حال خواهی زیست و او را بزبان حفادت و موعظت بازگردانید از آن سوی وهب را مطروح و مجروح بخاک افکندند زوجهٔ وهب سرعت کرده خود را بر زبر شوهر افکند و خون از چهرگانش همی مسح کرد شمر ذی الجوشن این بدید غلام خود را فرمان داد تا عمودی بر سر آن زن زد که روحش بشاخسار جنان پرواز کرد و اول زنی بود که در سپاه حسین شربت شهادت نوشید آنگاه کوفیان وهب را بنزد ابن سعد آوردند فقال ما اشد صولتك و فرمان داد تا سرش را از تن برگرفتند و بسپاه حسین پرانیدند مادر وهب سر فرزند را برگرفت و به‌بوسید و گفت (الحمد للّه الذی بیض وجهی بشهادتك بین یدی ابی عبد اللّه ثم قالت الحکم للّه یا امهٔ السؤ اشهد ان النصاری فی بیعها و المجوس فی کنائسها خیر منکم) پس از روی خشم سر وهب را بسوی لشگرگاه عمر سعد پرانید از قضا آن سر بسینه قاتل وهب آمد و بدان زخم درگذشت آنگاه مادر وهب عمود خیمه بگرفت و بسوی حریگاه تباخت این و ارجوزه بساخت.

انا عجوز سیدی ضعیفهٔ خالیهٔ بالیهٔ نحیفهٔ

اضربکم بضربهٔ عنیفه دون بنی فاطمهٔ الشریفه

و دو تن بخاك هلاك انداخت حضرت حسین ع او را باز گردانید و قال لها ارجعی فقد وضع الجهاد من النسا فانك مع جدی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فی الجنهٔ پس مادر وهب باز شد و گفت الهی لا تقطع رجائی فقال الحسین ع لا یقطع اللّه رجاك یا ام وهب

زوجه وهب

که انفا ذکر شد و او اول زنی بود که در زمین کربلا در راه نصرت حضرت حسین ع بدرجه رفیعه شهادت رسید.

ام عمرو بن جناده

نامش بحریه بنت مسعود الخزرجی مکشوف باد که رجز مذکور را که ام وهب سروده

ص: ۳۰۵

باین مادر عمرو بن جناده نسبت کنند و منافات ندارد که آن منظره رقت‌بار خون جامد زنانرا هم بجوش آورده که سر از پای نشناخته و در مقام جانبازی متوالیا بمیدان تاخته‌اند و جنک را آماده شدند.

در ناسخ گوید جوانی بتحریص مادر عزم میدان کرد) چنانچه تفصیل آنرا در فرسا الهیجا ایراد کرده‌ام بالجمله مادر او را گفت اخرج یا بنی و قاتل بین یدی ابن بنت رسول اللّه لا جرم آن جوان شاکی السلاح طریق فوز و فلاح گرفت فقال الحسین هذا شاب قتل ابوه فی المعرکه و لعل امه تکره خروجه فقال الغلام یابن رسول اللّه بابی انت و امی ان امی امرتنی مادرم این شمشیر بر میان من بست تا در پیش روی شما جان بازی کنم و در آنجهان سرافرازی نمایم لا جرم امام او را اجازهٔ مبارزت داد چون بحربکاه برآمد ابن ارجوزه بساخت.

امیری حسین و نعم الامیر سرور فواد البشیر النذیر

له طلعهٔ مثل شمس الضحی له عزهٔ مثل بدر المنبر

همی کوشید تا شربت شهادت نوشید سر او را از تن جدا کردند و بلشکرگاه حسین انداخته‌اند.

مادر سر فرزند خود برگرفت و بسینه چسبانید و آنرا بوسید و گفت احسنت ای پسرک من ای مایه شادمانی من و ای روشنی چشم من پس آن سر را با تمام غضب بسوی دشمن پرتاب کرد از قضا بر مقتل مردی آمد و او را بکشت آنگاه عمود خیمه بگرفت و حمله بر لشکر ابن سعد نمود و ارجوزهٔ مذکور در ترجمه ام وهب را قرائت نمود و دو تن را بدار البوأر فرستاد حضرت حسین ع فرمان کرد تا او را بازدارند و فرمود جهاد بر زنان نیست-

ام خلف

زوجه مسلم بن عوسجه

سید عطاء اللّه شافعی در کتاب روضهٔ الاحباب گوید که مسلم بن عوسجه را پسری بود چون پدر را کشته دید مانند شیر شرزه بردمید حضرت حسین او را از آهنک خود بازداشت و فرمود ای جوان پدرت شهید شد و اگر تو نیز کشته

ص: ۳۰۶

شوی مادرت در این بیابان تفر در پناه کدام کسی گریزد پسر مسلم خواست طریق مزاجعت سپارد مادرش شتاب‌زده سر راه بر او گرفت و گفت ای فرزند سلامت نفس را بر نصرث پسر پیغمبر اختیار میکنی هرگز از تو رضا نخواهم شد پسر مسلم عنان برتافت و حمله گران افکند و مادر از قفایش فریاد همی کرد که ای پسر شاد باش که هم‌اکنون از دست ساقی کوثر سیراب خواهد شد و او مردانه همی کوشید تا پس از قتل سی تن از مشرکان شربت شهادت نوشید کوفیان سر او را بریده بسوی مادرش افکندند مادر سر او را به‌بوسید و چنان بگریست که همکنان همگان بگریسته‌اند و محکی از جلد سوم ابواب الجنان است که این جوان پسر مسلم بن عوسجه نامش خلف بوده.

زوجه زهیر بن القین

نامش دیلم چون حضرت حسین ع از مکه طریق عراق گرفت جماعتی از قبیلهٔ فزارهٔ و بجیله که آهنک عراق داشته‌اند باتفاق آنحضرت از مکه بیرون شدند زهیر بن القین البجلی رأس آن جماعت بود لکن ایشان از بیم بنی امیه مگروه میداشت اند که باتفاق آنحضرت حرکت کنند لا-جرم چون بمنزل میرسیدند از آنجا که خیمهای حضرت ع حسین بود بیک سوی میشدند و جداگانه منزلی می‌پرداخته‌اند در این منزل هنگامیکه مشغول غذا بودند و دست در خورش و خوردن داشتۀاند که از جانب حضرت حسین ع رسولی درآمد و گفت ای زهیر بن القین ابو عبد اللّه تو را می‌طلبد آن جماعت از مخالفت بنی امیه سخت هراسان و بیمناک شدند و از این سوی بی‌فرمانی حسین را آسان نمیشمردند لا-جرم سراسیمه لقمها از دست فروگذاشته‌اند و بی‌هشانه بنشسته‌اند کانما رؤسهم الطیر در این وقت دختر عمر و زوجه زهیر بن القین که دیلم نام داشت گفت صبحان اللّه پسر رسول خدا کس بسوی تو می‌فرستد و ترا طلب میفرماید تو او را اجابت نمیکنی برخیز و بشتاب و بشنو تا چه گوید و باز شو زهیر برخواست و بشتاب رفت زمانی نگذشت که خندان و شادان برگشت تو گفتی که از چهره‌گانش خورشید برمی

ص: ۳۰۷

تابد چون برسید فرمان کرد تا خیمه او را برکندند و اثقال او را بر هم نهادند و بر لشکر گاه حسین حمل دادند و گفت من عزیمت درست کردم که در ملازمت حسین کوچ دهم و جان خود را فدای حسین بنمایم پس مال خود را با زن و بنی اعمام خود عطا کرد و فرمود دیلم را باهل خود برسانید که من دوست ندارم او زحمت اسر و سبی بیند دیلم بایستاد و بگریست و شوهر را وداع گفت و قالت خار اللّه لک اسئلک ان تذکرنی یوم القیمهٔ عند جد الحسین ع

و بروایت اعثم کوفی دیلم با زهیر گفت تو همی خواهی در رکاب پسر مرتضی جان بازی کنی من چرا نخواهم در خدمت دختر مصطفی سرافرازی کنم پس بهمراه زهیر روانه شد)

و ظاهرا صحیح این است و بنابر قول اعثم کوفی این زن هم در مصائب اهلبیت شریک بوده) و چون زهیر شهید شد زوجه او کفنی بغلام زهیر داد که برو آقای خود را کفن کن آن غلام هنگامیکه بقتلگاه رسید و بدن حسین را برهنه دید با خود گفت بدن آقای خود را کفن کنم و بدن حسین برهنه بماند هرگز چنین کاری نکنم بخدا قسم سپس آن کفن را بر حسین پوشانید و برأی زهیر کفن دیگر تهیه کرد (تذکرهٔ الخواص)

فاطمه بنت علی ع

اما فاطمه بنت الحسن ع درج دوم گذشت ثرجمه او در امهات ائمه ع یکی از بانوان دشت کربلا- علیا مخدره فاطمه دختر امیر المؤمنین ع است چنانچه در اعلام النسأ از تاریخ طبری و تذهیب ذهبی و تاریخ ابن عساکر و جامع التحصیل علائی و طبقات ابن سعد و (الکمال فی معرفهٔ الرجال تألیف عبد الغنی مقدسی و تهذیب التهذیب عسقلانی و سمط الثمین محب طبری نقل میکند که این مخدره از راویات حدیث بوده از پدرش امیر المؤمنین و از برادرش محمد بن الحنفیه و اسماء بنت عمیس روایت دارد و جماعت کثیری از او روایت دارند که از جمله آنها حارث بن کعب کوفی و حکم بن

ص: ۳۰۸

عبـد الرحمن بن ابی نعیم و رزین بیاع الانماط و عروهٔ بن عبیـد اللّه بن قشـیر و عیسـی ابن عثمان و موسـی الجهنی و نافع بن ابی نعیم القاری و نسائی روایت او را نقل کرده‌اند و با عیالات حسین بعد از قتل او بشام رفت و در سنه ۱۱۷ دنیا را وداع گفت)

و در منتهی الامال فاطمه را در شمار دختران امیر المؤمنین ذکر کرده ولی از تاریخ حال او چیزی بیان ندارد.

و در ناسـخ در تعداد فرزندان امیر المؤمنین این مخدره را بعنوان فاطمه صـغری ذکر کرده و گفته محمد بن ابی سـعید بن عقیل ویرا تزویـج کرد و ابو الحسن عمری گوید بعد از ابو سـعید بن عقیل زوجه سـعید بن الاسود بن ابی البحتری شد و پس از او منذر بن ابی عبیدهٔ بن زبیر بن العوام ویرا بحبالهٔ نکاح درآورد و عجب این است که این بانو با این شهرت در کتب رجال شیعه شهرتی ندارد.

لیلی والده عبد اللّه الاصغر

بـانوی حرم امیر المؤمنین بنت مسـعود بن خالـد بن ربعی التمیمیه پسـرش عبـد اللّه اصـغر در روز عـاشوری در رکاب حضـرت سـید الشـهدا شـهید گردیـد و بنا بر روایت منتهی الامال لیلی از آن چهار زنی بودنـد که بعـد از حضـرت امیر زنـدگانی کردند ام البنین و امامه و لیلی تمیمیه و اسماء بنت عمیس اما بودنش در زمین کربلا دلیل تاریخی ندیدم و اللّه العالم

بالجمله بعضـی او را بنت مسـعود دارمیه می‌داننـد و علاوه بر عبـد اللّه اصـغر محمد اصـغر را نیز از بطن وی دانند که هردو در کربلا شهید شدند بتفصیلی که در (فرسان الهیجا نقل کردم.

و مادر این لیلی عمیره دختر قیس بن عاصم بن سـنان بن خالـد بن منقر سـید اهل الوبر و شاعر در مـدح مسـلم بن جنـدل که یکی از اجداد لیلی است میگوید

یسود اقوام و لیس بساده بل السید المیمون سلم بن جندل

و لا یخفی که دختران امیر المؤمنین را که از بانوان دشت کربلا بعضی میشمارند

ص: ۳۰۹

فقط احتمال است نظر باینکه شوهر آنها یا پسر یا برادر ایشان بهمراه حضرت حسین بوده‌اند مثل میمونه که زوجه عبد اللّه الاکبر بن عقیل بود یا خدیجه که زوجه عبد الرحمن بن عقیل بود.

یا زینب صغری که زوجهٔ محمد بن عقیل بود یا ام الحسن که زوجه جعفر بن عقیل بود.

چون این جماعت زمین کربلا بدرجهٔ رفیعه شهادت رسیدند احتمال میدهند که بانوان ایشان هم بودند.

شهربانو مادر طفلی

یکی از بانوان دشت کربلاست ارباب مقاتل گفته‌اند که در روز عاشورا طفلی از سراپرده بیرون شد و دو گوشواره از در در گوش داشت و از وحشت و حیرت بجانب چپ و راست نظر میکرد از آن واقعه هولناک در بیم و اضطراب بود که گوشوار های او از لرزش سر و تن او لرزان بود در این حال بناگاه سنگین دلی که او را هانی بن ثبیت میگفته‌اند بر او حمله کرد و او را شهید نمود و گفته‌اند که در وقت شهادت آن طفل مادرش شهربانو ایستاده و مدهوشانه باو نظر می‌کرد و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت.

و مخفی نماند که این شهربانو غیر مادر امام زین العابدین است چه آنکه باتفاق مورخین در حال نفاس برحمت حق پیوست.

رقیه بنت الحسین

در منتهی الامال از کتاب کامل بهائی نقلا از کتاب حاویه چنین آورده که زنان خاندان نبوت در حالت اسیری حال مردانیکه در کربلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان پوشیده میداشته‌اند و هرکودکی را وعدها میدادند که پدر تو بفلان سفر رفته باز می‌آید تا ایشان را بخانهٔ یزید آوردند دخترکی بود چهار ساله شبی از

ص: ۳۱۰

خواب بیدار شد گفت پدرم حسین ع در کجا است این ساعت او را بخواب دیدم اهل بیت سخت پریشان شدند زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخواست یزید خفته بود از خواب بیدار شد پرسید این ناله و شیون چیست خبر بردند که حال چنین است گفت بروید و سر پدرشرا ببرید در کنار او بگذارید چون آن سر مقدسرا بیاوردند و در کنار او نهادند پرسید این چیست گفته‌اند مقصود تو در میان این طبق است آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد و در آن چند روز جان بحق تسلیم کرد و بعضی این خبر را بوجهی ابسط نقل کرده‌اند و مضمونش را یکی از اعاظم بنظم درآورده و آن اشعار از قرار ذیل است و در این مقام بهمین اشعار اکتفا میشود.

یکی نوغنچه ای از باغ زهرا بجست از خواب نوشین بلبل‌آسا

بافغان از مژه خوناب میریخت نه خونابه که خون ناب میریخت

بگفت ایعمه بابایم کجا رفت بد این دم در برم دیگر گجا رفت

مرا بگرفته بد این دم در آغوش همی مالید دستم بر سر و گوش

بناگه گشت غایب از بر من ببین سوز دل و چشم تر من

حجازی بانوان دلشکسته بگرداگرد آن کودک نشسته

خرابه جایشان با آن ستمها بهانه طفلشان سربار غمها

ز آه و ناله و وز بانک افغان یزید از خواب برپا شد هراسان

بگفتا کین فغان و ناله از کیست خروش گریه و فریاد از چیست

بگفتش از ندیمان کی ستمگر بود این ناله از آل پیمبر

یکی کودک ز شاه سربریده در اینساعت پدر در خواب دیده

کنون خواهد پدر از عمه خویش وز اینخواهشجگرها را کند ریش

چۀ این بشنید آنمردود یزدان بگفتا چاره کار است آسان

سر بابش برید این دم بسویش چه بیند سر براید آرزویش

همانطشت و همانسر قوم گمراه بیاوردند نزد لشگر آه

ص: ۳۱۱

یکی سرپوش بد بر روی آن سر نقاب‌آسا بروی مهر اثور

به پیش روی کودك سر نهادند زنو بر دل غم دیگر نهادند

بناموس خدا آن کودك زار بگفت ای عمه دلریش افکار

چه باشد زیر این مندیل مستور که جز بابا ندارم هیچ منظور

بگفتش دختر سلطان والا که انکسرا که خواهی هست اینجا

چه این بشنید خود برداشت سرپوش چه جان بگرفت أنسر را در آغوش

بگفت ای سرور سالار اسلام ز قتلت مر مرا روز است چون شام

پدر بعد از تو محنت‌ها کشیدم بصحرا و بیابانها دویدم

همی گفته‌اند مان در کوفه و شام که اینان خارج‌اند از دین اسلام

مرا بعد از تو ای شاه یگانه پرستاری بند جز تازیانه

ز کعب نیز و از ضرب سیلی تنم چون آسمان گشته است نیلی

اثر طبع فصیح الزمان شیرازی بابا تو ز حال دل غمدیده گواهی هجران توام سوخته همچون پرکاهی

خوش امده‌ای دیدن ما سوی خرابه این منزل ویران نبود لائق شاهی

از نور رخت گلخن ویرا نشده گلشن آتشکده روشن شده از نیم‌نگاهی

صد شکر که افتاد گذارت بخرابه آسوده شده خاطرم از چشم براهی

جانم بلب آمد پدر از حسرت رویت در سینه نمانده است مرا ناله و آهی

یکپرسشی از غمزدگانکن ز سر مهر شاهانه ز گلزار تو هستیم گیاهی

چون در پرتو شکوه ز دشمن کنم امشب از ضربت سیلی و ز بازوی سیاهی

وله ایضا امشب پدر ز احسان پائی بمنزلم نه دستی ز مهربانی از لطف بر دلم نه

درد فراقت ایشاه آتش زده بجانم بنما جمال و منت بر طبع مایلم نه

ص: ۳۱۲

خاک وجودم از شوق ز اشک بصر شده گل از نفحهای رحمت روحی در اینگلم نه

از سوز نار هجرانمشکل پدر برمجان دست گشایش از مهر بر حل مشکلم نه

در گوشهٔ خرابه بابا دلم سر آمد اندر دل شراره چون مرغ بسملم نه

امشب بعشق رویت من تا سحر نخوابم اقبال وصل رویت بر جان مقبلم نه

ای چاره‌ساز عالم ایدستگیر خلقان برقی ز نار عشقت بر روی حاصلم نه

اثر طبع شیخ محمد رشتی تا چند ز هجران پدر یاد کنم من در کنج قفس ناله و فریاد کنم من

کی جلوه کند حسن پدر گوشه ویران درمان غم از حسن خدا داد کنم من

یک لمعه گرم نور به‌بخشد بخرابه کز پرتو آن نور دل آباد کنم من

آغوش و کنار از تو پدر نیست توقع از نیم نگاهت دل خود شاد کنم من

مجروح شده پای من از خار مغیلان خواهم به برت شکوه ز بیداد کنم من

چون طایر پرکنده گرفتار یزیدم کی چاره سنگین‌دل شداد کنم من

ای أنکه بدست تو سررشته خلق است غیر از تو پدر جان ز که امداد کنم من

جانم بلب آمد ز پی دیدن رویت تا چند ز بیداد فلک داد کنم من

یا رب سببی ساز که امشب بخرابه در پای پدر مرغ دل آزاد کنم من

بشکست قلم سر ز غم شاه همی گفت کای شیخ مده شرح که فریاد کنم من

در مثیر الاحزان مینویسد که اهلبیت را در مساکنی منزل داده بودند که از سرما و گرما ایشانرا نگاه نمیداشت تا اینکه بدنهای ایشان پوست انداخت و از بعضی کتب ثقل شده که مسکن و مجلس اهلبیت ع در خانهٔ خرابی بود و مقصود یزید آن بود که آنخانه پر سر ایشان خراب شود و کشته شوند بالجمله از برای این دختر رقیه نام در شام فعلا مزاری معروف است که حاضر و بادی بزیارت او میروند.

ص: ۳۱۳

رباب بنت امرأ القیس [مادر علی اصغر]

بانوی حرم حضرت سید الشهدا ع والدهٔ علی اصغر و علیا مخدره سکینه روز وفات او مسلم نیست
قدر مسلم تا یک سال بعد از وفات سید الشهدا حیوهٔ داشته و ظاهرا در مدینه از دنیا رفته رضی اللّه تعالی عنها از زنان مجلله روزگار
و از بانوان نامدار و مخدرات وفادار بوده و کافی است در شان جلالت این بانو شدت علاقه سید الشهدا اسلام اللّه علیه بایشان و
سرودن این ابیاترا در حق او بنابر نقل ابن الکلبی و غیره شاهد مدعی است
لعمرك اننی لا حب دارا تکون بها السکینهٔ و الرباب
احبهما و ابذل جل مالی و لیس لعاتب عندی عتاب
و در ناسخ این شعر را اضافه کرده.
فلست لهم و ان غابو مضیعا حیاتی او یغیبنی التراب
و در بعض مجامیع دیدم که این شعر را نیز اضافه کرده‌اند
فان اللیل موصول بلیلی اذا زار السکینهٔ و الرباب
و بنابر نقل ناسخ نسب رباب از این قرار است بنت امرأ القیس بن عدی بن جابر بن کعب بن علی بن برهٔ بن ثعلبهٔ بن عمران بن
الحاف بن قضاعه است مادر رباب هند دختر ربیع بن مسعود بن مروان بن حصین بن کعب بن علیم بن کلیب است.
و گوید رباب در نزد امام حسین منزلتی و مکانتی عظیم داشت و بنابر روایت موثقه که سند بمالك بن اعین منتهی میشود که گفت
از سکینه (دختر حسین شنیدم که فرمود پدرم با عم من حسن علیه السّلام در حق من و مادرم چنین فرمود پس اشعار مذکوره را نقل
مینماید و لا یخفی که این امرأ القیس غیر از امرأ القیس صاحب سبعه معلقه است که از شعرای زمان جاهلیت بوده پدرش عابس بن
منذر بن امرأ القیس بن سمط الکندی از اولاد امرأ القیس بن عمرو بن معویهٔ الاکرمین الکندی و این امرأ القیس بن عابس خدمت
رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم رسید و اسلام آورد و هنگامیکه بعضی قبائل مرتد شدند

ص: ۳۱۴

امرأ القیس بدین خود ثابت بود و عموی او که مرتد شد او را بقتل رسانید و در میان صحابه دو امرأ القیس نام بودهٔ یکی امرأ القیس بن عابس و دیگر أمرأ القیس بن الاصبغ الکلبی و امرأ القیس پدر رباب در زمان عمر بن الخطاب مسلانی گرفت چنانچه مرحوم فرهاد میرزا در قمقام از اغانی ابو الفرج از عوف بن الخارجهٔ المزی روایت کرده که گفت در زمان خلافت عمر بن الخطاب نزد وی بودم که مردی بنزد وی آمد سلام داد و تحیت خلافت گفت عمر نام وی به‌پرسید گفت مردی ترسا و بنام امرأ القیس الکلبی عمر بشناختش مردی گفت این همان کس باشد که یوم الفلج بر بکر بن وائل غارت آورد عمر بار دیگر سبب آمدن او را پرسش کرد گفت آمدم بشرف اسلام مشرف بشوم و آداب آنرا بیاموزم پس اسلام آورد و بر مسلمانان قضاعه که در شام بودند امارت باو داده شد و عمر حکومت آن مرز بوم را باو واگذار کرد امر ألقیس بیرون آمد و من هیچکس ندیدم که رکعتی نماز نگذاشته باشد: و بر مسلمانان امارت یابد و چون امرأ القیس از مسجد بیرون شد امیر المؤمنین از عقب سر او بیرون آمد و با او بود حسن و حسین علیهم السلام پس حضرت فرمودند بامرأ القیس یا عم انا علی بن ابی طالب ابن عم رسول اللّه و صهره و هذان ابنای من انبته ما را به پیوند تو رغبت افتاده امرأ القیس گفت یا علی (محیاهٔ) دختر خویش ترا دادم و (سلمی) دختر دیگر حسن را دادم و (رباب) دختر دیگر خود را حسین را دادم در آغانی گوید آن روز شام نشد که این سه دختر تزویج شد و از رباب حضرت سکینه و علی اصغر متولد کردیدند که آنرا عبد اللّه میگفته‌اند.)

و لا یخفی برحسب این تاریخ رباب هنگام وفات کمتر از شصت نمیشود داشته باشد تقریبا چون یک سال بعد از وقعه کربلا زنده بود و بایستی بین زفاف و حامله شدن رباب بسکینه بسیار فاصله شده باشد چه آنکه حضرت سکینه در سنهٔ ۱۱۷ وفات کرد و اگر فرض کنیم این ازدواج در آخر خلافت عمر بوده باز هم لازم دارد که حضرت سکینه حدود صد سال زندگانی کرده باشد و احدی اینرا احتمال نداده بلکه مشهور این است که حضرت سکینه در زمین کربلا سیزده ساله یا چهاردهٔ ساله بوده و اللّه العالم

ص: ۳۱۵

کیف کان رباب زن باوفائی بوده و بنابر اینکه امرأ القیس در سنه چهارده یا شانزده بشرف اسلام مشرف شده باشد و رباب را تزویج بحضرت حسین کرده باشد بایستی رباب اول زنی باشد که بحباله نکاح حضرت حسین علیه السّلام درآمده باشد و معروف بین مورخین هم همین است

در ناسخ از اغانی ابو الفرج نقل میکند که رباب فاضل‌ترین زنان عصر خود بود چون حضرت سید الشهدا (ع) شهید شد اشعار ذیل را در مرثیه آن حضرت قرائت کرد.

ان الذی کان نورا یستضأ به بکربلا قتیلا غیر مدفون

سبط النبی جزاک اللّه صالحهٔ عنا و جنبت خسران الموازین

قد کنت لی جبلا صعبا الوذبه و کنت تصحبنا بالرحم و الدین

من الیتامی و من للسائلین و من یعنی و یأوی الیه کل مسکین

و اللّه لا ابتغی صهرا بصهرکم حتی اغیب بین الرمل و الطین

ابن اثیر جزری در کامل التواریخ مینویسد که رباب را در سلک اسری بشام بردند چون بمدینه بازگشت قومی از اشراف قریش ویرا خطبه کردند نپذیرفت و گفت ما کنت لا تخذ حموا بعد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم پس همچنان یک سال بضجرت و کربت بزیست و از زیر آسمان بسایه نرفت تا اینکه ناتوان گردید و از فرط حزن و اندوه برحمت حق پیوست.

و نیز در کامل گوید و قیل انها اقامت مآتما علی قبر حسین سنه و عادت الی المدینهٔ و ماتت و مرحوم فرهاد میرزا در قمقام گوید که در مجلس ابن زیاد رباب بنت امرأ القیس سر مطهر حضرت سید الشهدا را از میان طشت برداشت و در کنار خود نهاد و بسی به بوسید و ناله جان‌کداز و آهی آتش بار برکشید و زارزار بگریست و بگفت

وا حسینا فلست انسی حسینا اقصدته الاسنهٔ الاعداء

غادروه بکربلا صریعا لا سقی اللّه جانبی کربلاء

و ثقهٔ الاسلام کلینی در کافی از مصقلهٔ بن الطحان روایت کند که گفت از امام

ص: ۳۱۶

صادق ع شنیدم که فرمود هنگامیکه حضرت سید الشهدا ع شهید شد اقامت امرأة کلبیة علی قبر ابی عبد اللّه ماتما و بکت سنة کامله و بکین النسا و الجواری و الخدم حتی جفت دموعهن و ذهبت فبینا هی کذلک اذرات جاریة من جواریها تبکی و دموعها تسیل علی خدها فقالت لها مالک انت من بیننا تسیل دموعک قالت انی لما اصابنی الجهد شربت شربته سویق قال فامرت بالطعام و الاسوقة فاکلت و شربت و اطعمت و سقت و قالت نرید بذلک ان ثتقوی علی البکاء علی الحسین ع.

و این امرأه کلبیة همان علیا مخدره رباب است که یک سال تمام بر سر قبر حضرت سید الشهدا اقامت کرد و زنان قبیله او با کنیزان و خدمت‌کاران با او چندان گریسته‌اند که آب چشم آنها خشکید و از آفتاب بسایه نمیرفت روزی نگاه کرد دید یکی از کنیزان هنگام گریه کردن اشک از جشم او بصووتش جاری میشود رباب گفت تو مگر چه کاری کردی که اشک از چشم تو بیرون میآید گفت چون کار بر من سخت افتاد ناچار شربتی سویق تهیه کردم و آنرا تناول نمودم این است که از اثر او اشک از چشم من بیرون میآید پس علیا مخدره رباب فرمان داد تا از همان شربت درست کردند و از آن تناول فرمود و بر همه زنان قبیله و خدم و جواری خورانید و فرمود میخواهیم باینوسیله قوتی بدست کنیم برای عزاداری و گریه بر سید الشهداء

و نیز در کافی روایت کند اهدی الی الکلبیة جونا لتستعین بها علی ماتم الحسین و جون یک نوع از مرغان صحرائی است که آنرا شکار میکنند حاصل آنکه مرغ بریانی برای رباب آوردند قبول نکرد فرمود ما مگر در عروسی اندریم (در مجمع البحرین در لغة ربب گوید رباب بنت امرأ القیس احد زوجات الحسین و شهدت معه الطف و ولدت منه سکینه و لما رجعت الی المدینه خطبها اشراف قریش فابت و قالت لا یکون لی حموا بعد رسول اللّه و بقیت بعده لم یظلها سقف حتی ماتت کمدا علیه.

فاطمه صغری بنت الحسین ع

ابراهیم بن محمد الحموی الشافعی در فرائد المطین و مجلسی دو جلد عاشر بحار نقلا از مناقب قدیم سند بعلی بن الحسین ع میرساند که فرمود چون حضرت حسین ع را شهید کردند عزابی بیامد و بال و پر خود را در خون حضرت بیالود و خویشتن را

ص: ۳۱۷

بمدینه رسانید و بر لب دیوار خانه فاطمه صغری بنشست فاطمه چون سر برداشت و آن مرغ خون‌آلود را بدید او را بفال بد گرفت و بهای‌های بگریست و این اشعار بسرود.

نعب الغراب فقلت من تنعاه و یلك یا غراب

قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب

ان الحسین بکربلا بین الا سنهٔ و الضراب

فابکی الحسین بعبرهٔ ترجی الاله مع الثواب

قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب

ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب

فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب

در ناسخ گوید چون فاطمه صغری بدین کلمات با غراب سئوال و جواب نمود و از شهادت پدر آگاه شد بزاری و سوگواری اشتغال نمود و بروایتی در ابلاغ قتل حسـین کس از آن غراب پیشی نگرفت بعد میگوید من بنده فحص کرده‌ام اگر در میان فرزندان حسین ع دو فاطمه نام بوده است واجب میکنـد که فاطمه صـغری همان است که در مدینه بوده چه آنکه فاطمه که در کربلا ملازم خدمت پـدر داشت در حباله حسن مثنی بود.) اگرچه این مخـدره زمین کربلا نبود ولی بـدرد فراق پدر و برادر و خواهران و اعمام و عمات دچار بود

ام الثغر

نـامش خوصاء ولی بکینه مشـهور است بنت عمرو بن عامر کلابی ابو الفرج در مقاتل الطالبین گویـد عقیل بن ابی طالب او را تزویج کرد جعفر بن عقیل از او متولـد گردیـد که در زمین کربلا شـهادت یافت) و این ام الثغر با فرزنـدش جعفر در زمین کربلا هم همراه بود چنانچه شرح آن را در فرسان الهیجاء ایراد کرده‌ام

فکیهٔ

زوجه عبد اللّه بن اریقط

و این زن در خـانه علیـا مخـدره ربـاب بنت امرأ القیس خـدمت میکرد و از عبـد اللّه پسـری آورد او را قـارب نـام نهـاد که در کربلا شهادت یافت و مادرش نیز با رباب در زمین کربلا در سلك اسیران بشام رفت ذکرناه فی

ص: ۳۱۸

فرسان الهیجا-

دختر مسلم بن عقیل

و مادرش رقیه

از بانوان دشت کربلا هستند در جلد چهارم ذکری از ایشان خواهد شد:

حسنیه

یکی از جواری حضرت سید الشهداست علامهٔ مامقانی در رجال خود در ترجمهٔ منجح بتقدیم جیم بر وزن محسن ضبت کرده و منقول از ربیع الابرارز مخشری است که حسنیه را حضرت حسین از نوفل بن حارث بن عبد المطلب خریده و او را بمردیک (سهم) نام داشت تزویج کرد منجح از او متولد گردید و این حسنیه در خانهٔ امام زین العابدین خدمت میکرد تا اینکه با پسرش منج بهمراه حضرت سید الشهداء بکربلا آمد پسرش منجح بدرجه رفیعه شهادت رسید و مادرش با اهلبیت در مصائب شریک و سهیم بود)

فصل دوم تا باینجا خاتمه پیدا کرد و ممکن است بعضی از بانوان کربلا اگر از قلم ساقط شده باشد در جلد چهارم ذکر بشود و الحمد للّه رب العالمین

فصل سوم [در ذکر بانوان دانشمند]

اشاره

شیعه بترتیب حروف

اگرچه این بحریست بی‌ساحل چه آنکه شخص خردمند هیچگاه در خاطر او خطور نخواهد کرد که دریا را کیل بنماید یا آفتاب را به‌پیماید بلکه فقط برای اینکه مشت نمونهٔ خروار باشد اندکی از بسیا و یکی أز هزار تذکر داده میشود تا

ص: ۳۱۹

شهوت‌پرستان عصر ما بدانند که فضل و دانش تحصیل آن موقوف بکشف حجاب نیست چنانچهٔ آن را در کتاب (کشف الغرور) تفصیل داده‌ام بالجمله بانؤانیکه دلیلی بر تشیع آنها نیست این رمز (مج) را میگذاریم یعنی مجهولهٔ و هربانوئیکه بکینه یا بلقب معروف هستند همان کینه یا لقب بجای اسم ذکر میشود و هربانوئیکه اسم و کنیه او در دسترس نیست در تحت عنوان خواهر فلان یا دختر فلان یا زوجهٔ فلان ضبط می شود و اگر اینهم در دسترس نیست بعنوان بانو یا خاتون یا مخدره ذکر می‌شود انشا اللّه تعالی)

ص: ۳۲۰

باب الف

۱-آرایش بیگم

۱-دختر امیر اسکندر بن قرایوسف الترکمانیه در مجالس المؤمنین قاضی نور اللّه او را شیعه کفته و عشیرهٔ او را شیعه دانسته و این بیت را باو نسبت داده.

در مشغلهٔ دنیا در معرکه محشر از آل علی گوید آرایش اسکندر

۲-آرام جان بیگم

۲-زوجهٔ سلطان محمد میرزا ابن جلال الدین میران شاه ابن امیر تیمور صاحب قران زنی بود صبیح المنظر طلیق اللسان متناسب الاعضا و از فرط حسن و ذکا و فطانت در زمان قلیل سلطان محمد میرزا را چنان مفتون خود نمود که مقالید امور حکومت را بکلی در کف کفایت او گذاشت و اکثر اوقات تاج دولت را این زن بر سر داشت و حکم‌رانی این زن و شوهر او از سال ۸۳۰ تا سنه ۸۵۵ هجری امتداد یافت.

تو مرور همی واقف راه باش ز حال زنان نیز آگاه باش

زن از فضل محسود عالم بود چه مردی بود کز زنی کم بود

(خیرات حسان)

۳-آرزو

۳-از مخدرات سمرقند و صاحب کلام دلپسند بعضی از اشعار او بیادگار است.

شدیم خاک رهت گر بدرد ما نرسی چنان رویم که دیگر بگرد ما نرسی

*** مانده داغ عشق او بر جانم از هرآرزو آرزو سوز است عشق و من سراسر آرزو

ص: ۳۲۱

ز هشیاران عالم هرکرا دیدم غمیدارد دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمیدارد

آه از اندامیکه دارد رشته جان تاب از او وای از ان لعلیکه هردم میخورد خوناب از او

(خیرات)

۴-آغا باجی [زوجه فتحعلی شاه]

این زن از بانوان حرم مرحوم فتحعلی شاه می‌باشد دختر ابراهیم خان جوان شیر شوشی است همهٔ خدام حرم خاقانی نهایت حرمت و عزترا نسبت باین زن مرعی و منظور میداشته‌اند چه این زن با کمال تجمل و شکوه بحرم حضرت خاقان داخل گردید و زیاده از دویست نفر خادم و نوکر از قراباغ سمت وزارت آنمخدره را داشت و نهایت مقید بود که خلاف ادب جزئی از کسی نسبت باو سر نزند و بنابراین قصری در حوالی امامزاده قاسم بنا کرده و غالبا در آنجا اقامت مینمود و از عجائب اینکه اینزن با کمال لیاقت و شایستگی و بزرگی که داشت بمضاجعت حضرت خاقان نائل نگردید و تا آخر عمر بکر بود و او را طبع سرشار و موزون بوده و از نتایج افکار او اشعار ذیل میباشد.

خرم آن گو بسر کوی تو جائی دارد که سر کوی تو خوش آب و هوائی دارد

بسفر رفت و دلم شد جرس ناقهٔ او رسم این است که هرناقه درائی دارد

*** سوختم از آتش غم ناصحا تا کی ز منع میزنی بر آتشم دامن برو خاموش باش

تا حشر نویسند اگر می‌نشود طی نه دفتر حسن تو نه طومار فراقم

(خیرات)

ص: ۳۲۲

۵-آقا بیگم

دختر مهتر قرائی خراسانی

در کتاب ریحانهٔ الادب شیخ محمد علی تبریزی معاصر مذکور است که این بانو در خدمت محمد خان ترکمان عزت و حرمت بسزا داشته و خود را همسر شعرای نامی انگاشته و دو بیتی را که در ترجمه آرزو نگاشته آمده باو نسبت داده‌اند

۶-آغا دوست

دختر درویش حسام سبزواری

در علم عروض مهارتی بکمال داشته و طبع بسیار لطیف و ابیات ذیل نمونه آن است

هرکجا أن مه بأن زلف پریشان بگذرد هرکه کفر زلف تو بیند ز ایمان بگذرد

ایمحبان بو العجب دردی است درد عاشقی هرکه دامنگیرد این دردش ز درمان بگذرد

هر که عاشق شد از او دیگر سروسامان مجو ز آنکه عاشق ترک سر گوید ز سامان بگذرد

در فراقش دوستی گرید چه ابر نو بهار گریهٔ زارش چه بیند ابر گریان بگذرد

(خیرات)

۷-آغا کوچک

دختر مرحوم شاهزاده سیف اللّه

زنی با کمال و طبع موزون داشته در نظم و فنون شعر مهارتی بسزا داشته این رباعی ذیل از نتایج افکار اوست.

گویند بهشت و حور کوثر باقی است در روز جزا دوزخ محشر باقی است

دوزخ چه بود بغض علی و آلش جنت بمحبت پیمبر باقی است

(خیرات)

ص: ۳۲۳

۸-آسیه

زوجهٔ فتح علی شاه قاجار خواهر مرحوم امیر خان سردار والده نائب السلطنه
عباس میرزا
این زن در عظمت و جلال کم‌نظیر بود در چهارم ذی الحجه عباس میرزا از او متولد گردید و در هنگام سلام این زن سر صف می‌ایستاد (تاریخ عضدی) .

۹-آسیه

بنت جار اللّه الصالح الشیبانی الطبری
زنی با کمال و محدثه بوده محمد بن محمد سخاوی و جمع دیگر باو اجازه دادند و علامهٔ سیوطی از او اخذ حدیث کرده و بمحمد بن عبد الرحمن ابن شمس الدین سخاوی اجازه داده و در سنه ۷۹۶ در ماه رجب در مکه متولد گردیده و در سنه ۸۷۲ در مکه فوت شدهٔ است (اعلام النسأ)

۱۰-آمنه

بنت ابراهیم بن علی الواسطیه
زنی دانشمند و محدثه بوده تقریبا در سنه ۶۶۴ متولد شده است و از آجری و کرمانی و ابی بکر هروی و اسماعیل فتال اخذ حدیث کرده در ۶ ذی الحجه سنه ۷۴۰ وفات کرده (اعلام النسا نقل از درر کامنهٔ ابن حجر)

۱۱-آمنه

بنت عباد بن علی بن حمزهٔ طباطبائی العلوی
محدثه‌ای از محدثات قرن پنج و شش بوده در اصفهان از امام ابی محمد رزق اللّه التمیمی اخذ حدیث کرده (اعلام النساء)

۱۲-آمنه

بنت عبد الکریم بن عبد الرزاق الجنابذی
محدثه‌ای از محدثات قرن ۵ و ۶ هجرت دو اصفهان بوده و بسیار زنی با صلاح و دین‌دار و عبد الکریم بن محمد سمعانی از او اخذ حدیث کرده (تراجم المحدثین سمعانی)

ص: ۳۲۴

۱۳-آردگین [از خاندان مغلبه]

دختر نوکان بن غطیفان از خانـدان سـلاطین مغلیه که بیشتر آنها شـیعه بودنـد اشـرف خلیل این زن را تزویج کرد تا هنگامیکه مقتول گردید و در سنهٔ ۷۰۰ الناصر بالله عباسی او را تزویج کرد بعد او را طلاق گفت او بقاهرهٔ مصر آمد تا در محرم سنهٔ ۷۲۴ فوت کرد و هزار کنیز و غلام و ذخائر نفیسه و دیگر اشیاء از او باقی ماند (دررکامنهٔ ابن حجر)

۱۴-آرده

دختر حارث بن کلده

چون بشـرف اسلام مشرف شد در جنگها و محاربات مسلمین با مشرکین شجاعتی و بسالتی بکمال بخرج داد در جنگ میسان که از نواحی بصره است چون عدد مسلمین قلیل بود و مشرکین بسیار بودند آرده فرمان کرد تا زنانیکه بهمراه او هستند همه مقنعهای خود را بر سرنیزه نصب کردند و خود او هم خمار خود را را بر سرنیزه بسته و پیش افتاد و زنان از پشت سر او روان شدند و مردان جنگی اطراف آنها را فروگرفته‌اند و آرده این ابیات بسرود

یا ناصر الاسلام صفا بعد صف ان تهزموا و تدبر و عنا نخف

او یغلبوکم یغمزوا فینا القلف

مشـرکین آن رایات بسیار را که پیشاپیش لشکر بدیدند گمان کردند که لشکر بسیاری بمدد مسلمانان آمده است همه پشت بجنگ دادند و مسلمانان ظفر یافته‌اند (فتوح البلدان) و لا یخفی که بعضی آرده را بزاء معجمه ساکنه ضبط کردند و اللّه العالم

۱۵-آسیه [مادر فتح علی شاه]

والـدهٔ فتـح علی شـاه مرحوم که در بث خیرات مشـهوره و معروفه بود وفات او در تهران سـنه ۱۲۱۷ واقع شـد جنازهٔ او حمل بنجف اشرف نمودند

ص: ۳۲۵

۱۶-آمنه

بنت وهب والده ماجده رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم

در جلد ثانی مفصلا گذشت

۱۷-آمنه

بنت الامام موسی بن جعفر علیهما السلام

در اعیان الشیعه در اولاد مؤسی بن جعفر نام آمنه را ذکر کرده و در اعلام النساء گفت کانت من ربات العبادهٔ و الصلاح و قال وعدها القرشی فی طبقات الاشراف و نیز در معجم البلدان گوید بالقرب من القرافهٔ الصغری قبر آمنه بنت الامام موسی بن جعفر فی مشهد و در معجم البلدان گوید بین مصر و قاهره قبر آمنه بنت محمد الباقر) و لا یخفی که امام محمد باقر دختری بنام آمنه ندارد.

و در جلد سوم متعلق باحوال امام موسی بن جعفر از مجلدات ناسخ ص ۶۶ از کتاب نور الابصار شبلنجی نقل میکند که از جمله اهلبیت عفت و طهارت سیدهٔ جلیله آمنه دختر ستوده سیر حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام در مصر مدفون است و از خادم این سیدهٔ اصیله حکایت است که گفت من در هنگام تاریکی شب صوت قرآن از قبر آمنه استماع مینمایم و نیز گفته که مردی بسیت رطل روغن زیت بیاورد و با خادم آنجا پیمان نهاد که آنجمله را در یک شب برافروزد آن خادم آنمقدار روغن را در قندیلهای متعدد ریخت لیکن هیچیك از قنادیل روشن نگشت از این کیفیت خادم غرق تعجب گردید و متحیر و مبهوت بماند شب سیده آمنه را در عالم خواب بدید که باو فرمود ایمرد فقیه دانشمند این روغن زیت را بصاحبش باز گردان و او را بگو که این روغن را از کجا کسب کرده است چه ما جز طیبرا پزیرفتار نمیشویم کنایت از اینکه این روغنرا از ممر حلال کسب نکردهٔ و طیب و طاهر نیست خادم بنزد صاحب روغن رفته قصه را باز گفت آنمرد گفت سیده براستی سخن کرده چون مردی عشار باشم و أز آن طریق این روغنرا تحصیل

ص: ۳۲۶

کردم) صاحب کتاب مجدی گوید قبر آمنه در مصر است و این آمنه را آمنهٔ وسطی دانند

حقیر گوید فرزندان امام موسی کاظم علیه السّلام را باختلاف نوشته‌اند علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه برای آنحضرت بیست پسر و هیجده دختر تعداد کرده و دختران آنحضرترا باین ترتیب ذکر کرده خدیجه ام فروه اسماء علیه فاطمه صغری ام کلثوم کبری ام کلثوم صغری آمنه زینب ام عبد اللّه زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه

و بعضی دیگر لبابه و رقیه و بریهه و حسنه اضافه کرده‌اند.

و ابن شهرآشوب نوزده دختر برای آنحضرت مینویسد و ام وجیه را ز آنجمله در حساب آوردیم

و سبط ابن جوزی بیست دختر مینویسد از آنجمله چهار فاطمه نام مینویسد

در ینابیع الموده فرزندان آنحضرترا پنجاه تن مینویسد

در مطالب السئول ابن طلحه بیست پسر و هیجده دختر گفته

طبرسی در اعلام الوری مجموع اولاد آنحضرت را سی و هفت تن گفته

ملا حسین کاشقی در روضه الشهدأ سی و هفت دختر و بیست پسر که مجموع ۵۷ تن میشود

و در فصول المهمهٔ ابن صباغ و تذکرهٔ الائمه و عمدهٔ الطالب و بحر الجواهر و منتهی الامال و بیشتر مورخین بنات موسویه را از هیجده تا بیست تعداد کرده‌اند و آنان که زیادتر گفته‌اند که یک تن را که دارای کینه و صفت و لقبی است چند تن بشمار آوردند و علاوه بر اسماء مذکوره ام ابیها و رقیهٔ صغری و ام جعفر و ام سلمه و میمونه و ام دحیه و صرحه و رمله را در شمار آوردند در این صورت سی تن خواهند بود و مادر همهٔ آنها ام ولد است.

۱۸ آمنه زوجه عمرو بن الحمق الخزاعی

این زن بانوئی با عظمت و در و لا و دوستی اهلبیت عصمت مانند شوهر عالیمقدار نادرهٔ روزگار بوده در فصاحت لسان و طلاقت بیان و شیرینی گفتار در عصر خود کم‌نظیر و مشار الیها بوده و ایشان دختر رشید یا شرید میباشد.

ص: ۳۲۷

احمد بن ابی طاهر که از معاریف ابناء سنت است در کتاب بلاغات النسا مینویسد چون امیر المؤمنین ع شهید شد معویه در طلب شیعیان آنحضرت همی سعی میکرد از آنجمله در طلب عمرو بن حمق خزاعی برآمد فرستاد بکوفه و همین آمنه زوجهٔ عمرو را اسیر گرفته و بشام بردند تا دو سال در میان زندان معویه بسر برد تا اینکه عبد الرحمن بن حکم ظفر بعمر بن حمق پیدا کرده در ارض جزیره و او را بقتل رسانید و سر او را بنیزه نصب کرده برای معویه فرستاد و او اول سری بود که در اسلام به نیزه نصب کردند چون سر او بنزد معویه بردند فرمان داد که آن سر را به‌برید در زندان در دامان آمنه زوجهٔ او بگذارید چون آمنه سر را در دامان خود دید رعشه بر اندام او افتاد و آهی سرد از دل پردرد برکشید و معویه رسولرا سفارش کرده بود که هرگاه سر را در دامان او گذاردی گوش فرادار و آنچه میگوید حفظ کن رسول گوش فراداشت دید آمنه میگوید.

نفیتموه عنی طویلا- و اهدیتموه الی قتیلا- فاهلا و سهلا بمن کنت له غیر قالیه و انا له الیوم غیر ناسیه ارجع به ایها الرسول الی معویه فقل له ا یتم اللّه ولدک و اوحش اللّه دارک و اهلک و لا غفر اللّه لک ذنبک و فی بعض التواریخ قالت فقداتی امرا فریا و قتل بارا تقیا فقد طلب اللّه بدمه فبلغ ایها الرسول معویه ما قلت لک

چون آمنهٔ آن سربریده را در دامان خود دید سیلاب اشک از دیدگان فروریخت و آهی سوزناک از جگر برکشید و گفت خداوند شما را جزای خیر ندهد همانا شوهر مرا مدت طولانی از نظر من مفقود ساختید و اکنون سر او را برای من هدیه فرستادید بخدا قسم هدیه‌ای است که در نزد من مبغوض نیست و محبت من نسبت باو هرچه بسیار باشد.

باز حق او را ادا نکردم و هرکز او را فراموش نخواهم کرد ای رسول برگرد بسوی معویه و او را بگو خداوند متعال بچهای ترا یتیم گرداند و خانه ترا ویران نماید و جمعیت ترا پراکنده سازد گناه ترا نیامرزد که شوهر مرا از من جدا کردی و او را دربدر بیابانها ساختی بالاخره او را بقتل آوردی و سر او را برای من هدیه فرستادی

ص: ۳۲۸

آیا میدانی چه امر زشتی و گناه بزرگیرا مرتکب شدی کشتی مردیرا که از کثرت عبادت پوست او باستخوانش خشکیده بود و در تقوی و نیکوکاری سر خیل قافلهٔ عبادت‌کنندگان بود منتظر باش که خداوند متعال بزودی کیفر کردار ترا در کنارت بگذارد و خداوند متعال خون ویرا از تو طلب فرماید و ترا در عذاب الیم مخلد دارد رسول چون بنزد معویه رسید آنچه شنیده بود شرح داد معویه فرمان کرد تا امنه را حاضر کردند معویه گفت تو این کلمات گفته‌ای آمنه فرمود

(نعم غیرنا کلهٔ و لا معتذرهٔ منه قال معویه اخرجی من بلادی قالت انعل فو اللّه ما هی لی بوطن و لا رایت غیر السجن و لقد طال بها سهری و اشتهر بها عبری و کثر فیها دینی من غیر ما قرت فیه عینی) یعنی بلی من این کلمات گفتم و از گفتار خود عذر نخواهم و منگر مقالات خود نباشم معویه گفت از بلاد من بیرون رو آمنه فرمود بخدا قسم بزودی بیرون میروم همانا شامرا وطن خود قرار ندادم و هرگز دلم بسوی او مایل نباشد چه آنکه در شام روز خوشی ندیدم دو سال ببلای زندان دچار بودم و شبها زنده‌دار با چشم اشگبار خون‌دل غذای من و ناله و زاری مونس من بود و روزها در انتظار با قرض بسیار بسر بردم نه بشارتی بمن رسیده و نه دیده‌ام بجمال خویشاوندانم روشن گردید اینوقت عبد اللّه بن ابی سرح با معویه گفت این زن منافقه است او را بشوهرش ملحق بنما آمنه نگاه تندی باو کرد فرمود (یا من بین لحییه کجثمان الضفدع الا قتلت من انعمک خلعا و اعطاک کیسا انما المارق المنافق من قال بغیر الصواب و اتخذ العباد کالارباب فنزل کفره فی الکتاب فاومی معویه الی الحاجب باخراجها فقالت وا عجباه من ابن هند یشیر الی ببنانه و یمنعنی نوافذ لسانه اما و اللّه لا بقرنه بگلام عتید الذی کنوافذ الحدید او ما انا بآمنه بنت الشرید) .

یعنی ای کسیکه چانهٔ تو همانند چانه و پوست بدن ضفدع مانند است تو آن‌کس باشی که بقتل رسانیدی کسیرا که خلعتها بتو بخشید و بدرهای زر بتو عطا کردای نمک بحرام البته منافق خارج از دین کسی است که دین خدا را پس پشت انداخته و خون بناحق ریخته و بندگان خداوند متعالرا به بندگی گرفته این جماعت گفر آنها در کتاب

ص: ۳۲۹

خداوند باری تعالی است همانا تو و امیر تو معویه از آن مردمید که کفر شما در قرآن نازل شده است معویه چون این کلمات بشنید اشاره بحاجب خود کرد که آمنه را از مجلس بیرون کن آمنه گفت تعجب باید کرد از پسر هند جگر خواو که با انگشت خود اشاره مینماید که مرا از مجلس بیرون کنند و مهرهٔ سکوث بر لب زده است چه آنکه میداند من با کلماتیکه گزانیده ترا از زهر افعی و تیزتر از دندان شیر و برنده‌تر از شمشیر است او را پاره‌پاره خواهم کرد همانا مگر آمنه بنت رشید نیستم بالجمله آمنه از مجلس معویه بیرون آمد دیگر خبری از او در دست نیست که بکجا رفت

۱۹-آمنه

دختر ملا محمد تقی مجلسی اول زوجهٔ علامهٔ کبیر المولا محمد صالح

المازندرانی

حقیر گوید در سنه ۱۳۶۴ هجری که از سامراء بعزم زیارت سلطان سریر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا ع حرکت کردم در کتابخانهٔ ملک در تهران دو جلد از کتاب ریاض العلما که از تالیفات مرحوم میرزا عبد اللّه افندی است زیارت کردم در خاتمه کتاب نام چند نفر از زنان دانشمند را ذکر فرموده حقیر آنرا استنساخ کردم و هرچه در این کتاب از ریاض العلما ذکر میشود از همان نسخه خطی است نهایت چون آن کتاب عربی است مضامین آنرا بفارسی نقل مینمایم از آنجمله میفرماید آمنه خاتون دختر ملا محمد تقی مجلسی زنی عالمه فاضله صالحه متقیه بانوی حرم عالم جلیل ملا محمد صالح مازندرانی است و هرگاه ملا محمد صالح با آن غایت فضل و غزارت علمی که داشت در بعضی از مشکلات عبارت قواعد علامهٔ حلی استفسار از آن مخدره مینود و ایشان با کمال سهولت آنرا حل مینمود و او خواهر محمد باقر مجلسی است و ملا محمد صالح مازندرانی از طراز اول علماء و اعیان فقها است و از زوجه مکرمه خود آمنه خاتون دو پسر آورد یکی آقا هادی و آن دیگر آقا نور الدین و هر دو از علمأ بودند و آمنه خاتونرا شرحی بر الفیه و شواهد سیوطی میباشد و قبر او در تخت فولاد اصفهان است و بعضی اشعار او در آنجا است

ص: ۳۳۰

۲۰-آمنه

بنت عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
دار قطنی او را در کتاب (الاخوه ذکر کرده بنابر نقل عسقلانی در اصابه او را عباس بن عتبه بن ابی لهب تزویج کرده و از او فضل بن عباس شاعر مشهور متولد گردید صاحب اشعار ذیل
ما کنت احسب ان الامر منصرف من هاشم ثم منها عن ابی الحسن
الیس اول من صلی بقبلتکم و اعلم الناس بالقرآن و السنن
و آخر الناس عهدا بالنبی و من جبریل عون له فی الغسل و الکفن
من فیه ما فیهم لا یمترون به و لیس فی القوم ما فیه من الحسن
ماذا الذی صدکم عنه فنعلمه ها ان ذا غبن من اعظم الغبن

۲۱-آنی فاطمه خاتون

زنی ادیبه شاعره از خانواده سعد الدین حسنجانی است در ۱۱۲۲ وفات کرده (مشاهیر اننسا)

۲۲-ارغوان

العادلیه
از بانوان سلاطین مغلبه است زنی پاک‌دامن و صالحه بعضی از دشمنان او اموال او را مصادره کردند چهارصد صندوق از او گرفته‌اند و این زن خانه خود را وقف نمود که در باب النصر شام بود و در صالحیه نزدیک نهر ثور محازی عین الکرش مدرسه‌ای بنا کرد و اموال عظیمه برای او وقف کرد و آن را بنام مدرسه حافظیه مشتهر ساخت سنه ۶۴۸ وفات کرد.
(شذرات الذهب)

ص: ۳۳۱

مج ۲۳-ارغون خاتون [از بانوان سلاطین مغلیه]

از همان خاندان است زنی با جود و احسان و صاحب خیرات و سرپرست بی‌نوایان مدرسه خاتونیه در طرابلس شام از بناهای اوست که با اشتراک شوهرش عز الدین ایدمر آنرا بنا کرد و در سنه ۷۷۵ عمارت او تمام شد و ضیاع و عقار بسیاری برای آن وقف کرد و شروطی از برای آن قرار داد (اعلام النسأ)

۲۴-اروی بنت عبد المطلب

از صحابیات و شاعرات عصر خود بود بسیار فصیحه بلیغه مادر اروی فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است با والد ماجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و زبیر و ابو طالب از یک مادرند که همین فاطمهٔ مخزومیه بوده باشد و در جاهلیت عمیر بن وهب بن عبد مناف بن قصی او را تزویج کرد از او طلیب متولد گردید و در دار ارقم همین طلیب بشرف اسلام مشرف شد پس از آن بنزد مادر آمد و او را از اسلام خود خبر داد و مادرش اروی خوشحال شد و بر نصرت پیغمبر او را همی تحریص میکرد و ترغیب میفرمود و همی گفت اگر ما را مثل مردان قدرت و استطاعت بود دقیقه‌ای از نصرت پیغمبر خودداری نمیکردیم و دشمن را از او دفع میدادیم و ابن سعد در طبقات خود حدیث کند که روزی ابو جهل با جمعی از کفار قریش متعرض رسولخدا گردیدند طلیب بن عمیر پسر اروی ضربتی بر ابو جهل بزد که خون بمحاسنش جاری شد کفار قریش او را بگرفته‌اند و کتفهای او را بسته‌اند ابو لهب چون پسر خواهر خود را دست بسته دید پسنده نداشت از در شفاعت بیرون آمد تا او را رها کردند سپس ابو لهب بنزد اروی آمد و گفت آیا نمینگری که پسر تو خود را سپر بلای محمد قرار داده اروی فرمود بهتر روز همان روز است که فرزند من نصرت رسولخدا بنماید علاوه

ص: ۳۳۲

بر این آیا عیب میکیند کسیرا که پسر خالوی خود را نصرت بنماید ابو لهب گفت مگر تو بدین محمد داخل شده‌ای که چنین سخنان میگوئی اروی فرمود بلی محمد رسولخدا است و از جانب پروردگار مبعوث است و اطاعت او بر همه لازم است و تو ای ابو لهب سزاوار است که دست از نصرت محمد باز نداری تا اینکه امر او ظاهر شود اگر او پیغمبر نباشد باز هم تو معذوری چون پسر برادر خود را از دشمن حفظ کردی تا میتوانی او را دست باز مدار و او را در دست دشمن مگذار تا امر او ظاهر شود در آنوقت خواهی بدین او اقرار کن و اگرنه بدین خود باقی باش ابو لهب گفت ما را طاقت نباشد که با تمام عرب در جنک و جدال شویم محمد دین جدیدی آورده است که کسی آن را نشناسد این بگفت و از پی کار خود رفت در آنوقت اروی این شعر بگفت.

ان طلیبا نصر بن خاله و اساه فی دی ذمه و ماله

و عبد المطلب در حال احتضار دختران خود را طلبید و آنها شش دختر بودند باین نامها صفیه بره عاتکه اروی ام الحکم البیضا امیمه و هریک در محل خود بیاید سپس بانها فرمود اکنون هرکدام آن مرثیه که میخواهید بعد از مرک من بخوانید اکنون آنرا انشا کنید تا من بشنوم اروی اشعار ذیل را بسرود.

بکت عینی و حق لها البکاء علی سمح سجیته الحیاء

علی سهل الخلیفة ابطحی کریم الخیم نیته العلاء

علی الفیاض شیبة ذی المعالی ابوه الخیر لیس له کفء

ابی الضیم ابلخ هبرزی (۱) قدیم المجد لیس به خفاء

و معقل مالک و ربیع فهر و فاضلها اذا التمس القضاء

و کان هو الفتی کرما و جودا و بأسا حین تنسکب الدماء

اذ اهاب الکماة الموت حتی کان قلوب اکثرهم هواء الخ

(اعیان الشیعه)

۱- هبرز کز برج الجمیل

ص: ۳۳۳

۲۵ اروی [دختر حارث بن عبد المطلب]

دختر حارث بن عبد المطلب دختر عموی رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم است و زوجهٔ ابی و داعهٔ ابن صبرهٔ بن سعید بن سهم بود و از او چهار فرزند آورد بنام مطلب بن الحارث و ابو سفیان بن الحارث و ام جمیل و ام حکیم و مادر اروی (غزبه) دختر قیس بن طریف است که نسب بفهر میرساند و وفود این مخدره مجلله را بر معویه و نقل کلمات او را کهٔ گزانیده‌تر از زهر افعی است برای معویه علماء اهل سنت نقل کرده‌اند از آن جمله ابو الفداء در تاریخ خود (۱)و ابن عبد ربه (۲)و ابو لولید محمد بن شحنه (۳)و احمد بن ابی طاهر (۴)و دیگران همه نقل کردند و حقیر مجموع کلمات آنها را نقد کرده مینویسم ابن عایشه از حماد بن سلمه و او از حمید الطویل و او از انس بن مالک حدیث کرده که چون اروی بنت حارث بن عبد المطلب بن هاشم بر معویه وارد شد و معویه از او احوال‌پرسی کرد اروی در جواب فرمود.

(نحن بخیر یابن اخی لقد کفرت ید النعمهٔ و اسات لابن عمک الصحبهٔ و تسمیت بغیر اسمک و اخذت غیر حقک بغیر بلاء کان منک و لا من آبائک فی الاسلام و لقد کفرتم بما جاء به محمد فاتعس اللّه منکم الجدود و اضرع منکم الخدود حتی رد اللّه الحق الی اهله و کانت کلمهٔ اللّه هی العلیا و نبینا محمد صلّی اللّه علیه و اله و سلّم هو المنصور علی من ناواه و لو کره المشرکون فکنا اهل البیت اعظم الناس فی الدین حظا و نصیبا و قدرا حتی قبض اللّه نبیه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم مشکورا سعیه مرفوعا درجته شریفا عند اللّه مرضیا فصرنا اهل البیت منکم بمنزلهٔ قوم موسی من آل فرعون یذبحون ابنائهم و یستحیون نسائهم و وثب علینا بعد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم یتم و عدی و امیهٔ فابتزوا حقنا و ولیتم و تحجتون بقرابتکم من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و نحن اقرب

۱- معروف بتاریخ مختصر ص ۱۹۹ ج ۱

۲- در عقد الفرید ج ۱ ص ۱۶۵

۳- در روض المناظر در حوادث سنه ۶۰

۴- در بلاغات النساء

ص: ۳۳۴

الیه منکم و اولی بهذا الامر و صار ابن عم سید المرسلین الذی کان لرسول اللّه بمنزلهٔ هارون من موسی مظلوما حیث یقول یابن ام أن القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی و لم یجمع بعد رسول اللّه لنا شمل و لم یسهل لنا و عرو غایتنا الجنهٔ و غایتکم النار)

خلاصهٔ این کلمات بفارسی چنین است که اروی بمعویه گفت بعد از اینکه معویه از او احوال‌پرسی کرد اروی گفت حال من بخیر است لکن تو کفران نعمت کردی و با پسر عم خود دق باب محاربت نمودی و خود را بامیر المؤمنین نام بردار کردی و حال آنکه این اسم حق تو نبود و ترک دین گفتی و حق دیگریرا ماخوذ داشتی حقیرا که نه از تو بود و نه از پدران تو و نه سابقه در اسلام داشتید از پس آنکه کافر بودید با رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم امیدوارم که خداوند متعال هلاک کند بختهای شما را و زشت و زبون کند صورتهای شما را و برگرداند حق را بصاحب حق اگر چند مشرکین مگروه دارند هان ای معویه ما اهل بیت کلمه علیا هستیم و در میان مردم بزرگتر و با شرافت‌تر ما هستیم در دین خداوند متعال و مائیم که امتحان داده‌ایم و بی‌نیاز از دیگران هستیم در دین پروردگار و هنگامیکه ذات باری تعالی محمد را بجوار خود برد در حالی که سعی او مشکور و منزلت او بلند و شریف و مرضی بود بناگاه یتم و عدی بر ما تاخته‌اند و حقی که خاص و خالصهٔ ما بود ربودند و از در ظلم و عدوان بر ما بیرون شدند یتم و عدی و امویرا بر ما مقدم داشته‌اند و با عرب بخویشاوندی رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم احتجاج کردید و بدین حجت خلافت را بدست گرفتید و حال آنکه ما برسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم نزدیک‌تر و سزاوارتر برای این امر بودیم اینک در میان شما چنانیم که بنی اسرائیل در میان فرعونیان و حال آنکه علی علیه السّلام مر پیغمبر را چنان است که هارون مر موسی را و در میان شما بگفت آنچه را که هرون بگفت که ای پسر مادرم همانا این قوم بر من غالب شدند و مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بقتل برسانند دانسته باشید که لا جرم عاقبت ما بهشت است و نصیب شما دوزخ

اروی چون سخن خود را باینجا کشانید عمرو بن عاص را دیگر طاقت نماند گفت ای عجوزهٔ گمراه دیگر بسست قطع کن سخن خود را و صرف‌نظر کن از این

ص: ۳۳۵

اساطیر زنانه اروی فرمود تو کیستی که سخن را در دهان من می‌شکنی گفت منم عمرو بن العاص.

قالت و انت یابن اللخنا النابغه تتکلم اربع علی ظلعک و اعن بشان نفسک فو اللّه ما انت من قریش فی اللباب من حسبها و لا کریم منصبها و لقد ادعاک من قریش ستهٔ نفر کل واحد منهم یزعم انه ابوک و لقد رایت امک ایام منی بمکه مع کل عبد عاهرا شهرا مرأهٔ بغی بمکه و ارخصهن اجرته فسئلت امک عنهم فقالت کلهم اتانی فانظروا اشبههم به فالحقوه به فغلب علیک شبه العاص بن وائل فالحقوک به

اروی فرمود ای پسر زن زانیه ترا چه حد آنکه با مثل من تکلم کنی همانا ترا اصل و نسب در قریش نیست اندکی باصل و نسب خود نگران باش که در خباثت و ملعنت تالی نداری مادرت در مکه مشهورترین زنان زانیه بود در ایام منی در مکه او را با هرغلام زناکاری میدیدم و اجرت او از همهٔ زنان زناکار ارزان‌تر و مبذول تر بود و هنگامیکه تو متولد شدی از مادرت سئوال کردند که این فرزند از آن کیست چونکه پنج نفر مدعی هستند هریک میگویند پسر من است مادرت گفت هرپنج نفر بنزد من آمدند و بروایت دیگر گفت هرشش نفر بنزد من آمدند نظر کنید که این مولود با گدام کس شباهت دارد باو ملحق بنمائید بالاخره ترا بعاص بن وائل ملحق کودند و لا یخفی که در بعضی از روایات نه پدر بر سر عمرو خصومت کردند بالجمله اروی چون سخن بدینجا رسانید مروان بن حکم در خشم شد گفت ای عجوزه لب فروبند و چندین هرزه ملای و از برای کاریکه آمدی سخن بگوی اروی فرمود.

و انت ایضا یابن الزرقاء الزانیه تتکلم فو اللّه لانت به بشیر الذی هو عبد لحارث بن گلده اشبه من الحکم بن ابی العاص و انک تشبهه فی زرقهٔ بصره و حمرهٔ شعره مع قصر قامته و ظاهر (۱)دمامته و صغر (۲)هامته و لقد رایت الحکم سبط الشعر ظاهر

۱- الدمامهٔ التناهی فی السمن یعنی مثل خیک باد کرده

۲- یعنی صندوق سر او کوچک بود که در روان‌شناسی آن را علامت کمی عقل و قلت فطانت می‌دانند.

ص: ۳۳۶

الادمه مدید القامه و ما بینکما قرابته کقرا ابهٔ لفرس المضمر من الاتان المقرف (۱) فاسئل امک عما اخبرتک) یعنی ای پسر زن زانیه تو هم‌سخن میگوئی بخدا قسم است هراینه تو بغلام حارث بن کلده که بشیر نام داشت شباهتد بیشتر است از حکم بن العاص که ترا بآن نسبت میدهند برای اینکه کبودی چشم تو و سرخی موی و کوتاهی قامتت و زشتی صورت تو همانند غلام حارث بن کلده است نه حکم بن العاص چه آنکه من حکم را دیده‌ام موی او فروهشته است و چهرهٔ او گندم‌گون است و قامت او بلند است و قرابت تو با حکم مثل قرابت اسب رونده است با حمار بد نزاد از مادرت پرسش کن تا ترا آگهی دهد.

آنگاه روی با معویه کرد و گفت سوگند با خدای جرات و جسارت این جماعت جز از تو نیست و تو آنکس باشی که مادرت روز جنك احد در حق حمزه این اشعار گفته.

نحن جزینا کم بیوم بدر و الحرب بعد الحرب ذات سعر

ما کان عن عتبهٔ لی من صبر ابی و عمی و اخی و صهری

شفانی وحشی غلیل صدری شفیت قلبی و قضیت نذری

فشکر وحشی علی عمری حتی تغیب اعظمی فی قبری

و در ناسخ در جلد متعلق بتاریخ امام حسن علیه السّلام روایت کرده که اروی فرمود دختر عم من هند را چنین پاسخ داد

خزیت فی بدر و غیر بدر یا بنت جبار عظیم الکفر

قبحک اللّه قبیل الفجر بالها شمیین طوال السمر

۱- مقرف بر وزن محسن اسبی را گویند که فحل او عربی نباشد چنانچه هجنه اسبی را گویند که از طرف مادر بد نژاد میباشد کنایه از اینکه تو از طرف پدر و مادر هردو بدنژاد و خباثت داری) یا معنی این است که همچنانکه بین اسب رونده و الاغ بد نژاد نسبی نیست بین تو و حکم نیز نسبی نیست.

ص: ۳۳۷

حمزهٔ لیثی و علی صقری اذرام شیب و ابوک قهری

فخضبا منه ضواحی النحر اعطیت وحشی ضمیر الصدر

هتکت للوحشی حجاب الستر ما للبغایا بعدها من فخر

بالجمله معویه بعد از این گیردار با اروی گفت عفی اللّه عما سلف ای خاله از آنچه گذشته سخن مگوی و حاجت خود را بخواه عقد الفرید گوید قالت مالی الیک حاجه و خرجت عنه) گفت مرا با تو حاجتی نیست و آهنک مراجعت نمود معویه بسوی عمرو بن العاص و مروان از در کراهت نگران شد و گفت بخدا قسم نشنیدم این کلمات را جز از شما یعنی اگر شما با او عتاب نمیکردید مر او شما را چنین مفتضح نمیکرد وای بر شما باد که مرا در چنین عرصهٔ رسوائی کشانیدید و بنابروایت بلاغات النسا معویه گفت ای عمه حاجت خود را بخواه اروی فرمود شش هزار دینار محل حاجت من است.

معویه گفت با این دنانیر چهٔ میخواهی بکنی اروی فرمود دو هزار دینار آن را میخواهم چشمه‌ای در ارض خواره خریداری کنم برای فقرای بنی الحارث بن عبد المطلب و دو هزار دیگر آن را جوانان بنی الحارث بن عبد المطلب را برای ایشان عیال تزویج کنم و دو هزار دیگر آن را خرج زیارت بیت اللّه و در اصلاح شدائد زمان صرف بنمایم معویه گفت بسیار پسندیده است این مصارف که نام بردی و بسیار بموقع است پس فرمان کرد که شش هزار دینار باروی بدهند و گفت اگر علی بن ابی طالب بود هرگز چنین عطائی با تو نمیکرد اروی فرمود راست گفتی برای اینکه علی بن ابی طالب ادای امانات فرمودی و بامر خدا عمل کردی و از قانون شریعت برکنار نشدی و اما تو ای معویه اماناترا ضایع ساختی و بخیانت در مال خداوند متعال پرداختی و مال اللّه را دادی بکسانیکه حق آنها نبود و استحقاق آن را نداشته‌اند و خداوند متعال در کتاب کریم خود مواضع آن حقوق را مبین و معین ساخته و امیر المؤمنین ما را بسوی اخذ حقوق دعوت فرمود و تو آتش حرب را برافروختی و او را مشغول ساختی که دیگر بکاری نتوانست پرداخت ای معویه بر من منت میگذاری که حق مرا بمن میدهی من از مال تو چیزی سؤال نکردم بلکه سؤال من از مالیکه خداوند متعال آن را

ص: ۳۳۸

مخصوص مـا قرار داده است طلب میکنم و من نمی‌بینم که چیزی غیرحق خود از تو گرفته باشم خـدا دهنت را بشـکند و بلای تو را شدید کند که علی را چنین یاد میکنی اروی این بگفت و صدای ناله و گریه او بلند شد و این اشعار قرائت کرد

الا یا عین و یحک اسعدنیا الا فابکی امیر المؤمنینا

علیا خیر من رکب المطایا و فارسها و من رکب السفینا

و من لبس النعال و من حذاها و من قراء المثانی و المبینا

اذا استقبلت وجه ابی حسین رایت البدر زاغ الناظرنیا

و لا و اللّه لا انسی علیا و حسن صلاته فی الراکعینا

الا ابلغ معویهٔ بن حرب فلا قرت عیون الشامتینا

افی شهر الصیام فجعتمونا بخیر النساس طرا اجمعینا

لقد علمت قریش حیث کانوا بانک خیرها حسبا و دنیا

معویـهٔ گفت علی چنـان است که تو گوئی بلگه از این فاضـل‌تر است و فرمـان کرد تـا آن شـش هزار دینار را تسـلیم دادنـد و اروی مراجعت نمود و ممکن است که اروی دو مرتبه بنزد معویه آمـده باشد یکمرتبه بی‌نیل مرام مراجعت کرده و مرتبه دیگر بعطای خود رسیده تا جمع بین روایتین بشود

۲۶ اروی

بنت ربیعهٔ بن الحارث بن عبد المطلب

عطاف بن خالد از او روایت دارد و حباب بن منقذ انصاری او را تزویج کرد و از او فرزندی آورد.

(اعیان الشیعه)

۲۷ ارینب بنت اسحق

غیر واحدی از مورخین این قصه را نقل کردند از آنجمله ابو محمد عبد اللّه بن

ص: ۳۳۹

مسلم بن قتیبهٔ الدنیوری در الامامه و السیاسته (۱)و عبد الملک بن بدرون حضرمی اشبیلی در کتاب اطواق الحمامه و صاحب نصایح الکافیه (۲)و ملخص عبارت ابن قتیبهٔ بفارسی این است که یزید بن معویه شبی خواب از چشم او پرید و کنیزکی رقیق نام در نزد او تغنی میکرد و لکن اثر حزن و اندوه چندان در یزید ملاحظهٔ کرد که دانست باین تغنیات رفع نشود در خلال اینحال یزید گفت ندانم شکایت پدر خود نزد کی برم که رسیدگی بحال من ندارد و پرسش از احوال من نمیکند مانند اوئی سزاوار نیست که از مثل منی تغافل داشته باشد و درد مرا نداند و از پی دوای آن بیرون نشود و مرا در بوتهٔ نسیان گذارد-

رقیق گفت جان من فدای تو باد همانا پدر تو معویه از مراحم اشفاق در حق تو چندان سعی کرده که پدران نسبت بفرزندان خود هرکز چنین نباشند همانا شکر این نعمت بگذار و سعی پدر را دربارهٔ خود در بوتهٔ نسیان مگذار یزید چون این کلمات بشنید از گفته خود پشیمان شد ترسید پدرش معویه بشنود و از او در خشم شود رقیق چون از نزد یزید مراجعت کرد بنزد معویه آمد و قصه را بازگفت که یزید از تو شکایت دارد معویه چون این بشنید گفت وای بر او من چگونه پدری از برای یزید هستم و کدام حق او را ضایع گذاشتم و چنانکه شاید و باید درباره او کوتاهی روا ندارم ای رقیق بتعجیل برو او را حاضر کن تا بدانم او را چه پیش آمده و از من دربارهٔ خود چه بی‌مهربانی دیده رقیق رفت یزید را حاضر کرد معویه روی با یزید آورد و گفت ایفرزند من با تو چه کرده‌ام و در امر تو کدام تو اینرا روا داشته‌أم که از من شکایت آغاز کرده‌ای همانا کفران نعمت من نمودی و عاق من گردیدی چه آنکه چندان در ترقی تو سعی کرده‌ام تا آنکه ترا خلیفه خود گردانیدم و بر اصحاب رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم ترا رئیس و پیشوی قرار دادم و همیشه در سر و علانیه نگران حال تو هستم و در اظهار محبت با تو چندان مبالغه کردم که مردم مرا بآن ملامت کردند.

۱- ص ۱۵۵

۲- ص ۹۷

ص: ۳۴۰

مع ذلک از تو نقل کرده‌اند آنچه را که نباید بگوئی یزید بیحیا سر خجلت بزیر انداخت و پس از آن سر برآورد و گفت ای پدر مرا نسبت بکفران نعمت مده و غضب خود را فرونشان و عتاب خود را از من بازدار که من حق نعمت ترا شناخته‌ام و لکن آتشی در قلب من افتاده است که توان و طاقت از من ربوده و شکایت من از تو این است که مرا زنی درخور حال و صاحب‌جمال باشد و أن مهیا بود و من بآن احتیاج داشتم چندان توانی کردی تا اینکه از دست من برفت و مرا دیگر باو ظفر نباشد معویه گفت آن زن کیست یزید گفت ارینب بنت اسحق که حدیث جمال او روز مرا شام تیره نموده و قصهٔ ادب و کمال او مرا شیفته و فریفته خود ساخته و چنانچه مشهور است در زیبائی صورت طعنه بخورشید خاور میزند و از رعنائی قامت سرو سهی را بچیزی نشناسد معویه گفت مرا خیال و گمان نمیرفت که ترا میل و رغبت باو باینـدرجه باشد الحال صبر کن تا چارهٔ کار تو بنمایم و ترا بمقصد رسانم یزید گفت جای صبر باقی نمانده برای اینکه ارینب شوهر کرده است و این صید از دست من بدر رفته و اکنون در حباله نکاح عبد اللّه بن سلام قرشی است و این نکاح آتش بجان من افروخته و خرمن صبر مرا سوخته و جامهٔ حزن دائمی برای من دوخته معویه گفت ای یزید عقل تو کجا رفته مرا چه خیال میکنی این بی‌صبری تو فایده ندارد کتمان سر خویش بنما و تحمل را پیشه کن تا چه میبینی.)

و کانت ارینب بنت اسحق مثلاـ من اهل زمانها فی جمالها و کمالها و شرفها و کثرهٔ مالها) او را عبد اللّه بن سلام که یکی از بنی اعمام او بود تزویج کرده بود و در عراق عبد اللّه بن سلام در فضیلت و رفعت منزلت معروف بود و بعضی کارهای معویه در دست او بود بالجمله معویه مکتوبی باو نوشت و در آن نامه درج کرد که چون مکتوبرا قرائت کردی بسرعت هرچه تمام‌تر بجانب شام شتاب‌گیر عبد اللّه بشتاب برق و سحاب بجانب شام رهسپار گردید چون بر معویه داخل شد مقدم او را بزرگ شمرد و او را در منزلی بسیار عالی جای داد تا از تعب سفر راحت بنماید و چندانکه توانست ابواب ملاطفت و مرحمت را بروی او گشود پس معویه ابو هریره و ابو درداء که هردو از اصحاب رسولخدا بودند

ص: ۳۴۱

حاضـر مجلس نمود و فصـلی مشبع در حمد و ثنای الهی و شـکر نعمتها حضرت ذو لجلالی سخن نمود پس گفت اهم امور از برای سلطـان و خلیفـه رعـایت عبـاد و طرفـداری ضـعفا و عجزه میباشـد و ادای حقـوق ذو الحقـوق بر ذمـهٔ سـلطان اسـت و از آنجملـه که رعایتشـان لازم است جمـاعت بنـات است همانـا مرا دخـتری بحـد رشـد رسـیده است و چنـدانکه فکر کردم کفوی بهـتر و شوهری شریف‌تر برای دختر خود از عبـد اللّه بن سـلام پیـدا نکردم و من ترس آن دارم که چون از دنیا بروم دخترم بـدست ناکسان افتـد که ملایم طبع او نباشـد شـما بروید و عبد اللّه بن سـلامرا از من سـلام برسانید و در نزد او اظهار اینمطلب بنمائید و بعد از آن مرا آگهی دهید ابو هریره و ابو دردا پس از شکر گذاری برای معویه و تمجید کردن او را باین فعل برخواسته‌اند و بنزد عبد اللّه بن سلام آمدند و آنچه شـنیده بعرض رسانیدند عبد اللّه فریب‌خورده گمان کرد این سـخن از در صدق و صفا است بسیار خوشحال گردید و گفت خداونـد متعـال مـا را کـامران گردانـد بوجـود امیر المؤمنین معویه که صـلهٔ رحم می کنـد و نعمت خود را دربـاره من تمـام کرده و بمصاهرت من راضـی شده است منهم بمصاهرت و مواصلت با او فخر میکنم و نهایت مسرت دارم چون ابو هریره و ابو الدردا از نزد معویه رفته‌اند برخواست بنزد دختر خود رفت و گفت چون ابو هریره و ابو دردا را بنزد تو میفرسـتم که ترا از برای عبد اللّه بن سـلام خطبه کنند در جواب ایشان بکو که عبد اللّه بن سـلام کفوی کریم است و مرد شـریفی است که مانند او را پیدا نخواهم کرد و لکن ارینب دختر اسـحق در حبـاله نکـاح اوست و من خوف آن دارم که آنچه در میـان دو ضـره پیـدا میشود مرا عارض گـردد و حـرارت محبت مبـدل به برودت شود و غیرت کار مرا بجائی بکشاند که آن اتحاد و یگانگی منجر بطلاق و فراق شود و عبد اللّه بن سـلام تا او را طلاق نگویـد من مصـلحت خود را نمیـدانم که باین مزاوجت راضـی بشوم چون ابو هریره و ابو دردا میل عبـد اللّه بن سـلامرا دانسـته بجهت خطبه بنزد معویه آمدند معویه گفت شـما از اول میل و رغبت مرا دانسته‌اید که بیش از عبد اللّه بن سلام باین مناکحه رغبت دارم و لکن شما وارد بر دختر من بشوید و از او هم اذن گرفته تا این عقد میمون انجام یابد.

ص: ۳۴۲

ابو هریره و ابو دردا بر دختر وارد شدند و شطری از فضایل عبد اللّه را تذکره کردند دختر گفت من فضائل عبد اللّه را بیش‌تر از این دانسته‌ام و بغیر او رغبت ننمایم و مرا مانعی نیست جز اینکه ضرهٔ ارینب بنت اسحق که امروزه در میان زنان نظیر ندارد کار مشکلی است و امری بسیار صعب است و آنچه که پدرش معویه او را تعلیم کرده بود بیان کرد ابو هریره و ابو درداء از نزد دختر معویه بنزد عبد اللّه بن سلام آمدند و آنچه شنیده بودند بعرض رسانیدند عبد اللّه گفت من شما را شاهد میگیرم که ارینب را سه طلاقه کردم ابو هریره و ابو دردا چون دیدند که عبد اللّه زوجهٔ خود را طلاق گفت بنزد معویه آمدند و او را اعلام کردند و از خطبهٔ دختر او سخن در میان آوردند معویه گفت من دوست نداشتم که زوجهٔ خود را طلاق بگوید و چرا تعجیل در طلاق زوجهٔ خود نمود آنچه خداوند متعال بخواهد شدنی است و قضا و قدر الهی را رد نمیتوان نمود پس ابو هریره و ابو دردا را گفت امروز بمنازل خود مراجعت بنمائید و بعد از این بیائید تا این عقد میمون صورت بگیرد سپس معویه یزید را مژده فرستاد که عبد اللّه بن سلام زوجهٔ خود را طلاق گفت و وصول بمقصد نزدیک گردید پس برحسب وعده ابو هریره و ابو دردا ثانیا بنزد معویه رفته‌اند و اعاده مقصود نمودند معویه گفت ناچار باید بنزد دختر بروید و از او اجازه بگیرید و در نزد او چندانکه توانید از فضایل عبد اللّه تذکره بنمائید چون او را راضی نمودید دست در گردن آرزو خواهیم کرد ابو هریره و ابو دردا بفرمان معویه بنزد دختر آمدند و قبل بر این معویه دختر را گفته بود که این مرتبهٔ اگر بنزد تو آمدند آنها را رد مکن و رخصت هم مده بلکه بگو در جواب ایشان که چندی مرا مهلت گذارید تا در این کار تاملی بسزا بنمایم و بعد از استخاره و استشاره شما را اعلام کنم چون آن دو نفر بنزد دختر آمدند و او را اعلام کردند که عبد اللّه بن سلام برای خاطر تو ارینب را طلاق گفت قالت جف القلم بما هو کائن و ان عبد اللّه فی قریش لرفیع غیر ان اللّه عز و جل یتولی تدبیر الامور فی خلقه و تقسمها بین عباده حتی ینزلها منازلها فیهم و یضعها علی ما سبق فی اقدارها پس آنچه را که معویه بگوش دختر خوانده بود بیان کرد و گفت چند روز مرا مهلت گذارید تا مقدمات کار خود را اصلاح کنم ابو هریره

ص: ۳۴۳

و ابو دردا بی‌نیل مرام مراجعت کردند بنزد معویه رفته‌اند و کلمات دختر رأ تقریر کردند معویه گفت من او را راضی خوأهم کرد دلخوش دارید و بعبد اللّه بن سلام بگوئید که در این کار عجله روا نیست بالاخره بمماطله روز گذرانیدند تا عدهٔ ارینب سرآمد عبد اللّه بن سلام ابو هریره و ابو دردا را طلبیده و آنها را تحریص و ترغیب بر اتمام این تزویج گماشت آن دو نفر بفرمان عبد اللّه باز بنزد دختر آمدند و اظهار مطلب خود کردند این مرتبه دختر گفت من بعد از استخاره و استشاره یافتم که این کار صلاح من نیست بعضی مرا بان تحریص نمودند و این اختلاف اول وهنی است که من از او فرار میکردم از اینجهت من هرگز این مزاوجت را رخصت ندهم و پسنده ندأرم ابو هریره و ابو دردا مایوسانه از نزد او بیرون شدند و عبد اللّه بن سلامرا آگهی دادند آه از نهادش برآمد و ساعتی مبهوت بماند و یقین کرد که معویه او را فریب داد عساکر حزن و اندوه در کشور قلب او هجوم آور گردید و این قصه در میان مردم شایع شد و در بلاد و امصار مردم نقل میکردند که معویه بخدعه زوجهٔ عبد اللّه بن سلامرا از دست او بیرون کرد برای پسر خود یزید و بگوش معویه این سخنان میرسید و از آن بتری می‌جست که تقصیر من چیست هرگاه دختر راضی نشود از آنطرف هرگاه عبد اللّه بن سلام بمجلس معویه می‌آید مورد احترام و التفات نمیشد و معویه باو اعتنائی نمیکرد بقدریکه شام بر او زندان گردید ناچار با یک عالم پشیمانی رو بعراق نمود بالجمله چون ایام طهر ارینب منقضی شد معویه ابو دردا را بعراق فرستاد برای تزویج کردن ارینب را برای یزید و مردم أز مکر و غدر معویه تعجبها کردند که چگونه بین این زن و شوهر جدائی أنداخت برای خاطر اینکه او را به یزید تزویج کند ابو دردا بعراق آمد شنید که حضرت ابو عبد اللّه الحسین برای کاری بعراق آمده است با خود گفت اول میروم آنحضرت را زیارت میکنم اینفرزند پیغمبر و سید شباب اهل الجنه است سزاوار نیست که قبل از زیارت او بکار دیگر پردازم بهتر اینکه اول بروم خدمت آنحضرت سلامی عرضه بدارم و نظر بصورت مبارك او بنمایم پس متوجه منزل آن حضرت گردید چون وارد شد جناب ابی عبد اللّه الحسین ع مقدم او را بزرك شمرد و با او مصافحه فرمود و بطلاقت وجه با او تکلم نمود و سبب ورود او را بعراق پرسش نمود ابو دردا ماجرا را برای حضرت شرح

ص: ۳۴۴

داد که آمده‌ام ارینب را برای یزید خطبه کنم چون بشارت قدوم شما را شنیدم بر خود لازم دانستم که اول بزیارت شما بیایم سپس برای انجام مقصود بروم حضرت فرمودند منهم در مقام خطبه ارینب برآمدم ولی کسی را پیدا نکردم که همانند تو باشد تا او را بنزد ارینب بفرستم اکنون بحمد اللّه ترا ملاقات کردم چون بنزد ارینب رفتی مرا هم ذکر بنما و اختیار با اوست که هرکرا خواهد اختیار بنماید و آن مهریکه معویه میدهد منهم میدهم و این سخن امانتی است که آن را بتو سپردم تا اینکه آن را ادا بنمائی ابو درداء گفت بجان منت داوم سپس برخواست و بجانب ارینب رهسپار شد چون بر او داخل شد قصه را بتمامی بیان کرده و گفت اکنون یزید بن معویه دل بهوای تو باخته و حضرت حسین ع ترا خواسته الحال بهرکدام رضا میدهی من وکیلم که ترا خطبه بنمایم ارینب فرمود ای ابا دردا اگر این امر پیش آمده بود و تو از من غائب بودی هراینه می فرستادم بسوی تو رسولان و کسب رای و صلاح از تو میکردم الحال که خدا بر من منت نهاد و ترا در نزد من حاضر ساخت من زمام این امر را در کف کفایت تو نهادم که هر یک از این دو را صلاح من دانی من از رای تو تجاوز نکنم و اختیار خود را تابع اختیار تو قرار دادم چه آنکه میدانم تو این دو را شناخته‌ای و خلق و خوی ایشانرا دانسته‌ای و خفایای امور ایشان در نزد تو مشهود است و هرچه بگوئی ترا تصدیق بنمایم ابو دردا گفت شکی نیست که پسر دختر پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بهتر است و من دوست‌تر میدارم که تو حضرت حسین را اختیار بنمائی و من دیدم که رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم لبهای خود را بر لبهای حسین مینهاد پس تو هم لبهای خود را بگذار در جائیکه رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم لبهای خود را مینهاد.

ارینب گفت من راضی شدم بحضرت حسین پس آنحضرت او را نکاح فرمود و مهر گرانی قرار داد چون این خبر بمعویه رسید دنیا در نظرش تاریک گردید و و از ابو دردا نهایت در غضب شد و او را بد گفت که چرا در نزد ارینب نام حضرت حسین را برده و دود از کاخ دماغش بیرون شد که بعد از این همه مگر و حیله نتیجه نصیب دیگری گردید و ملامت‌کنندگان تا ابد برای او باقی ماند و از آنطرف عبد اللّه بن

ص: ۳۴۵

سلام بمعویه بد میگفت و شکایت از او میکرد و این خبرها بمعویه میرسید بر او غضب کرد و معاش او را قطع کرد و او را دیگر در مجلس خود راه نمیداد چندانکه جای اقامت برای عبد اللّه در شام باقی نماند چنانچه مذکور شد دست او تهی شد از مال دنیا با خود گفت بدبخت‌ترین مردمان من باشم که با نفس خود کردم آنچه کردم و الحال این آکلهٔ الاکباد با من این قسم رفتار مینماید احمق من باشم که در جوار او ساکنم این بگفت و از شام کوچ کرده بعراق آمد و در وقتیکه از عراق اراده شام داشت چند بدرهٔ در گران‌بها که عمدهٔ مال او آن بدرها بود بدست ارینب سپرده و آنها را مختوم بخاتم خود کرده بود الحال با خود فکر میکرد که آیا آن بدرها را ارینب بمن میدهد یا نه و ترس آنداشت که انکار بنماید به پاداش آن معامله‌ایکه با او کرده و بدون جهتی او را طلاق گفته چون وارد عراق شد حضرت امام حسین علیه السّلام را ملاقات کرده بعد از تحیت و سلام عرض کرد بخدا قسم یا سیدی در این مدت هیچ بدی از ارینب ندیدم و ناملایماتی بین ما اتفاق نیفتاد و لکن تقدیر چنین جاری شد چنانچه باید بشود و لا راد لقضاء اللّه و من هنگام مفارقت از ارینب چند بدرهٔ در در نزد ارینب سپرده‌ام متمنی از جناب شما که سفارش بفرمائید که امانت مرا بمن رد کند آنحضرت بر ارینب داخل شد و قصه را باز فرمود.

ارینب گفت راست میگوید یا سیدی بدرهای او موجودست بخاتم او حضرت مراجعت فرمود و عبد اللّه را بشارتداد و فرمود خود بر ارینب داخل شو چنانچه باو سپرده‌ای باز بگیر عبد اللّه داخل بر ارینب شد.

ارینب برخواست و بدرها را حاضر کرد و در پیش روی عبد اللّه نهاد عبد اللّه سر یکی از آن بدرها را باز کرد و مشتی از آن درهای گران‌بها بنزد ارینب نهاد و گفت این قلیلرا از من قبول کن و مترنم بمضمون این بیت شد.

فراق هرچه بمن گر کند سزاوارم چرا که قدر وصال ترا ندانستم

در آنوقت صدای گریهٔ هردو بلند شد در اینحال حضرت حسین ع وارد شد و آن منظره حزن‌آور را بدید بحال انها رقت کرده فرمود (اشهد اللّه انها طالق اللهم انک

ص: ۳۴۶

تعلم انی لم استنکحها رغبهٔ فی مالها و جمالها و لکنی اردت احلالها لبعلها و ثوابها علی ما عالجته فی امرها فاوجب لی بذلک الاجر و اجز لی علیه الذخر انک علی کل شیئ قدیر)

فرمود خدا را گواه میگیرم که ارینب را سه‌طلاقه کردم و ثواب آنرا برای خود از خداوند مسئلت مینمایم بارلها تو میدانی که من ارینبرا نکاح نکردم بطمع مال یا رغبت و میل بجمال او بلکه غرضی نداشتم مگر اینکه محلل واقع بشوم و او را بشوهر باز گردانم و این کار را فقط برای حصول اجر و ثواب نمودم که آنرا ذخیره آخرت خود قرار بدهم خلاصه حضرت تمام مهر را تسلیم داد و ارینب را بعبد اللّه برگردانید عبد اللّه بارینب گفت چه عوض توانیم بحضرت داد ارینب گفت من مال او را که مهر من کرده باو رد میکنم چون خواست رد کند حضرت قبول نفرمود و گفت آن مقدار ثوابیکه از خدای امیدوارم بیشتر از این مالست سپس عبد اللّه او را تزویج کرد و با هم زندگانی کردند با محبت و صدق و صفا تا اینکه برحمت حق پیوسته‌اند و حرمها اللّه علی یزید لعنهٔ اللّه

۲۸ اسماء بنت عمیس

درج ۲ ترجمهٔ او گذشت

۲۹ اسماء

دختر عقیل بن ابی طالب

چون بشیر خبر قتل حضرت سید الشهداء ع آورد بمدینه این وقت عمرو بن سعید بن العاص که در آن وقت والی مدینه بود فرمان کرد که منادی در کوچهای مدینه ندا کند و مردمرا آگهی دهد در آنوقت قیامت بر سرپا شد زنان بنی هاشم با سروپای برهنه از خانها بیرون ریخته‌اند و بنک ناله و عویل بچرخ کبود رسانیدند.

اسماء بنت عقیل با خواهران خود بر سر قبر رسولخدا آمدند و خود را بروی قبر افکندند و مهاجر و انصار را خطاب کردند و اسماء این اشعار بسرود و زارزار بگریست

ص: ۳۴۷

ما ذا تقولون اذ قال النبی لکم یوم الحساب و صدق القول مسموع

خذلتم عترتی او کنتم غیبا و الحق عند ولی الامر مجموع

اسلمتمو هم بایدی الظالمین فما منکم لهٔ الیوم عند اللّه مشفوع

ما کان عند غداهٔ الطف اذ حضرو تلک المنایا و لا عنهن مدفوع

(کامل ابن اثیر)

۳۰ اسمأ بنت یزید بن السکن

الا شهلیهٔ الانصاریه

کنیهٔ او ام سلمهٔ است بانوئی بسیار باکفایت و شجاعت و فصاحت در عصر خود ممتاز و بین همسران خود سرافراز بود و ایشان دختر یزید بن السکن بن رافع بن امرأ القیس است در شمار صحابه رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم است و این زنرا خطیبهٔ النساء میگفته‌اند یک عده احادیث از رسولخدا روایت میکند و علاوه بر فصاحت شجاعتی بکمال داشته در غزوهٔ یرموک نه نفر از مردم رومرا با عمود خیمه بدار البوار فرستاده روزی از طرف جماعتی از زنان صحابیه بخدمت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم مشرف شد عرض کرد.

(بابی انت و امی یا رسول اللّه انا وافدهٔ النساء الیک ان اللّه عز و جل بعثک الی الرجال و النساء کافه فآمنا بک و بالهک و انا معشر النسأ محصورات مقصورات قواعد بیوتکم و مقضی شهواتکم و حاملات اولادکم و انکم معشر الرجال فضلتم علینا بالجمع و الجماعات و عیادهٔ المرضی و شهود ألجنائز و الحج بعد الحج و افضل من ذلک الجهاد فی سبیل اللّه عز و جل و ان الرجل اذا خرج حاجا او معتمرا او مجاهدا حفظنا لکم اموالکم و غزلنا اثوابکم و ربینا لکم اولادکم افما نشارککم فی هذا الاجر و الخیر)

یعنی پدر و مادرم فدای تو باد یا وسول اللّه من از جانب جمعی از زنان بحضور مبارک تو آمدم ترا خدای عز و جل مبعوث بر کافه زنان و مردان فرموده و بتو و بخدای تو ایمان آوردیم و ما جنس زنان در پس پرده محبوس و محصور در خانهای شوهران هستیم قضای شهوات شما را عهده‌داریم و سرپرست اطفال شما در روزها و شبهای تار و تحمل حاملکی و شیر دادن اطفال شیرخوار میکنیم و شما جماعت مردان بواسطه

ص: ۳۴۸

حضور در نماز جمعه و جماعت و عیادت مرضی و تشییع جنائز و زیارت بیت اللّه پی‌درپی بر ما فضل و برتری دارید و افضل از همه این اعمال که مخصوص بشما مردان است جهاد در راه خدا و هنگامیکه شما مردان حج یا عمره یا بعزم جهاد حرکت کنید ما اموال شما را حفظ مینمائیم و برای لباس شما غزل پشم و پنبه تهیه میکنیم و فرزندان شما را تربیت و سرپرستی میکنیم و اوقات خود را صرف محافظت آنها مینمائیم در این صورت آیا ما با اجر و عمل خیر شما شرکتی داریم یا نه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله و سلّم پس از استماع این عرایض روی مبارکرا باصحاب کرده فرمودند در امثال این مقامات مقاله‌ای بهتر از اینکه این زن بیان کرده شنیده‌اید اصحاب عرض کردند گمان نمیکنیم هیچ زنی باین حسن محاضره و مفاوضه رسیده باشد بعد از آن حضرت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم روی با اسماء بنت یزید گردند و فرموده‌اند ایخاتون تو خود بدان و بزنهائیکه از جانب آنها نزد من آمدی بفهمان که اگر نسوان با ازدواج خود خوش رفتاری بنمایند و آنها را از خود خوشنود دارند همین عمل آنها با تمام اعمال خیریه مردان که ذکر کردی معأدل میباشد (اصابه)

و در رجال مامقانی گوید یزید بن سکن در غزوهٔ احد شهید شد و طرف صورتش روی قدمهای رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بود که روحش بشاخسار جنان پرواز کرد

۳۱ اسمأ خاتون [بغدادیه]

از زنان با خیر و صلاح و احسان بوده مسجد اسماء خاتون در بغداد در شارع اطفائیهٔ قدیم بوده و در این ایام او را مدرسه کردند. (تاریخ مساجد بغداد لا آلوسی)

۳۲ اسمأ

بنت عباس بن ربیعهٔ الکوفیهٔ

زنی با کمال بوده و روایاتی در سنن ابن ماجه و غیر آن منقولست و حسن بن حکم نخعی از او روایت دارد (اعلام النساء)

ص: ۳۴۹

۳۳ اسمأ

عبرت بنت احمد آقا

در قسطنطنیه مشهور بود بنوشتن خط خوب

(مشاهیر النسآء)

۳۴ اسمأ

بنت موسی الصنجاعی

از زنان فاضله و محدثه بود تفسیر قرآن و کتب حدیث را بزنها تعلیم میداد و آنها را موعظه مینمود و ادب میآموخت در سنه ۷۰۴ در زبید که یکی از شهرهای یمن است جان بحق تسلیم کرد (اعلام النساء)

۳۵ امامه

خواهر نصیب شاهر

زنی با کمال و عاقله، ادیبه و باتدبیر بود با اینکه کنیز بود روزی برادرش نصیب بنزد او آمد و با او مشورت کرد که من قصیده‌ای گفتم میخواهم بنزد عبد العظیم بن مروان بروم و این قصیده را برای او بخوانم شاید سبب شود که مادر ترا از قید رقیت و بندگی آزاد بنمایم و همچنین ترا هرکه با ما قرابت دارد امامه گفت انا للّه و انا الیه راجعون ای برادر میخواهی دو خصلت در تو جمع بشود یکی سیاهی صورت و دیگر مضحکه و مسخرهٔ مردم شدن یعنی ترا کجا قدرت است که چنین قصیده توانی گفتن نصیب گفت ایخواهر بشنو تا من قصیده را بخوانم اکر آنرا پسنده نداشتی من نمیروم پس نصیب قصیده را قرائت کرد امامه گفت بابی انت احسنت و اللّه فی هذا رجاء عظیم فاخرج علی برکهٔ اللّه پس نصیب بجانب مصر روان گردید و بر عبد العزیز وارد شد چون قصیده را قرائت کرد عبد العزیز را خوش آمد نصیب قصهٔ خودش را با خواهرش بیان کرد عبد العزیز نصیب و خواهر و مادر او را خرید و آزاد کرد.

(الاغانی)

ص: ۳۵۰

و این نصیب شاعر همان أست که خدمت علیا مخدره سکینه بنت الحسین ع رسیدهٔ و قصیده خود را قرائت کرده و آن مخدره هزار دینار باو انعام داده چنانچه در ترجمه‌اش گذشت.

۳۶ امامه

بانوی حرم امیر المؤمنین ع

مادرش زینب بنت رسول الله که ترجمه او درج ۲ گذشت پدر او ابو العاص بن ربیع پسر خواهر خدیجه کبری و مادر ابو العاص هاله خواهر خدیجه أست که قبل از خدیجه از دنیا رفت ابو العاص زینب را قبل از اسلام تزویج کرد پسری از او آورد در کودکی از دنیا رفت پس از او امامه متولد گردید و رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم این امامه را بسیار دوست میداشت حتی اینکه در نماز گاهی او را حمل میکرد و در حال رکوع و سجود او را بر زمین میگذارد و گاهی او را بر گردن خود سوار می‌کرد.

ابن عبد البرد را ستیعاب گوید امامه در عهد رسول خدا متولد گردید و قلاده‌ای از جزع برای حضرت بهدیه آوردند حضرت آنرا بگردن امامه انداخت)

و عسقلانی در اصابه گوید که نجاشی هدیه‌ای برای رسول خدا فرستاد که در میان آنها انگشتری بود از طلا و نگین حبشی داشت آنحضرت امامه را طلبید و انگشتر را باو بخشید)

و صدیقهٔ طاهره فاطمهٔ زهرا علاقهٔ تام تمامی باین دختر داشت فلذا هنگام رحلت بحضرت امیر ع فرمود که بعد از من امامه را تزویج کن که او دختر خواهر من است و در محبت بفرزندان من مثل من باشد و آنحضرت باین وصیت عمل نمود و امامه را تزویج کرد و فرزندی از او آورد چنانچه در کافی در باب نکاح و در عوالم از امام باقر حدیث کند که در اولاد امیر المؤمنین محمد بن علی الاوسط مادرش امامه بنت ابی العاص است.)

ص: ۳۵۱

و در فرسان الهیجا بیان شد که این محمد از شهدأ کربلا است و امیر المؤمنین فرمودند چهار چیز است که راهی برای فراق از آنها نیست امامه را یکی از آنها بشمار گرفته و در اعیان الشیعه بترجمه امامه میفرماید که چون امیر المؤمنین شهید گردید ام الهیثم النخعیهٔ این ابیات بگفت.

اشاب ذوائبی و ازل رکنی امامهٔ حین فارقت القرینا

تطیف به لحاجتها الیه فلما استیأست رفعت رنیبا

و امیر المؤمنین هنگام رحلت امامه را فرمود بعد از من این طاغی معویهٔ بن ابی سفیان ترا خطبه خواهد کرد مبادا در حباله نکاح او درآئی و اگر خواستی شوهر بنمائی مغیرهٔ بن نوفل را اختیار کن چون امامه عدهٔ او منقضی شد معویه بمروان نوشت که امامه را برای من خطبه کن چون این خبر بامامه رسید امامه حکایت را با مغیرهٔ بن نوفل در میان نهاد مغیره گفت آیا راضی میشوی که این آکلهٔ الاکباد ترا خطبه کند امامه گفت من اختیار خود را بدست تو دادم سپس مغیره او را تزویج کرد برای خود و با هم زندگانی کردند تا در سنهٔ پنجاه از هجرت امامه وفات نمود.

و در رجال مامقانی میفرماید امام حسن و امام حسین در هنگام حال احتضار او حاضر شدند و بوصایای او کوش دادند که از شدت مرض زبان او از کار افتاده بود و باشاره وصیت میگرد و باو میگفته‌اند فلان عبد را آزاد کردی بسر اشاره میکرد بلی و آن بزرگوار این وصیت را امضا فرمودند و لا- یخفی که مغیرهٔ بن نوفل از اصحاب امیر المؤمنین است ولی در کتب رجال نامی از او مذکور نیست

۳۷ امامه بنت حمزهٔ بن

عبد المطلب

مادرش سلمی خواهر اسماء بنت عمیس برسول خدا عرض کردند خوب است شما امامه را در حبالهٔ نکاح خود درآوری آن حضرت فرمود جائز نیست برای من که امامه را تزویج بنمایم چون او دختر برادر رضاعی من است برای اینکه ثویه آزاد کردهٔ ابو لهب او را و مرا شیر داده و أن قبل از اینن بود که حلیمه آن حضرت را شیر بدهد و چون رسولخدا بمدینه هجرت فرمود امامه در مکه بود تا اینکه امیر المؤمنین فرمود

ص: ۳۵۲

یا رسول اللّه برای چه دختر عموی ما بین مشرکین در مکه بوده باشد پس امیر المؤمنین او را حمل بمدینه فرمودند زید بن حارثه عرض کرد من احق باویم چون رسولخدا بین من و بین حمزه عقد اخوت بسته امیر المؤمنین ع فرمودند او دختر عموی من است و من او را از میان مشرکین مکه بمدینه آوردم من اولی هستم بسرپرستی او جعفر بن ابی طالب گفت من اولی هستم چون خالهٔ او اسماء در خانه من است و خاله بجای مادر است رسولخدا گفته جعفر را تصدیق کرد فرمود جعفر راست میگوید خاله بجای مادر است و او احق است (طبقات ابن سعد)

عسقلانی در اصابه گوید چون امامه بمدینه آمد از قبر پدرش پرسش کرد حسان بن ثابت چون این بدانست قصیده‌ای انشا کرد منها قوله

تسئل عن قرن (۱) هجان (۲) سمید (۳)ع لدی الباس مغوار الصیاح جسور

فقلت لها ان الشهادهٔ راحهٔ و رضوان رب یا امامه غفور

دعاه اله الخلق ذو العرش دعوهٔ الی جنهٔ فیها رضی و سرور

سپس رسولخدا امامه را تزویج کرد بسلمه فرزند ام المؤمنین ام سلمه و فرمود هل جزیت سلمه یعنی سلمه مادرش ام سلمه را برسولخدا تزویج کرد رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم به پاداش این خدمت امامه را بسلمه تزویج کرد

و از ذیل المذیل طبری چنین منقولست که امامه بعد از رسولخدا زنده بسود و از آنحضرت روایت دارد.

۳۸ امامه

بنت امیر ألمؤمنین ع

از تاریخ او خبری در دست نیست

۱- القرن بکسر القاف و الراء الکفوفی الشجاعه

۲- الهجان ککتاب الکریم الطرفین

۳- سمیدع السید الکریم الشریف الشجاع)

ص: ۳۵۳

۳۹ امامه

بنت موسی بن جعفر

از تاریخ او چیزی در دست نیست کما اینکه اسمأ کبری و اسمأ صغری که هردو دختران موسی بن جعفرند ایضا بر تاریخ حال آنها ظفر نیافتیم در ترجمه آمنه بنت موسی بن جعفر گذشت که ثا سی و هفت دختر برأی آنحضرت تعداد کردند و بیشتر آنها مجهول مانده

۴۰ امامه بنت خزرج

زنی شاعره فصیحه در ایام الواثق باللّه زندگانی میکرد و أسود بن فنانرا که از جوان مردان عرب است مدح کرده باشعار ذیل

اذا شئت ان تلقی فتی لووزنته بکل معدی و کل یمان

و فی بهما فضلا و جود او سوددا و زیا فذاک الاسود بن فنان

فتی لا یری فی ساحهٔ الارض مثله لیوم ضراب او لیوم طعان

محمد بن ناجیهٔ الرصافی حکایت کند که من در ایام خلافت الواثق باللّه بواسطهٔ مالیات مصر متهم شدم و خلیفه جدا در جستجوی من بود و مرا طلب میکرد بنابراین من نتوانستم در رصافه و سایر اماکن نزدیک بوطن خود بمانم ناچار سر بصحرا نهادم و در وادیها و بیابانها میگشتم که جوان‌مردی کریم الطبع را بچنک آورم و در پناه او چند روزی بآسودگی و ایمنی بسر برم در اثنای گردش چند خیمه دیدم بطرف آنها شتافتم در جلو چادری مادیانیرا بسته دیدم داخل چادر شدم سلام کردم خاتونی از ورای پرده جواب سلام داد و گفت.

(اطمئن یا حضری فنعم المناخ الضیفان بواک القدر و مهدک ألسفر

گفت ای مرد شهری با دلی ساکن و خاطری جمع فرود آی که محل میهمان نوازی است و قضا و قدر در این مکان امن ترا رسانیده من در جواب بیانات آن اعرابیه گفتم.

ص: ۳۵۴

(انا یطمئن القلوب او یامن المرعوب من دون ان یاوی الی جبل یعصمه او مأمن و مفزع یمنعه قل ما ینجو من السلطان طالبه و الخوف غالبه)

یعنی کجا قلب کسیکه ترسان و گریزان از سلطان است ساکن شود مگر آنکه فرار بجانب کوهی یا پناهنده بقلعه محکمی بشود و کمتر اتفاق می‌شود که شخصی ترسان نجات پیدا بنماید در صورتی که پادشاه او را میطلبد آن زن در جواب کفت.

(لقد ترجم لسانک من ذنب کبیر و قلب صغیر و ایم اللّه لقد حللت بفناء رجل لا یضام بفنائه احد و لا یجوع بساحته کبد هذا اسود ابن فنان اخواله کعب و اعمامه صعلوک الحی فی ماله و سید هم فی حاله و سندهم فی فعاله و صدوق الجوار و وقود النار.

میگوید هراینه زبان تو از گناه بزرک و دل کوچک خبر میدهد بخدا قسم فرود آمدی بمنزل مردیکه احدی در پناه او گرفتار نشود و در خانه او کس گرسنه نماند اینک منزل اسود بن فنان است که قبیله کعب و شیبان اخوال و عموهای او هستند خان طعام او همیشه گسترده در أخلاق سیدی بزرگوار و در افعال جوادی است عالی‌مقدار که شبهای تار آتش او روشن است که گمشدگان بمنزل و خیمهٔ او بیایند و راهرا پیدا نمایند (مسامرات مجی الدین)

۴۱ ام ابان

بنت عتبهٔ بن ربیعه

زوجهٔ ابان بن سعید بن العاص که در اجنادین ضجیع او گشت و شوهرش در حرب با رومیان در دروازه دمشق مقتول گردید و لا یخفی این ام ابان پدرش عتبهٔ بن ربیعه در روز بدر بدست أمیر المؤمنین بجهنم واصل گردید و عاص نیز در آن روز کشته شد و سعید بن العاص نیز از منحرفین و متخلفین از بیعت با امیر المؤمنین علیه السّلام است و این ام ابان بالاخره در حبالهٔ نکاح طلحهٔ بن عبید اللّه درآمد از زندگانی او بیش از ایندر دست نیست فقط در جلد خلفای ناسخ ص ۲۰۵ گفته چون شوهرش

ص: ۳۵۵

مقتول شذ و هنوز ام ابان خضاب عرس در دست داشت چون شوهر خویش را کشته دید گفت مهنا باد بر تو این شهادت و من نیک مشتاق توام اکنون بخونخاهی تو کمر بندم و کین تو از کافران باز جویم چندانکه با تو ملحق شوم پس شوهر را کفن کرد و در مصیبت او نه مرثیه‌ای انشا کرد و نه آب در چشم بگردانید بی‌توانی سلاح جنگ بر خود راست کرد و شمشیر حمایل ساخت و گمان بگرفت و بی‌آنکه خالد بداند بر کافران حمله کرد و چنان رزمی صعب بداد که کس از مردان دلاور نشان نداشت و این ام ابان در تیراندازی مهارتی بکمالداشت در غلوای جنک نگران شد که مردی با شرجیل درآویخته و بیم آن است که فیروز شود کفت این کیست گفته‌اند تومان داماد هرقل است و قاتل شوی توام ابان بی‌توانی خدنگی بزه کرد و گفت بسم اللّه و باللّه و علی ملة رسول اللّه و کمان بگشاد آن تیر راست بر چشم تومان آمد و فریادی سخت برآورد و همی واپس رفت و مانند شتر منالید ام ابان خدنگی دیگر بزه کرده تا کار او یکسره کند رومیان کرد او را گرفته‌اند ام ابان چند تن دیگر را هدف تیر ساخت و بخاک درانداخت و این رجز انشا کرد

ام ابان اطلبی بثارک ضربا وصولی صولة المعارک

قد ضبح هذا الجمع من قتالك أقسمت لا حدت عن المعارک

و لست ما عشت لهم تبارک

ام ابان پیاپی کمان بزه میکرد و بهر تیری دلیری میکشت چندانکه هرتیری که در کنانه داشت او را بر نشانه زد تا گاهیکه جز یک خدنک بجای نماند لا جرم از هرجانب که دشمنی قصد او میکرد با آن تیر تهویلی و تهدیدی مینمود این وقت یک تن از کافران دلیری کرد و بر ام ابان حمله آورد جون نزدیک شد ناچار ام ابان کمان بگشاد و او را بکشت چون کنانهٔ او از تیر پرداخته شد دشمن بر او چیره گردید خواسته‌اند او را اسیر بگیرند ام ابان جلادتی کرد و ۲ تن را با هردو دست بگرفت و فریاد برآورد اینوقت عبد الرحمن بن ابی بکر و ابان ابن عثمان برسیدند و هردو تن را بکشتۀاند و ام ابانرا رهانیدند)

ص: ۳۵۶

و در ترجمه خوله خواهر ضرار بن ازور باز ذکری از ام ابان و جلادت او خواهد شد.

و اما شوهرش بنابر نقل مامقانی از مجالس گفته که ابان بن سعید با برادرش خالد و عمرو از بیعت با ابی بکر ابا کردند و بایعوا اهل البیت علیهم السلام و قالوا لهم انکم لطوال الشجر طیبهٔ الثمر نحن لکم تبع و بعد ما بایع اهل البیت کرها بایعو) .

این عبارت روشن است که ابان از شیعیان امیر مؤمنان بوده و ام ابان البته تابع شوهر خود بوده و آل پیغمبر را شجره طیبه میدانسته‌اند و خود را تابع آنها معرفی میکردند تا وقتیکه مردم بضرب شلاق و ثازیانه بیعت کردند کرها ابان هم بیعت کرد و ختم اللّه له بالشهاده و اما پدر و جدش از أهل آتش‌اند.

۴۲ ام ابیها

دختر عبد اللّه بن جعفر

زنی با کمال و محدثه بود از پدرش نقل احادیث مینمود و امام زین العابدین و حسن مثنی و حسن بن محمد از او روایت دارند عبد الملک بن مروان او را تزویج کرده در وقتیکه خلیفه بود در شام پس از مدتی او را طلاق گفت علی بن عبد اللّه بن عباس او را تزویج کرد و در نزد او رحلت نمود.

(اعلام النسآء نقلا از ابن عساکر)

ظاهر عبد الملک چون سلطان بود مخالفت او بر آن مخدره بسی ناگوار بود و بر جان خودش و حرمتش میترسید ناچار تن باین مزاوجت داد چون عبد الملک دید شدت کراهت او را از این جهت او را طلاق گفت و اللّه العالم

۴۳ ام ابیها

بنت الامام موسی بن جعفر علیهما السلام

ابن اثیر در کامل در حوادث ۲۳۱ گفته

ص: ۳۵۷

و فیها ماتت ام ابیها بنت موسی بن جعفر اخت علی الرضا علیه السّلام

و در منتهی الآمال او را از ینات موسویه محسوب داشته

۴۴ ام ابی نصر

بانوئی عالمه فاضله موثقه مامونه راویهٔ احادیث دختر ام کلثوم بنت ابی جعفر محمد بن عثمان العمری دوم نائب خاص حضرت حجت ع و مادر ابو نصر هبهٔ اللّه بن محمد الکاتب و فرزندش ابو نصر هبهٔ اللّه بن احمد بن محمد الکاتب از علما و محدثین و مؤلفین است (مامقانی)

۴۵ ام اسود

بنت اعین بن سنسن (علی وزن قنفذ) الشیبانیهٔ بالولا خواهر زرارهٔ بن اعین

علامه در خلاصهٔ میفرماید ام الاسود بنت اعین زنی عارفه بود هنگام احتضار برادرش زراره شرف حضور داشت و چشمهای برادر را بست و این مخدره اول زنی است که از آل اعین بمذهب تشیع رغبت کرد و در اعیان الشیعه بترجمهٔ همین ام اسود میفرماید از شرح درایهٔ شهید معلوم میشود که این زن از علما و روات بوده و از امام صادق ع روایت داشته و درج ۵ اعیان الشیعه تحت عنوان آل اعین میفرماید بفتح الهمزه و سکون العین و فتح المثنات من تحت و هو فی الاصل الواسع العین و ألانثی عیناء کاحمر و حمرا و از رجال بحر العلوم نقل کند که آل اعین بزرگترین خانواده شیعه بودند در کوفه و اکثرهم رجالا و اعیانا و اطولهم مدهٔ و زمانا اول از ایشان درک حضرت سید سجاد کرده و آخر ایشان تا اوائل غیبت کبری بودند و در میان آنها فقها و علماء و رواهٔ و قراء و ادباء بسیار بودند و از مشاهیر آنها زرارهٔ بن اعین و چهارده نفر دیگر که در اعیان الشیعه نقل کرده از آنجمله گوید اعین از مردم فرس بوده حرکت کرد از بلاد خود که بخدمت امیر المؤمتن ع برسد و بشرف اسلام مشرف شود در طریق او جماعتی از قبیلهٔ بنی شیبان با او مصادف شدند و بعنوان بردکی أنها را تصرف کردند و قول دیگر آنکه اعین

ص: ۳۵۸

از مردم روم بود مردی از بنی شیبان او را خریده ویرا علم و ادب آموخت تا این که ادیب بارع و حافظ قرآن گردید چند سالیکه بر این گـذشت پدرش سـنسن از بلاد روم بدیدن فرزندش اعین آمد پس از ملاقات مراجعت به بلاد خود کرده و او مردی راهب بوده بالاخره اعین عیالی اختیار کرد و از او زراره و حمران و عبد الملك و عبد الرحمن و ام الاسود را آورد و اول کسیکه از این خانواده داخل مذهب تشیع گردید ام الاسود بود که بواسطه ابو خالد کابلی مراوده با اهل بیت علیهم السلام پیدا کردند و بمرتبه اعلی و انبل رسیدند.

۴۶ ام احمد [بانوی حرم موسی بن جعفر ع]

بانوئی با عظمت از بانوان حرم موسـی بن جعفر علیهما السـلام است لیاقت آن داشـته است که امام کاظم علیه السّلام هنگام مسافرت بعراق و دایع امامت را باو سپرد و سـبدیکه مواریث انبیا در او بود باو مرحمت کرده فرمود هرکـدام از فرزنـدان من آن را از تو طلب بنمایـد او امـام بعـد از من است و بـدانکه من از دنیا رفتم علامـهٔ مجلسـی در جلاء العیون روایت کنـد که چون حضـرت رضا سـفد أمامت را از ام احمد مطالبه کرد ناله و عویل او بلند شد او را گفته‌اند ترا چه میشود فرمود بخدا قسم مونس قلب من و سـید و مولای من موسی بن جعفر از دنیا رفته گفته‌اند از کجا گوئی ایشان مطالب مذکوره را شرح دادند)

و در جلـد متعلق باحوال موسـی بن جعفر از مجلـدات ناسـخ گوید که ام احمد سـبدیرا با چهار هزار دینار تسـلیم حضـرت رضا علیه السـلام نمود و کانت ام احمد اثیرهٔ عند الامام یعنی کریمهٔ عظیمهٔ البته زنیکه لیاقت حفظ اسـرار و آیات و دایع امامت را دارد کریمه و عظیمه است

و ظاهرا این خاتون مادر همان شاهزاده احمد است که در شـیراز مدفون است و معروف بشاه چراغ است و مرقد منور او مزار ادانی و اقاصی است و این شاهزاده احمد بسیار کریم و جلیل و محبوب در نزد حضرث موسی الکاظم ع بوده قطعه زمینی با آب

ص: ۳۵۹

آن‌که معروف بوده به یسیره باو بخشید و این احمد هزار مملوك از مال خود آزاد کرد و قرآن بسیار بخط خود نوشت چون خبر شهادت حضرت رضا باو رسید سخت محزون و مغموم گردید و از بغداد در طلب خون برادرش با سه هزار تن غلام و سه هزار تن عشیرء و اقوام خود بجانب خراسان روان گردید چون بشهر قم رسیدند با لشکر مامون دچار شدند جماعتی از سادات مقتول کردید از آنجا بری آمد اصحاب او از ترس دشمن متفرق شدند ناچار روی بشیراز نهاد و در آنجا وفات کرد (ناسخ)

و مجدی گوید که اسحق بن موسی بن جعفر از همین ام احمد است

و نیز در منتهی الامال از طب الائمهٔ حدیث میکند که اسحق بن موسی بن جعفر علیهما السلام از مادرش ام احمد حدیث کند که فرمود سید من یعنی موسی بن جعفر که هرکه نظر افکند بخون خود در شاخ اول حجامت ایمن شود از داهنه تا حجامت دیگر پرسیدم از سید خود که داهنه چیست فرمود درد گردن) در رجال مامقانی در ترجمهٔ عباس بن موسی بن جعفر مناسب مقام مطلبی میباشد و این اسحق بن الکاظم معروف بود بامین در سنه دویست و چهل در مدینه وفات کرده است

۴۷ ام اسحق [والده فاطمه بنت الحسین]

بانوی حرم حضرت سید الشهدا علیه السلام و او دختر طلحهٔ بن عبید اللّه الیتمی است والدهٔ ماجده فاطمه بنت الحسین علیه السلام و در ناسخ در چلد متعلق باحوال سید الشهداء علیه السلام ام اسحق را ام الحق ضبط کرده و در جلد متعلق باحوال امام حسن مجتبی علیه السلام گوید ام اسحق دختر طلحهٔ بن عبید اللّه بن یتمی از زوجات اوست و اللّه العالم

۴۸ ام احمد

دخنر موسی مبرقع

در قم در جوأر حضرت معصومه مدفون است با خواهران دیگرش (بدر مشعشع)

ص: ۳۶۰

۴۹ ام الحارث [الانصاریه]

یکی از زنـان انصار و روایـهٔ احادیث و اخبار از رسولخـدا صـلّی اللّه علیه و اله و سـلّم بوده در شـجاعت و فروسـیت با مردان شـجاع همعنان بوده در غزوهٔ حنین هنگامیکه لشـکر آنحضرت فرار کردند این زن فرار نکرد و در پیش رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم خود را وقایهٔ آنحضرت کرده بود.

۵۰ ام اسحق

بنت سلیمان

کلینی در کـافی در بـاب رضاع و کتاب عقیقه و شـیخ طوسـی در تهـذیب در باب الحکم فی اولاد المطلقات از محمـد بن عباس بن ولید از پدرش و او از مادرش ام اسحق بنت سلیمان از ابی عبد اللّه الصادق علیه السلام روایت دارد.

(اعیان الشیعه)

۵۱ ام اسلم

صاحبهٔ الحصاهٔ

ثقهٔ الاسـلام کلینی در کافی و سـید هاشم بحرانی در مدینهٔ المعاجز باسناد خود روایت میکنند که ام اسلم بر رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سـلّم وارد شد و در خانهٔ ام سـلمه درآمد و از رسولخدا صـلّی اللّه علیه و اله و سـلّم پرسش کرد ام سلمه فرمود بجهت بعضی حوائـج بیرون شـده و اکنون مراجعت خواهـد فرمود سـپس ام اسـلم بانتظار رسولخدا بنشـست در نزد ام سـلمه تا پیغمبر وارد گردید عرض کرد یا رسول اللّه پـدر و مادرم فـدای شـما باد من کتب آسـمانی بسـیار قرائت کرده‌ام و از آن کتب دانسـته‌ام که هرپیغمبریرا وصـی باشد موسی وصی قرار داد از برای خود یوشع بن نون را و در حیوهٔ و ممات خود او را معین فرموده و همچنین عیسی شمعون بن حمون الصـفا را معین نمود اکنون بفرما وصـی شـما کیست رسولخدا صـلّی اللّه علیه و اله و سـلّم سـنگ ریزه‌ایرا برداشته‌اند و در کف دست خود آنرا نرم نمود و خاتم برنهاد و آنرا بام اسـلم تسـلیم داد و فرمود هرکه چنین بتواند کردن او وصـی من است ام اسلم آن سنگ‌ریزه را گرفته بیرون آمد و بخدمت امیر المؤمنین مشرف

ص: ۳۶۱

شد عرض کرد یا سیدی انت وصی رسول اللّه قال نعم یا ام اسلم ثم ضرب بیده علی الارض پس سنک ریزه‌ای برداشت و همانند رسولخدا آنرا در دست خود نرم نمود و خاتم برنهاد پس فرمود یا ام اسلم هرکس این کار که من کردم تواند کرد او وصی من است سپس ام اسلم آمد بخدمت حسن و او طفل خوردسالی بود عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد توئی وصی پدر خود فرمود بلی بیاور آن سنک‌ریزه را چون آن حصاهٔ را گرفت با او کرد آنچه امیر المؤمنین علیه السّلام کرده بود سپس فرمود یا ام اسلم هرکه با او چنین کند او امام بعد از من است ام اسلم گوید بخدمت حضرت حسین شتافتم او را طفل خوردسالی دیدم عرض کردم ای سید من پدر و مادر من فدای تو باد توئی وصی برادرت حسن فرمود بلی بیاور آن سنک‌ریزه را پس آن حصاترا از من بگرفت و کرد با او آنچرا که جد و پدر و برادرش کردند و آنرا بمن مرحمت فرمود پس ام اسلم بماند تا درک زمان حضرت سجاد را کرده و بعد از وقعهٔ کربلا آن سنک‌ریزه را بنزد آن حضرت آورد و آن جناب کرد با آن سنک‌ریزه آنچرا که پدران او کردند صلوات اللّه علیهم.

لا یخفی که صاحبهٔ الحصاهٔ سه نفر زن بودند یکی همین ام اسلم و دیگری ام غانم و دیگری حبابهٔ و البیه که ترجمه هریک در محل خود بیاید

۵۳ ام احنف

از زنان فاضله عرب بوده در حالی که طفل صغیر خود احنف را میرقصانید این اشعار میگفت.

و اللّه لو لا ضعفه من هزله و حنفه و دقهٔ فی رجله

ما کان فی فتیانکم من مثله

(اعلام النسا)

ص: ۳۶۲

۱۵۳ام اوفی العبدیه

در ثمار القلوب ثعالبی صاحب کتاب الیتیمه ص ۲۰۴ طبع ۱۳۲۶ گفته که ام اوفی العبدیهٔ بر عایشه داخل شد و گفت ایمادر مؤمنان چه میگوئی در حق زنیکه فرزند کوچک خود را بقتل رسانیده عایشه گفت این زن مستحق آتش جهنم است ام اوفی گفت طفل بسیار کوچک بودهٔ عایشه گفت فرق نمیکند مستوجب آتش جهنم است ام اوفی گفت چه میگوئی در حق زنیکه فرزندان بزرک خود را که عدد آنها از الوف متجاوز است بقتل رساند عایشه فهمید که تعریض بر اوست که سی هزار نفر را در جنک جمل بکشتن داد گفت دور کنید از من این دشمن خدا را و قبیله عبد القیس همه شیعه بودند (اعیان الشیعه)

۱۵۴ الامیرهٔ عزیزه

دختر احمد بن محمد بن عثمان التونسی

از زنان شهیرهٔ عصر خود بوده در فضل و دانش و جود و احسان و تقوی و پرهیزکاری در نیمهای قرن یازدهم هجرت زندگانی میکرده است پدرش عنایت تامی بتربیت او داشت تا اینکه احکام دین را کاملا آموخت و قرآنرا حفظ فرمود و آداب و اصول تربیت منزلرا باو تعلیم داد تا هنگامیکه رفتن بخوانه شوهرش رسید او را تزویج کرد بیکی از عظماء بلد معروف بحموده پاشا المرادی چون بسفر حج رفت هنگامیکه مراجعت کرد آنچه از غلام و کنیز داشت همه را در راه خدا آزاد کرد و مایملک خود را وقف نمود برای وجوه بریه که مقداری از آن صرف بیمارستان بشود و مریض‌خانه بنا کرد باسم مستثفی الصادقی و اراضی حاصل‌خیزی وقف نمود برای او که مخلد بماند و عقاری بسیار مهم وقف نمود که حاصل و منافع آنرا صرف آزاد کردن غلام و کنیز بنماید و فدیه اسری بدهند و اقطاعی وقف کرد که حاصل و منافع آنرا صرف ختنه کردن اطفال فقراء و شوهر دادن دختران یتیم و امثال آن بنمایند در سنهٔ هزار هشتاد هجری وفات کرد و در مقابل مدرسه شماعیه داخل شهر تونس بخاک سپرده شد (شهیرات التونسیات)

ص: ۳۶۳

۵۵ الامیره اوراق

سلطان دختر امیر اسکندر فرزند قرا یوسف بن محمد بن پیرام خواجه الترکمانیهٔ
پدرش از امراء طائفه ترکمانیه بوده در سنه ۸۴۲ مقتول شده و خود این زن بسیار باکفایت و ادیبه بوده قاضی نور اللّه در مجالس المؤمنین به تشیع او باشعار ذیل استدلال کرده بود از جان محب آل حیدر اورق سلطان بنت شاه اسکندر
و این شعر را بر انگشتر خود نقش کرده بود و قاضی گوید عشیرهٔ او همه شیعی امامی بودند)

۵۶ الامیره تندو

دختر حسین بن اویس الایلخانیه
در سنهٔ(۸۲۲) وفات کرد و این دختر در جمال طعنه بخورشید خاور زدی با عمویش احمد بن اویس بمصر آمد هنگامیکه از پیش تیمور لنک فرار کرد و (ظاهر برقوق) او را تزویج کرد و پس از او (شاه ولد) فرزند شاهزاده پسر اویس ایلخانی که پسر عموی او بود او را تزویج کرد تا اینکه احمد از دنیا رفت پسر عمویش شاه ولد را که شوهر او بود بر تخت سلطنت نشانید و امور مملکت را خودش بدست گرفت تا اینکه شوهرش مقتول شد خودش بالاستقلال قیام بامر سلطنت نمود و شوشتر و حویزه و جزیره را تسخیر کرده و در منابر بنام او خطبه میخواندند و سکه بنام او زدند و قصهٔ او طولانی است تا اینکه در سنهٔ مذکوره وفات کرد و ایلخانیون همه شیعه هستند و مقبرهٔ ایشان در صحن نجف اشرف معروف است (اعیان الشیعه)

۵۷ الامیره تقیهٔ

بنت الامیر السیف الدوله ابی الحسن علی بن عبد اللّه بن حمدان
توفیت ۳۹۹ زنی فاضله ادیبه عارفه باشعار عرب و ادبیات آنها سید رضی صاحب نهج البلاغه در دیوان خود فرموده کانت من افاضل نساء قومها این زن از شام بجانب مصر آمد و فرستاد

ص: ۳۶۴

از برای سید رضی و التماس کرد که دیوان شعر خود را نسخه کند و برای او بفرستد و بعرض ایشان مکرر رسانیده بود که در این دیار دیوان شما نقل مجلس گردیده و مردم عاشق‌اند که آنرا زیارت کنند بالاخره سید رضی قدس سر فرمان داد تا تمام دیوان او را استنساخ کردند و برای او فرستادند و چون در شهر رمضان در سنه مذکوره فوت شد چون خبر وفات او بسید رضی رسید قصیدهٔ غرائی در مرثیه او انشا کرد و آن قصیده در دیوان خود سید موجودست و بعض از آن قصیده اشعار ذیل است

نغالب ثم تغلبنا اللیالی و کم یبقی الرمی علی النبال

هی الایام جائرهٔ القضایا و ملحقهٔ الاواخر بالاوالی

لسیف الدولهٔ العربی فیها لقد ضمن النجابهٔ للسخال

قصایر فی بیوت العزتنمی عطول الجید حالیهٔ الفعال

کان خدورها اصداف یم محصنهٔ ضممن علی الاآلی

عمائر من ربیعهٔ انزلتهم اعالی المجد اطراف العوالی

کقومک لا یعید الدهر قوما و مثل ابیک لا تلد اللیالی الخ

۵۸ ام ایمن

در جلد ثانی ترجمهٔ او گذشت

۵۹ ام ایوب [صحابیه]

چون رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم هجرت بمدینه فرمود سران قبیله اوس و خزرج هریک میخواسته‌اند آنحضرت را بمنزل خود به‌برند و بمهار ناقه آنحضرت چسبیدند حضرت فرمود او را بگذارید که ماموره است ناقه همه جا آمد تا بدر خانهٔ ابو ایوب انصاری خوابید ابو ایوب مادر خود را ندا کرد که ایمادر در را بگشا که سید بشر و گرامی‌ترین ربیعه و مضر محمد مصطفی و رسول مجتبی تشریف آورد زوجهٔ ابو ایوب رحل آنحضرترا بخانه کشید و مادر ابو ایوب نابینا بود بیرون دوید و گفت وا حسرتاه چه بودی اگر من دیده میداشتم

ص: ۳۶۵

و روی سید خود را میدیدم اینوقت رسولخدا دست مبارك بچشمهای مادر ابو ایوب کشیده در حال بینا شد و أین اول معجزه‌ای بود که از آنحضرت در مدینه ظاهر شد اما زوجه ابو ایوب دختر قیس بن عمرو بن امرأ القیس الخزرجی است و أما ابو ایوب نامش خالد بن زید انصاری خزرجی است که از مشاهیر اصحاب رسولخدأ صلّی اللّه علیه و اله و سلّم است و از سابقین مرجوعین الی امیر المؤمنین بود در جمیع مشاهد رسولخدا حاضر بوده سپس در جمل و صفین و نهروان در رکاب امیر المؤمنین ملازم بوده در ایام معویه بعزم جهاد بطرف اسلامبول حرکت کرد در آنجا بمرض اسهال درگذشت و بقعهٔ ابو ایوب در اسلامبول از بقاع مشهوره و زیارت‌گاه میباشد

در صحایف الاخبار مسطور است که از دیرگاهی عیسویان آن سرزمین هنگام استسقا بدان بقعه میرفته‌اند و دعا مینمودند

و رسولخدا در خانهٔ ابو ایوب بود تا وقتیکه مسجد و خانهٔ آنحضرترا بنا کردند ابو ایوب میگفت که چون رسولخدا بخانهٔ ما نزول اجلال فرمود خانهٔ ما دو طبقه داشت حضرت در طبقهٔ تحتانی منزل فرمودند چون شب شد ملتفت شدم مسکن حضرت رسالت مهبط وحی الهی است بنابراین از ادب دور است که حضرت در طبقهٔ تحتانی باشد و ما در فوقانی و من همین مطلب را بهمسر خود گفتم او هم تصدیق من کرده و تا صبح از اندیشه خواب نرفتیم و بسیار متوحش و پریشان‌خاطر بودیم صبح بحضور پرنور آن حضرت تشرف جسته شرح‌حال و بیخوابی شب را عرضه داشتم و آنحضرترا سوگند دادیم تا نقل مکان فرمودند از طبقه زیرین به بالا تشریف فرما گردید و مامقانی در رجال خود جمله‌ای از فضائل او را نقل کرده

۶۱ ام برده [مرضعه ابراهیم فرزند رسول خدا ص]

از جمله صحابیات و مرضعه فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم ابراهیم است که از ماریه قطیه است و چون ابراهیم متولد گردید زنان انصار در شیر دادن ابراهیم نزاع کردند

ص: ۳۶۶

حضرت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم ام برده را که دختر منذرین زید بود برای شیر دادن ابراهیم انتخاب کرد (اصابه)

۶۱ ام البراء

بنت صفوان بن هلال جعدهٔ بن هبیرهٔ

المخزومی حدیث کند که ام البراء بنت صفوان رخصت گرفت که بر معویه داخل شود معویه او را اجازه داد ام البراء وارد شد و سه پیراهن پوشیده بود که بر زمین میکشید و عصابه‌ای بر سر بسته بود پس سلام کرد و نشست معویه جواب سلام او را داد و همی از او احوال میپرسید و گفت کیف یا بنت صفوان قالت بخیر قال و کیف حالک قالت ضعفت بعد جلد و کسلت بعد نشاط قال معویه شتان بینک الیوم و حین تقولین

یا عمرو دونک صار ما ذا رونق عضب المهزهٔ لیس بالخوار

اسرج جوادک مسرعا و مشمرا للحرب غیر معدهٔ لفرار

اجب الامام و رب تحت لوائه و الق العدو بصارم بتار

یا لیتنی اصبحت لست بعورهٔ فاذب عنه عساکر الکفار

ام البراء گفت چنین است لکن مانند تو کس واجب میکند که مرا معفو دارد از آنچه گذشته است چنانچه خداوند جنایت گذشته را معفو داشت و فرمود آنکسیکه عود کند انتقام خواهد یافت معویه گفت هیهات اگر آنروز دیگرباره فراز آید تو عود کنی و بدان سخنها آغاز بنمائی گفت چنین است که تو گوئی لکن سوگند با خدای که من بر حجت خود استوارم و بر طریق پروردگار خود میروم معویه گفت من حرمت ترا ضایع نگذأرم و بمکافات تو نیز نه‌پردازم اکنون بگوی گاهیکه علی بن ابی طالب مقتول گشت در مرثیه او چه گفتی ام البراء گفت فراموش کرده‌ام یک تن از اهل مجلس گفت بخدا قسم من سخن او را در خاطر سپرده‌ام و آن این است

یا للرجال لعظم هول مصیبهٔ فدحت فلیس مصابها بالحائل

ص: ۳۶۷

الشمس کاسفته لفقد امامها خیر الخلائف و الامام العادل

خلف النبی لقد هدت قوائمنا فالحق اصبح خاضعا للباطل

معویه گفت خداوند ترا بکشد سخنی باقی نگذاشتی که دیگری بگوید اکنون حاجت خود را بگوی قالت اما الان فلا فقامت و عثرت فقالت تعس شانی علی گفت امروز بیان حاجت نخواهم کرد و برخواست که بیرون شود لغزشی کرد و بر وی درافتاد گفت دشمن علی بروی درافتد و هلاک شود معویه گفت تو گمان میکنی من علی را دوست نمیدارم ام البراء گفت گمان نیست و اللّه یقین است که علی را دوست نداری این بگفت و برفت روز دیگر معویه عطای گران از لباس و درهم برای او فرستاد و گفت من اگر حلم و بردباریرا ضایع بگذارم کیست که او را محفوظ بدارد.

(بلاغات النساء)

حقیر گوید معویه باین مکاری و غداری مردم شامرا خر کرد و بر پشت آنها پالان نهاد این عفو را چرا درباره حجر بن عدی و اصحاب او نکرد که همه از عباد صالحین و اصحاب سید المرسلیین بودند این عفو را چرا دربارهٔ عمرو بن حمق خزاعی نکرد که از عبادت پوست او بگوشت خشکیده بود این عفو را چرا درباره محمد بن ابی بکر که خال المومنین و فرزند صدیق بود نکرد این عفو را چرا درباره محمد بن ابو حذیفه باینکه پسر خالوی او بود نکرد و هزارها امثال أن اما درباره پیره‌زن شکسته ناتوان مثل ام البراء و امثال او که عفو می‌کند چون یقین دارد که سخنان آنها بسلطنت و ریاست او ضرری وارد نمی‌آورد.

۶۲ امة الخالق

دختر عبد اللطیف بن صدقهٔ بن عوض

از محدثهای معروفه است ولادتش سنه ۸۱۳ وفاتش در سوم ذی العقده سته ۹۲۰ و او از مشایخ سیوطی بشمار میرود و اکثر محدثین باو اجازه داده‌اند و در کتاب منجم یادی از او نموده است و عمر طولانی کرده و ابیات ذیل از نتایج افکار او است

ص: ۳۶۸

هی المقادیر فدعنی او فذر انکنت اخطات فما اخطا القدر

اذا اراد اللّه امرا بامرا و کان ذا عقل و سمع و بصر

اصم اذینه و اعمی قلبه و سله من عقله سل الشعر

حتی اذا انفذ فیه حکمه رد الیه عقله لیعتبر

(خیرات حسان)

۶۳ امهٔ الجلیل

از صلحای زنان عرب و دارای مقام ولایت بوده گویند ارباب سلوك و صلاح معاصر او وقتی در معنی و تعریف ولایت اختلاف کردند هریک چیزی گفته‌اند آخر الامر رفع خلافرا قرار دادند که از امهٔ الجلیل این معنا را سئوال کنند مشارالیها در جواب آنها گفت ولی آنستکه در هرآن بحق مشغول باشد و از یاد خلق منصرف و مطلقا تعلقی بدنیا و ذخارف آن نداشته باشد و آنی از خدا بغیر نپردازد امهٔ الجلیل پس از این تقریر و تحقیق حال ولی و معنی ولایت بیکی از آنها رو کرده گفت هرکس بیکی از شما گوید شخصی از اولیا بوده است که وقتی از حق بچیز دیگر اشتغال داشته باور ننمائید و بدانید که دروغ گفته (طبقات شعرانی)

۶۴ امهٔ العزیز [مسند الشام]

بانوئی محدثه بود و یکی از القاب او مسند الشام است او را باین لقب ملقب کردند برای اینکه در اسناد حدیث بر کلیه معاصرین خود مقدم بود بلکه متفرد بود و پدرش نیز محدث و ملقب بنجم ألدین است (خیرات حسان)

۶۵ امهٔ العزیز

البغدادیه

نامش خدیجه است ولی امهٔ العزیز معروفه شده پدرش مردی حمامی بود معروف بقیم چون باغبانی میکرده است معروف بقیم گردیده هنگامیکه پدرش

ص: ۳۶۹

استعداد فطری او را دیـده اسـباب تحصـیل دخترش را فراهم کرده و اصول کتابت و تجویـد را باو تعلیم داده پس خود امهٔ العزیز نیز ذوقی پیـدا کرده و باخـذ علوم گونـاگون پرداخته و در بغـداد حاضـر درس ابن شـیرازی و دیگر مشاهیر وقت بوده و در مصـر نیز از اکـابر کسب علم کرده و در دمشـق و تبوک به تعلیم حـدیث پرداخته و در ادبیـات فریـد عصـر بوده و مقامـات حریریرا بطور أکمل درس میگفته است و بسـیاری از مشاهیر وقت همین کتابرا از وی یاد گرفته‌انـد و علم تجویـد را از اساتیـد وقت آموخته لکن مهارتی بسـزا نداشـته است و چنـد گـاهی مجلس درس و وعظ برای زنان منعقـد ساخته و عاقبت وعظ را ترک گفته و در خانـهٔ خود منزوی گردیده تا در سنهٔ ششصد و نود هجری درگذشته

(خیرات حسان)

(مج) ۶۷ امهٔ العزیزه

اندلسیه

در ادبیات و شعر مهارتی بسزا داشته و اشعار ذیل منسوب باوست

لحاظکم تجرحنا فی الحشا و لحظنا یجرحکم فی الخدود

جرح بجرح فاجعلوا ذا بذا فما الذی اوجب جرح الصدور

و بعضی از ادبا در پاسخ او اشعار ذیل را گفته‌اند

اوجبه منی یا سیدی جرح بخدلیس فیه الجحود

و انت فیما قلته مدع فاین ما قلت و این الشهود

(خیرات حسان)

۶۸ امهٔ العزیزه

المحدثه بنت احمد بن عثمان

از محـدثات نسوان بوده در مجلس درس محـدث مشـهور عیسـی بن مطعم و اساتید دیگر حاضـر می‌شده و خودش نیز تدریس علم حدیث می‌نموده تا در سنه ۸۸۵ دار دنیا را وداع گفته (خیرات حسان)

ص: ۳۷۰

(مج)۶۹ امهٔ العزیزه

المحدثه بنت محمد بن یونس ابن اسماعیل

از مشاهیر محدثات نسوان بوده و از مشایخ جلال الدین سیوطی که ثلاثیات بخاریرا در نزد همین امهٔ العزیز قرائت کرده سنه وفات او در دست نیست شاگرد او در سنه ۹۱۰ فوت شده میشود مشارالیها از قرن هشتم بوده (خیرات حسان)

۷۰ ام جعفر

بنت عبد اللّه بن عرفطهٔ الانصاریه

در جمال نادرهٔ عصر خود بود و در عفت و کمال کذلک احوص شاعر آوازهٔ حسن او را شنیده بود همی در اشعار خود او را تشبیب میکرد از آنجمله گوید.

لقد منعت معروفها ام جعفر و انی الی معروفها لفقیر

و قد انکرت بعد اعتراف زیارتی و قد و غرت فیها علی صدور

ادور و لو لا ان اری ام جعفر بابیاتکم مادرت حیث ادور

ازور البیوت اللاصقات به بیتها و قلبی الی البیت الذی لیس لا ازور

و ما کنت زوارا و لکن ذا الهوی اذا لم یزر لا بدان سیزور

ازور علی ان لست انفک کلما اتیت عدوا بالبیان یشیر

ام جعفر چون این بی‌عفتی را از احوص شنید برخواست چادر بر سر کرد و نقابی بصورت بسته در مجلسیکه بزرکان عشیره او بودند و احوص در آنجا حاضر بود رو را باحوص کرده گفت گوسفندانیکه بتو فروختم چرا پول آنها را بمن نمیدهی احوص گفت من گوسفند از تو نخریدم و ترا نمیشناسم پس ام جعفر نامه‌ای که جعل کرده بود از پیش خود بیرون آورد که در آن نامه درج کرده بود احوص فلان مبلغ پول گوسفند در ذمه او است و بنا کرد گریه کردن و بمردم شکایت نمودن از هرطرف مردم جمع آمدند و احوص را همی ملامت میکردند و او قسمهای غلاظ و شداد میخورد که من اصلا او را ندیدم و گوسفندی از او نخریدم این وقت ام جعفر صورت خود را گشود

ص: ۳۷۱

و گفت من ام جعفرم تو مرا نمیشناسی احوص دوباره قسم یاد کرد که من ترا ندیدم و نمیشناسم چون قال و قیل زیاد گردید و مردم بسیاری جمع شدند ام جعفر گفت ایها الناس ساکت باشید و رو را باحوص کرد و گفت ایدشمن خدا هراینه سخن بصدق کردی و مرا بر تو حقی نیست و قسم براستی یاد کردی که من این زنرا ندیدم و نه می شناسم با این حال چگونه در مجالس نامحرمان مرا تشبیب مینمائی و میگوئی من بام جعفر چنین گفتم و او با من چنین گفت احوص خجل و منفعل کردید و ام جعفر در نزد قوم خود از اتهام بیرون آمد (محاضرات راغب اصفهانی)

۷۱ ام جعفر

بنت محمد بن جعفر

و عمار بن مهاجر از او روایت میکند و این ام جعفر حدیث رد شمس را برای امیر المؤمنین از اسمأ بنت عمیس روایت میکند و او را در مشیخهٔ من لا یحضره الفقیه ذکر کردند (اعیان الشیعه)

۷۲ ام البنین

والدهٔ قمر بنی هاشم ابو الفضل العباس ع

در بانوان دشت کربلا سبق ذکر یافت

۷۳ ام جیبه

بنت ابو سفیان ام المؤمنین

در جلد ۲ گذشت

۷۴ ام حبیب

بنت احمد بن موسی المبرقع ابن محمد بن علی الجواد ع

از کوفه با فرزندان و برادرش محمد الاعرج بقم آمدند و مدفن این ام حبیب مردد بین بابلان که قبهٔ فاطمه معصومه بنت موسی بن جعفر و بین مشهد محمد بن موسی المبرقع و حقیر

ص: ۳۷۲

ترجغه موسی المبرقع را در تاریخ سامراه شرح داده‌ام

(بدر مشعشع)

۷۵ ام حبیب [بانوی حرم امیر المؤمنین ع]

یکی از بانوان حرم امیر المؤمنین است که عمر و رقیه توئما از او متولد گردید و رقیه زوجهٔ مسلم بن عقیل بود که بعد از قتل مسلم با فرزندانش از مدینه بهمراه سید الشهداء علیه السلام بکربلا آمد و با خیل اسیران بشام رفت چنانچه از پیش گذشت.

۷۶ ام حسان [زاهده]

از زهاد اهل کوفه است سفیان ثوری بزیارت وی میرفته سفیان گوید وقتی بزیارت وی رفتم جز پاره حصیری در خانهٔ او چیزی نیافتم او را گفتم اگر رقعه‌ای به پسران عم تو نوشته شود رعایت حال تو میکنند چون این سخن از من بشنید گفت ای سفیان تو از چشم من افتادی من هرگز دنیا را سؤال نمیکنم از کسیکه مالك آن است و قادر و متصرف در آن است پس چگونه سؤال کنم از کسیکه قادر نیست بر آن ای سفیان و اللّه که دوست نمیدارم که بر من رقتی گذرد که در آنوقت از خدای تعالی بغیر وی مشغول باشم (نفحات جامی)

۷۷ ام خالد

زوجهٔ عبد اللّه بن عامر بن کریز که بالاخره بانوی حرم امام حسن ع شد و قصهٔ او برحسب نقل ناسخ التواریخ در جلد امثال عرب که ملحق بجلد خلفا میباشد چنین آورده است که معویه چون از بهر یزید از مردم بیعت گرفت گفت ای پسرك من ترا ولی‌عهد خود کردم و هرحاجت که در دل داشتی بدانت نصرت جستم آیا هیچ آرزوئی دیگر در دل داری یزید گفت جز یك آرزو و آن تزویج ام خالد است که امروز زوجهٔ عبد اللّه بن عامر بن کریز است و غایت آرزوی من از جهان جز او نیست معویه

ص: ۳۷۳

کسیرا فرستاد و عبد اللّه را از مدینه حاضر درگاه ساخت و نیک بنواخت شبی با او بیگانه را از مجلس به پرداخت و صورت حال یزید را مکشوف داشت و خواستار شد که ام خالد را طلاق بگوید و عهدی نوشت که در ازای آن عبد اللّه را بآرزوی خود برساند و هرحاجت که دارد آنرا روا بنماید و مملکت فارسرا پنج سال باو گذارد عبد اللّه ام خالد را طلاق گفت و معویه بولید بن عتبه که این وقت حکومت مدینه را داشت رقم کرد که ام خالد بعد از انقضای عده خاص یزید است چون عده بپایان رفت ابو هریره را طلب کرد و شصت هزار دینار زر سرخ او را داد و گفت بنزد ام خالد شو بیست هزار دینار کابین اوست و بیست هزار دینار از بهر کرامت او و بیست هزار دینار هدیه او است تسلیم کن و او را از بهر یزید کابین بسته بسوی شام فرست ابو هریره کوچ کرده نیمه‌شبی وارد مدینه گشت و صبحگاه بزیارت قبر رسول اللّه حاضر مسجد گردید حسن بن علی علیهما السلام او را بدید و از رسیدن سبب پرسید قصه بگفت امام حسن فرمود چون بنزدیک خالد شدی نام مرا ذکر میکن ابو هریره گفت چنین کنم آنگاه با عبد اللّه بن عباس مصادف شد او هم گفت نام مرا نیز ذکر میکن و عبد اللّه بن جعفر و عبد اللّه بن زبیر و عبد اللّه بن مطیع بن الاسود اتفاقا با ابو هریره تصادف کردند چون از قصه آگاه شدند همین درخواست را کردند سپس ابو هریره بر ام خالد درآمد و بدانچه معویه فرمان کرده بود مرعی داشت و آن زر که حمل کرده بود پیش گذاشت آنگاه خواستاری جماعت مذکوره را تذکر داد ام خالد گفت من بدان سرم که بروم بمکه و بمجاورت خانه خدا روزگار خود را خاتمه بدهم اکنون در این مشورت رأی تو چیست ابو هریره گفت من هرگز این رأی را پسندیده ندارم نیکو آن است که یک تن از این بزرگانرا به‌پزیری گفت تو از این جمله کرا اختیار مینمانی ابو هریره گفت چون از من طلب مشورت کردی من از بهر تو سید جوانان اهل بهشت را می پسندم لا جرم ام خالد امام حسن را پزیرفت و تشریف مضاجعت آنحضرت را یافت و ابو هریره طریق مراجعت گرفت چون بر معاویه درآمد و صورت حال بازگفت معویه در خشم شد و قال انما بعثتک خاطبا و لم ابعثنک محتسبا گفت من ترا مبعوث ساختم برای

ص: ۳۷۴
نکاح ام خالد نه از برای اصلاح امر بکر و خالد ابو هریره گفت با من مشورت کرد و المستشار مؤتمن معویه گفت (اسلمی ام خالد رب ساع لقاعد و آکل غیر جاهد) و این میان عرب مثل گردید.
و لا یخفی که صاحب ناسخ در اینجا ام خالد را از زوجات امام حسن باین تفصیل بشمار گرفته و در جلد متعلق باحوال امام حسن در ذکر زوجات آنحضرت نامی از ام خالد مذکور نیست و زنانیرا که بنام و نشان یاد مینماید از این قرارست حفصه دختر عبد الرحمن بن أبی بکر ام رباب دختر امرأ القیس بن عدی بن یتم ام بشر دختر ابو مسعود انصاری خوله دختر منظور بن ریان الفزاری ام اسحق دختر طلحهٔ بن عبید اللّه یتمی ام کلثوم دختر فضل بن عباس بن عبد المطلب ام ولد که نام او نفیله بوده زینب دختر سبیع بن عبد اللّه بجلی ام ولد که نام او صافیه بوده جعده ملعونه که آنحضرترا مسموم کرد دختر سهیل بن عمرو از سیصد زن فقط این یازده نفر بنام و نشان شناخته شدند و اللّه العالم

۷۸ ام حرام

خواهر ام سلیم دختر ملحان بن خالد
از قبیلهٔ بنی خزرج و ترجمه ام سلیم بعد ازین بیاید این ام حرام خالهٔ انس بن مالک است و زوجهٔ عبادهٔ بن صامت رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم هرگاه بمسجد قبا میرفت بر ام حرام وارد میشد ام حرام ما حضریکه داشت بخدمت آنحضرت حاضر مینمود و آن حضرت تناول میفرمود ام حرام گوید روزی آنحضرت در منزل من بخواب رفت چون بیدار شد او را شادان و خندان دیدم سبب سئوال کردم فرمودند در عالم رؤیا دیدم جماعتی از امت مرا بر من عرضه کردند چون نگران شدم دیدم در دریای أخضر چون سلاطین بر سریرهای ملوکانه قرار گرفته‌اند ام حرام گوید من عرض کردم یا رسول اللّه دعا بفرمائید که خداوند متعال مرا از ایشان قرار بدهد فرمودند دلخوش دار که از ایشانی این بود تا اینکه در زمان خلافت عثمان عزوهٔ قبرس پیش آمد صحابه رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بر دریا سوار شدند و در میان ایشان ابو ذر و ابو دردا و عبادهٔ بن صامت با زوجه‌اش ام حرام بود در بین راه دابهٔ ام حرام

ص: ۳۷۵

چموشی کرد ام حرام را بر زمین انداخت و در همان وقت از دنیا برفت و در همانجا مدفون گردید (اصابه)

این غزوه در سنه ۲۷ از هجرت واقع گردید شوهر ام حرام عبادهٔ بن الصامت بن قیس الانصاری الخزرجی المدنی از سابقین مرجوعین الی امیر المؤمنین ع است و مامقانی بترجمهٔ او از خصال روایتی از حضرت نقل میفرماید که عبادهٔ بن صامت را داخل کرده است در جماعتیکه مضوا علی منهاج نبیهم لم یغیروا و لم یبدلوا در جمیع مشاهد با رسولخدا بوده و از کسانیست که در زمان رسولخدا قرانرا جمع کرده و اهل صفه را تعلیم قرآن میداده و در زمان عمر بن الخطاب در حمص و فلسطین معلم احکام دین ایشان بوده بالاخره در رمله یا بیت المقدس در سنه ۳۴ یا سی و پنج برحمت حق پیوست و هفتاد دو سال زندگانی کرده و کان طویلا جسیما طرل قامته عشرهٔ اشبار

۷۹ ام الحسن [دخترامیر المؤمنین ع]

نام یکی از دختران امیر المؤمنین ع است مادر او ام سعید دختر عروهٔ بن مسعود ثقفی است این ام الحسن را بنکاح جعدهٔ بن ابی هبیرهٔ بن ابی وهب مخزومی در آوردند و این جعده پسر ام هانی خواهر امیر المؤمنین و از خواص شیعیان و جان نثاران آنحضرت بود بعد از او جعفر بن عقیل او را نکاح کرد آیا با شوهرش جعفر بزمین کربلا آمد یا نیامد معلوم نیست

۸۰ ام الحسن

دختر امام حسن مجتبی ع

مادرش ام بشر بنت ابی مسعود عقبهٔ الخزرجی انصاری بود عبد اللّه بن زبیر او را نکاح کرد چون عبد اللّه کشته شد برادرش زید بن الحسن ام الحسن را برداشته از مکه بمدینه مراجعت داده بیش از این از ترجمهٔ او چیزی در دست نیست.

۸۱ ام الحسن

دختر حسن بن علی بن حسن بن علی که بابن شدقم معروف است

او را شدقم الحسینی

ص: ۳۷۶

المدنی گویند از زنان دانشمند فاضله کامله بوده شیخ حسین بن عبد الصمد پدر شیخ بهائی این ام الحسن و پدرش و برادرشرا بالاشتراک اجازهٔ روایت بانها داده در سنه ۹۸۳ هنگامیکه بسفر مکه مشرف شدند در مکه معضمه در خانهٔ ایشان منزل نمودند

۸۲ ام الحسن [دختر عبد اللّه بن محمد]

دختر عبد اللّه بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام است شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب امام صادق ع شمرده (مامقانی)

۸۳ ام حذیفهٔ الیمان

از صحابیات رسولخداست از پسرش سئوال میکند ای حذیفه چه زمان با رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بوده‌ای حذیفه گفت در وقتیکه بخدمتش مشرف شدم و آنحضرت نماز بجا میاورد بمن فرمودند ای حذیفه ملتفت شدی این حالی که بر من عارض گردید عرض کردم بلی یا رسول اللّه فرمود ابن ملکی بود آمد مرا بشارت داد که حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشت میباشند و دخترم فاطمه سیدهٔ زنان اهل بهشت است (منقول از ابن منده و ابو نعیم)

۸۴ ام الحسن

النخعیه

کلینی در باب معیشت از کافی از او روایت دارد و همچنین در نوا در کتاب معیشت و شیخ مرتضی انصاری در آخر کتاب مکاسب از او روایت نقل کند

(مامقانی)

۸۵ ام حکیم

دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر

زنی فاضله و دانشمند او را قاسم بن اسحق بن عبد اللّه بن جعفر طیار نکاح کرد و از او داود بن قاسم متولد گردید و این داود مشهور

ص: ۳۷۷

بابی هاشم جعفری است که درک حضرت رضا و حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام را نموده و معجزات بسیار از ایشان نقل کرده و حقیر شرح‌حال او را در جلد اول تاریخ سامراء نقل کرده‌ام و مادر ام حکیم اسمأ دختر عبد الرحمن بن ابی بکر و خواهر ام حکیم ام فروه والده ماجدهٔ حضرت صادق ع میباشد و این قاسم ابن محمد بن ابی بکر جد مادری حضرت صادق است و مادر قاسم مروارید دختر پادشاه عجم یزدجرد خواهر علیا مخدره شهربانو است از اینجهت قاسم با امام زین العابدین پسر خاله باشند و این قاسم از اجلاء اصحاب امام زین العابدین و درک امام باقر ع هم کرده است

۸۶ ام حکیم

زوجهٔ عبید اللّه بن عباس بن عبد المطلب

نامش حوریه ولی بکینه اشتهار دارد دختر خالد بن فارط الکنانیه است بسر بن ارطاهٔ قرشی هنگامیکه از جانب معویه مأمور شد بقتل شیعیان امیر المؤمنین سی هزار شیعه بدست این بسر بن ارطاهٔ مقتول گردید بتفصیلیکه درج ۴(الکلمهٔ التامه) ایراد کرده‌ام این ملعون آمد بمدینه بعد از قتل و غارت رفت بمکه و از آنجا بصنعاء یمن رفت عبید اللّه بن عباس که از قبل امیر المؤمنین حکومت صنعا را داشت دید تاب مقاومت بسر را ندارد ناچار فرار کرد بسر پسران عبید اللّه سلیمان و داود که هردو کودک بودند چون گوسفند سر برید ام حکیم با جماعتی از زنان قبیله کنانه بیرون ریخته‌اند و صدا بناله و شیون بلند کردند ام حکیم فریاد برداشت که وای بر شما مردانرا مقصر میدانید و خون آنها را میریزید کناه این اطفال خوردسال چیست که در جاهلیت و اسلام کسی چنین کاری نکرده بسر بن ارطاهٔ گفت و اللّه لهممت ان اضع فیکن السیف قصد آن کردم که شمشیر در میان شما زنان بگذارم و همه را بقتل آورم ام حکیم گفت بخدا قسم کشته شدن در نزد ما محبوب تر است از این مصیبت که بر سر ما فرود آوردی سپس ام حکیم چنان ندبه کرد که تا بأن روز مردم باین سوزوگذار نشنیده بودند و در ندبهٔ خود این اشعار می‌سرود.

ص: ۳۷۸

ها من احس بابنی الذین هما کالدرتین تشنطی عنهما الصدف

هامن احس بابنی الذین هما سمعی قلبی فقلبی الیوم مختطف

ها من احس بابنی الذین هما مخ العظا فمخی الیوم مزدهف

نبئت بسرا و ما صدقت ما زعموا من قتلهم و من الافک الذی اقترفوا

انحی علی و دجی ابنی مرهفهٔ مشحوذهٔ و کذک الاثم یقترفوا

من ذل و الهته حسرا مسلبته علی صبیین ضلا اذ مضی السلف

۸۷ ام حکیم المخزومیه

دختر حارث بن هشام المخزومی

ابتداء زوجهٔ پسر عموی خود عکرمهٔ بن ابی جهل بود در روز فتح مکه قبول اسلام نمود و برای شوهر خود عکرمه از حضرت رسول امان گرفت و عکرمه چون عداوت سختی با دین اسلام داشت چون مکه فتح شد بسمت یمن گریخت زوجهٔ او ام حکیم از عقب او رفت در ساحل یمن باو رسید هنگامیکه عکرمه خواست بکشتی سوار شود گفت بکجا میروی که از حلیم‌ترین ناس و کریم ترین مردم برای تو امان گرفتم و او را مراجعت داد و بحضور حضرت نبوی مشرف ساخت و سبب قبول اسلام او گردید و عکرمه در غزوهٔ یرموک مقتول شد و بعد از او ام حکیم بخالد بن سعید نامزد گردید و در آن اوان وقعه اجنادین پیش آمد و خالد منکوحه خود را بر داشته بهمراه خود برد و زفافرا بعرض راه قرار داده هنگام وصول بمرج الصفر در آنجا قصد زفاف کرد ام حکیم گفت خوب أست بعد از پراکندن صفوف دشمن و خلاصی از حرب این امر باذن اللّه تعالی صورت پزیرد خالد بن سعید گفت بخاطر من چنین وارد میشود که من در این جنک مقتول میشوم بنابراین ام حکیم موافقت کرده در همانجا در نزدیکی جسر خیمه بر سر پا کردند و در آن خیمه زفاف انجام گرفت بدین‌جهت مکان آن معروف شد بقنطرهٔ ام حکیم و آن در مرج الصفر در نزدیکی شام بطرف حجاز واقع است بالجمله بعد از زفاف ترتیب طعام کرده پس از صرف طعام لشگر دشمن نمودار شد و شروع بجنک

ص: ۳۷۹

نمودند و خالد شهید شد ام حکیم چون شوهر را کشته بدید ستون خیمه بگرفت چون شیر آشفته بر لشکر دشمن حمله کرد و با همان عمود هفت نفر را بجهنم فرستاد بالاخره در همان غزوه مقتول شد و بشوهر خود ملحق گردید. (الاصابه)

و شوهر ام حکیم خالد بن العاص بن امیهٔ بن عبد شمس نجیب بنی امیه من السابقین الاولین ترجمه او را در جلد اول (الکلمته التامه) ایراد کرده‌ام که از سابقین اولین و از شیعیان خلص امیر المؤمنین است و او اول کسی بود که با ابو بکر احتجاج کرد و فرمود ای ابو بکر بترس از خدا هراینه تو میدانی هنگامیکه ما در اطراف رسولخدا انجمن بودیم در جنک بنی قریظه و علی از ابطال رجال ایشان بکشت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فرمود هان ایمردم مهاجر و انصار وصیت مرا کوش دارید بدانید که علی بعد از من امیر شما و خلیفهٔ من است در میان شما و اینسخن از خود نمیگویم بلکه خداوند مرا بالقای اینکلمه مامور داشته بدانید که اگر پند من نپزیرید و نصرت علی نکنید دین شما فاسد شود و سلطنت شما بدست بدترین شما افتد آگاه باشید که اهلبیت من بعد از من وارث من و فرمان‌گذار امت من باشند آنگاه فرمو الها پروردگار آنکس که اطاعت اهلبیت من کند و وصیت مرا بکار بندد او را با اهل من محشور کن و از نعمت آخرت بهره ببخش و آنکه جز اینکند او را از بهشت محروم بدار عمر بن ألخطاب چون این کلمات بشنید بانک در داد که ایخالد خاموش باش تو از اهل مشورت نیستی که کسی بتو اقتدا کند خالد گفت ای پسر خطاب زبان دربند و از زبان دیگران چندین سخن مکن بخدا قسم که قریش ترا نیکو شناسند که از همهٔ مردم لیئم‌تری و در حسب نکوهیده‌تر و ناکس‌تر و ناشناخته‌تر و خامل در ذکر و کمتر در ثروت همانا جبانی در روز جنک و جدال و بخیلی هنگام خرج و بذل مال و بسی کج نهاد و زشت‌سیرت باشی نه در میان قریش ترا فخری است و نه در داستانهای حرب از تو ذکری اکنون در امر خلافت منزلت شیطانداری گاهیکه انسان را کافر کند و چون کافر کند برائت جوید پس هردو تن بدوزخ روند بالجمله در کتب سیر و تواریخ و رجال خالد بن سعید ممدوح است (مامقانی)

ص: ۳۸۰

میفرماید علامهٔ طباطبائی در رجال خود فرمود انه نجیب بنی امیه و انه من السابقین الاولین و من المتمسکین بولاء امیر المؤمنین و فی الاحتجاج ما یدل علی جلالهٔ قدره و نهایهٔ اخلاصه لامیر المؤمنین ع.

۸۸ ام حکیم البیضا

بنت عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف

بواسطه سفیدی و نعومت بدن او را بیضا و قبهٔ الدیباج میگفته‌اند شوهرش کرز بن ربیعهٔ بن عبد شمس بن عبد مناف بود پسری عامر نام و دختری معروف بام طلحه از او آورد و در نظم شعر طبعی روان داشت و در ترجمه خواهرش اروی گذشت که عبد المطلب هنگام مرک خود بدختران خویش گفت آن مرثیه که میخواهید بعد از مرک من بگوئید اکنون قرائت کنید تا من بشنوم از آن جمله ام البیضاء اشعار ذیل را قرائت کرد

الا یا عین جودی و استهلی و بکی ذا الندی و المکرمات

الا یا عین و یحک اسعدینی بدمع من دموعها طلات

و بکی خیر من رکب المطایا اباک الخیر تیار الفرات

طویل الباع شیبهٔ ذی المعانی کریم الخیر محمود الهبات

وصولا للقرابهٔ هبرزیا و غیثا فی السنین الممحلات

و لیثا حین تشجیر العوالی تروق له العیون الناظرات

عقیل بنی کنانهٔ و المرجی اذا ما الدهر اقبل بالهنات

و مفزعها اذا ماهاج هیج بداهیهٔ و خصم المعضلات

و بکیه و لا تسمی بحزن و بکی ما بقیت الباقیات

(اعیان الشیعه)

۸۹ ام حکم

بنت زبیر بن عبد المطلب

ربیعهٔ بن الحارث بن عبد المطلب او را تزویج کرده چهار پسر و دو دختر از او پدید آورد و این ام حکم روزی کتف گوسفندی برسولخدا

ص: ۳۸۱

داده آنحضرث آن گوشت بريانرا تناول كردند سپس بنماز ايستادند و ام حكيم از رسولخدا روايت دارد (اعيان الشيعه)

۹۰ ام حمیده [عابده]

عابدهٔ من عابدات صدر الاسلام روزى خدمت رسولخدا مشرف گرديد عرض كرد يا رسول اللّه من دوست دارم كه در مسجد با شما نماز بخوانم حضرت فرمودند ميدانم كه دوست دارى با من نماز بخوانى ولى من بتو بگويم كه نماز تو در خانه بهتر است از مسجد و نماز در حجرهٔ خودت بهتر است أز نماز در خانه پس ام حميد فرمان كرد تا در خانه او در منتهاى حجره‌اى براى او تاريك بنا كردند و شب و روز بعبادت حق در آنحجره بسر برد تا وفات كرد (استيعاب)

۹۱ ام خارجه

زوجه زيد بن ثابت بوده بنابر نقل عسقلانى در اصابه و بعضى بجاى زيد بن ثابت زيد بن حارثه نوشته‌اند و اين مانعهٔ الجمع نيست شايد مدتى در نزد زيد بن ثابت بوده و مدتى در نزد زيد بن حارثه كه دو شوهر كرده باشد عبد اللّه بن ابى ربيعه حديث كند كه او ميگفت ام خارجه مرا حديث كرد كه ميگفت ما در نزد رسولخدا در يك باغى بوديم و اصحاب آنحضرت با او بودند در آنحال رسولخدا فرمودند اينك مردى بر ما وارد ميشود كه از اهل بهشت خواهد بود ام خارجه گفت نبود در ميان ما كسى مگر آنكه آرزو ميكرد پشت ديوار باشد و داخل باغ گردد در اينحال صداى پائى بلند شد رسولخدا صلّى اللّه عليه و اله و سلّم فرمود اميد است كه على ع بوده باشد ام خارجه گويد ما همه گردن كشيديم ديديم على بن ابى طالب ع است.

۹۲ ام خالد مقطوعهٔ الید

يوسف بن عمرو كه زيد بن على بن الحسين را در كوفه شهيد كرد دست ام خالد را هم قطع كرد بجرم تشيع در رجال كشى مسند اعن ابى بصير حديث كند كه ما در نزد

ص: ۳۸۲

امام صادق ع نشسته بودیم در اینهنگام ام خالد مقطوعهٔ الید آمد حضرت فرمودند ای ابا بصیر آیا میل داری که کلام ام خالد را بشنوی ابو بصیر گوید من عرض کردم بلی یابن رسول اللّه بان مسرور میشوم فرمود اینک وارد گردید و سپس بخدمت آمد آنحضرت مشرف شد و تکلم کرد دیدم در کمال فصاحت و بلاغت صحبت مینماید پس حضرت در مسئله ولایت و برائت با او تکلم کرد الخ الحدیث (مامقانی)

۹۳ ام الخیر

البغدادیهٔ

از بانوان مشهوره قرن ششم هجری است معروفه بحجال النسأ بوده در بغداد زندگانی میکرده از علما و معاریف زمان خود که بتحری داشته‌اند پیش‌قدم بوده و بافاضت و تدریس طلبهٔ علم را مستفیض میساخته ابن بطه و أبو المظفر کاغدی و شجاع حربی را دیده و بطور استماع اخذ حدیث نموده و بعدها بانتشار آن پرداخته و از آن اکابر محدثین مثل اسماعیل بن عساکر و قاضی تقی الدین سلمان و ابن سعد و ابن شحنه و فأطمه بنت سلمان و جماعت دیگر از مبتحرین از مشارالیها اجازه گرفته‌اند این زن علاوه بر فضل و علم زهد و ورعی بکمال داشته چند دفعه بمکه معظمه رفته و حج نموده تا در سنهٔ ۶۴۰ داعی حق را لبیک گفته (خیرات حسان)

۹۴ ام الخیر

دختر عبد اللّه بن امام باقر علیه السّلام

بئر ام الخیر در مدینه منسوب باوست و پدرش عبد اللّه با امام صادق ع از یک مادر بودند که آن ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است و این عبد اللّه در فضل و صلاح مشارالیه بوده بر مردی از بنی امیه داخل شد آن مرد اموی خواست او را بگشد فرمود مرا یقتل مرسان تا من از برای تو شفاعت کنم نزد خدای اموی گفت ترا این مقام و مرتبه نیست پس او را زهر داد و شهید کرد. (منتهی الامال)

ص: ۳۸۳

۹۵ ام الخیر بنت الحریش

بن سراقته البارقیهٔ تابعیه

این بـانوی معظمه خـدمت رسول خـدا نرسـیده ولی درک صـحبت امیر المؤمنین و سـائر اصـحاب را نموده در و لاـ و محبت اهلبیت گوی سبقت از سائر زنان ربوده در فصاحت و بلاغت فریدهٔ دهر بشمار میرفته و با امیر المؤمنین در حرب صفین حاضر بوده.

احمـد بن ابی طاهر در بلاغات النساء و ابن عبـد ربه در عقـد الفرید و دیگران وفود او را بمعویه نقل کرده‌اند که معویه نوشت بوالی کوفه که البته ام الخیر را بوجه خوشی او را بشام فرست که اگر به نیکوئی او را بشام فرستادی ترا جزای نیک خواهم داد و اگر بوجه ناخوشی باشد ترا کیفر خواهم کرد چون نامه بوالی کوفه رسید ام ألخیر را آگاه کرده ایشان فرمودند

اما انا فغیر زا ثغـهٔ عن طاعته و لا معتلهٔ بکذب و لقد کنت احب لقاء امیر المؤمنین لامور تختلج فی صدری تجری مجری النفس یغلی بها علی المرجل بحب البلسن (۱)یوقد بجزل السمر) .

یعنی هراینه من مزایقه نـدارم از رفتن بسوی معویه و از دروغ نمیتـوانم عـذری آورد هراینه منهم دوست دارم که معـویه را ملاقـات بنمایم بجهت اموریکه در سـینهٔ من جوش میزند بالاخره والی کوفه اسـباب سـفر او را مهیا کرد و او را بسوی شام فرستاد و بمشایعت او بیرون آمده گفت یا أم الخیر معویه برای من ضـمانت کرده که اگر تو در حق من سـخنی بخیر بگوئی مرا پاداش نیک دهد و اگر از من شکایتی بر زبان آوردی مرا کیفر کند اکنون خویش را واپای که از من شکایتی بر زبان نیاوری ام الخیر فرمود.

۱- بلسن کبرثن دانه‌ای شبیه عدس و سمر درخت خار

ص: ۳۸۴

(یا هذا لا یطمعک و اللّه برک بی فی تزویقی الباطل و لا تؤیسنک معرفتک ایای ان اقول فیک غیر الحق) یعنی بخدا قسم نیکوئی تو در حق من سبب نخواهد شد که من کلمهٔ باطلی بگویم و معرفت تو در حق من کافی است که من هرگز بغیر راستی سخن نکنم تو از من مایوس مباش بالاخره ام الخیر طی منازل و قطع مراحل کرده تا بشام رسیده معویهٔ او را بحرم‌سرای خود فرستاد و تا سه روز او را مهلت گذارد تا از تعب سفر راحت کند روز چهارم او را بمجلس خود طلبید و جمعی از رجال دولت خود را در آن مجلس حاضر کرده چون ام الخیر داخل شد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین معویه گفت و علیک السلام معویه گفت اکنونکه دماغ تو بخاک مالیده شد مرا بامارت مسلمین سلام میدهی

(فقالت ام الخیر مه یا هذا فان بدیهته السلطان مدحضهٔ لما یجب علمه)

یعنی ساکت باش ای معویه که قصد سوء تو نسبت بمن از روی ناگهانی ممانعت میکند ترا از آن چیزیکه تو دوست داری از من بیاموزی معویه گفت راست میگوئی ایخاله اکنون بگو بدانم سفر تو چگونه بوده است ام الخیر فرمود

لم ازل فی عافیهٔ و سلامهٔ حتی اوفدت الی ملک جزل و عطاء بذل فانا فی عیش انیق عند ملک رفیق فقال معویه بحسن نیتی ظفرت بکم و اعنت علیکم قالت مه یا هذا لک و اللّه من دحض المقال ما تردی عاقبهٔ قال لیس لهذا اردناک قالت انما اجری فی میدانک اذا جریت شیئا اجریته فاسئل عما بدالک

ام الخیر فرمود در این سفر لازال در عافیت و سلامت بودم تا اینکه وارد بر سلطان جزیل العطأ بخشنده شدم و اکنون در عیش خوشگوار در نزد سلطان رافت شعار هستم معویه گفت بخوبی نیت خود که داشتم بر شما ظفر یافتم و شما را مغلوب ساختم ام الخیر فرمود ساکت باش ای معویه بخدا قسم که ترا لغزشها و زلاتی است در اقوال و افعال که ترا پرتاب بوادی هلاکت مینماید و جز عاقبت سوء برای تو فایدتی ندارد معویه گفت من از سخن خود اینرا قصد نکرده بودم ام الخیر فرمود از هرباب که با من تکلم کنی من ناچارم

ص: ۳۸۵

ترا از همان باب جواب گویم اکنون سؤال کن آنچرا که میخواهی معویه گفت در روز صفین وقتیکه عمار یاسر مقتول شد میخواهم آن کلماتیکه در آنوقت برأی تحریض لشکر علی بن ابی طالب بر زبان آوردی اعاده بـدهی و در این مجلس از برای من باز گوئی ام الخیر فرمود خطبه حفظ نکرده بودم و از کسی روایتی نقل نکردم تـا محفوظ من بوده باشـد کلمـاتی بر زبـان من جـاری شـد هنگـامیکه آتش حرب مشتعل شـد اکنون اگر بخواهی هماننـد آنرا برای تو بیـاورم معویه گفت نمیخواهم پس رو را بجلساء خود کرده گفت کـدام‌یک از شـماها کلمـات ام الخیر را حفظ کرده که در روز صـفین گفته یک نفر از اصـحاب معویه گفت من حفظ کرده‌ام مثل اینکه سورهٔ جمعه را حفظ کردم معویه گفت بیاور آنچه را که در روز صـفین از ام الخیر شـنیدی آنمرد گفت گـویا مینگرم همین ام الخیر را که در روز صـفین برد یمـانی دربر داشت که آن برد حاشـیه سـتبر غلیظی داشت و بر شـتر خـاکستری‌رنک سوار بود که بر قطب آن شتر و سـاده‌ای گسترده بود و تازیـانه‌ای در دست داشت که شـعبهای آن تازیانه منتشـر بود و ماننـد شـیران شکاری نعره از جگر میکشید و چون فحول جنک‌جویان مردمرا تحریص و ترغیب بجنک مینمود و میفرمود

یا ایها الناس ان زلزلهٔ الساعهٔ شییء عظیم ان اللّه قد اوضح لکم الحق و ابان الدلیل و نور السبیل و رفع العلم فلم یدعکم فی عمیأ مبهم و لا سوداء مدلهمه فالی این تریدون رحمکم اللّه افرارا عن امیر المؤمنین ام فرارا من الزحف ام رغبهٔ من الاسـلام ام ارتدادا عن الحق اما سمعتم اللّه عز و جل یقول وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ حَتّی نَعْلَمَ اَلْمُجاهِدِینَ مِنْکُمْ وَ اَلصّابِرِینَ وَ نَبْلُوکُمْ بِالشَّرِّ وَ اَلْخَیْرِ فِتْنَهً وَ إِلَیْنا تُرْجَعُونَ

گفت ای مردم به‌پرهیزیـد از خداونـد تبارک و تعالی و بترسید از هولناکی قیامت داهیهٔ بزرک در پیش دارید همانا خداوند روشـن کرده است ار برای شـما حق را و ظاهر ساخته است برهان را و بنموده است راهرا و برافروخته است نشان و آیت خود را و شما را در کوری و تاریکی باز نداشته است بکجا میرویـد آیا از امیر المؤمنین فرار می کنیـد آیا از جهاد فرار میکنید و میگریزید آیا از اسـلام بیک سو میروید آیا بحق مرتد

ص: ۳۸۶

میشوید مگر نشنیده‌اید که خداوند متعال رسول خویش را میفرماید که شما را بمیزان امتحان برمی‌سنجم تا مردم مجاهد و شکیبا از دیگر مردم با دید آید چون ام الخیر سخن بدینجا آورد سر بسوی آسمان برداشت و گفت

اللهم قد عیل الصبر و ضعف الیقین و دفعت الرغبه و بیدک یا رب ازمهٔ القلوب فاجمع اللهم بها الکلمهٔ علی التقوی و الف القلوب علی الهدی وارد الحق الی اهله هلموا رحمکم اللّه الی الامام العادل و الوصی التقی و الصدیق الاکبر انه احن بدریه و احقاد جاهلیه و ثب بها وائب حین الغفله لیدرک ثارات عبد شمس

در این جمله ام الخیر میگوید پروردگار من صبر از دست رفت و ضعیف شد یقین و دفع داده شد رغبت در دین ای خدای من زمام دلها در دست تو است متفق کن آراء ایشان را بر تقوی و مالوف کن قلوب ایشان را بطریق رشد و هدی و بازده حق را بصاحب حق هان ای مردم خداوند رحمت کند شما را بشتابید بسوی امام عادل و وصی پرهیزکار و صدیق اکبر هان ایمردم بدانید که معویه کینهٔ روز بدر در دل دارد و خصمی جاهلیت در خاطر او است که بناگهانی بر علی ع تاختن کرده باشد که خون بنی عبد شمس و بنی أمیه را باز جوید آنگاه با لشکر خطاب کرد

و قالت قاتلوا ائمهٔ الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون صبرایا معشر المهاجرین و الانصار قاتلوا علی بصیرهٔ من ربکم و ثبات دینکم و کانی بکم غدا قد لقیتم اهل الشام ک حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ لا تدری این سلک بها من فجاج الارض باعوا الاخرهٔ بألدنیا و اشتروا الضلالهٔ بالهدی و باعوا البصیرهٔ بالعمی و عما قلیل لیصبحن نادمین حین یحل بهم الندامه فیطلبوا الاقاله و لات حین مناص انه و اللّه من ضل عن الحق وقع فی الباطل الاوان اولیاء اللّه استصغروا عمر الدنیا فرفضوها و استطالوا مدهٔ الاخرهٔ فسعوا لها فا اللّه اللّه الحقوا قبل ان تبطل الحقوق و تعطل الحدود و تقوی کلمهٔ الشیطان و یظهر الظالمون

ام الخیر فرمود ای سپاهیان رزم دهید با کافران زیرا که ایشان را ایمان نیست باشد که از این عقیدت باز آیند هان ایجماعت مهاجر و انصار از در بصیرت و ثبات در

ص: ۳۸۷

دین آغاز مقاتلت کنید و پای اصطبار استوار دارید نگرانم شما را که فردا روی در روی میشوید با اهل شام و ایشان خرانیرا مانند که از شیر درنـده گریزان گردد و کجا تواننـد گریخت این جماعت فروخته‌انـد آخرترا بـدنیا و خریدنـد گمراهی را برشـد و هدی زود باشد که پشیمان شوند و پشیمانی ایشان را فروگیرد و از این حالت طلب اقالت کنند و از برای ایشان ملجای و پناهی نباشد سوگند با خـدای آنکس که از حق بگشت در باطل افتاد و آنکس که ساکن بهشت نگشت در جهنم جای کرد بدانیـد که مردان حق عمر دنیا را اندک شمارند و دست بازدارند و مدت آخرت را ابدی دانند و در طلب آن روند اللّه اللّه ملحق شوید با حق از آن پیش که باطل شود حقوق دین و معطل ماند حدود سنت و قوی گردد کلمهٔ شیطان و غالب گردند ستمکاران انگاه گفت ایمردم

انا اخترنا ورود المنایا علی خفض العیش و طیبه فالی این تریدون عن ابن عم محمد صـلّی اللّه علیه و اله و سلّم و صهره و ابی سبطیه رضـی اللّه عنهم الذی خلق من طینهٔ و تفرع من نبعته و خصه بسره و جعله باب دینه و ابان ببغضه المنافقین و جعله علما للمسلمین فلم یذل کذلک حتی یؤید اللّه عز و جل بمعونته و یمضـی علی سـنن اسـتقامته الی ان قالت ها هو ذا مفلق الهام و مکسر الاصنام صلی و الناس مشـرکون و اطاع و الناس کارهون مرتابون فلم یزل کذلک حتی قتل مبارزی بدر و افنی اهل احد و هزم الاحزاب و قتل اللّه به اهـل خیبر و فرق به جمع هوازن فیالهـا من وقـایع زرعت فی قلوب قوم نفاقـا وردهٔ و شـقاقا و زادت المسـلمین ایمانا قـدا جهتـدت فی القول و بلغت فی النصیحه و باللّه التوفیق و السلام علیکم و رحمهٔ اللّه و برکاته (.

ام الخیر نـدا در داد کـه مـا مرک را بر تن‌آسائی و راحـت برگزیـدیم هـان ایمردم بکجـا میشـتابید روی برمیتابیـد از پسـر عم محمد مصـطفی و دامـاد و پـدر فرزنـدان او و جز وطینت و فرع شـجره و اصـل او و مخصوص سـر او و باب دین او که مطرود همی ساخت منافقـان را و کـار بر اینگونه همی کرد و خداونـد او را مؤیـد سـاخت بیـاری خود تـا بر راه راست رفت و در طلب راحت دنیا نیفتاد اوست شکافنده سرها و شکننده بتان نماز

ص: ۳۸۸

گذأشت گاهیکه مردم مشرک بودند و اطاعت کرد وقتیکه مردم کراهت داشته‌اند هموارهٔ بر این خصلت بزی است تا دشمنان را بکشت و لشکر بدر و احد را در هم شکست و سپاه احزاب را تباه نمود و جهودان خیبر را مقتول ساخت و جماعت هوازن را متفرق نمود هان ایمردم حاضر شوید و نگران باشید وقایعیکه دلهای مشرکین را بنفاق و شقاق انباشته کرد و قلوب مسلمین را با ایمان و یقین اندوخته آورد همانا در سخن بذل جهد نمودم و در نصیحت سخن را به پایان رسانیدم تا توفیق خداوند کرا رفیق شود.

چون سخن ام الخیر باینجا کشید معویه گفت ای ام الخیر از قرائت خطبه جز قتل من اراده نکردی اگر امروز من ترا مقتول سازم آلودهٔ عصیانی نشوم ام الخیر فرمود سوگند با خدای که مرا بد نمی‌آید که قتل من بدست مرد شقی جاری شود تا خداوند تعالی مرا باجر این شهادت قرین سعادت گرداند معویه گفت هیهات فراوان فضول گفتی اکنون در حق عثمان ابن عفان چه میگوئی ام الخیر فرمود من در حق عثمان سخن نکنم چه بگویم در حق عثمان که مردم او را بخلیفتی برداشته‌اند در حالیکه از او خشنود بودند و هم مردم او را مقتول ساخته‌اند و حال آنکه او را مکروه میداشته‌اند معویه گفت ای ام الخیر ثنای تو در عثمان شامل قدح و هجا است.

قالت لکن اللّه یشهد و کفی باللّه شهید اما اردت بعثمان نقصا و انه کان سابقا الی الخیر و انه لرفیع الدرجه غدا ام الخیر گفت نه چنین است خداوند بشهادت حاضر است و او کافی است بشهادت از این سخن نقصان عثمان را نخواستم چه او طالب خیر بود و در قیامت صاحب مقام رفیع است معویه گفت در حق طلحه چگوئی ام الخیر گفت در جنک جمل بناگهانی مقتول گشت و او بوعده بهشت مخصوص گردید گفت چه گوئی در حق زبیر بن العوام گفت چگویم در حق پسر عمه محمد مصطفی و حواری او که رسولخدا گواهی داده است که او از اهل بهشت است چون سخن بدینجا رسید ام الخیر فرمود ای معویه از تو سئوال میکنم که قریش حدیث میکنند که حلم تو از همکان افزون است مرا معفو دار از این مسائل و از دیگر چیزها که بخاطر داری به‌پرس معویه گفت معفو داشتم و

ص: ۳۸۹

فرمان کرد که او را بجائزهٔ بزرک شاد خاطر ساخته‌اند و او را محترما بوطن خود مراجعت دادند

حقیر کوید که معویه ام الخیر و امثال او را می‌طلبید که بآنها شماتت نماید و قدرت خود را بآنها نشان دهد و در ترجمهٔ اروی گذشت که اظهار حلم خود را به پیره زنان پروبال شکسته مینماید ولی در حق رجال دین که وجود آنها خار چشم خلافت او بود از ترس اینکه مبادا مردمرا بیدار کنند آنی از قتل و غارت آنها سستی نکرد و درباره یک نفر آنها عفو و اغماض ننمود همه را بدون جرم و گناه بقتل رسانید و در این مقام ام الخیر اگر تقیه را کارفرما نمیشد مقتول میشد چون ام الخیر احساس کرد که معویه برای قتل او بهانه‌جوئی میکند از حال عثمان و طلحه و زبیر از او پرسش میکند به بهانه اینکه ام الخیر آنها را به بدی یاد کند تا در قتل او معذور بوده باشد و از این جهت ام الخیر درباره آنها گفت آنچه گفت این هم از فقاهت ام الخیر است رحمهٔ اللّه علیها

۹۶ ام خلف

در بانوان دشت کربلا گذشت

۹۷ ام داود

که عمل ام داود باو منسوب است

ایشان دختر عبد اللّه بن ابراهیم و مادر رضاعی حضرت امام جعفر صادق ع میباشد در اسم او اختلاف اسث بعضی حبیبه و بعضی فاطمه گفته‌اند و ایشان یکی از جده‌های سید بن طاوس است چنانچه در اقبال ص ۶۵۷ میفرماید ام داود هی جدتنا الصالحه المعروفه بام خالد البربریه ام جدنا داود بن الحسن بن الحسن ابن علی بن ابی طالب ع

از عبارت ایشان معلوم میشود که مکناهٔ بام خالد هم بوده و از نژاد بربر کیف کان علامه مجلسی در زاد المعاد در اعمال نیمه ماه رجب میفرماید بدانکه عمدهٔ اعمال نصف ماه رجب دعای ام داود است که ابن بابویه و شیخ طوسی و سید بن طاوس رضی

ص: ۳۹۰

اللّه عنهم بسندهای معتبر روایت کرده‌اند و برای برآمدن حاجات و کشف کربات و دفع ظلم ظالمان مجرب است و مجمل روایت او اینست که فاطمه مادر داود پسرزادهٔ امام حسن مجتبی و مادر رضاعی حضرت صادق ع حدیث کند که چون منصور دوانیقی لشکر فرستاد بمدینه و با محمد بن عبد اللّه بن الحسن المثنی جنکید تا او را کشت و برادر او را که ابراهیم بود در باخمرا بقتل رسانید و عبد اللّه محض پدر این محمد و ابراهیم را با جمعی از سادات اسیر کردند از مدینه به بغداد بردند با غل و زنجیر و آنها را در زندان تاریک حبس کردند و پسر من داود در میان آن اسیران بود و من دیگر خبر از فرزند خود نداشتم و پیوسته دعا و تضرع میکردم و از صلحا و نیکان و برادران مؤمن استدعای دعا مینمودم و ایشان تقصیر نمیکردند و مطلقا اثر اجابت نیافتم و گاهی خبر بمن میرسید که داود را کشته‌اند و گاهی میگفته‌اند که او را در میان دیوار گذاشته‌اند و روزبروز مصیبت من عظیم‌تر و اندوه من بیشتر میشد تا اینکه از غم گداختم و پیر شدم و از ملاقات او ناامید شدم تا اینکه روزی شنیدم که حضرت صادق را علتی عارض شده است بعیادت او رفتم چون احوال گرفتم و دعا کردم خوأستم برگردم حضرت فرمود که از داود چه خبر داری و من شیر داود را بانحضرت داده بودم چون نام داود را شنیدم گریستم و گفتم فدای تو شوم داود کجا است او در عراق محبوس است و من از ملاقات او قطع امید کردهٔام و من از شما التماس میکنم که او را دعا کنید او برادر رضاعی شما است حضرت فرمود چرا غافلی از دعای استفتاح و دعای اجابت و نجاح و آن دعائی است که درهای آسمان برای آن گشوده میشود و ملائکه استقبال میکنند خوانندهٔ آنرا و بشارت میدهند او را باجابت و آن دعائی است که از مجیب الدعوات محجوب نمی گردد و خوانندهٔ او را ثوابی نیست بغیر از بهشت ام داود گفت ای فرزند طاهرین و راست‌گویان چگونه است آن دعا حضرت فرمود که ایمادر داود ماه حرام یعنی ماه رجب نزدیک است و آن ماهی است مبارك و حرمت آن عظیم است و دعاها در آن مستجاب است چون آن ماه درآید سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم آن را که ایام البیض است روزه بدار پس حضرت کیفیت آن عمل را باو تعلیم نمود و فرمود که ایندعا را حفظ

ص: ۳۹۱

بنما و بهمه کس نعلیم مکن که میترسم بدست کسی افتد که برای امر باطلی و نامشروعی بخواند بدرستیکه ایندعا بسیار شریف است و مشتمل است بر اسم اعظم خدا که هر که بخواند حاجت او برآورده میشود و اگر درهای آسمان و زمین همه بسته بشود یا دریا ها حائل باشند میان تو و حاجت تو چون ایندعا را بخوانی البته حق تعالی آسان می گرداند رسیدن ترا بمطلب تو و حاجت ترا برمی‌آورد و هرکه ایندعا را بخواند خدا مستجاب میگرداند خواه مرد باشد یا زن و اگر جن و انس همه دشمن پسر تو باشند خداوند قادر کفایت شر ایشان میکند و زبان ایشانرا می‌بندد و ایشانرا منقاد فرزند تو میگرداند ام داود گفت که آنحضرت آندعا را برای من نوشت و بخانه برگشتم چون ماه رجب داخل شد آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردم و در شب شانزدهم نماز شام و خفتن را ادا کردم و از روزه افطار نمودم و قدری عبادت کردم و بخواب رفتم در خواب دیدم جمعی از ملائکه و پیغمبران و شهدا و عباد را که من بر ایشان صلوات فرستاده بودم و حضرت رسول مرا خطاب فرمود که ایمادر داود بشارت باد ترا که این جماعت را که میبینی همه برادران و یاوران و شفیعان توانـد و از برای تو طلب آمرزش میکنند و بشارت میدهند ترا باینکه حاجت تو برآورده است پس بشارت باد ترا بآمرزش و خوشنودی حقتعالی و خداوند ترا جزای خیر دهد و شاد باش که حق تعالی فرزند ترا حفظ میکند و بتو برمیگرداند انشاء اللّه ام داود گفت از خواب بیدار شدم و بعد از آن بقدر اینکه سواری از عراق بمدینه آید طول کشید که بناگاه داود بر من وارد شد و گفت ای مادر من در عراق در زندان بسیار تنگی بودم و سنگینی غل و زنجیر کشیدم و ناامید بودم از خلاص شدن چون شب نصف رجب شد در خواب دیدم که بلندیهای زمین پست شد و ترا دیدم که بر روی حصیری نشسته برای نماز و بر دور تو مردان چند نشسته بودند که سرهای ایشان در آسمان بود و پاهای ایشان در زمین و تسبیح و تنزیه خدا میکردند پس یکی از ایشان که از همه خوشرو تر و خوشبوتر بود و جامهای بسیار پاکیزه دربرداشت و چنان دانستم که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله و سلّم جد من است خطاب کرد بمن که بشارت باد ترا ایفرزند عجوزه صالحه

ص: ۳۹۲

که حق تعالی دعای مادرت را در حق تو مستجاب گردانیده چون بیدار شدم رسولان منصور دوانیقی بدر زندان رسیده بودند پس بطلب من آمدند و در میان شب مرا بنزد او بردند پس امر کرد زنجیرها از گردن من برداشته‌اند و ده هزار دینار بمن دادند و مرا بر شتری سوار کردند و بسرعت تمام مرا بمدینه رسانیدند ام داود فرمود من داود را بخدمت صادق ع بردم حضرت فرمود که سبب خلاصی تو آن بود که منصور حضرت امیر المؤمنین را در خواب دیده بود که باو فرمود رها کن فرزند مرا اگر نکنی ترا در آتش میاندازم چون نظر کرددید دریای آتشی در زیر پای او است پس از دهشت بیدار شد و از کرده پشیمان گردید و ترا رها کرد.

اینداود داماد امام زین العابدین است آنحضرت دختر خود ام کلثوم را باو تزویج کرد و از او دو پسر بنام سلیمان و عبد اللّه و دو دختر بنام ملکه و حماده آورد و اعقاب بسیاری از ایشان در دائره گیتی نسلا بعد نسل بودند و هستند و پاره از آنها را در اواخر جلد ناسخ متعلق باحوال حضرت امام حسن ع مرقوم داشته

۹۸ ام الدردا [زوجه ابو دردا]

این زن از صحابیات است مسمات بخیره کنیه او بر اسمش غلبه پیدا کرده مثل شوهرش ابو الدردا که نام او عویمر است ولی بکنیه معروف و در کتب رجال باشتهار موصوف است زوجهٔ او ام الدردا احادیث کثیره از رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم حدیث کرده و از شوهر خود نیز روایت دارد ابن کثیر او را زنی عاقله و فاضله معرفی نموده است و ابو الدرداء بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم عیال دیگر گرفت نام ام الدرداء صغری نهاد و ابو درداء در نزد ارباب رجال ضعیف است ولی معتقد است بخلافت بلافصل امیر المؤمنین

۹۹ ام ذر الغفاری

زوجهٔ ابو ذر غفاری

کانت شاعرة من شواعر العرب هرگاه رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم ارادهٔ تبسم مینمود میفرمود ای ابو ذر از مبداء اسلام خود ما را حدیث کن ابو ذر عرض کرد یا رسول اللّه ما را بتی بود بنام (نهم) که او را عبادت میکردیم روزی من کاسهٔ شیری

ص: ۳۹۳

بر آن بت ریختم بناگاه سگی پیدا شد و آن شیر را لیسید چون خلاص کرد پای خود را بلند نمود و بآن بت بول کرد این منظره بر من مگروه افتاد این دو بیت گفتم.

الا یا نهم انی قد بدالی مدی شرف یبعد منک قربا

رایت الکلب سامک خط جید فلم یمنع قفاک الیوم کلبا

یعنی ای بت هراینه بتحقیق که بر من معلوم شد که شرف و بزرگواری از تو دور است و این سبب شد که منهم از تو دوری بنمایم چه آنکه دیدم سگ بر تو بالا رفت و ترا لیسید و بر تو بول کرد و نتوانستی که آن سک را از خودت دفع دهی که بر گردن تو بول نکند ام ذر چون سخنان مرا شنید گفت لقد اتیت جرما و اتیت عظیما حین هجرت نهما گفت گناه بزرگی مرتکب شدی که میخواهی ترک عبادت نهم بنمائی من ام ذر را از قصه آگاه کردم این اشعار را بر من قرائت کرد

الافا بغنا ربا کریما جواد ا فی الفضائل یابن وهب

فما من سامه کلب حقیر فلم یمنع یداه لنا برب

فما عبد الحجارة فهو غاو رکیک العقل لیس بذی لب

رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فرمودند راست گفت ام ذر عبادت سنک را نکند مگر شخص گمراه (الاصابه)

و بنا بر آنچه در ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی است ام ذر با ابو ذر در ربذه بودند تا ابو ذر در آن‌جا فوت کرد که ترجمه او را مفصلا در جلد ۲(الکلمهٔ التامه) نگاشته‌ام.

۱۰۰ ام رستم [زوجه فخر الدوله دیلمی]

بانوی حرم فخر الدولهٔ دیلمی والدهٔ مجد الدوله دیلمی از آل بویه که کنیهٔ او ابو طالب و نام رستم بود مادرش مکناهٔ بام رستم گردید و پسر دیگر داشته بنام احمد بن فخر الدوله و او را ابو شجاع و عین الدوله میگفته‌اند و این ام رستم سالها با کمال استقلال در عراق حکومت کرده و در نزد هرسلطانی نابئی داشته و بدون مشورت نام

ص: ۳۹۴

های سلاطین را جواب مینوشته است و هربلدیکه در تحت تصرف او بوده کمال امنیت برای رعیت حاصل بوده و سلطنت ری سالها در تحت تصرف او بوده کمال امنیت در شهرستانها و کوهستانها برقرار بوده و ام رستم بنت شیرویه مرزبانی است که والی مازندران بوده چون فخر الدوله برحمت حق پیوست مجد الدوله باشارهٔ امراء بر اریکه سلطنت نشست و برادرش شمس الدوله در همدان و کرمانشاهان تا حدود عراق در تحت تصرف او گذاشت ولی زمام امور در دست ام رستم بود و چون مجد الدوله ابو علی بن قاسم را وزیر خود کرد بر او تزریق کرد که مادر تو زمام مملکت در دست گرفته و بیم آن میرود که ترا مقهور کند بالاخره حب ریاست مجد الدوله را وادار کرد تا با مادر خود مخالفت نموده و تا هنگامیکه صعیر بود ناچار بود از اطاعت مادر چون بحدر شد رسید و کامل گردید در سن از اطاعت مادر سرپیچید ام رستم خفیهٔ بجانب کردستان کوج کرده و در نزد حاکم آن دیار (بدر بن حسنویه) نزول اجلال نموده بدر بن حسنویه مقام او را بزرک شمرده لشگری برای او تجهیز داده ام رستم با سپاه خود بجانب ری متوجه گردید مجد الدوله نیز با سپاه خود روی بجنك مادر نهاده بالاخره غلبه با ام رستم شده مجد الدوله را گرفته در زندان محبوس نمودند و بعد از مدتی از او عفو کرده او را رها کرد و امور سلطنتی را واگذار باو نموده الا آنکه مجد الدوله بدون اجازهٔ مادر کاری نمیتوانست کرد ام رستم پسر دیگرشرا که ملقب بشمس الدوله بود حاکم همدان گردانیده و ابو جعفر کاکویه را حاکم گردانیده و امور سلطنت را کاملا عهده‌دار شده سلطان محمود غزنوی چون قوت پیدا کرد لشکری مهیا کرد که با ام رستم آغاز حرب بنماید ام رستم‌نامه بمحمود غزنوی نوشت ایها السلطان از من درخواست کرده بودی که سکه بنام تو بزنند و خطبه بنام تو بخوانند و اگر من امتناع نمودم مهیای حرب باشم ولی دانسته و آگاه باش که تا شوهر من فخر الدوله زنده بود این دغدغه در خاطر من بود که اگر سلطان چنین فرمانی صادر کند آیا چه قسم او را چاره توان کرد ولی امروز خاطر من از این دغدغه فارغ است چه آنکه سلطان عاقل است و میداند مسئله حرب چنان است که طرف یا غالب میشود یا مغلوب و اگر

ص: ۳۹۵

سلطان با من آغاز حرب بنماید اگر غالب بود مردم خواهند گفت سلطان محمود بر زنی غالب شده است و اگر مغلوب گردد عار او بجهت سلطان باقی خواهد ماند و در داستانها بازگویند که سلطان محمود را زنی مغلوب کرد چون این نامه بسلطان محمود رسید أز فراست و کیاست و عقل و دانش او اندازها گرفت و تا ام رستم زنده بود متعرض آل بویه نگردید و قصد بلاد آنها ننمود و ام رستم با کمال اقتدار امر سلطنت را انجام میداد چون برحمت حق پیوست امر سلطنث آل بویه روی بزوال نهاد سلطان محمود بر ممالك ایشان استیلا یافت و دولت و آل بویه بمجد الدوله خاتمه یافت (اعیان الشیعه)

۱۰۱ ام رعلة القشیریه

بکسر الرا و سکون العین المهله

زنی دانشمند شاعره فصیحه شیرین کلام ابن عباس گوید که در حیوة رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم زنی بر او وارد شد که او را ام رعله میگفته‌اند.

(و کانت امراة ذات لسان و فصاحه فقالت السلام علیك یا رسول اللّه و رحمة اللّه و برکاته انا ذوات الخدور و محل ازر البعول و مربیات الاولاد و ممهدات المهاد و لا حظ لنا فی الجیش الاعظم فعلمنا شیئا یقربنا الی اللّه تعالی فقال لها النبی علیکن بالاستغفار و ذکر اللّه عز و جل فی آناء اللیل و النهار و غض البصر و خفض الصوت الخبر)

ام رعله پس از سلام و تحیت عرض کرد یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم ما زنان پرده‌نشین که معاون و مساعد شوهران خود هستیم و اولادهای خود را تربیت می‌کنیم و زندگانی خانه را مهیا و منظم میگردانیم و جهاد در راه خدا بر ما زنان نیست و از برای ما در او نصیبی نیست پس شما چیزی بما بیاموزید که ما را بسوی خدا نزدیك بفرماید آنحضرت فرمود ای ام رعله بر شما باد باستغفار در ساعات لیل و نهار و چشم از نامحرمان پوشیدن و آهسته سخن گفتن سپس ام رعله را کسی ندید تا بعد از رحلت رسولخدا وارد مدینه گردید و چنان ناله و عویل از او بلند شد که نماند خانه‌ای از انصار الا آنکه همه با

ص: ۳۹۶

او هم ناله شدند و بخدمت امامین الحسن و الحسین مشرف شد و چون پروانه بدور آنها میگردید و اشک میریخت و خطاب بسیده نساء فاطمه زهرا نمود و مرثیهٔ جان گدازی انشا کرده منها

یا دار فاطمهٔ المعمور ساحتها هیجت لی حزنا حبیت من دار

(اصابه اسد الغابه)

۱۰۳ ام سعید الاحمسیه

شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب امام صادق شمرده و او را از ام ولد های جعفر بن ابی طالب دانسته و حامل بسیاری از اسرار بوده فحول اصحاب امام صادق از او روایت داشته‌اند مثل ابن ابی عمیر و یونس بن یعقوب و ابی داود المسترق و حسین احمسی و احمد بن رزق و غیر ایشان و او از امام صادق علیه السّلام احادیث نقل می‌نموده است و مامقانی در ترجمه او می‌فرماید از روایات او معلوم می‌شود که این زن از امامیه است اقول لا شک که این زن از فاضلات و عالمات امامیه است

۱۰۳ ام سعید [زوجه امیر المؤمنین ع]

یکی از بانوان حرم امیر المؤمنین ع است از او رملهٔ کبری و ام الحسن را آورد و در ناسخ ام سعد ضبط کرده است

۱۰۳ ام سلمه ام المؤمنین

ترجمهٔ او مفصلا در جلد ثانی گذشته

۱۰۴ ام سلمه والدهٔ محمد بن مهاجر و

از ثقات اصحاب امام صادق ع است

زنی فاضله عالمه از روات احادیث حضرت صادق است و مثل ابن ابی عمیر از او روایت دارد از آنجمله صدوق در علل الشرایع

ص: ۳۹۷

باسناد خود از ابن ابی عمیر از محمد بن مهاجر از مادرش ام سلمه روایت کرده که فرمود چون بسفر حج میرفتم زنی از طائفه مرجئة با من رفیق شدند تا اینکه حجاج بربذه رسیدند و احرام بسته‌اند و آن زن که از طایفه مرجئه بود با ایشان احرام بست من احرام خود را تاخیر انداختم تا بوادی عقیق از آنجا احرام بستم آن زن بر آشفت و گفت شما طائفه شیعه در هرکاری میخواهید با ما مخالفت بنمائید مردم از ربذه احرام می‌بندند شما از وادی عقیق مردم بر میت چهار تکبیر میگویند شما پنج تکبیر میگوئید و نماز شهادت میدهد که صلوة بر میت چهار تکبیر است ام سلمه میگوید چون از مناسک فراغت پیدا کردم و بر امام صادق وارد شدم قصهٔ آن زنرا که از طائفه مرجئه بود بآنحضرت حکایت کردم آنحضرت فرمودند رسولخدا هرگاه بر میت نماز میکرد یک تکبیر میگفت مشتمل بر شهادت بوحدانیت حق تعالی پس تکبیر دوم می گفت مشتمل بر صلوات بر رسولخدا پس تکبیر سوم میگفت مشتمل بر مغفرت برای مومنین پس تکبیر میگفت مشتمل بر مغفرت میت پس تکبیر پنجم میگفت و بآن نماز را قطع میکرد یعنی تمام میکر تا اینکه خداوند متعال او را نهی فرمود از اینکه بر منافقین دعا کند از این جهت بر مبت هرگاه بتکبیر چهارم میرسید خاتمه میداد و و مامقانی در رجال خود شهادت بثقه بودن این زن داده

(اعیان الشیعه)

۱۰۵ ام سلمه [دختر امیر المؤمنین ع]

نام یکی از دخترهای امیر المؤمنین علیه السلام است از تاریخ او چیزی در دست نیست.

۱۰۶ ام سلمه

دختر امام حسن مجتبی ع

ابو اسحق عمری گوید که ام سلمه بحبالهٔ نکاح عمر بن زین العابدین ع درآمد و این عمر را عمر اشرف میگویند بالنسبه بعمر اطرف

ص: ۳۹۸

که عموی پدرش أمام زین العابدین است چونکه عمر اشرف هم از طرف مادر بحضرت امیر المؤمنین ع و حضرت زهرا ع میرسد بخلاف عمر اطرف که فقط شرافت او از یک طرف است و این عمر با زید شهید از یک مادر بودند و از زید بزرگتر و مکنای بابو علی بود و او مردی فاضل و جلیل و متولی صدقات امیر المؤمنین بود و مردی با سخاوت و ورع بوده و در جلد ثانی متعلق باحوال امام سجاد از ناسخ عده روایاتی از همین عمر اشرف نقل میفرماید و عقب او از یک فرزند که علی اصغر محدث باشد باقی ماند

۱۰۷ ام سلمه

دختر حسین اثرم

زوجهٔ حسن بن زید بن امام حسن ع و حسین اثرم فرزند بلا واسطه امام حسن است و از اینجهت او را اثرم گوید که دندان ثنایای او ساقط شده بود یا آنکه یکی از چهار دندان او شکسته بود و از حسین اثرم اولادی نماند فلذا فرزندان امام حسن تماما منتهی بحسن مثنی و زید میشود و از این دو نفر ساداث حسنی بحمد اللّه روی زمین را سنگین کردند (ناسخ)

۱۰۸ ام سلمه

دختر امام باقر ع

زوجهٔ محمد ارقط فرزند عبد اللّه با هر فرزند امام زین العابدین ع و عبد اللّه را باهر گویند بواسطهٔ حسن و جمال و درخشندگی دیدار در هیچ مجلسی نه ننشستی مگر آنکه حاضران را از فروغ روی و روشنی جمال نور بخشیدی و جماعتی مادر او را همان مادر امام محمد باقر ع میدانند و این عبد اللّه باهر متولی صدقاث امیر المؤمنین ع بود چنانچه درج ۲ در ترجمه فاطمه بنت الحسن تحت ذکر امهات ائمه بیان شد که این عبد اللّه مردی فاضل و فقیه و صاحب روایات از پدران خود بود در مدینه وفات کرد و عمر او پنجاه هفت سال بود و عقبش از پسرش محمد ارقط ماند فقط و حضرت صادق محمد ارقط را ابو عبد اللّه کنیه داد و وجه ملقب شدن او بارقط این بود که در چهرهٔ او توصیفی ناستوده بود (یعنی مجدر بود و در شمار محدثین مدینه بود

ص: ۳۹۹

و ابو العباس سفاح چشمه سعید بن خالد را با اقطاع با او گذاشت پنجاه هشت سال زندگانی کرد و عقبش از فرزندش اسماعیل بماند اما پسر دیگرش عباس بود تا زمان هارون الرشید روزی بر وی درآمد و با هارون سخن بسیار گفت هارون گفت یابن الفاعله عباس گفت فاعله مادر تو است که کنیزفروشان بنوبت در فراش او آمد شد میکردند هارون در غضب شد گفت او را بنزد من آرید هرون با عمودی از آهن چندان بر وی بزد تا او را شهید کرد و از وی عقبی باقی نماند (ناسخ)

۱۱۰ ام سلمه زوجه ابو العباس سفاح

بنت یعقوب بن سلمهٔ بن عبد اللّه بن الولید بن المغیرهٔ المخزومی

این زن اول تحت نکاح عبد العزیز بن الولید بن عبد الملك بن مروان بود چون او وفات کرد هشام بن عبد الملك او را تزویج کرد چون او بجهنم واصل شد روزی ابو العباس سفاح از پای قصر ام سلمه عبور داد ام سلمه را از او خوش آمد از اصل و نسب او سئوال کرد گفته‌اند او عبد اللّه بن محمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس بن عبد المطلب است معروف بابو العباس و کان جمیلا و سیما پس ام سلمه کنیز خود بنزد سفاح فرستاد با هفصد دینار زر سرخ و اظهار داشت که او را در حبالهٔ نکاح خود درآورد آن کنیز چون این پیغام رسانید سفاح گفت من مردی فقیر و بیچاره هستم کنیز هفتصد دینار را تسلیم گرد سفاح خوشحال گردید و او را تزویج کرد و ام سلمهٔ اموال بسیار از زر و جواهر و خدم و حشم داشت در شب زفاف سفاح چون بر او وارد شد دید هرعضوی از اعضای وی مکلل بجواهر خوشاب می باشد و بر تخت مرصعی بانواع جواهر نشسته حالت بهت بر سفاح دست داد خود را گم کرد.

ام سلمه ملتفت شد که سفاح خود را باخته در آنحال یکی از کنیزان خود را طلبید تا او را از تخت بزیر آورد و جواهرات را از خود دور کرد و لباس خود را تبدیل بلباس رنك کرده نمود و فرشی بر روی زمین انداخته باز سفاح در حالت بهت بود ام سلمه گفت ای ابو العباس بر تو باکی نیست دیگران هم در همچنین موقعی این حالت

ص: ۴۰۰

بآنها دست میداد پس با او درآویخت تا هردو بمقصود نائل گردیدند و چندان ام سلمه موقعیت در نزد ابو العباس پیدا کرد که قسم یاد کرد تا ام سلمه زنده است زنیرا نگاح نکند و با سریه‌ای هم‌بستر نشود و بعهد خود هم وفا کرد بالجمله ابو العباس امور مهمهٔ خود را بمشورت ام سلمه انجام میداد و از او محمد وریطه متولد گردید چون بمنصب خلافت نائل شد روزی خالد بن صفوان بر او وارد گردید گفت یا امیر المؤمنین من در امر شما بسیار فکر میکنم که باین سلطنت و وسعت مملکت خود را اسیر یک زن کرده‌ای و اکتفا بیک عیال نموده‌ای و از لذائذ دنیا محروم مانده‌ای و بقدری پابند پیره‌زنی شده‌ای که اگر مریض بشود مریض میشوی و اگر غائب بشود غائب میشوی و خود را از دوشیزگان نارپستان که با ابروی کمان و تیر مژگان و خدریان و چشم فتان و در دندان و نارپستان و ساق سیمین و خرمن سرین و کفل ثمین و سراچهٔ بلورین محروم کرده‌ای با پیر زالی روزگار بسر میبری چندان از أینگونه کلمات بگفت که ابو العباس بی‌اختیار فریادی زد و گفت وای بر تو ایخالد گوش من تابحال چنین الفاظ شیرین استماع نکرده کلمات خود را اعاده فرما گفت یا امیر المؤمنین مگر ثمیدانی

(بان منهن الطویلهٔ الغیداء و ان منهن فضهٔ بیضاء و العقیقهٔ الادماء و الدقیقهٔ السمرا و البربریهٔ العجزأ اءمن مولدات المدینه تفتن بمحادثتها و تلتذ بخلوتها و این امیر المؤمنین من بنات الاحرار و النظر الی ما عندهن و حسن الحدیث منهن و لو رایت یا امیر المؤمنین الطویلهٔ البیضاء و السمراء العینا و الصفراء العجزاء و المولدات البصریات و الکوفیات ذات الالسن العذبه و القدود المهفهفه و الا وساط المخضره و الا صداق المزرفه و العیون المکحله و الثدی المحققه و حسن زیهن و زینتهن و شکل هن لرایت شخصا حسنا)

کفت ای امیر المؤمنین بعضی از این دوشیزگان هستند چون سرو خرامان دست افشان و پای‌کوبان با ذلف پریشان آنانرا بنگری خواهی دید که هرگاه قدم بردارند گیسوان آنان گفتی در اطراف صورت آنها نافهای مشک روی ورق نقره ریخته‌اند و هرگاه نظر بسوی تو اندازند با هزار عشوه و ناز و غمزه و دلال از پیش تورم کنند

ص: ۴۰۱

چون غزال بیابان و با گوشه چشم سرمه کشیده قلب ترا بربایند یا امیر المؤمنین چرا غافلی از مولدات مدینه و بصریات و کوفیات که از جمال طعنه بخورشید خاور میزنند و گونهای آنها کان نقره‌ای است که مزاب یاقوت خورد است و هرگاه کوشه چشم باز کنی بر آن کمرهای باریک و کفلهای پرگوشت و دیده‌های شهلا مستسبع خواهی شد و دل از دست خواهی داد و هرگاه با آنها خلوت بنمائی بالاترین و بهترین لذتها را دریابی و از بیان شیرین که از لعل شکرین آنها بشنوی فوق‌العاده فرح و انبساط را حاصل بنمائی.

بالجمله خالد با کلمات دلپزیر توصیف زنانرا همی تقریر میکرد و چندان با بیانات جذاب شیرین و عبارات پرمغز نمکین با فصاحت لسان و طلاقت بیان مسلسل می‌گفت تا اینکه ابو العباس سفاح را حالت بهت فروگرفت و در بحر تفکر غرق شد و خالد بمنزل خود مراجعت کرد و ابو العباس همچنان مهموم و مغموم بود که ام سلمه بر او وارد شد او را بآنحال حزن و اندوه بدید سبب پرسید ابو ألعباس مطلب را پنهان کرد ام سلمه اصرأر نمود تا بالاخره قصهٔ خالد را شرح داد ام سلمه در غضب شد و گفت شما جواب این ابن الفاعله را چه گفتی سفاح گفت او مرا نصیحت کرد تو او را دشنام میدهی پس ام سلمه با خشم از نزد سفأح بیرون رفت و جمعی از بستگان خود را فرمان کرد که بر سر خالد بتازند و او را بضرب تازیانه و عمود جائی از بدن او را صحیح نگذارند خالد گوید من در خانه خود مسرور بودم که سفاح از کلمات من بسیار تعجب کرده و منتظر بودم که جائزه سنیه البته برای من خواهد رسید بناگاه هنگامی که در خانه خود نشسته بودم دیدم جمعی بطرف من متوجه شدند یقین کردم که ایشان رسولان سفاح میباشند و از برای من جائزه و خلعت آوردند بناگاه یکی از آنها پیش آمد گفت توئی خالد بن صفوان گفتم بلی با تمام شوق که در آنحال عمودی بر کتف من فرود آورد که مر کرا معاینه کردم بهر وسیله که بود خود را بخانه در انداختم و در را بروی آنها بستم و چند روز دچار رنجوری بودم و یقین کردم که این بلیه را ام سلمه بر من وارد آورده و سفاح چند روز تفتیش حال من مینمود تا روزی

ص: ۴۰۲

ملازمان او بغتهٔ بر من وارد شدند گفته‌اند اجب امیر المؤمنین من یقین بمرک کردم برخواستم و رفتم چون بخدمت او رسیدم فرمان کرد که جلوس نمایم در آنحال پرده نازکی در طرف مجلس دیدم و از پشت پرده همهمه شنیدم دانستم ام سلمه است می‌خواهد کلماتیکه من گفته‌ام بگوش خود بشنود ابو العباس گفت ای خالد سخنان ترا بخدا قسم مثل آن را نشیندم دوست دارم دوباره برای من تکرار بنمائی من گفتم بلی یا امیر المؤمنین.

(اعلمتک ان العرب اشتقت اسم الضره من الضرر و ان احدهم ما تزوج من النساء اکثر من واحده الا کان فی جهد) ابو العباس گفت وای بر تو ای خالد در حدیث تو این کلمات نبود من گفتم) بلی یا امیر المؤمنین اخبرتک ان الثلاث من النسأکن فی الغدر یغلی علیهن (یعنی اگر سه زنرا در میان دیگی بجوشانی همانا سزاوارتر است از بودن با همدیگر در خانه ابو العباس گفت من هرگز چنین سخنی از تو استماع ننمودم من گفتم چرا استماع فرمودی سفاح گفت مرا تکذیب میکنی گفتم یا امیر المؤمنین می‌خواهی مرا بکشتن بدهی سفاح فهمید که من از ترس ام سلمه تغییر حدیث دادم گفت بر تو باکی نیست حدیث خود را تمام کن من گفتم یا امیر المؤمنین شما را خبر دادم که بنی مخزوم ریحانهٔ قریش میباشند و در نزد شما ریحانه‌ای از ریاحین بنی مخزوم میباشد دیگر سزاوار نیست چشم بحرائر و اماء داشته باشید خالد گوید چون سخن بدینجا آوردم صدای خنده از پشت پرده بلند شد و ام سلمه گفت (صدقت و اللّه یا عماه و بررت بهذا حدثت امیر المؤمنین و لکنه بدل و غیر و نطق عن لسانک فقال لها ابو العباس مالک قاتلک اللّه و اخزاک) راست گفتی بخدا قسم ای عم و حدیث صحیح آوردی برای امیر المؤمنین و لیکن ایشان سخنان ترا تغییر داد و حرفهائی از زبان شما شرح داد ابو العباس گفت با ام سلمه خدا بکشد ترا و خوار گرداند که خالد بن صفوان از ترس تو چیزی نتوانست بگوید ابو العباس دأنست که خالد از ترس ام سلمه سخنان خود را تغییر داد خالد گوید چون بمنزل مراجعت کردم ام سلمه ده هزار درهم و مرکب سواری و غلامی و تختی از برای من فرستاد من در آنوقت مطمئن شدم و بحیوهٔ خود یقین کردم (مروج الذهب)

ص: ۴۰۳

۱۱۱-ام سلمه

بنت محمد بن طلحهٔ بن عبد الرحمن بن ابی بکر

بانوی حرم موسی بن عبد اللّه بن حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و لها یقول وحشی الریاحی

یعجبنی من فعل کل مسلمهٔ مثل الذی یفعل ام سلمه

اقصائها عن بیتها کل امه و انها قدما تساوی المکرمه

و از این أم سـلمه برای موسی بنابر آنچه در جلد احوالات امام حسن از (ناسخ) نقل کرده بنابر قولی دو پسر عبد اللّه و ابراهیم و بنابر قولی باضافه محمد و زینب آورد و برای موسی فرزندان دیگر از امهات شتی بوده و او را موسـی الجون میگفته‌اند و اینلقب از مادر دریـافت چه او سـیاه چهره متولـد گردیـد و لون بـدنش بسـیاهی مایـل بود و از این روی گـاهیکه مادرش او را میرقصانیـد این شـعر میگفت

انک ان تکون جونا افزعا یوشک ان تسودهم و تنزعا

و این موسی الجون برادر محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل با خمراء است

ابو الحسن عمری گویـد موسـی مردی ادیب و شاعر بود گاهیکه ابو جعفر دوانیقی پدر او عبد اللّه محض را ماخوذ داشت و محبوس نمود موسـی الجون را حاضـر کرد و فرمان داد تا هزار تازیانه باو بزننـد پس از آن او را بحجاز فرسـتاد که خبری از محمـد و ابراهیم بیاورد موسـی بجانب مکه گریخت و در آنجا ببود تا برادرنش محمـد و ابراهیم مقتول شدند و منصور دوانیقی بمرد خلافت بمهدی رسـید در همان سال بجانب مکه سفر کرد گاهیکه مشغول طواف بود موسی الجون گفت ایها الامیر مرا امان ده تا ترا بموسی الجون دلالـت کنم گفت در امـانی گفت اللّه اکبر من مرسـی الجون هسـتم مهـدی گفت کیست که ترا بشناسـند و بصـدق تو گواهی دهد گفت اینک حسن بن زیـد و دیگر موسـی بن جعفر و دیگر حسن بن عبید اللّه بن عباس بن علی علیه السّلام اینوقت همگی گواهی دادند که او موسی الجون است چون موسی خط امان یافت ببود تا زمان هرون

ص: ۴۰۴

الرشید و او را با عبد اللّه بن مصعب بن ثابت بن عبد اللّه بن زبیر بن العوام در مجلس هارون داستانی است که ملخص آن این است برحسب نقـل مسـعودی در مروج الـذهب که مشـارالیه زبیری در مجلس هـارون از موسـی الجـون شـکایت کرد و گفت موسـی مرا بـدعوت خویش میخواند تا بر تو خروج کند هارون الرشـید کس فرسـتاد و موسـی را حاضـر ساخت و حدیث زبیری را اعادت کرد زبیری روی بـا موسـی کرد و گفت شـما همواره بر طریق خصـمی ما رفته‌ایـد و مثالب ما را گفته‌ایـد و پستی دولت ما را خواسـته‌اید موسـی الجون گفت شـما کیستید و چه کسـی باشـید و کدام دولت با شما است که ما پستی آنرا بخواهیم رشید از اصغای اینکلمات چنان خندان گشت که نتوانست خویشـتن‌داری بنماید چشم بر سـقف و رواق دوخته تا حاضرین این عارضه را از وی فهم نکنند این وقت موسـی گفت یا امیر المؤمنین این دروغ زن که امروز خود را در شـمار دوسـتان شما باز مینمأید سوگند با خدای که در رکاب برادر من محمد با ابو جعفر منصور قتال داد و از اشعار او است که قرائت میکرد

قوموا ببیعتکم ننهض بطاعتنا أن الخلافهٔ فیکم یا بنی الحسن

و از اینگـونه اشـعار فراوان آورده است اکنـونکه این سـعایت بنزد تـو آورده گمـان نکنی که در نصـیحت تو میگویـد یـا نصـرت تو میجوید سوگند با خدای که اگر معین و مددکار بدست کند جز بر طریق خصـمی ما اهل بیت گامی نزند اکنون یا امیر المؤمنین من او را بدین سـخن که میگوید قسم میدهم اگر سوگند یاد کند که اینسـخنان من گفته‌ام خون من بر تو حلال باشد رشـید گفت یا ابا عبد اللّه تو از بهر او سوگند یاد کن چون موسی الجون خواست قسم یاد کند زبیری گفت یا امیر المؤمنین من قسم یاد میکنم موسی گفت باکی نیست تو قسم یاد کن و بگو متقلـد شـدم بحول و قوت خود و بیرون رفتم از حول و قوت خدای تعالی و درآمد بحول و قوت خود اگر آنچه از تو بعرض رسانیدم از در راستی نباشد چون زبیری این سخن را بپای آورد موسی الجون فرمود اللّه اکبر همانا پدرم از جدم علی ع حدیث کرد که رسولخدا فرمود (ما حلف أحد بهذا البمین

ص: ۴۰۵

کاذبا الا عجل اللّه تعالی له العقوبه بعد ثلث) یعنی سوگند یاد نکند احدی بدینگونه مگر آنکه خداوند تعجیل کند در عقوبت او و او را از سه روز بیشتر مهلت ندهد اینوقت موسی روی با رشید کرد و گفت یا امیر المؤمنین فرمان کن مرا بازدارند اگر تا سه روز عبد اللّه بن مصعب را غضب خداوند فرونگرفت خون من بر تو حلال است رشید فضل را فرمود موسی را با خود بدار تا صورت حال مکشوف افتد از فضل حدیث کنند که گفت بخدا قسم همان روز هنگام نماز دیگر بنک صیحه از خانه زبیری بالا گرفت گفتم چیست گفتند عبد اللّه بن مصعب را مرض جذام فروگرفته ورم کرده و سیاه شده بتعجیل بتاختم و او را نشناختم چونکه همانند خیك پرباد روی زمین افتاده بود و همهٔ جلد او سیاه میشد تا مانند مرکب سیاه گردید از آنجا بنزدیك رشید شدم و او را از قصه آگاه کردم هنوز سخن من با رشید تمام نشده بود که خبر مرك زبیری برسید فضل گوید من بتعجیل بتاختم و کار او را بساختم و بر وی نماز گذاشتم گاهی که جسد او را در قبر فرود آوردم زمین او را بلعید و بوی عفن چنان برخواست که کسی را طاقت استشمام نبود اینوقت نگریستم که چندبار خار حمل میدهند بفرمود تا آن بارها را بیاوردند و در حفره او فکندند همچنین زمین آن رزمهای خار را بدم درکشید این مرتبه حکم دادم تا الواح چوب ساج حاضر کردند و بر حفره او زبرپوش نمودند و برز بر آن خاك بریختند پس بنزد رشید آمدم و او را آگهی دادم سخت تعجب نمود این وقت فرمان داد تا موسی را رها کردند و هزار دینار عطا دادند آنگاه او را طلب نمود گفت جهت چه بود که عبد اللّه بن مصعب را برخلاف قانون فقها سوگند دادی موسی گفت از جد ما علی بن ابی طالب ع بما رسید است که هرکس سوگند یاد کند بجلالت و مجدت همانا خداوند شرم میفرماید که تعجیل کند در عقوبت او و آنکس که بدروغ سوگند یاد کند و در آن سوگند بحول و قوت خداوند منازعت آغازد خداوند قبل از سه روز کیفر او را در کنار او گذارد

لا یخفی که نظیر این خبر را برای یحیی بن عبد اللّه محض برادر همین موسی الجون بوجهی دیگر روایت شده و نیز نظیر آن برای حضرت صادق ع در مجلس هارون اتفاق افتاده اللّه اعلم بالتعد و الاتحاد

ص: ۴۰۶

۱۱۲-ام سلیم مادر انس بن مالک

خادم رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم

دختر ملحان بن خالد الخزرجی الانصاری و در اسم او اختلاف است که آیا رمیله یا رمیشه یا ملیکه است این زن از عابدات و قانتات و عارفات بشمار میرود از رسولخدا عده احادیثی روایت مینماید و پسرش انس بن مالک و عبد اللّه بن عباس و زید بن ثابت و ابو سلمهٔ بن عبد الرحمن و جمع دیگر از او روایت دارند شوهر اول او مالک بن نضر که پدر انس باشد در ایام جاهلیت از ام سلیم مکدر شده بشام رفت و در همانجا درگذشت ام سلیم مدتی بی‌شوهر بزیست بعد از آنگه بشرف اسلام مشرف شد از اهل قبیله او ابو طلحهٔ انصاری که از ابطال انصار بود او را خواستگار شد ابو طلحه اگرچه مردی غنی و معتبر بود ولی هنوز بشرف اسلام مشرف نشده بود و از مشرکین شمرده میشد از این جهت این مواصلت متعذر بود ام سلیم در جواب فرمود یا ابا طلحه من مثل تو شخصی را نمیتوانم رد کنم و از تو بتری بنمایم اما مانعی که در پیشت أین است که من مسلمه هستم و تو مشرکی ای ابا طلحه آیا این خدائی که تو میپرستی آیا گیاهی نیست که از زمین روئیده میشود پس از آن بدست خود آنرا میتراشی و پس از مدتی آن چوبرا میسوزانند آیا رواست که پرستش کنی چیزی را که نمی‌بیند و نه می‌شنود و نه دفع ضرری میکند و نه منفعتی بتو میرساند حیا نمی کنی که به تخته چوبی سجده میبری ابو طلحه گفت در این کار تأملی بنمایم بالاخره سخن ام سلیم در ابو طلحه اثر کرده انصاف داد و مسلمان شد و ام سلیم را تزویج کرر و اسلام ابو طلحه مهر ام سلیم شد و هنگامیکه سید انبیاء بمدینه منوره هجرت فرمودند و در منزل ابو ایوب جای گرفته‌اند هریک از مسلمین بقدر وسع و استطاعت هدیه بآنحضرت تقدیم کردند و در آنزمان ام سلیم دست‌تنک بود و چیزی نداشت که هدیهٔ آنجناب بنماید ناچار پسر خود انس را که ده سال و اگرنه دوازده سال بیش از سن او نگذشته بود بحضور حضرت رسالت‌پناه آورده عرض کرد یا رسول اللّه این پسر را برای

ص: ۴۰۷

خدمت‌گذاری شما آورده‌ام قابل حضرت شما نیست ولی فرزند من است خادم جنابت باشد دعائی در حق او بفرمائید حضرت نبوی در حق انس بطول عمر و کثرت اولاد دعا کردند از اثر دعای حضرت یکصد و سه سال زندگانی کرد و هشتاد فرزند از او بوجود آمد که هفتاد و هفت نفر پسر بودند فقط دو نفر دختر بودند و اموال فراوان برای او حاصل گردید در خلافت عمر به بصره رفته که بمردم علم فقه آموزد در سال نود یک هجری در بصره وفات کرد و در همان بصره مدفون گردید (الاصابهٔ)

اقول انس بن مالك در نزد علمای شیعه ضعیف است تفصیل حال او را در جلد ۴(الکلمهٔ التامه) ایراد کرده‌ام بالجمله ام سلیم در فتح حنین حاضر بود و خنجری در دست داشت شوهرش ابو طلحه برسولخدا عرض کرد یا رسول اللّه ام سلیم خنجری بدست گرفته و آنرا از دست فرونمیگذارد حضرت فرمود برای اینکه اگر دشمنی بمن نزدیك بشود شکم او را پاره بنماید. و ابو طلحه نامش زید بن سهل بن الاسود بن حزام الانصاری أز قبیله بنی نجار مشهور بکنیه است و اسمش را در شعر خود ذکر کرده چنانچه گوید:

انا ابو طلحهٔ اسمی زید فی کل یوم فی جرا بی صید

و ابو طلحه از جملهٔ نقبائی است که در بیعت عقبه و غزوه بدر و احد و خندق و سائر مشاهد حضور داشته و از جمله تیراندازان قأبل بوده تا در ۳۲ یا ۳۳ در مدینه وفات کرده و در نزد ارباب رجال ممدوح است

و در حیوهٔ رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم روزه نمیگرفت بواسطهٔ بودن او در غزوات چون رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم از دنیا رفت دیگر کسی او را مفطر ندید تمام ایام سالرا روزه می گرفت مگر عید فطر و عید اضحی و رسولخدا دربارهٔ او میفرمود که صدای ابو طلحه در میان لشکر من بهتر است از یک فوج عسکر

و (۱)شیعه و سنی نقل کردند که ابو طلحه را پسری بود از ام سلیم مریض

۱- مثل محدث قمی در الکنی و الالقاب در ترجمه ابو طلحه و عسقلانی در اصابه و صاحب روضات در تسلیهٔ الاحزان ص ۲۸۷ و سید محمود بن علی نقی بن جواد در کتاب مسلی المصاب و قاضی نعمان مصری در شرح اخبار و دیگران از محدثین

ص: ۴۰۸

شد چون مرض آن پسر سخت شد ام سلیم حال احتضار بر پسر مشاهده کرده ابو طلحه را فرستاد نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم چون ابو طلحه بیرون رفت پسر از دنیا رفت ام سلیم برخواسته پاهای او را بجانب قبله کشیده و جامه بر روی او انداخته و او را در کناری خوابانده و بهمهٔ اهل خانه سفارش نمود که ابو طلحه را از مرک پسر کسی آگهی ندهد تا من خودم او را مطلع گردانم پس برخواست و طعامی ترتیب داد و خود را به بوی خوش معطر ساخت چون ابو طلحه وارد شد از حال پسر سؤال کرد گفت جان عزیزش استراحت گرده ابو طلحه گفت آیا چیزی هست تناول نمائیم ام سلیم برخواست طعام حاضر کرد بعد از صرف طعام خود را بوی آویخت تا با او مقاربت نموده پس از آن گفت ابو طلحه چه گوئی در حق جماعتیکه بعضی از همسایگان ایشان چیزیرا بآنها عاریه داد مدتی از او برخوردار شدند و کامران بودند پس آن همسایه آمد و امانت خود را گرفت این جماعت مشغول نوحه و زاری شدند که چرا این امانت را از ما گرفته ابو طلحه گفت این جماعت دیوانگان باشند ام سلیم گفت ای ابا طلحه سزاوار این است که ما نباید از دیوانگان باشیم همانا فرزند تو امانتی بود خداوند متعال امانت خود را بازگرفت ابو طلحه برخواست و غسل کرد و دو رکعت نماز بجای آورد و رفت بخدمت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و قصهٔ ام سلیم را شرح داد حضرت فرمود بارک اللّه فی وقعتکما و از برای ایشان دعا نمود و از ام سلیم تعجب فرمود و حمد خدای بجا آورد در آن شب ام سلیم حامله شد چون وضع حمل خود نمود پسری آورد در خرقه پیچیده بدست انس داد تا او را بنزد رسولخدا آورد آنحضرت او را تحنیک نمود و در حق او دعا فرمود و او را عبد اللّه نام نهاد مردی از انصار گفت نه ولد دیدم از اولاد همین عبد اللّه که همه قاری قرآن بودند

و در کتاب عیون المجالس این روایت را از معویهٔ بن قره نقل میفرماید تا اینکه میگوید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فرمردند الحمد للّه الذی جعل فی امتی مثل صابرهٔ بنی اسرائیل شخصی عرض کرد چه‌گونه بوده است آن زن حضرت فرمود که در بنی اسرائیل زنی بود

ص: ۴۰۹

قصه اسرائیلیه

که او شوهر و دو پسر داشت شوهر او را امر نمود که طعامی طبخ نماید از جهت اینکه مردم را بخواند بسوی آن پس چون طعامرا مهیا کرد و مردم در خانه او جمع شدند آن دو پسر رفته‌اند که با یکدیگر بازی کنند بناگاه هر ۲ افتادند در چاهیکه در آنخانه بود آن زن را خوش نیامد که صدا بشیون بلند کند و ضیافت شوهر خود را تلخ کند برخواست بچالاکی هر ۲ پسر را از چاه بیرون آورده برد در حجرهٔ پنهان کرد و جامه‌ای بروی آنها کشید تا آنکه ضیافت خاتمه پیدا کرد شوهر بر زن خود وارد شد احوال پسران پرسید گفت اکنون بخواب رفته‌اند در حجره‌اند بآنها کار نداشته باش آنگاه بوی خوشی زد و با شوهر ملاعبه نمود تا اینکه آن شوهر با او مواقعه نمود پس دو مرتبه از آن زن پرسید که کجایند فرزندان من بازگفت در حجره میباشند این وقت آنمرد پسران خود را صدا زد بناگاه آن ۲ پسر هردو بجانب پدر دویدند آنزن این حالت بدید متعجب گردید گفت سبحان اللّه بخدا قسم که این دو پسر مرده بودند و لیکن خدایتعالی آنها را زنده کرد از جهت صبر من بر این مصیبت) نظیر این قصه درج ۴ در ترجمه زوجهٔ جابر بیاید)

در دعوات راوندی مروی است که مردی از آزاد کردهای حضرت صادق علیه السّلام آمد بخدمت آن حضرت پس باو فرمودند که چه روی داده که ترا اندوهناك می‌بینم عرض کرد که پسری داشتم که روشنائی چشم من بود او را وفات رسید آنحضرت در آنوقت این اشعار بگفت

عطیته اذا اعطی سرور و اذا اخذ الذی اعطی اثابا

فای النعمتین اعم شکرا و اجزل فی عواقبها ایابا

انعمته التی ابدت سرورا ام الاخری التی ادخرت ثوابا

ص: ۴۱۰

۱۱۳-ام سنان الاسلمیه

زنی بامحبت و دوستار اهلبیت عصمت و در جهاد با کفار صاحب‌همت و شجاعت بوده آمد بخدمت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم هنگامیکه آنحضرت بجانب قلاع خیبر رهسپار شد عرض کرد یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم دوست دارم با شما حرکت کنم و در میدان جنک معالجهٔ جرحی و مداوای مرضی و نصرت مجاهدین و محافظت متاع ایشان بنمایم و تشنگان آنها را سیراب کنم حضرت فرمودند روا باشد با ما حرکت کن و با زوجه من ام سلمه کوچ کن اینزن بیشتر اوقات با رسولخدأ بود و دخترش ثبیه بنت حنظلة الاسلمیه از او روایت دارد (الاستیعاب)

۱۱۴-ام سنان المذحجیه

بنت خیثمهٔ الخرشته المذحجی

در بلاغات النسا؟ و عقد الفرید از اسعد بن ابی حذاقه حدیث کند که مروان بن حکم در مدینه جوانیکه فرزندزاده ام سنان بود او را آلودهٔ بجرمی کرده بزندان درانداخت ام سنان بنزد مروان آمد زبان بشفاعت گشود فایدتی نکرد.

ناچار از مدینه بار بست و طریق دمشق گرفت بعد از ورود بشام حاضر مجلس معویه شد همگنان حسب و نسب او را باز نمودند چون معویه او را بشناخت و گفت ایدختر خیثمهٔ چه افتاد ترا که بنزدیک ما آمدی و حال آنکه چنان دانسته‌ایم که تو ما را شتم کنی و دشمنان ما را بخصمی ما انگیزش میدهی

(قالت یا امیر المؤمنین ان بنی عبد مناف ذو اخلاق طاهره و احلام ظاهره لا یجهلون بعد علم و لا یسفهون بعد حلم و لا یسئمون بعد عفو و أن اولی الناس باتباع ما سن ابائه لانت)

گفت یا امیر المؤمنین فرزندان عبد مناف را اخلاق ستوده و عقول کارآزموده است بعد از علم طریق جهالت نگیرند و بعد از حلم آغاز سفاهت نفرمایند و بعد از

ص: ۴۱۱

عفو دست‌خوش ملامت و ندامت نشوند همانا بهترین مردم آنانند که بر طریق پدران روند و آن توئی

معویه گفت براستی سخن گفتی ما بنی عبد مناف چنین باشیم پس بگو این شعر چیست که در حق ما انشا کردی

عزب الرقاد فمقلتی ما ترقد و اللیل یصدر بالهموم و یورد

یا آل مذحج لا مقام فشمروا ان العدو لال احمد یقصد

هذا علی کالهلال تحفه وسط السمأ من الکواکب اسعد

خیر الخلائق و ابن عم محمد ان یهدکم بالنور منه تهتدوا

ما زال مذ شهد الحروب مظفرا و النصر فوق لوائه ما یفقد

ام سنان گفت چنین است من این سخنان گفته‌ام و امید میرود که بعد علی ع مانند او مردی بر ما امیر باشد یک تن از حاضران مجلس گفت یا امیر المؤمنین این اغلوطه‌ایستکه ام سنان میدهد چه او گوینده این شعر است

اما هلکت ابا الحسین فلم تزل بالحق تعرف هادیا مهدیا

فاذهب علیك صلوة ربك ما دعت فوق الغصون حمامة قمریأ

قد کنت بعد محمد خلفا لنا اوصی الیك بنا و کنت وفیا

فالیوم لا خلفا نؤمل بعده هیهات نأمل بعده انسیا

قالت یا امیر المؤمنین لسان نطق و قول صدق و لین تحقق فیك ما ظنناه فحظك الاوفر و اللّه ما اورثک الشنان فی قلوب المسلمین الا هؤلاء فادحض مقالتهم و ابعد منزلتهم فانک ان فعلت ذلک تنرود من اللّه قربا و من المسلمین حبا) .

گفت یا امیر المؤمنین سخنی گفته شده و کلمه صدقی بر زبان جاری گشته خداوند رفق و مداراتی در نهاد تو گذاشته که ما هرکز گمان نداشتیم ترا از این راه بهرهٔ بزرگ بدست شود سوگند با خدای که خصمی تو در قلوب مسلمانان جای‌گیر نشود مگر بدست این جماعت که در خدمت تو جای دارند ناچیز کن مقالت ایشان را و دوردار منزلت آنان را اگر چنین کنی قرب تو در حضرت یزدان فزایش کیرد و حب

ص: ۴۱۲

تو در دل مسلمانان نمایش پزیرد معویه گفت این سخنی است که تو میگوئی و بهوای نفس خود القا میکنی ام سنان گفت سبحان اللّه بخدا قسم که مانند تو کس بباطل ستوده نمیشود و بدروغ پزیرای عذر نمیگردد و تو رای ما و مکنون خاطر ما را دانسته‌ای بخدا قسم که ما علی را دوست‌تر داریم و ترا از غیر تو بیشتر خواهیم معویه گفت أز غیر من کرا خواستی گفت مروان و سعد بن العاص را گفت این مهر من از چه روی در دل تو جای کرده گفت بسبب وسعت حلم تو و کرامت عفو تو معویه گفت مروان و سعد بن العاص نیز در من همان خواهند که تو خواهی و آن طمع دارند که تو داری ام سنان گفت بخدا قسم که مروان و سعید از برای تو چنانند که تو از بهر عثمان بودی کنایه از اینکه دوستان تو نیستند خدمت ترا در طلب مال و منصب اختیار کردند چنانکه تو دوست نبودی و فرمان او را نه‌پذیرفتی و منتظر بودی که عثمان بمیرد یا کشته شود و تو بخلافت برسی این نکته را حضار مجلس فهم نکردند ولی معویه فهمید فلذا گفت ای ام سنان بکلمهٔ حق نزدیک شدی اکنون حاجت خود را بگو گفث یا امیر المؤمنین مروان را بحکومت مدینه گماشتی و رتق‌وفتق آن مرزوبوم را بعهده او گذاشتی نه بعدالت حکومت میکند نه بسنت قضا میراند بر مسلمانان سخت میگیرد و پردهٔ حرمت ایشان را چاک میزند فرزندزاده مرا مروان محبوس کرده و او را بزندان در انداخته بنزد او رفتم و لب بشفاعت گشودم سخنان زشت و ناستوده با من گفت منهم او را جواب خشن دادم و کلماتی سخت‌تر از سنک او را شنوانیدم و لقمه چند تلخ‌تر از زهر خورانیدم و با زلت و خواری بازگشتم و باو کفتم چرا بنزد آنکس نروم که در عفو اولی از مروان است پس بنزد تو آمدم تا در کار من نظری کنی و مروان را از ستم من بازداری معویه گفت سخن براستی کردی من از گناه فرزندزادهٔ تو پرسش نمیکنم و اقامهٔ حجت نمیخواهم و فرمان کرد تا بسوی مروان منشوری نگاشته‌اند که بی‌پرسش او را رها کند ام سنان گفت اکنون من طریق مراجعت خواهم گرفت زاده من بنهایت شده و شتر من کند و زبون گشته معویه گفت تا او را شتری رهوار آوردند و پنج هزار درهم عطا دادند و بجانب مدینه کام روی مراجعت کرد

ص: ۴۱۳

۱۱۵-ام شریک [ام المؤمنین]

یکی از امهات مؤمنین است که در ج ۲ گذشت

۱۱۶-ام عباس

والدهٔ عباس بن ابی الفتوح الصنهاجی که بوزارت الظاهر باللّه فاطمی از خلفای
فاطمیه مصر نائل گردید
مسجد ام عباس در مصر که در خطط مقریزی ذکری از او شد است از آثار این زن میباشد و آنرا در سال ۵۴۷ هجری بنا کرده و بعدها خراب شده است مقریزی گوید ام عباس زنی بوده است معزبیه مسمات به (بلاده) و ابو الفدا مینویسد بعد از ابو الفتوح شخصی معتبری معروف بعادل بن سالار ام عباس را تزویج نمود و بوزارت الظاهر باللّه نائل آمد اما بعد از مدتی عباس پسر مشارالیها او را از این رتبه محروم و خود وزیر گردید ابن وقت ام عباس ام الوزیر شد)
الظاهر باعداء اللّه اسماعیل بن عبد المجید دوازدهمی از خلفای فاطمیهٔ مصر است چهار سال و هشت ماه سلطنت کرده و در محرم ۵۴۹ مقتول شد و این چهارده نفر مدت ملك آنها دویست هفتاد سال بود.

۱۱۷-ام عطیهٔ الانصاریه

در استیعاب گوید نامش نسیبه بنت الحارث الانصاری و حدیث او اصلی است از اصول در غسل اموات و انس بن مالك و محمد بن سیرین و حفصهٔ بن سیرین از او روایت دارند و شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب رسولخدا شمرده و فرموده ام عطیه بشرف اسلام مشرف شد و با رسولخدا بیعت نمود و روایاتی از آن حضرت دارد ابن سعد در طبقات گفتهٔ که صحابه مسائل غسل امواترا أز او تعلم میکردند در غزوات با رسول خدا بود و بمعالجهٔ جرحی میپرداخت حفصه بنت سیرین از ام عطیه روایت می کند گه ام عطیه مرا حدیث کرد که من در هفت غزوه با رسول خدا بودم و بمعالجهٔ

ص: ۴۱۴

جرحی مشغول میشدم و طبخ طعام برای آنها میکردم و محافظت اساسیهٔ آنها مینمودم و چون زینب بنت رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم از دنیا رفت آنحضرت مرا تعلیم داد که او را سه غسل بدهم و گیفیت آنرا بمن تعلیم داد و فرمود چون از غسل او فراغت حاصل کردی مرا خبر کن چون آنحضرت را خبر کردیم تشریف آورد و کفن زینب را بمن داد و مرا تعلیم نمود ترتیب آنرا و هرگاه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب خواب قیلوله مینمود در خانه ام عطیه میرفت و قیلوله میفرمود (اعیان الشیعه)

۱۱۸-ام عطیهٔ الخافضه

من اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم مج (مامقانی)

۱۱۹-ام عطیهٔ الدوسیه

من اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم مج (مامقانی)

۱۲۰- [ام] العلاء [راویهٔ الاحادیث]

زنی بوده است از اصحاب رسولخدا که خأرجهٔ بن زید بن ثابت و عبد الملك بن عمیر از او روایت دارند و او بنت حارث بن ثابت بن ثعلبه است شیخ در رجال خود او را ذکر فرموده و همچنین اصابه و ابن سعد در طبقات و در اعیان الشیعه او را ذکرده سپس فرموده لم یعلم انها من الشیعه

۱۲۱-ام عثمان

در کافی در باب ان الولاء لمن اعتق مسندا حدیثی أز این ام عثمان نقل میکند و از آن حدیث معلوم میشود که ام عثمان از اصحاب حضرت صادق است

ص: ۴۱۵

۱۲۲-ام عیسی

در رجال شیخ او را از اصحاب حضرت صادق ع دانسته

۱۲۳-ام العزیز

بانوئی معظمه بود که در حجر شرافت و نیکوئی و احسان و فضل و دانش تربیت شده بود و در خاندان سلاطین فاطمیه حشمتی بکمال داشته سنه ۳۳۶ مسجد چامع معروف بجامع الاولیا را بنا کرد در مصر و نیز مدرسه منازل العز را در کنار بنل بنا کرد و آن مدرسه محل نزهت‌گاه خلفای فاطمیین بود (خطط مقریزی)

۱۲۴ ام علی

بنت امام زین العابدین

بانوی حرم عبید اللّه بن عباس بن امیر المؤمنین ع است در کتاب سرسلسلهٔ علویه آورده است که عبید اللّه بن عباس بن امیر المؤمنین تزوج اربع عقایل گرام یعنی چهار مخدره در حبالهٔ نکاح درآورد که کم‌نظیر بودند یکی رقیه دختر امام حسن مجتبی و دیگر ام علی دختر امام زین العابدین و دیگر بنت معد بن عبد اللّه بن عباس ابن عبد المطلب و دیگر بنت مسورین محزوم و عقب قمر بنی هاشم ع فقط از عبید اللّه است

۱۲۵ ام علی زوجه شهید اول

محمد بن مکی العاملی قدس سره

بانوئی بود عالمه فاضله فقیهه تقیه عابده و شهید زنها را فرمان می‌داد که در احکام دین خود رجوع بام علی بنمایند. (ریاض العلماء)

۱۲۶ ام علی بن طاوس

از بانوان بسیار مجلله بوده عالمه من اجلهٔ العلماء فاضله من اجلهٔ الفضلا عابدهٔ

ص: ۴۱۶

من اعبد العباد فی عصرها فقیه شریفه بعضی از شاگردان شیخ علی کرکی در رسالهٔ معموله در ذکر اسامی مشایخ گفته و منهم أم ألسید علی بن طاوس قدس سرهما علی جمیع مصنفاته و روایانه و یثنی علیها بالفضل (ریاض العلماء)

۱۲۷ مج ام علی

اشاره

زوجهٔ احمد بن خضرویه

از اولاد اکابر و مال بسیار داشت همه را بر فقرا انفاق نمود و ابو حفص میگفت من همیشه صحبت زنانرا مکروه میداشتم تا بخدمت ام علی رسیدم پس دانستم که حق‌تعالی معرفت و شناخت خود را آنجا که میخواهد میگذارد و ام علی میگفت حق‌تعالی خلق را بخود خواند بانواع لطائف و نیکوئی و آنها اجابت نکردند پس بر ایشان ریخت بلاهای گوناگون تا ایشان را بسبب بلا بسوی خود باز گرداند زیرا که ایشانرا دوست میدارد و هم او گفته است فوت حاجت آسان‌تر است از خاری کشیدن برای تحصیل آن (نفحات الانس جامی)

اقول جامی در این کتاب نقطهٔ نظر او بیان حال صوفیان أست مرد باشد یا زن شیعه باشد یا سنی از اینجهت اینکتاب محل اعتماد نیست و متفردات او قابل اصغا نباشد و حقیر در کتاب (السیوف الباقه) که در رد متصوفین مارقه در ششصد صحیفه نگاشته‌ام که مذاهب صوفیه بکلی باطل و جمیع آنها هالک و مالک ممالک دوزخ خواهند بود و نیز در کتاب (کشف الاشتباه) در کج‌روی اصحاب خانقاه زیاده از شصت نفر مشایخ و اقطاب آنها را ترجمه کردم که تماما منحرف از جاده شریعت و آلودهٔ بهزار گونه معصیت میباشند حتی ملا سلطان کنابدی که در این قرن اخیر بروز کرد و چندین هزار مرید دور او را گرفت بالاخره معلوم شد که مردی هواپرست و دنیاطلب و بی‌دین است و مرحوم ملاـ عباس علی قزوینی برحسب تصریح خودش در کتاب استوار و کتاب کیوان‌نامه و کتاب رازگشا هفده سال خدمت ملا سلطان کنابدیرا کرده عاقبت بر او معلوم شد که ملا سلطان مردی دنیاپرست و بی‌دین است فلذا از او بیزاری جسته و کتابها در رد ایشان نوشته تا اینکه حضرات صوفیه پنجاه پرسش از ایشان کردند

ص: ۴۱۷

و ایشان این پنجاه پرسش را جواب دادند و بنام کتاب رازگشا آنرا بطبع رسانیده که فعلا یک نسخهٔ آن در نظر این قاصر موجود است چنان مناسب دیدم که بعضی نقاط رئیسیه عبارت او را در اینجا نقل کنم مضافا بر آنچه در (کشف الاشتباه) نوشتم در ص ۱۱ رازگشا از ملا عباس قزوینی میپرسند که شما ۳۵ سال در فنون تصوف علما و عملا غور نمودید با جدی قویم و پیشانی صلب که بهیچ صارفی از قبیل ملامت. ملامت کنندگان و تواتر محن منصرف نمیشدید و متدرجا از اقطاب سلاسل عدیده مجاز شدید و در ارشاد ید بیضا مینمودید و مقامی منیع را حائض بودید و مریدان انواع تعظیمات فائقهٔ شما را بر خود حتم و عبادتی بزرک میشمردند و اقطاب هم‌نام شما را بعظمت میبردند و سایر مرشدان رشک و غبطه بجلال شما که بیزوال میدانسته‌اند میخوردند حالا چه شد که جلال فائق شما زوال یافت و پا از مسند و دست از ارشاد کشیدید و أقطاب نیز نام شما را نمی‌برند مگر به بدی آغاز ترک و خلاف از شما شد یا از اقطاب آیا اقطاب مدعی فساد و کشف عدم لیاقت شما شدند یا شما نسبت بآنها آیا آنها خورده بر شما گرفته‌اند یا شما بر آنها

پاسخ اقطاب صوفیه

ملا عباس علی در رازگشای مذکور تقریبا ده صفحه متضمن پاسخ این پرسش است که مختصر و ملخص آن این است میفرماید ابتدا ترک از من شد نه آنها زیرا آنها بادعاء خودشان بهر که اجازه امور دینیه دهند باید بحکم نازلهٔ غیبیه نمودار الهیه باشد نه بمیل خودشان مانند مناصب دنیویه و حکم خدا منزه از اشتباهست پس اقطاب پس از تصدیق قابلیت یک شخصی برای یک امر دینی نمیتوانند انکار قابلیت او را یا ادعاء حدوث فساد او را نمایند و نمیتوانند بگوید من اشتباه کردم (غرض ایشان این است که هرگاه اشتباه او معلوم شد مسلم خواهد بود که او قطب نیست و ربطی بعالم غیب ندارد فقط کلک‌بازی و دنیاداری است.)

ص: ۴۱۸

بالجمله میگوید من باقطاب چند صلسله بتعاقب خدمتهای صادقانه به امید کردم و راهیکه نمودند رفتم و ورد زبانی و ذکر قلبی که تلقینم کردند گفتم و مخالفت آنها را جزئی و کلی روا نداشتم تا آنکه آنها از من مطمئن شدند تصدیق قابلیت مرا برای ارشاد بنحو اطلاق نمودند و اجازهٔ ارشاد بحکم نازلهٔ غیبی من عند اللّه دادند و در آن اجازه‌نامه نوشته‌اند که بر ما لازم است هرکرا کامل و قابل تکمیل غیر به‌بینیم او را منصوب بارشاد نمائیم و چون فلانی از همه جهت قابلیت او بسر حد کمال رسیده است لذا مختار است در همه امور دینیه سپس اسرار خود را بمن گفته‌اند و رازهای خود را در نزد من افشا کردند در اثر افشاء اسرار تهی‌دستی آنها و بطلان دعاوی ایشان بر من معلوم شد از این جهت آنها را رها کردم و باجازهٔ آنها عمل ننمودم و ارشاد نکردم.

بسلسله دیگر رفتم بامید اینکه شاید ایشان صادق باشند در دعاوی خود آنها را هم تهی‌دست یافتم چند سلسله را بهمین طور خدمت کردم چون کشف باطن شد ترک کردم تا اینکه در سنه ۱۳۱۲ نزد حاج ملا سلطان کنابدی رفتم و از منزل خود که در آن وقت کربلا بود تا گناباد تقریبا سیصد فرسخ راه بود در ۳ ماه آن راهرا برنجهای بسیار طی کردم و دست از همه کار شخصی و علمی و از اولاد و عیال برداشته بخیال خود هجرت الی اللّه کردم که اگر او را راستگو به‌بینم پا از کوی او و دست از دامنش نکشم چون بنزد او رسیدم در اثر ظن خود خدمتهای صادقانه و جدی بجان و مال و آبرو ادامه دادم تا پنزده سال تمام و بواسطهٔ من کهٔ واعظی معروف بودم مریدان او از هزار افزون گردید و مردم لعن بر من میکردند و من همه را در راه خدا بجان می خریدم و با خود میکفتم که اگر اخلاق بد من مبدل بخوب شود و کامل النفس گردم چنانکه ملا سلطان به پری دهان وعدهٔ صریح جزمی بمن میداد این رنجها و ذلتها می‌ارزد با اینکه در اثناء پانزده سال چندبار عیوب طریقتی و شریعتی و آثار تهی‌دستی او نیز بر من نمودار شد و نزدیک بترک و رها کردنش میرسید باز بعض تصنعات او که اخیرا فهمیدم همه تضع اسث جبران و مقاومت با آن لوایح مینمود فلذا باقی میماندم و

ص: ۴۱۹

پا فشردم و مرا همی وعده میداد که درهای ملکوت بروی تو باز میشود و حقیقت ما مکشوف خواهد شد و تو جام جهان‌نما و خود راحت و دیگرانرا راحت‌بخش خواهی شد و اگر چنین نشد آنگاه حق انکار ما را اساسا داری

تا در سنهٔ ۱۳۲۷ بی‌انجاز و عدو بی‌آنکه اثری از او در وجود من پیدا شود از دنیا رفت و در دست من از او در مقابل پانزده سال خدمتهای طاقت‌فرسا که غیر من باو نکرده بود جز همین وعده چیزی نبود و من از او تهی‌دست بودم اما بتهی دستی او هنوز یقین نداشتم و بامید وعده او ده سال دیکر هم پسرش (نور علی شاهرا) از دل‌وجان خدمت و ترویج بلیغ نمودم مریدانرا دعوت بسوی او و بقطبیت او کردم و رنجها بردم ناگفتنی و خرجها و سفرها بهند و پاکستان و روسیه و همهٔ ممالك ایران عراق عرب کردم بی‌انکه از او دیناری خرج سفر بخواهم تا بر من معلوم شد که مردی است حریص بجمع مال دنیا و اخاذی از مرید و غیر مرید و اثری از ولایت باطنی او که به پری دهان ادعا میکرد ندیدم جز مسلك دنیوی و حفظ ریاست ظاهره و آقائی و هرچه میکرد از نیك و بد در حدود ریاست و در جمع مال دنیا بود و بحد افراط حریص بود تا اینکه تهی‌دستی او بر من ثابت و محقق گردید تا اینکه در سنه ۱۳۲۷ او هم از دنیا رفت و پسرش بگرستی قطبیت نشست با آن سوابق سوء و چون نه علم جدشرا داشت و نه زرنگی پدرش را تهی‌دستی او بزودی روشن گردید چون تصنعی که روپوش باشد نه میتوانست و نه خریدار داشت من بالاخره بعد از سی سال پشیمان شدم که چرا ترویج آنها را قولا و فعلا نمودم حالا شرم دارم از رفقاء که بگویم من سی سال باشتباه خدمت کردم اکنون بر خود واجب دیدم که بقصد خدمت بجامعه بیان حقایق بنمایم و پرده از روی کار بردارم تا افراد جامعه از تعمیه و اغفال برانید و از پشت پرده تصوف آگاه شوند و سنخ مطالب صوفیه را بدانند تا هنگام تمیز در نمانند

بالجمله سپس تا دویست و پنجاه صحیفه رازهای نهفته صوفیان را آشکار میکند و دعاوی دروغ آنها را بدرك اسفل میرساند و مفاسد عقاید آنها را برهانا ذکر میکند هر که اطلاع بیشتری می‌خواهد رجوع بکتاب نامبرده بنماید

ص: ۴۲۰

۱۳۸-ام عمرو

بنت صلت بود ابن اثیر در کامل گوید کانت یتشیع یعنی اظهار تشیع مینمود و در روزیکه زید بن علی در کوفه خروج کرده بود بنزد او آمد و بر او سلام کرد و این زن چندان زیبا صورت و رعنا قامت بود که با اینکه از سن او بسیار گذشته بود پیری اصلا در او تاثیری نکرده بود زید ع او را خطبه کرد عذر آورد که من پیر زالی هستم ولی دختری دارم که از من جمیل‌تر و زیباتر و شوخ و شنگ‌تر او را بتو نکاح کنم زید خندان شد پس از آن او را تزویج کرد و پدر آن دختر عبد اللّه بن ابی العبس الازدی بود-

۱۳۹-ام غانم صاحبهٔ الحصاهٔ

در کتاب متعدده (۱)از عبد اللّه بن سلیمان الحضرمی روایت کردند که غانم بن ام غانم با مادرش بمدینه آمدند و ام غانم پرسش کرد که در مدینه از بنی هاشم کسیرا علی نام هست گفته‌اند آری در فلان‌جا باشد ام غانم گفت مرا دلالت بر علی بن عبد اللّه بن عباس کردند چون بنزد وی رفتم گفتم مرا سنگ‌ریزها است که رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و علی مرتضی و حسن و حسین بر او خاتم برنهادند و شنیدم که مردی بنام علی باشد که خاتم بر او میزند اکنون ترا بمن نشان دادند علی بن عبد اللّه بن عباس گفت ایدشمن خدا دروغ گفتی بر علی بن ابی طالب و حسن و حسین و بر ایشان افترا بستی ام غانم گفت پس مرا زجر کردند و دشنام گفته‌اند چنانکه از آن سخن بازگشتم و سنگ‌ریز ها را از من ربودند من با حالت حزن و اندوه بمنزل بازگشتم چون بجامهٔ خواب رفتم امام حسین را شب در عالم خواب بدیدم که فرمود سنگ‌ریزها را برگیر و بنزد پسرم علی برو که او صاحب تو است ام غانم گوید چون از خواب بیدار شدم سنگ‌ریزها را در کف

۱- مثل مناقب ابن شهرآشوب و مدینهٔ المعاجز و بحار ص ۵۷۵ ج ۲ ناسخ متعلق باحوال حضرت سجاد ع

ص: ۴۲۱

خود دیدم آنها را برداشتم و بخدمت امام زین العابدین شتافتم آنحضرت بر آنها خاتم برنهاد و فرمود از این کار کسیرا آگاه مکن چون پسرم غانم این معجزه را از آنحضرت بدید این ابیات بگفت

اتیت علیا ابتغی الحق عنده و عند علی عبرهٔ لا تحاول

فشد و اوثاقی ثم قال لی اصبطر کانی مخبوء رآنی خابل (۱)

فقلت لحاک اللّه و اللّه لم اکن لا کذب فی قولی الذی انا قائل

و خلی سبیلی بعد ضنک فاصبحت مخلاهٔ نفسی و سربی سابل

فاقبلت یا خیر الانام مؤمما لک الیوم عند العالمین اسائل

فقلت و خیر القوم ما کان صادقا و لا یستوی فی الدین حق و باطل

و لا یستوی من کان بالحق عالما کآخر یمسی و هو للحق جاهل

و انت امام الحق یعرف فضله و ان قصرت عنه النهی و الفضائل

و انت وصی الاصیاء محمد ص ابوک و من نیطت الیه ألوسائل

شیخ طبرسی در اعلام الوری از احمد بن عیاش حدیث کند که او بسند خود از ابو هاشم جعفری روایت نموده که روزی من در خدمت امام حسن عسکری در سر من رای نشسته بودم در آنحال مردی از اهل یمن رخصت گرفت که داخل شود چون داخل شد دیدم مردی طویل القامه خوش‌صورت بهی المنظر جسیم البدن فسلم علی الامام بالولایه فرد علیه بالقبول و امره بالجلوس پس در پهلوی من نشست در نفس خود گفتم ایکاش من این مرد را میشناختم در حال امام عسکری ملتفت من گردید و فرمود این از فرزندان زن عربیه صاحبهٔ الحصاهٔ است که پدران من بر ان خاتم نهادند پس بآن مرد فرمود بیاور آن سنگ‌ریزه را آن شخص سنگ‌ریزه را بدست آنحضرت داد آنحضرت آن سنگ‌ریزه را نرم کرد خاتم بر او نهاد و من گویا الان آنرا قراات میکنم که دیدم بر او نقش گرفته است (الحسن بن علی) پس بآن مرد یمانی گفتم این امام را هیچ ملاقات کرده‌ای قبل از امروز گفت نه بخدا قسم و من مدتها

۱- خابل اسم شیطان است

ص: ۴۲۲

است که مشتاق ملاقات او میباشم تا اینکه الساعه جوانی بر من وارد شد که او را ندیده بودم فرمود برخیز و داخل شو پس من بزیارت امام مشرف شدم در آنحال برخواست و میگفت رحمهٔ اللّه و برکاته علیکم اهل البیت ذریهٔ بعضها من بعض اشهد ان حقک لواجب کوجوب حق امیر المؤمنین و الائمهٔ من بعده صلوات اللّه علیهم اجمعین و الیک انتهت الحکمه و الامامهٔ و انک ولی اللّه الذی لا عذر لاحد فی الجهل به ابو هاشم میفرماید پس از اسم او سئوال کردم گفت اسم من مهجع بن الصلت بن عقبهٔ بن سمعان بن غانم بن ام غانم و هی الاعرابیهٔ الیمانیه صاحبهٔ الحصاهٔ التی ختم فیها امیر المؤمنین ع فقال ابو هاشم الجعفری

بدرب الحصا مولا لنا یختم الحصی له اللّه اصفی بالدلیل و اخلصا

و اعطاه آیات الامامهٔ کلها کموسی و فلق البحر و الید و العصا

و ما قمص اللّه النبیین حجهٔ و معجزهٔ الا الوصیین قمصا

فمن کان مرتابا بذاک فقصره من الامر ان تیلو الدلیل و یفحصا

و این ام غانم غیر ام اسلم است که ترجمه او گذشت و غیر حبابهٔ و البیه است که در محل خود بیاید

۱۴۰-ام الفتی

همسایهٔ رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم

علامه خبیر مرحوم آخوند ملا محمد باقر تهرانی کجوری در (خصایص) فاطمیه ص ۴۰۰ از کتاب اربعین از جابر بن عبد اللّه انصاری و عمار یاسر و ابو ذر غفاری روایت کرده است که روزی حضرت رسول اکرم در مسجد نشسته بود بعد از اداء نماز خفتن و اصحاب همه در گرد او انجمن بودند و سخنان حکمت‌آمیز و اخبار الهی را و احکام را تعلیم و تبلیغ میفرمودند که جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول اللّه امر از جانب خداوند متعال است که علی الصباح اصحاب را جمع کن و تهیهٔ جنک را فراهم آر و بعد از سه روز بحرب کفار از مدینه بیرون رو که خلق بسیاوی از لشکر کفار جمع شدند و ارادهٔ حرب با شما دارند و در تبوک

ص: ۴۲۳

این حرب واقع خواهد شد و این حرب را سبک مگیر و با احتیاط باش که نقصانی بسپاه تو نرسد و بزرک لشکر کفار مکید بن عمرو نام دارد و سپاه بسیار جمع کرده و جمله کافرند شما پیش‌دستی کن که او مغلوب و مقهور تو خواهد شد پس رسول اکرم فرمان داد تا سپاه أسلام گرد شوند و اصحاب جمع و آراسته کردند که روز سوم روانه تبوک بجهت حرب مکید روانه شوند چون این خبر انتشار یافت در همسایگی حضرت رسول پیره زنی بود که پسری داشت بشجاعت موصوف و بتقوی معروف بود بنزد رسول خدا آمد عرض کرد یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم استدعاء من آنست که با سپاه اسلام روانه شوم و در جهاد نصیبی داشته باشم بنده را بهمراه خود به‌برید حضرت رسول اکرم فرمود که از مادرت رخصت بخواه اگر رخصت داد بیا بهمراه ما و اگر رخصت نداد در خدمت او باش و او را مرنجان پسر بنزد مادر آمد و طلب رخصث نمود مادر گفت ایفرزند مرا دل نمیآید که ترا بحرب فرستم مبادا آسیبی بتو برسد و من بیکس بمانم پسر گفت ای مادر مرا رخصت ده که از خدمت پیغمبر بجائی نمیروم مادرش گفت اگر رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم ضمانت ترا میکند رخصت میدهم آنگاه به خدمت پیغمبر شرفیاب شد و عرض کرد یا رسول اللّه پسر من اراده دارد که در خدمت شما در رکاب شما باشد اگر ضامن میشوی که او را باز آوری و بمن سپاری او را اذن میدهم حضرت فرمودند انشاء اللّه ضامنم او را باز آورم زن راضی شد و پسر را اجازه داد آن زن با دلتنك بخانه مراجعت کرد رسولخدا سفارش آن زن را باصحاب خود فرمودند و حضرت شاه ولایت را جانشین خود نمودند و روانهٔ جنك شدند چون دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند و فرود آمدند و خیمه‌ها زدند و شب را اقامت نمودند چون صبح شد هردو لشکر رو بهم آوردند و مکید که رئیس جیش کفار بود لشکر خود را بیاراست و خود در میان لشکر ایستاد و مبارز طلبید و اول کسی که از سپاه اسلام حرکت نمود آنجوان بود شخصی که از سپاه کفر که کیفر نام داشت با او جنك کرد بالاخره بجهنم واصل شد و چند نفر دیگر را آنجوان صالح بدرك فرستاد تا اینکه مکید او را شهید نمود آنگاه عمر بن الخطاب بمیدان آمد و حمله بر مکید کرد تیغ را حواله سر عمر نمود عمر سر بگردانید و روی بفرار نمود

ص: ۴۲۴

و خود را بسپاه رسانید تا اینکه گوید بعد از فتح لشکر اسلام مراجعت بمدینه نمودند چون مادر آنجوان شنید که لشکر اسلام منصور برگشته‌اند شادمان گردید و منتظر موکب همایون رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بود چون موکب همایون آن حضرت نزدیک شد مادر جوان خود را خدمت سید ابرار رسانید و جویای حال پسر کردید حضرت رسول فرمودند ایعجوزه ما همه رفتنی هستیم و هیچکدام نمی‌مانیم پسرترا حق‌تعالی قبول کرد و بجنت الفردوس فرستاد و بدست کفار شهید شد چون آن زن این خبر بشنید بگیبار فریاد برآورد و خود را بر زمین زد و برخواست و چون دیوانگان دست بدامن آنحضرت زد و عرض کرد دامانت را رها نسازم تا أمانت مضمونه را بمن نرسانی آن حضرت را دل بسوخت و اشک از چشم مبارکش فروریخت و اصحاب همه بگریسته‌اند رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم سر بجانب آسمان نمود و بدرگاه باری استغاثه کرد که خدایا ذمه مرا از ضمان این زن خلاص بفرما و سر بسجده نهاد در حال خداوند متعال آن جوان را زنده نمود مثل حال اولی در حالیکه بر اسبی سوار بود که فرشتگان عنان اسبش را گرفته بودند بخدمت پیغمبر حاضرش ساخته‌اند چون آن جوان چشمش برسولخدا افتاد خود را از اسب بزیر افکند و سجدهٔ شکر بجا آورد و قدمهای رسولخدا را بوسه داد آنزن همینکه چشمش بجوانش افتاد مسرور گردید عرض کرد یا رسول اللّه بر من به‌بخش که شما میدانید داغ فرزند چگونه است پس حضرت رسول بانجوان فرمودند که احوالات خود را بیان بنما آن جوان عرض کرد یا رسول اللّه همینکه از پشت زین افتادم مرا بجنت الفردوس بردند و صد هزار حور و غلمان بزیارت من آمدند که ناگاه امر شد بار دیگر بدنیا برگردم فرمودند پیغمبر در انتظار توست و مادرت دست از دامان رسولخدا برنمیدارد فی الحال مرا نزد شما حاضر کردند آنگاه روی بمادر کرد و گفت ایمادر چرا این کار کردی و مرا از لذت بازداشتی من این جهان را نمی خواهم این بگفت و در پای پیغمبر افتاد که دعا کن تا بمقام خود بازگردم حضرت دعا فرمود فی الحال جان تسلیم کرد پیره‌زن بی‌تاب شد عرض کرد یا رسول اللّه التماس می‌کنم که دعا بفرمائی خداوند متعال مرا بفرزندم ملحق بفرماید

و در این

ص: ۴۲۵

ساعت مرا قبض روح فرماید که فراق پسر خود را نمی‌توانم به‌بینم این وقت حضرت دعا فرمودند پیره‌زن جان تسلیم کرد حضرت امر بتجهیز آنزن فرمود و او را در قبرستان بقیع دفن کردند.

۱۴۱-ام الفتی الکوفیه

در مجمع البحرین در (لغه) حجج میفرماید زندان حجاج بن یوسف محوطه‌ای بود در بیابان که سقف از برای او نبود و هرگاه زندانیان میخواسته‌اند بطرف دیوار آن زندان از حرارت آفتاب پناه به‌برند زندانبانان با سنک آنها را دور میکردند و مانع میشدند و آرد جو را با نمک و خاکستر مخلوط میکردند و بآنها اطعام مینمودند از این جهت هرکس در آن زندان چند روزی توقف میگرد از حرارت آفتاب و خوردن چنین غذائی صورت او سیاه میشد مانند غلامان زنجی جوانیرا آوردند حبس کردند بعد از چند روز مادرش بتفحص فرزند آمد و چندان عجز و الحاح کرد و گریه و ناله نمود و درخواست کرد که بگذارند پسرش را ملاقات بنماید بالاخره پسرشرا بنزد او آوردند نگاهی بصورت پسر کرده و دید آن رخسارهٔ زیبا قیرگون گردیده گفت این پسر من نیست آئجوان گفت ایمادر من فرزند تو هستم و تو فلانه دختر فلان هستی مادر چون این بشنید نعره‌ای زد و بیهوش بروی زمین افتاد چون خواسته‌اند أو را بهوش آورند دیدند از دنیا رفته) و حقیر ترجمهٔ حجاج بن یوسف ثقفی را مفصلا در ج ۴ (الکلمهٔ التامه) ایراد کرده‌ام

۱۴۲-ام فروه

والدهٔ ماجدهٔ حضرت امام جعفر صادق ع

در جلد ۳ گذشت

ص: ۴۲۶

۱۴۳-ام فروهٔ الانصاریه

(۱) سلمان فارسی رضی اللّه عنه میفرماید زنی از انصار که او را ام فروه میکفته اند چندانکه در استطاعث او بود مردمرا از بیعت با ابی بکر باز میداشت و بآنها میفرمود بیعت کنید با علی بن ابی طالب که او امیر المؤمنین و امام المتقین است این خبر بابو بکر رسیده فرمان داد تا او را حاضرش کردند چون ام فروه در محضر ابو بکر حاضر شد ابو بکر او را عتاب کرد و گفت این چه ناستوده کاری است که از تو سر میزند که مردم را بر من میشورانی و بیعت با من را باطل میشماری از این کار توبه کن ام فروه گفت گناهی نکردم تا توبه بنمایم ابو بکر گفت وای بر تو میخواهی شق عصای مسلمین بنمائی و تفرقه در میان آنها اندازی کدام گناه از این بزرگتر باشد تو مگر در امامت من چه میگوئی ام فروه گفت تو امام نیستی قوم بامامت و خلافت تو راضی شدند و ترا گرامی دارند و خلافت مختص آن‌کس باشد که از جانب خدا و رسول منصوب باشد و بر او روا نیست ظلم و جور و عالم است بر آنچه حادث میشود از مشرق تا مغرب و محیط است بجمیع علوم و خیر و شریکه در عالم است و هرگاه در آفتاب بایستد سایه برای او نیست و جائز نیست امامت برای کسیکه سالها بت پرستیده و بخدای تعالی کافر بوده سپس مسلمانی گرفته اکنون ای پسر ابو قحافه بگو بدانم تو کدام‌یک از این دو فرقه هستی ابو بکر گفت من از ائمه‌ای هستم که اختیار کرده است آنها را خدا برای بندگانش ام فروه فرمود دروغ میگوئی و بر خدای تعالی دروغ بستی اگر تو از آن جماعت بودی حضرت باری تعالی در کتاب خود یادی از تو می‌نمود چنان‌که دیگری را ذکر فرموده (و قال وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمّا صَبَرُوا وَ کانُوا بِآیاتِنا یُوقِنُونَ) ای پسر ابو قحافه وای بر تو اگر تو امام بر حقی بمن خبر بده از اسمهای آسمان‌های هفت‌گانه ابو بکر

۱- علامهٔ مجلسی در جلد ۹ بحار در باب استجابهٔ دعائه در احیأ موتی ص ۵۵۶ از طبع کمپانی نقلا از خرایج از سلیمان اعمش

ص: ۴۲۷

در بحر حیرت فرورفته و از فصاحت و بلاغت و جرأت ام فروه انـدازها گرفت پس از لختی سربرآورد گفت اسمهای آسمان‌ها در نزد کسی باشد که او را خلق کرده است.

ام فروه فرمود دروغ میگوئی منکه زنی بیش نیستم بآن‌ها عالم هستم اگر سزاوار بود من ترا تعلیم میدادم ابو بکر با کمال خشونت گفت ای دشمن خدا البته بایـد یکی یکی اسماء آسمان‌ها را برای من بگوئی و اگر نه ترا بقتل میرسانم ام فروه فرمود ای پسر ابو قحافه مرا بقتل تهدید میکنی بخدا باک نـدارم که قتل من در دست توئی جاری بشود و لیکن من ترا خبر میدهم دانسته باش که آسمان دنیا ایلول روم بعون سوم سحقون چهارم ذیلول پنجم ماین ششم ماجیر هفتم ایوث ابو بکر و حاضرین از دانش و بلاغت ام فروه تعجبها کردنـد و در کار او متحیر ماندنـد ابو بکر گفت ای ام فروه چه گو در حق علی ابن ابی طالب (قالت و ما عسی ان اقول فی امام الائمه و وصی الاوصیاء من اشرق بنوره الارض و السماء و من لا یتم التوحید الا بحقیقهٔ معرفته و لکنک نکثت و استبدلت و بعت دنیک بدنیاک)

گفت من چه بگویم در حق کسیکه امام ائمه دین و سید الوصیین است که بنور او آسمان‌ها و زمین‌ها روشن است و خداپرست و موحد نمیشود مگر آنکه معرفت بولایت و امامت او داشته باشد و او را بنورانیت شناخته باشد ای پسر ابو قحافه تو بیعت او را شکستی که در روز غدیر با او بیعت کردی و دین خود را بدنیای دنیه فروختی ابو بکر گفت این زن مرتد شده است باید او را بقتل رسانید و بهر وسیله بود ام فروه را شهید کردند چون دیدند وجود او برای خلافت آنها بسیار خطرناک است اینوقت امیر المؤمنین در وادی القری در بستان خود مشغول بود چون مراجعت بمدینه نمود و شنید که ام فروه را شهید کردند بر سر قبر ام فروه آمد دید چهار مرغ سفید که منقارهای سرخ دارند و در منقار هریک از آنها حبهٔ اناری میباشد و در اطراف قبر ام فروه دور میزنند چون نظر آن مرغان بر امیر المؤمنین افتاد بنا کردند پرهای خود را بر هم زدند و صدا کردند و حضرت بنا کرد با آنها تکلم کردن و در آخر کلام خود فرمود

ص: ۴۲۸

افعل انشاء اللّه کان آن مرغان درخواست زنـده کردن ام فروه را نمودنـد حضـرت در جواب گفت انشاء اللّه او را زنـده می‌کنم باذن خدا سپس دست‌ها بجانب آسمان بلند کرد و عرض کرد.

(یا محی النفوس بعد الموت و منشئی العظام الدارسات احی لنا ام فروه و اجعلها عبرهٔ لمن عصاک)

یعنی ای زنده‌کنندهٔ مردمان بعد از مرک تو آن خدائی هستی که استخوانهای پوسیده را زنده میفرمائی ام فروه را زنده بفرما و او را عبرت قرار بـده برای کسانیکه ترا نافرمانی میکننـد در حال ام فروه زنـده گردیـد و چادری از استبرق سبز بر خود پیچیده بود عرض کرد ای مولاـی من پسـر ابو قحافه اراده کرده بود که نور خـدا را خاموش کنـد کنـد و ذات باری تعالی ابا دارد که این نور خاموش شود بلکه هرساعت ضیاء و روشنی او افزوده گردد این خبر بابو بکر و عمر رسید در تعجب و حیرت فرو ماندند سلمان بایشان فرمود مولای من اگر خـدا را بخوانـد که برای او زنـده کند خلق اولین و آخرین را هراینه زنده خواهد کرد اینوقت امیر المؤمنین ام فروه را بشوهرش رد کرد و دو پسر خدا باو روزی نمود و زندگانی کرد تا ششماه بعد از شهادث امیر المومنین علیه السلام سپس وفات کرد

۱۴۴-ام الفضل

زوجهٔ عباس بن عبد المطلب است اسم او لبابه است ولی بکینه مشهور است از بانوان نامی روزگار بوده عسقلانی در اصابه گفته که ام الفضـل اول زنی بود که بعـد از خـدیجه ایمـان برسولخـدا آورد و رسولخـدا فرمود الاـخوات الاربع مومنات ام الفضل و میمونه و اسـماء و سـلمی و رسولخـدا بزیـارت او میرفت در خانـهٔ او و در منزل او خواب قیلوله مینمود و ام الفضـل در خلاـفت عثمـان قبل از شوهرش عباس بن عبد المطلب از دار دنیا رفت و شش پسر از عباس آورد و کانت من المنجبات یعنی از بانوان نجیبه بود

ص: ۴۲۹

شیخ طوسی او را از صحابه رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم شمرده و پسران او اول فضل بود که مکنات باو گردید دوم فثم ۳ معبد ۴ عبد الرحمن و پنجم عبید اللّه ششم عبد اللّه و عبد اللّه بن یزید هلالی در این باب گفته

ما ولدت نجیبة من نجل بجبل نعلمه و سهل

کستة من بطن ام الفضل اکرم بها من کهلة و کهل

عم النبی المصطفی ذی الفضل و خاتم الرسول و خیر الرسل

و بعضی ام الفضل را خواهر مادری اسماء میدانند و گویند پدرش حارث بن خزیمة الهلالیه از بنی هلال بن عامر بن صعصعه است ولی استیعاب این چهار خواهر را از یک پدر و مادر داند و اللّه العالم

اما پسر بزرگش فضل صاحب فضل و دانش و از خواص اصحاب امیر المؤمنین در فتح مکه و در غزوه حنین با رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بود و از کسانی بود که فرار نکرد و در حجة الوداع ردیف رسولخدا بود و کان من اجمل الناس فی عصره و با امیر المؤمنین ع در غسل پیغمبر شرکت داشت در حالیکه چشمهای او را بسته بودند و در قبر پیغمبر داخل گردید خلاصه از موالیان آل پیغمبر بود در سنهٔ سیزده یا پانزده یا هیجده برحمت حق پیوست قثم علی و زن صرد پسر دوم ام الفضل در جود و کرم مشهور بود ابو الفرج در اغانی اقاصیص بسیار راجع بجود و کرم او نقل میفرماید و قثم از کسانی بود که شبیه برسولخدا بود و عامل امیر المؤمنین ع بود در مکه و حضرت نامه‌ای باو مینویسد که از آن جلالت قدر قثم معلوم میشود چنانچه در نهج البلاغه است

بالاخره برای جهاد بسمرقند میروند و در آنجا شهیدا از دنیأ میرود بعد از شهادت امیر المؤمنین ع

و پسر ۳ ام الفضل معبد در خلافت عثمان سنه ۳۵ در افریقیه بشهادت رسید و در کتب رجال عنوانی از ایشان مذکور نیست و لکن در کتبیکه برای ترجمه اصحاب مختص است مثل استیعاب و اصابه و اسد الغابه او را ذکر کرده‌اند و پسر چهارم ام الفضل عبد الرحمن لم نقف علی ترجمته له و پسر پنجم او عبید اللّه میباشد که در کتب رجال

ص: ۴۳۰

تضعیف او کرده‌اند و ملحق شدن او بمعویه بعد از شهادت امیر المؤمنین مشهور است و پسر ششم او عبد اللّه بن عباس حبر الامه و فقیه بنی هاشم عظمت و بزرگواری و فضل و دانش و اخلاص او نسبت بشاه ولایت اظهر از آن است که ذکر بشود و چند روایت در رجال کشی متضمن قدح او است همه آنها ضعیف و قابل محاملی است در خلاصه علامه میفرماید کان محبا لعلی و تلمیذه حاله فی الجلالهٔ و الاخلاص لامیر المؤمنین اشهر من ان یخفی مات بالطائف بالجمله مجلسی در جلد ثانی حیوهٔ القلوب در غزوهٔ بدر از ابو رافع روایت کند که من غلام عباس بن عبد المطلب بودم و اسلام در خانه ما شایع شده بود و من مسلمان شده بودم و ام الفضل زن عباس بن عبد المطلب مسلمان بود کما اینکه عباس هم مسلمان بود و از قوم خود میترسید و اظهار اسلام نمیکرد و اسلام خود را پنهان میداشت زیرا که مال بسیار در نزد مردم داشت تا اینکه میگوید چون خبر فتح غزوهٔ بدر بمکه رسید ابو لهب آن را تصدیق نمی‌کرد تا اینکه ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب آمد ابو لهب گفت ای پسر برادر بیا که خبر صدق در نزد تو است ابو سفیان گفت هیچ نشد مگر آنکه برخوردیم با لشکر محمد و تا رسیدند ما شکست خوردیم و گریختیم و لشکر محمد کشته‌اند و اسیر کردند و هرچه خواسته‌اند بما وارد کردند و با این حال من ملامت نمیکنم قوم خودمرا زیرا که من مردان سفیدپوش دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین که هیچکس برابر ایشان نمیتوانست ایستاد ابو رافع گفت من در این وقت گفتم اینها ملائکه باشند ابو لهب چون این بشنید سیلی سختی بصورت من بزد و مرا گرفت و بر زمین کوبید و خواست مرا بزند ناگاه ام فضل برخواست و ستون خیمه را گرفت و چنان بر فرق ابو لهب زد که سرش شکافته شد و خون بصورتش جاری گردید و ام الفضل گفت آقای او حاضر نیست تو او را ضعیف میشماری ابو لهب با تمام ذلت و خاری بسوی خانه مراجعت کرد و خداوند مرض عدسه را بر او مسلط کرد تا بجهنم وأصل شد)

و شیخ مفید در ارشاد حدیث کند که ام الفضل زوجهٔ عباس بن عبد المطلب گوید من حسین را پرستاری میکردم روزی او را آوردم و در کنار رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم نهادم آن

ص: ۴۳۱

حضرت بچشم عنایت بمن نظری فرمود و سخت بگریست عرض کردم یا رسول اللّه بابی انت و امی این گریه برای چیست فرمود جبرئیل بر من نازل گردید و مرا آگهی داد که امت من این فرزند مرأ بکشند و از آن موضع که کشته میشود پاره‌ای از خاك سرخ برای من آورد

و ابن حجر در اصابه رؤیائی که بام ایمن منسوب است بام الفضل نسبت داده است و ممکن است که هردو این خواب را دیده باشند و صورت خواب در ترجمهٔ ام ایمن گذشت

۱۴۵ ام الفضائل [الاصفهانیه]

علویهٔ هاشمیهٔ اصفانیهٔ من معاصرینا در حقیقت ام الفضائل است برحسب نقل علامهٔ نسابه شهاب الدین آقا نجفی نزیل قم که فرمود بمنزل ما تشریف آوردند و من از او اجازه گرفتم و اجازه باو دادم سپس بیان کرد که مسائلی عنوان کرد که دلالت بر غزارت علم أو داشت و بیشتر تحصیلات این بانو در نزد علامهٔ فقیه آقای میر سید علی اصفهانی نجف آبادی بود که می‌آمدند در منزل این مخدره و پرده میزدند و از عقب پرده برای ایشان درس میگفت یك روز خبر بآقای آسید علی رسید که دختر هاشمیه علویه فوت شده ایشان آنروز را نه‌رفته‌اند بخأنهٔ علویه روز دیگر چون حاضر شدند علویه سبب نیامدن روز گذشته را سؤال نمود فرمودند چون بجهت این مصیبت که بر شما وارد شده بود نیامدم علویه گفت هرگز سزاوار نیست برای اینگونه مطالب تحصیل را تعطیل کرد و از برای ایشان تالیفات رشیقه است از جمله کتاب (معاد) یا آخرین سیر بشر در ۲۰۵ صحیفه که در سنه ۱۳۵۸ هجری در تهران بطبع رسیده کتاب شیرینی است فارسی دیگر کتاب (مخزن اللئالی) فی مناقب مولی الوالی امیر المؤمنین ع که در روز جمعه سوم محرم سنه ۱۳۶۰ باتمام رسیده و در طهران در ۱۶۱ صفحه خشتی بطبع رسیده آنهم کتاب نافعی است از برای محبین امیر المؤمنین ع و دیگر کتاب (سیر سلوك) در روش اولیاء و طریق سیر الی اللّه ایضا در تهران د

ص: ۴۳۲

صحیفهٔ خشتی بطبع رسیده در نهم محرم الحرام باتمام رسانیده و چهل حدیث در آن کتاب نقل کرده و آنرا کاملا شرح نموده و مطالب نافعه در خلال آن ایراد کرده در ۲۵۷ صحیفهٔ وزیری بچاپ سنگی طبع شده است

و از آثار طبع این بانو اشعاری است که در اواخر مخزن اللئالی ایراد کرده

ذاتیکه نگنجد بخیال من و تو شد فهم صفات او کمال من و تو

ایدلکه همیشه کرد کنهش کردی ترسم که بسوزد پروبال من و تو

و قصیده‌ای در آخر کتاب مخزن اللئالی در مدح مولی الموالی ایراد کرده است و آن هفتاد بیت است

منها قولها تا اینکه گوید.

دی مرا فرمود شخصی مجتبی کز همه دنیا است ما را مجتبی

در شب عاشر ز شهر عین یک عام الف سیصد و ستبن و یک

گفتم این اشعار را در مدح او تا نماید وقت مرگم شادرو

(الابیات)

و فعلا هم مشغول تالیف است.

۱۴۶-ام قیس

بنت محصن بن حرثان اسدیه خواهر عکاشته بن محض

در مکه اسلام اختیار کرد و با رسولخدا بیعت نمود و بمدینه هجرت فرمود (رجال شیخ طوسی)

و مامقانی گفته ممکن است در عداد حسان محسوب شود

۱۴۷-ام کثیر

زوجهٔ همام بن الحارث النخعی

علاوه بر فضل و دانشی که داشت برای او جلادتی بکمال بود در جنک قادسیه عمودی بر دست گرفته بود و از عقب سر مجاهدین اسلام برمیداشت و در میان کشتگان عبور می‌داد هرقتیلیکه از مسلمانان بود او را

ص: ۴۳۳

آب میداد اگر رمقی برای او بجا مانده بود و از میدان حرب او را بکناری و مأمنی میرساند و جراحتهای او را می‌بست و هر قتیلیکه از کغار رمقی در بدن داشت با آن عمود کار او را تمام میکرد (تاریخ طبری)

۱۴۸-ام الکرام [دختر امیر المؤمنین ع]

یکی از دخترهای امیر المؤمنین است از تاریخ او چیزی در دست نیست

۱۴۹-ام کلثوم صغری

بنت امیر المؤمنین

در ص ۲۹۹ این جلد گذشت

۱۵۰-ام کلثوم بنت فاطمهٔ الزهراء سلام اللّه علیها

در بانوان کربلا گذشت-ایضا

۱۵۱-ام کلثوم [بنت قاسم بن محمد بن جعفر]

معروف بسیده ام کلثوم دختر قاسم بن محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام و جعفر بن موسی بن اسماعیل بن موسی الکاظم از بطن مشار إلیهاست و این بانو از زاهدات و عابدات بشمار میرفته مرقد مطهر او در قاهرهٔ مصر در نزدیکی خندق در مقابر قریش است (خطط مقریزی)

۱۵۲-ام کلثوم بنت الامام زین العابدین

او را داود بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام تزویج کرد و از او دو پسر عبد اللّه و سلیمان و دو دختر بنام ملیکه و حماده از او متولد گردید و این همان داود است که منصور دوانیقی او را حبس کرده بود و بدعای مادرش خلاص شد قصه ام داود گذشت.

ص: ۴۳۴

۱۵۳-ام کلثوم بنت رسول اللّه (ص)

در جلد ثانی گذشت

۱۵۴ ام کلثوم

دختر عبد اللّه بن جعفر

در بانوان دشت کربلا از این پیش گذشت

۱۵۵ ام کلثوم

دختر فضل بن عباس بن عبد المطلب

زوجهٔ امام حسن مجتبی علیه السلام است و مشهور بین مورخین این اسث که امام حسن ع را سیصد زن که هریک از زوجات آنحضرت بودند با پای برهنه از قفای جنازه‌اش میرفته‌اند ولی بیشتر أن زنان بنام و نشان معلوم نیستند و در کتاب‌های تواریخ ضبط نشده که چند تن حره و چند تن کنیز بودند بعضی هفت تن را ام ولد شمردند و در این سیصد زن نه نفر صاحب فرزند شدند باختلاف مورخین و اولاد امام حسن ع را بیست پسر و یازده دختر بشمار گرفته‌اند و نام دخترانرا چنین ضبط کردند ام الحسین فاطمهٔ کبری فاطمهٔ صغری سکینه ام الخیر ام سلمه ام عبد الرحمن ام عبد اللّه رمله رقیه و حال بیشتر این جماعت مجهول مانده و کسی در قلم نیاورده و هر یک معروف باشند و خبری از آنها بجا مانده باشد در محل خود مذکور خواهد شد و از دختران امام حسن چهار تن بیشتر بخانهٔ شوهر نرفته‌اند و نسل امام حسن فقط از زید و حسن مثنی و فاطمه بانوی حرم امام زین العابدین ع باقی ماند چون از پسران آن حضرت غیر حسین اثرم و عمر و زید و حسن نسلی نماند و نسل حسین اثرم و عمر نیز منقرض گردید و از دختران نیز فاطمه کبری نسل آورد از امام زین العابدین بنابراین سادات حسنی منتهی بالاخره بفاطمهٔ کبری از طرف مادر و زید و حسن مثنی از طرف پدر خواهد بود

ص: ۴۳۵

۱۵۶-ام کلثوم

مادر ابو ایوب انصاری

ابن شهرآشوب از سلمان روایت کند که چون حضرت رسول وارد مدینه گردید مردم بمهار ناقهٔ آن حضرت چسبیدند حضرت فرمود بگذارید ناقه را که او ماموره است و بدر خانه هرکه میخوابد من آنجا نزول مینمایم و چون ناقه بدر خانه ابو ایوب خوابید ابو ایوب مادر خود را ندا کرد که ایمادر در را بگشا که آمد سید بشر و گرامی‌ترین ربیعه و مضر محمد مصطفی و رسول مجتبی و مادر او نابینا بود چون در را گشود و بیرون آمد و گفت وا حسرتاه چه بودی اگر من دیده میداشتم و روی سید خود را میدیدم اینوقت حضرت دست مبارك خود را بروی مادر ابو ایوب کشید در حال بینا کردید و این اول معجزه بود که از آن حضرت در مدینه بظهور پیوست.

۱۵۷ ام کلثوم [دختر محمد بن عثمان عمری]

بنت ابی جعفر محمد بن عثمان بن سعید العمری که دومی از نواب خاص امام زمان است و این ام کلثوم جدهٔ ابی نصر هبهٔ اللّه بن محمد ألکاتب است و این زن بسیار فاضله جلیله میباشد عده روایاتی از پدرش نقل میکند و دخترش مادر ابی نصر مذکور است که از او روایت دارد شیخ طوسی در کتاب غیبت عده‌ای از روایات او را نقل میفرماید بالجمله این ام کلثوم از زنان مجللهٔ نامی روزگار است در فضل و علم و دانش و زهد و عبادت و تقوی گوی سبقت از زنان عصر خود ربوده.

شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت میکند که مخدره جلیله ام کلثوم بنت ابی جعفر العمری فرمود که شلمغانی بسیار صاحب شان و منزلت بود در نزد بنی بسطام و وجه این منزلت این بود که شیخ جلیل ابو القاسم حسین بن روح مدتی او را نائب

ص: ۴۳۶

خود قرار داده بود چون شلمغانی (۱)مرتد شد (بتفصیلیکه حقیر آنرا در تاریخ سامرا ایراد کرده‌ام هر کفر و غلویرا و الحادیرا بمردم تزریق میکرد و میگفت ابو القاسم بن روح رضی اللّه عنه از او بیزاری جست و فرمان داد که مردم از او بیزاری بجویند و نزدیک او نروند قبیله بنی بسطام این خبر بشلمغانی بردند برای تخدیع آنها گفت میدانید که حسین بن روح چرا مرا از خود دور کرده است و شما را منع نموده از مراودهٔ با من گفته‌اند نمیدانیم شلمغانی گفت برای اینکه من کشف سر نمودم و سری که نباید آنرا افشا بنمایم افشا کردم از اینجهت مستحق تبعید شدم چون کتمان سر امری است عظیم نمیتواند کسی آنرا تحمل نماید مگر ملک مقربی یا نبی مرسلی یا مؤمنی که خدا قلب او را بایمان امتحان کرده باشد بنی بسطام این حیله‌ها را از شلمغانی باور کردند فلذا بر اعتقاد آنها افزوده گردید و فرمایش حسین بن روح را وقعی نگذاردند با اینکه نوشت برای بنی بسطام که شلمغانی ملعون است و بر شما واجب است که از او برائت جوئید و از هرکس که متابعت او را کرده بنی بسطام مکتوب را بردند در نزد شلمغانی قرائت کردند آن حیال مکار گفت این مکتوب یک باطن بسیار عظیمی دارد برای اینکه لعنت بمعنی دوری است و معنی قول او لعنه اللّه ای باعده اللّه عن العذاب و النار و من الان منزلت خود را شناختم پس صورت روی خاک نهاده و پیشانی بر زمین سائیده و سخت بگریست و گفت بر شما باد بکتمان سر و صاحب ترجمه ام کلثوم میفرماید من حسین بن روح را خبر دادم که من بر مادر جعفر بن بسطام وارد شدم در حال از پیش پای من برخواست مرا اکرام فوق العاده نمود حتی آنکه افتاد روی پاهای من و آنرا همی بوسه میداد من او را از این کار منع کردم و از خود او را دفع دادم گفت ای سیدهٔ من همانا ابو جعفر شلمغانی سری بما سپرده است و از ما عهد و میثاق گرفته که آنرا فاش نکنیم که اگر اشاعه دادیم معاقب خواهیم شد ام کلثوم میفرماید من گفتم آن سر کدام است بمن

۱- بفتح الشین و سکون اللام و فتح المیم و الغین المعجمهٔ و الالف و النون ناحیهٔ من نواحی واسط التی بناها الحجاج ینسب الیها ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی المعروف بابن العزا قر بفتخ العین المهله و الزاء المعجمه و بعد الالف قاف مکسوره ثم راه مهمله

ص: ۴۳۷

بگو گفت میترسم اظهـار کنم و دچار عقوبت شوم او را گفتم من با تو عهـد مینمایم و موأثیق محکم میکنم که در نزد احـدی اظهار نکنم با او میثاق محکم کردم و در قلب خود شـیخ ابو القاسم بن روح را اسـتثنا کردم اینوقت گفت شیخ ابو جعفر شلمغانی بما چنین گفته که روح رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم منتقل بر پدرت ابو جعفر محمد بن عثمان گردیده و روح امیر المؤمنین ع منتقل بـابی القـاسم حسـین بن روح گردیـده و روح فاطمه زهرا منتقل بشـما گردیـده اکنون چگونه من ترا تعظیم و تجلیل ننمایم ام کلثوم میفرمایـد من گفتم ساکت باش و دیگر چنین سـخنان مگو این عقیده کفر است و همه کذب و افتراست گفث اللّه اللّه که این راز را افشـا بنمائی که اگر چنین کنی عـذاب بر من نازل خواهـد شـد و شـما اگر مرا وادار نمیکردی البته اظهار نمیکردم ام کلثوم میفرماید بقهر از نزد او بیرون آمدم و بر شـیخ ابو القاسم حسین بن روح وارد شدم و قصه را شرح دادم و حسین بن روح بقول من اعتماد تمام داشت چون این کلمـات از من شـنید فرمود به‌پرهیز از اینکه دیگر در خانـهٔ بنی بسـطام قـدم بگـذاری یـا احـدی از ایشان را ملاقات بنمـائی یـا اکر مکتوبی برای تو نوشـته‌اند مکتوب ایشـان را جواب بگوئی یـا اگر صـحبتی کردنـد کلمه‌ای از آنهـا قبول بنمائی بر تو واجب است که بکلی از این ملاحـده دوری بنمـائی این ملعون شـلمغانی این الحـاد و کفریـات را در کله بنی بسـطام تزریق کرده تا آنکه جائز باشـد از برای اینکه بگویـد خدا در من حلول کرده چنانچه نصاری در حق مسـیح گفته‌اند ام کلثوم میفرماید من بکلی از بنی بسـطام مفـارقت کردم و یـک بـاره ترک آنها گفتم پس شـیخ ابو القاسم بن روح بر همه شـیعیان نوشت و جوب لعن او را و نیز توقیعی از حضرت حجت عجل اللّه فرجه بیرون آمد مشتمل بر لعن شلمغانی

و شـیخ طوسـی در کتاب غیبت از همین مخدره ام کلثوم حدیث کند که در بعضی از اوقات اموالی از قم و نواحی قم برای ابو جعفر محمد بن عثمان العمری حمل نمودند چرن آن وکیل به بغداد رسید و اموال را تسلیم داد و قصد مراجعت نمود ابو جعفر فرمود یک چیز دیگر بـاقی مانـده که آنرا تسلیم نـدادی عرض کرد یـا سیدی چیزی در دست من باقی نمانـده آنچه بود تسلیم دأدم ابو جعفر فرمود چنین نیست بلکه چیزی

ص: ۴۳۸

باقی مانده است بر گرد اسباب خود تفتیش کن برگشت چیزی نیافت مراجعت کرد ابو جعفر فرمودند آن دو جامه سردانی که فلان پسر فلان بشما داد که بیاوری اکنون کجا است آن مرد متذکر شد عرض کرد یا سیدی راست فرمودی ولی فعلا در خاطرم نیست که آنرا کجا سپرده‌ام آن مرد برگشت و چندانکه متاع خود را تفتیش کرد چیزی نیافت از همراهان خود هرچه فحص کرد چیزی نفهمید برگشت قصه را باز گفت ابو جعفر فرمود برو در نزد آن پنبه‌فروش که دو عدل پنبه از برای او برسم تجارت آورده فلان عدل را باز کن دو جامه در وسط او میباشد آن مرد آمد بهمان علامت دو جامه را از میان بار پنبه بیرون آورد و بخدمت ابو جعفر آمده تسلیم داد و عرض کرد یا سیدی من این دو جامه را در میان عدل گذاشتم تا محفوظتر باشد بعد آن را فراموش کردم پس از آن آنمرد این کرامت باهره را در هرجا نقل میکرد که آن بزرگوار او را خبر داد بچیزیکه آنرا ندانسته بود.

۱۵۸-ام لقمان

دختر عقیل بن ابی طالب

این زن در مدینه بود چون خبر قتل حضرت سید الشهدا علیه السلام بمدینه رسید ام لقمان با خواهرانش ام هانی و اسماء و رمله و زینب از منازل خود بیرون دویدند و زارزار بگریسته‌اند و اشعار ذیل را ام لقمان بسرود

ما ذا تقولون اذ قال النبی لکم ما ذا فعلتم و انتم آخر الامم

بعترتی و باهلی بعد مغتقدی منهم اساری و منهم ضرجو بدم

۱۵۹ ام لیلی [مادر علی بن الحسین]

در بانوان دشت کربلا ترجمه او گذشت

۱۶۰-ام محمد

دختر محمد بن جعفر الطیار

حدیث رد شمس را برای امیر المؤمنین علیه السلام از جده خود اسماء بنت عمیس نقل میکند چنانچه صدوق در مشیخه من لا یحضره الفقیه او را ذکر کرده

ص: ۴۳۹

۱۶۱-ام محمد

بانوی حرم امام موسی کاظم علیه السّلام
در اعیان الشیعه در ترجمه اسحق بن جعفر بن محمد علیهما السلام حکایتی از این مخدره نقل میکند که دلالت بر فضل او مینماید و الظاهر ام احمد است که از پیش گذشت

۱۶۲ ام محمد

بانوئی صالحه عابده از مردم کیلان
شیخ علی اکبر نهاوندی معاصر در (معدن الجواهر) نقل کرده که در گیلان خشک‌سالی شد مردم باستسقا بیرون رفته‌اند و باران نیامده همهٔ مردم بدر خانه ام محمد رفته‌اند که از زنان صالحه بود و دعای باران مسئلت نموداند ام محمد از خانه بیرون آمد و جلو در خانه خود را جاروب زد و خاك و خاشاك آن را پاك ساخته و رو بآسمان نموده عرص کرد بارخدایا من جاروب نمودم تو آب‌پاشی بنما سپس طولی نکشید که از برکت دعای او چندان باران آمد که مردم سیراب شدند.

۱۶۳ ام مسلم المجاشعی

این زن از اهل مداین است پسری آورد که با حذیفهٔ یمانی در مداین کمال آشنائیرا بهم رسانیده بود و در آن‌وقت حذیفه از جانب عثمان والی مداین بود چون عثمان کشته شد حذیفه در مداین بود حضرت ع امیر نامه باو نوشت که برای او از مردم مداین بیعت بگیرد حذیفه بر منبر برآمد و چندانکه توانست از فضائل امیر المؤمنین ع تذکره کرد و در خلال بیانات خود گفت الحمد للّه که احیاء حق شد و اماته باطل گردید و حق و عدل ظاهر گشت و جور و ظلم برکنار افتاد ایها الناس انما ولیکم اللّه و رسوله و امیر المومنین حقا حقا پس فرمان امیر المومنین را بر ایشان قرائت کرد

ص: ۴۴۰

در آنحال همین مسلم مجاشعی که جوانی بود از اولاد انصار در حالیکه شمشیر حمایل کرده فریاد برآورد ایها الامیر انا سمعناك تقول انما ولیکم اللّه و رسوله و امیر المؤمنین حقا حقا تعریض مینمائی بر این کلام خود بر خلفای سابق مگر ایشان امراء مؤمنین بر حق نبودند خدا ترا رحمت کند امر را بر ما کتمان منما زیرا که تو از کسانی هستی که مشاهدهٔ امر نمودی و حاضر بودی و ما مقلدین شما هستیم آنچه واقع امر است بر گردن شما است و ما خدا را بر شما شاهد میگیریم در آنچه آوردید از نصیحت برای امت از رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم پس حذیفه آن جوان را بخانه برد و قصهٔ روز غدیر و داستان صحیفه نوشتن منافقین و عقبهٔ هرشی که خواستند شتر رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم رم بدهند و مشاجرات روز سقیفه و سائر مصائبی که بر سر اهلبیت ع آوردند همه را برای آن جوان نقل کرد تا اینکه جوان انصاری گفست بخدا قسم از روی حق و صدق که من مبغضم و برائت و بیزاری میجویم از این جماعت و همیشه دوست أمیر المؤمنین خواهم بود و با دشمن او دشمنم و اینك ملحق بامیر المؤمنین علیه السّلام خواهم شد و أمیدوارم که در رکاب او شهید شوم پس وداع نمود حذیفه را و متوجه عراق گردید و ملحق بامیر المؤمنین شد و در بصره در جنك جمل هنگامیکه هردو صف رده کشیدند امیر المؤمنین فرمود کیست از شما که این قرآن را در مقابل این قوم به‌برد و ایشان را بکلام الهی دعوت بنماید همین مسلم مجاشعی که تازه خط عارضش دمیده بود از جا برخواست عرض کرد یا امیر المؤمنین حاضرم حضرت فرمود اگر بروی هردو دست تو را قطع میکنند عرض کرد در راه خداوند متعال سهل است تا سه مرتبه حضرت ندا کرد و هرسه مرتبه اینجوان سبقت در اجابت کرفت این وقت بسوی میدان رهسپار شد.

در حالیکه قرآن بر سر دست او بود فریاد زد ایجماعت شاه ولایت شما را بمضمون این کلام الهی دعوت مینماید ظالمی ضربتی بدست راست آن جوان زد که دست او قطع شد و قرآن بروی زمین افتاد آن جوان قرآن را بدست چپ گرفت او را قطع کردند با دو بازوی بریده قرآن را بسینه خود چسپانید زخم دیگر بر او زدند و او را از

ص: ۴۴۱

پای درآوردنـد این وقت مادرش ام مسـلم مجاشـعی در کنار میـدان ایسـتاده بود چون فرزنـد دلبند خود را دید که کشـته و در خون آغشته گردید این ابیات بگفت

یا رب ان مسلما اتاهم بمحکم التنزیل اذ دعاهم

یتلو کتاب اللّه لا یخشاهم فرملوه رملت لحاهم

و امه قائمهٔ تراهم یا تمرون الغی لا ینهاهم

یعنی پروردگارا همانا فرزند من مسلم بسوی لشکر عایشه رفت با قرآن و آنها را بکتاب خدا دعوت کرد و آیات الهی بر آنها قرائت نمود ولی بر آنهـا تـاثیر نکرد و از خـدای نه ترسـیدند فرزنـد مرا کشـته‌اند و بخون آغشـته‌اند خـدا کیفر کردار آنهـا را در کنار آنها بگـذارد که عـایشه که خود را مـادر مؤمنین میدانـد عوض اینکه آنهـا را از ضـلالت و گمراهی نهی کنـد آنها را بقتل مؤمنین فرمان میدهد

۱۵۳-ام معبد

نامش عاتکه ولی بکنیه مشهوره است دختر خالد الخزاعیه خواهر حبیش بن خالد است.

در اصابه و استیعاب و اسد الغابه در باب الکنی گویند هنگامیکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بجانب مدینه هجرت فرمودند با ابو بکر و عبـد اللّه بن اریقط اتفاقا عبور آنها بخیمهٔ ام معبد افتاد چون بخیمه رسـیدند از او طعامی طلب نمودند از گوشت یا خرما که از ایشان ابتیاع نمایند چیزی نیافته‌اند و ام معبد بانوئی بود فصیح اللسان ملیح البیان قوی الجنان مهمان‌نواز بآب و طعام صادرین و واردین را توشه می‌بخشـید اتفاقا هنگام ورود رسولخدا چیزی در خیمه او یافت نمیشد مگر گوسفند لاغریکه از گله بازمانده و او را بطناب خیمه بسـته بودند از شدث ضـعف و ناتوانی حضـرت فرمود یا ام معبد اجازه میدهی که این گوسـفند را بدوشـیم عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد این کوسفند از ضعف و لاغری و ناتوانی از گله بازمانده شیر اصلا ندارد حضرت فرمود باکی نیست

ص: ۴۴۲

ام معبد گفت اگر شیر دارد بدوش حضرت بنزد آن گوسفند آمد دسث بر پشت او گذاشت فربه شد دست بر پستان او کشید پر از شیر گردید و چندان شیر بداد که همهٔ ظروف ام معبد سرشار از شیر گردید حضرت از آنجا حرکت نمود بجانب مدینه چون شوهر ام معبد از صحرا آمد و بزهای لاغری که داشت بطرف خیمه میاورد چون برسید و کثرت آن شیرها بدید سؤال نمود ام معبد قصه را بازگفت شوهرش گفت آن مرد را برای من وصف کن ام معبد گفت

رایت رجلا ظاهر الوضائه (۱)ابلج الوجه حسن الخلق لم تعبه ثجلهٔ و لم تزربه صعلهٔ و سیم قسیم فی عینبه دعج و فی اشفاره عطف و فی عنقه سطع و فی صوته صحل و فی لحیهٔ کثانهٔ ازج اقرن ان صمت فعلیه الوقار و ان تکلم سما و علاه المهاء اجمل الناس و ابهاه من بعید و احسنه و اجمله من قریب حلو المنطق فصلا لا نزر و لا هذر کان منطقه خرزات منظم یتحدرن ربعهٔ لا بائن من طول و لا تقتحمه عین من قصر غض بین غضین فهو انظر الثلاثه منظرا و احسنهم قدرا له رفقاء یحفون به ان قال انصتوا لقوله و ان امر تبادروا الی امره محفود محشود لا عابس و لا مفند

حاصل ترجمه این کلمات رشیقه این است که ام معبد فرمود مردی را نگران شدم با صورتی نورانی و درخشنده که ماه شب جهارده از جبین او اکتساب نور نماید و لاله احمر از خدریانش سر خجلت فروهشته و انک لعلی خلق عظیم اخبار از حسن

۱- بلج ای اشرق یعنی روشنائی می‌بخشید (ثجله) علی وزن تمره برآمدگی شکم (صعلهٔ) رقیق الراس یعنی سر او میل بباریکی و کوچکی نداشت (و سیم قسیم) کلاهما بمعنی الجمیل (دعج) شدهٔ السواد (صحل) فیه بحهٔ کاد ان تکون ان لا سمع لخلوه عن الحده یعنی چندان نرم و هموار و آهسته تکلم میکرد که نزدیک بود (ازج) تقویس الحاجب یعنی کمان‌ابرو (اقرن) پیوسته (کثاثه) محاسن انبوه شنیده نشود (سما) ای ارتفع (نزر) ای الح علیه فی السئوال استعجله یعنی در کلام شمرده و با تأنی تکلم میکرد عجول در صحبت نبود (و لا ـ هذر) هذر ای فی کلامه خلط و تکلم بما لا ینبغی کنایه از اینکه آنحضرت کلامش متین و محکم همه علم و حکمت بوده (لا بائن) کنایه از این است که قامت مبارکش نه کوتاه و نه بلند خارج از حد بلکه متعارف بود (تقتحمه) ازقحم بمعنی فروانداختن یعنی آنکس که چشم بطرف رسولخدا میانداخت او را کوتاه نمیدید (غض) بالغین المعجمه و الصاد المهله فرع الشجر و المراد کونه رایان فی التشابه

ص: ۴۴۳

خلق و کریمی اخلاق آن خورشید تابنده است و سرو سهی از قد دلربایش و تناسب اندامش دلباخته واسع الصدر نه لاغر و نه بسیار فربه چشمان مشکین و مژگان نمکین او گفتی تیر دلدوز بینندگان است پشت هلال از ابروأن پیوسته‌اش خم و ناتوان گردن مبارکش همانند نقره در لمعان و محاسن انبوهش و گوهر دندانهایش و یاقوت لبهایش کهربای قلب مستمندان در حال خاموشی گفتی کوه وقار است و هرگاه سخن گفتی چندان شیرین و نرم و آرام و آهسته و در کمال فصاحت و بلاغت بودی که مستمعین را دلهای آنها را میربودی و همانند دراری شاهوار از لعل شکربار نثار میفرمودی.

ز ان دهن غنچه باید از حیرت تا بدامن درد کریبانش

گوهر از قعر بحر میآید بتماشای آب دندانش

بغلامی دهد گرش یعقوب یوسف خویش پیر کنعانش

ای ابا معبد من از برای تو چه وصف کنم از آن گیسوان عنبرین و طلعت زیبا و قامت طوبی که هزاران لشگر عشاق اسیر تار گیسو و غلام خال هندوی وی بودند چون سخن گفتی رفقای او سراپا گوش بودند و برای امتثال امر او از هم دیگر سبقت میگرفته‌اند چون پروانه دور آن مشعل نور را داشته‌اند لبی خندان و نمکین نه عبوس و نه گره بر جبین ابو معبد گفت بخدا قسم این همان پیغمبر است که قریش از برای ما وصف میکردند در مکه همانا عزم خود را جزم کردم که اگر وسائلی فراهم شود خود را باو برسانم و از مصاحبت او دست باز ندارم

و در جلد متعلق باحوال سید الشهدا ع از ناسخ ص ۳۰۸ حدیث کند از هند بنت الجون که رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم در خیمهٔ خالهٔ من ام معبد نزول فرموده و چند تن از اصحاب ملازم خدمت وی بودند و آن معجزه که شیر از میش لاغر خشکیده بدوشد در نزد مردمان آشکار است

آنگاه در گرمگاه روز لختی بخواب رفت چون از خواب برخواست آب طلب فرمود و دستهای مبارکش را بشست و سه کرت مضمضه نمود و در پای درخت عوسجه

ص: ۴۴۴

خشکیده بریخت و نیز سه کرت استنشاق نمود و چهره مبارك و دستها را غسل داد و سر و پای را مسح نمود و فرمود از برای این عوسجه شانی است آنگاه اصحاب آن حضرت وضو بساخته‌اند و از قفای او بنماز ایستادند زنان قبیله را تعجب فروگرفت چه تا آنوقت أین کردار را دیدار نکرده بودند میگوید چون آن شب را صبح کردیم بامدادان آن عوسجه را درخت عالی و عظیم دیدیم با خضارت و نضارت از خارها سترده و ریشه بزمین فروبرده ساق و اوراق سبز و ریان گشته آنگاه مانند ورس مسحوق ثمری آورده خوشبو تر از شمیم عنبر و شیرین‌تر از شهد و شکر بخدا قسم هیچ گرسنه نخورد جز اینکه سیر گشت و هیچ تشنه نیاشامید جز اینکه سیراب شد شتران و گوسفندان چند که از اوراق او خوردند فربه و سمین شدند مردم قبیله آن را شجره مبارکه نام نهادند بیماران بدان شفا یافته‌اند و مسافران بجای آب و طعام بکار بسته‌اند بمیمنت آن شجره اموال ما بسیار گردید و نعمت بما رو آورد این به بود تا بامدادی ناگاه ثمر آن درخت بریخت و اوراق زردفام گشت ما سخت اندوهناك شدیم و نه دانستیم این چه احدوثه است روزی چند برنگشت که خبر رحلت رسولخدای بما رسید و از آن روز دیگر آن درخت ثمر نداد و از آن کمال که داشت فروتر آمد سی سال روزگار بدین‌گونه بود سبز و خرم بود ولی میوه نمیداد مردم اسقام مرضی را بأوراق أن شجر مداوا میکردند و بهبودی حاصل مینمودند تا اینکه خبر آوردند امیر المؤمنین شهید گردید دیگر آن درخت سبز نشد و روزگاری بدین منوال بود ناگاه صبح‌گاهی از خواب انگیخته شدیم از ساق آن درخت خون تازه میجوشید و از اوراق او خون میبارید دانستیم که مصیبتی بزرك روی داده سخت بترسیدیم و آن شب را با تمام وحشت صبح کردیم و منتظر داهیهٔ دها و نائبسه عمیا بودیم ناگاه هاتفی بگریه و عویل این سخن بگفت

ایا ابن النبی و یابن الوصی و یا من بقیهٔ ساداتنا الاکرمینا

آن‌گاه بنک ناله و اصوات بالا گرفت و بلغات گوناگون نوحه همی کردند و ما ندانستیم چه میگویند.

روزی‌چند برنگشت که خبر شهادت حضرت حسین ع برسید و آن درخت خشك

ص: ۴۴۵

گردید و مرور ریاح و امطار آثار آن را محو ساخت

عبد اللّه بن محمد الانصاری گفت من در مدینه این خبر را بدعبل بن علی الخزاعی گفتم تصدیق کرد

و علامهٔ مجلسی در جلد ثانی حیوهٔ القلوب در قصه هجرت آن حضرت از مکه بمدینه از قطب راوندی نقل میکند قصهٔ ام معبد را تا آنجا که میگوید چون ام معبد داستان دوشیدن شیر را و آن معجزه عظیم را مشاهده نمود گفت ایمبارک صورت مرا فرزندی است که هفت سال دارد و مانند پاره گوشتی است سخن نمیگوید و برپا نمی ایستد میخواهم برای او دعا کنی چون آن فرزند را حاضر گردانید حضرت دانهٔ خرما را جائید و در دهان او گذاشت آن مریض باعجاز آن حضرت در ساعت برخواست و راه رفت و سخن گفت پس هستهٔ آن خرما را در زمین فروبرد در حال بلند شد و درخت خرمائی کردید و رطب از آن آویخته شد و پیوسته در تابستان و زمستان رطب میداد و بدست مبارک خود اشاره باطراف کرد هرچهار جانب پر گیاه شد و حضرت از آنجا روانه شد و آن درخت همیشه رطب میداد تا اینکه حضرت رسول از دنیا رفت پس از آن همیشه سبز بود اما میوه نمیداد چون حضرت امیر شهید شد دیگر سبز نشد اما درخت بود و تروتازه بود چون حضرت امام حسین شهید شد خون از آن درخت جاری شد و خشک گردید) و چون شوهر آن زن از صحرا مراجعت کرد و آن اوضاع غریبه را مشاهده نمودم از ام معبد پرسید که سبب این تغییرات اوضاع چیست آن زن گفت مردی از قریش أمروز بخبمهٔ ما آمد و این اوضاع غریبه از اوست و این برکات از طرف قرین الشرف او میباشد آن مرد گفت اوست که اهل مدینه انتظار او را می‌کشند و اکنون بر من ظاهر شد که او راست‌گو باشد و اهل خود را برداشت و بسوی مدینه آمد و مسلمانی گرفت

و در ناسخ در ذیل حدیث ام معبد گوید که سعیدهٔ دختر مالک الخزاعی از ثمر این شجرهٔ مذکوره تناول کرده و از نوحه جن این شعر را از بر کرده

یابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العمومهٔ جعفر الطیار

ص: ۴۴۶

و دعبل خزاعی سه شعر باو افزوده و تصدیق حدیث ام معبد نموده و آن اشعار این است.

زرخیر قبر فی العراق یزار و اعص الحمار فمن نهاک حمار

لم لا ازورک یا حسین لک الفدا قومی و من عطفت علیه نزار

و لک المودهٔ فی قلوب ذوی النهی و علی عدوک مقتته و دمار

۱۵۴-ام مبشر [الانصاریه]

در رجال شیخ میفرماید ام مبشر الانصاریه زوجهٔ زید بن حارثه است و دختر براء بن معرور که از کبار صحابه بودند و هردو از شیعیان امیر المؤمنین علیه السّلام بشمار می‌رفته‌اند.

و ام مبشر را در اعیان الشیعه ذکر کرده و جابر بن عبد اللّه الانصاری احادیثی از این زن روایت کند و براء بن معرور یکی از نقباء لیلهٔ العقبه است در ایام رسول خدا دنیا را وداع کفت و بثلث مال خود وصیت کرد و سنت بر آن جاری گردید و علامه فی الخلاصه او را در قسم اول ذکر فرموده.

۱۵۵-ام المقدام السقفیه

از زنان با کمال عصر خود بوده شیخ صدوق در مشیخهٔ فقیه او را در طریق جویرهٔ بن مسهر ذکر کرده گفته ام المقدام الثقفیه عن جویرهٔ بن مسهر فی خبر رد الشمس بعد النبی صلّی اللّه علیه و اله و سلّم.

۱۵۶-ام ولد [از جواری امام کاظم ع]

یکی از جواری موسی بن جعفر است که والدهٔ حمزهٔ بن موسی بن جعفر است و قیل محمد بن موسی بن جعفر نیز از این جاریهٔ بوده و او مردی جلیل القدر و صاحب فضل و صلاح و پیوسته با وضو و طهارت و صلوهٔ بسر میبرده و این آیه را بسیار تلاوت

ص: ۴۴۷

میکرد (کانُوا قَلِیلاً مِنَ اَللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ) و شب‌ها قدری استراحت می‌نمود و بقیه را بنماز شب و دعا صبح می‌نمود و او در شیراز در قبه برادرش احمد شاه چراغ مدفون است.

و اما حمزه

کنیهٔ او ابو القاسم و جد سلاطین صفویه است و بسیار جلیل القدر است ولی در محل قبرش اختلاف است بعضی گویند همین مرقد مطهر که در جوار شاهزاده عبد العظیم است که دارای ضریح و صحن میباشد و این همان است که شاه‌زاده عبد العظیم او را زیارت میکرده در پنهانی و می‌فرموده این مردی از فرزندان امام موسی است

و بعضی قبر او را در اصتخر شیراز میدانند چنانچه در تاریخ عالم‌آراء عباسی است و صفویه برای او بقعه عالی بنا نمودند و موقوفات بسیار دارد

و در ترشیز مقبره‌ای است معروف بحمزهٔ بن موسی بن جعفر

و در بلدهٔ طیبه قم مزاری بنام حمزهٔ بن موسی بن جعفر معروف و مشهور است و صاحب قبه و بارگاهی است و بجلالت قدر مشهور است و اهالی قم باو اعتقادی کامل دارند و اللّه العالم

۱۵۸-ام هانی [دختر عقیل]

یکی از بنات عقیل است که در ترجمهٔ خواهرش اسماء گذشت

۱۵۹ مج ام هانی

بنت فهد الهاشمی

این زن در علم بدرجه‌ای بود که امام سیوطی از او استفاده علوم میکرده و از اساتید مشارالیها بشمار میرفته بعلاوه طبعی موزون داشته از اشعار ذیل قریحهٔ و عزیزه و لطافت طبع او معلوم است

اذا کنت لا تدری و غیرک لا یدری اذا جن لیل هل تعیش الی فجر

فکن حامد اللّه شاکر فضله علی سائر الاحوال فی السرو الجهر

ص: ۴۴۸

فکن ساجد اللّه مادمت قادرا لعلک تخطی بالسیادهٔ و الفخر

فیا ایها الانسان لا تک جاهلا و تعلم ان اللّه هو الکاشف الضر

حلیم کریم خالق الخلق کلهم و رازقهم من غیر مل و لا ضجر

و صلی علی المختار اشرف خلقه علیه سلام اللّه فی للیل و الفجر

۱۵۹-ام هانی

دختر حاجی عبد الرحیم خان بیگلربکی یزد

(در تاریخ یزد) ص ۲۷۵ تالیف فاضل معاصر میرزا عبد الحسین آیتی گوید ام هانی بانوئی بوده است فاضله کامله طبعش بسخنان بکر حامله شوهر نکرد مگر در اواخر ایام که سید محترمیرا پزیرفت و بی‌فرزند از دنیا رفت و این زن بسیار شیرین‌سخن بوده او راست اشعار بدیعه از آنجمله گوید

در بوستان چه چشم تو آغاز ناز کرد سوسن زبان طعنه بنرکس دراز کرد

و لها خال بکنج لب طرهٔ مشک‌فام دو وای بحال مرغ دل دانه یکی و دام دو

محتسبت و شیخ و من صحبت عشق در میان أز چه کنم مجابشان پخته یکی و خام دو

تا این که گوید

هرکه بگوید اینغزل بخشمش از صطبلخان توسن خوشخرام یک أستر خوشلکام دو

کان کرم جواد خان کز دل و از کفش برد مایهٔ جود هرزمان بحر یکی غمام دو

و این جواد خان پسر برادر ام هانی بوده و گویند در حال نزع ام هانی را کنیزکی انگشتر قیمتی از انگشت ام هانی بیرون میآورد ام هانی چشم گشود و این بیت انشا بمود-

کم فرصتند مردم دنیا بهوش باش پر میکنند بسمل در خون طبیده را

و نیز مشهور است که دوست علی خان ابرقوهی که از خوانین یزد و با ام هانی

ص: ۴۴۹

از یک سلسله بودند او را طبع سرشاری بود غزل یک و دو ام هانی را استقبال نموده از آنجمله این است

عنبر زلف آن صنم بر رخ دلفریب او کس نشنیده در جهان صبح یکی و شام دو

و گوید بطوریکه محمد صادق خان رحیمی از احفاد حاجی عبد الرحیم خان از این عمهٔ مکرمه خود نقل میکند که بیست یا سی جلد کتاب آن محترمه بر طایفه خوانین وقف کرده و پشت هرجلد بمناسبتی اشعاری أز خود درج کرده از آنجمله در کتابیکه اخبار بت‌شکنی نبوی بدست یاری حضرت امیر المؤمنین ع است ایندو فرد ذیل در آندرج است که در پشت آن بخط ام هانی یادکار است

پای بدوش نبی دست خدا چون نهاد مهر نبوت ز مهر بوسه بر آن پای داد

غرض ز بت‌شکنی غیر ازین نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند

مخفی نماند که حضرات بابیها این اشعار را دزدیده بر فتراک قرهٔ العین بربسته‌اند و نسبت باو دادند غافل از این‌که اهل اطلاع مشت آنها را باز میکنند و خاک فضیحت و رسوائی بر سر آنها میریزند

۱۶۱-ام هانی

دختر حضرت ابو طالب بن عبد المطلب

نامش فاخته ولی بکنیه معروفه است از زنان مجلله و نامی اسلام بوده در اصابه گوید ام هانی زوجه هبیرهٔ بن عمرو بن عائذ المخزومی است که اسلام بین او و ام هانی جدائی انداخت هبیره فرار کرد و داخل دین اسلام نشد و در صحاح سته از ام هانی احادیثی مروی است که از رسول خدا روایت کرده.

و جماعتی از او روایت دارند از آنجمله پسرش جعده و یحیی پسر جعده و هارون حفید.

ام هانی و آزاد کرده او ابو مره و ابو صالح و پسر عموی او عبد اللّه بن عباس و عبد اللّه بن الحارث ابن نوفل الهاشمی و دو پسر او عبد اللّه و عبد الرحمن بن ابی لیلی و مجاهد

ص: ۴۵۰

و عروه و آخرون

و ترمذی میگوید ام هانی تا بعد از شهادت امیر المؤمنین زنده بوده)

بلکه تا بعد از شهادت حضرت سید الشهداء حیات داشته که عنقریب خواهی شنید.

و شیخ در رجال خود او را از صحابه رسولخدا شمرده

و علامه مامقانی در تنقیح المقال میفرماید و جلالهٔ شانها و علو مقامها غیر خفی علی الخبیر بالاثار و السیر و یکفیک منها ما فی خبر سلیمان بن مهران الاعمش المروی فی کتب الخاصه و العامه عن النبی انه قال الا ادلکم علی خیر الناس عما و عمهٔ قالوا بلی قال صلّی اللّه علیه و اله و سلّم الحسن و الحسین علیهما السلام فان عمهما جعفر ذو الجنا حسین الطیار مع الملائکه فی الجنهٔ و عمتها ام هانی بنت ابو طالب الی ان قال و عمهما فی الجنهٔ و عمتهما فی الجنه)

از این روایت کمال عظمت و جلالت ام هانی ظاهر است که رسولخدا در فضیلت حسین علیهما السلام میفرماید ایها الناس آیا میخواهید که شما را خبر بدهم از بهترین مردم از حیث عمو و عمه عرض کردند بلی یا رسول اللّه فرمود آن حسن و حسین است عموی ایشان جعفر طیار است که با ملائکه پرواز مینماید و عمه آنها ام هانی دختر ابو طالب است عموی آنها در بهشت است و عمه آنها در بهشت است البته اگر زنی بهتر از ام هانی عمهٔ مردی از صحابه و غیر او بود حضرت نمیفرمود بخیر الناس و در محاسن برقی ام هانی را از زوجات رسولخدا بشمار گرفته ولی اشهر خلاف آن است چنانچه در کافی در فضل نساء قریش و در اصابه و غیر آن بچند سند و روایت منقولست که بعد از اینکه ام هانی بشرف اسلام مشرف شد و شوهرش در کفر بماند و از مکه فرار کرد و رسول خدا خطبه کرد.

ام هانی را ام هانی عرض کرد یا رسول اللّه بخدا قسم در جاهلیت ترا از همه‌کس بیشتر دوست میداشتم اکنون که بشرف اسلام مشرف شدم دیگر محتاج به بیان نیست و انت أحب الی من سمعی و بصری لکن من زن مصیبت‌زده باشم که فرزندان متعدد

ص: ۴۵۱

دارم و باداره کردن ایشان روز بشام می‌آورم خوف دارم که نتوانم حق شما را ادا بنمایم یا فرزندان من شما را اذیت کنند و البته بر من دشوار است که اذیتی بشما وارد بشود اینوقت رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فرمودند (ما رکب الابل مثل نساه قریش احنا علی ولدها و لا ارعی علی زوجها فی ذات یدیه.)

یعنی سوار نشده است بر شتر زنیکه مهربان‌تر بفرزند و رعایت‌کننده‌تر حق شوهر باشد از زنان قریش چون در آن زمان در بلاد حجاز در مسافرتهای خود بیشتر با شتر مسافرت میکردند از اینجهت حضرت فرمود ما رکب الابل

و در ج ۲ حیوة القلوب در فتح مکه میفرماید جماعتی از مشرکین از قبیله بنی مخزوم بخانهٔ أم هانی پنهان شدند این خبر بامیر المؤمنین ع رسید لثامی بست چنان که شناخته نشود و متوجه خانه ام هانی گردید چون بدر خانه رسید ام هانی از در مدافعت بیرون شد گفت تو کیستی که بخانهٔ دختر عم رسول خدا و خواهر علی مرتضی قدم میگذاری من اینجماعت را امان دادم بخدا قسم اکنون میروم شکایت ترا برسول خدا مینمایم و دست انداخت و انگشتان امیر المؤمنین را سخت فشار داد اینوقت امیر المؤمنین نقاب از چهره بیک سو کرد ام هانی برادر را شناخت عرض کرد جان من فدای تو باد قسم یاد کردم که شکایت ترا برسولخدا بنمایم

پس بخدمت حضرت رسول آمد در وقتیکه آنحضرت در میان خیمه مشغول غسل کردن بود و فاطمه در خدمت آنجناب نشسته بود حضرت چون صدای ام هانی را بشنید بشناخت او را فرمود مرحبا خوش آمدی ای ام هانی گفت پدر و مادرم فدای تو باد چها دیدم أمروز از علی حضرت فرمود من امان دادم هرکرا تو امان دادی حضرت فاطمه سلام اللّه علیها فرمود ای ام هانی آمده‌ای از علی شکایت میکنی که دشمنان خدا و رسول را ترسانیده ام هانی گفت فدای تو شوم تقصیر مرا به بخش اینوقت حضرت فرمود که خداوند متعال علی را جزای نیک دهد که در راه خدا رعایت هیچکس نمیکند و امان دادم هرکس را که ام هانی امان داده است بالجمله ام هانی تا هنگام حرکت حضرت والای حسینی بسوی عراق حیات داشته

ص: ۴۵۲

در عاشر بحار از کامل الزیارهٔ ابن قولویه مسندا از امام باقر ع حدیث کند که چون آنحضرت خواست از مدینه حرکت کند زنان و فرزندان عبد المطلب جمع شدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند.

اینوقت بعض عمهای آنحضرت (ام هانی) آمد و سخت میگریست و گفت اینور دیده من حسین من شنیدم نوحه جن را که با ناله و افغان این اشعار میسرود

و ان قتیل الطف من آل هاشم اذل رقا با من قریش فذلت

حبیب رسول اللّه لم یک فاحشا ابانت مصیبتک الانوف و جلت

و اما فرزند ام هانی جعده ارباب رجال او را از اصحاب رسولخدا بشمار گرفته اند و از خواص شیعیان امیر المؤمنین ع و در حرب صفین با آنحضرت بوده و بعد عام الجماعه کلمات او با معویه دلالت بر قوت ایمان او میکند و مدتی از قبل امیر المؤمنین علیه السلام والی خراسان بود قبل از حرب صفین ابن ابی الحدید گوید در شرح نهج البلاغه کان فارسا شجاعا فقیها و کان ذا لسان و عارضه قویهٔ و نصر بن مزاحم در کتاب صفین گفته کان لجعده شرف عظیم فی قریش و کان له لسان من احب الناس الی خاله علی بن ابی طالب عتبهٔ بن ابی سفیان در روز صفین با جعدهٔ بن هبیره گفت تو بر ما خروج نکردی مگر بواسطه محبتیکه با خالوی خود داری جعده فرمود اگر تو خالوی مثل خالوی من داشتی پدرترا فراموش میکردی

۱۶۲-ام هانی [دختر امیر المؤمنین]

یکی از دختران امیر المؤمنین علیه السلام است او را عبد الرحمن بن عقیل تزویج کرد و عبد الرحمن در زمین کربلا شهید شد که تفصیل آنرا در کتاب (فرسان الهیجاء) ذکر کرده‌ام

ص: ۴۵۳

۱۶۳-ام هانی [محدثه]

زنی فاضله و محدثه است از اصحاب امام باقر ع است

در کافی در باب (فی الغیبه) از این ام هانی روایت میفرماید که گفت ام هانی من از امام باقر ع سئوال کردم از معنی قول خدای تعالی فَلاٰ أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ سپس حدیث را نقل میفرماید و نیز بسند دیگر از ام هانی حدیت کند راجع بهمین تفسیر که مراد بالخنس امام زمان است که در سنه دویست و شصت یخنس یعنی غائب میشود مانند ستاره که غروب کند پس از آن ظاهر میشود و عالم ظلمانیرا بنور خود منور مینماید و در سنه مذکوره وفات امام عسکر ع است

۱۶۳-امیمه

بنت عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف

زوجه جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرهٔ ابن مرهٔ اسدی است و زینب بنت جحش که از امهات مومنین است دختر این بانو است و ترجمه زینب در جلد ۲ گذشت و این جحش بن رئاب برادری داشت مسمی بعبد المجذع بذال نقطه‌دار که از مهاجرین و اهل بدر بود و در احد شهید گردید رسولخدا جذع نخلیرا که عبارت از شاخه درخت خرما بود بدو داد و آن شمشیری شد و قبضه آنرا عون نامیدند از اینجهت او را عبد المجذع گفته‌اند و چون شهید شد چهل سال داشت و با حمزهٔ بن عبد المطلب در یکجا مدفون شدند و شمشیر او را بدویست دینار خریدند و عبد المجذع دختری داشت ام حبیبه نام که زوجهٔ مصعب بن عمیر بوده و این مصعب نیز در احد شهید گردید.

بالجمله ایشان از آن پنج خواهری بودند که عبد المطلب در حال احتضار از این دختران درخواست کرد که هرکدام مرثیه‌ایکه بعد از وفات من میخواهید بگوئید اکنون آنرا بخوانید تا من بشنوم از جمله امیمه اشعاری قرائت کرد که در ترجمه خواهرانش گذشت

ص: ۴۵۴

۱۶۵-امیمهٔ الغفاریه

از قبیله ابو ذر غفاری
در غزوات با رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم مداوای جرحی مینمود

۱۶۶-امیهٔ

دختر قیس بن ابی الصلت الغفاریه
در غزوهٔ خیبر با رسولخدا بود خود امیه حدیث میکند که من با جماعتی از زنان بنی غفار بخدمت رسولخدا مشرف شدیم من عرض کردم یا رسول اللّه ما جماعت زنان میخواهیم با شما از مدینه بیرون شویم و در حربگاه معالجه مرضی و مداوای جرحی و مساعدت مسلمین بنمائیم آن مقدار که در استطاعت ما میباشد آن حضرت رخصت دادند و من در آنوقت جاریه کم سنی بودم حضرت مرا در پشت سر خود سوار نمود چون فتح خیبر شد آن حضرت از غنایم بما چیزی مرحمت فرمودند و مرا گردن‌بندی عطا فرمود که تاکنون آنرا از خود جدا نکردم و وصیت کرده‌ام که چون از دنیا بروم او را با من دفن کنند چون رسولخدا او را بدست خود بر گردن من آویخت (اعلام النساء)

۱۶۷ امینهٔ الانصاریه

نصر بن مزاحم در کتاب صفین گوید که امنیهٔ الانصاریه
مرثیه گفت از برای ابو ألهثیم بن یتهان هنکام حرب صفین و شهادت ابو الهثیم در رکاب آنحضرت
منع الیوم ان اذوق رقادا مالک اذ مضی و کان عمادا
یا ابا الهثیم بن تیهان انی صرت للهم معدنا و وسادا
اذ غدا الفاسق الکفور علیهم انه کان مثلها معتادا
اصبحوا مثل من ثوی یوم احد یرحم اللّه تلکم الا جسادا

ص: ۴۵۵

و ابو الهثیم بفتح الهاء ثم الیاء الساکنه ثم الثاء المثلثه المفتوحه اسمه مالک بن تیهان و قال المامقانی فی اخر ترجمته تیهان بالیاء المشدده المکسوره قبلها تاء مفتوحه از صحابه رسولخدا بوده و بعد از رسولخدا با ابو بکر احتجاج کرده بالاخره در جنک صفین بدرجه شهادت رسیده است

۱۶۸ ام الهثیم

علی وزن دیلم دختر اسود بن عریان النخعیه

از جمله تابعین و شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام است و اسم او همان کنیه او است در اعیان الشیعه او را ذکر کرده و کاهیکه او را بنت الاسود و گاهی بنت المریان میگفته‌اند از این است که او را گاهی به پدرش اسود نسبت میکردند و گاهی بجدش عریان و اللّٰه العالم

شیخ مفید در ارشاد میفرماید چون ابن ملجم را بجهنم واصل کردند همین ام الهثیم خدمت امام حسن ع آمده خواهش نمود که جیفهٔ ابن ملجم را باو واگذارند تا آنرا بآتش بسوزاند ملتمس او مقرون باجابت شده آن جثهٔ خبثیه را بآتش تافته بسوخت و مرثیه‌ای در حق امیر المؤمنین ع انشا نمود و چون ابو الاسود دئلی قصیده‌ای باین وزن و قافیه انشا کرده سبب اختلاف بین روات شده حتی آنکه بعضی تمام قصیده را بابو الاسود نسبت داده‌اند.

و در استیعاب و اسد الغابه و مقاتل الطالبین ابو الفرج این قصیده موجود است با بعض تغییرات و پاره‌ای از آن قصیده اشعار ذیل است

الا یا عین ویحک اسعدینا الا بتکی امیر المؤمنینا

الاقل للخوارج حیث کانوا فلا قرت عیون الشامتینا

افی شهر الصیام فجعتمونا بخیر الناس طرا اجمعینا

قتلتم خیر من رکب المطایا فذللها و من رکب السفینا

و من لبس النعال و من حذاها و من قرا المثانی و المبینا

و کل مناقب الخیرات فیه و حب رسول رب العالمینا

ص: ۴۵۶

لقد علمت قریش حیث کانت بانک خیرها حسبا و دیناً

اذا استقبلت وجه ابی حسین رایت البدر زاق الناظرینا

و کنا قبل مقتله بخیر نری مولی رسول اللّه فینا

یقیم الحق لا یرتاب فیه و یعدل فی العدی و الاقربینا

و لیس بکاتم علما لدیه و لم یخنق من المتجبرینا

کان الناس اذ فقد و علیا نعام حار فی بلد سنینا

فلا تشمت معویهٔ بن حرب فان بقیهٔ الخلفاء فینا

لعمر ابی لقد اصحاب مصر علی طول الصحابهٔ اوجعونا

و عزونا بانهم عکوف و لیس کذاک فعل العاکفینا

و من بعد النبی فخیر نفس ابو حسن و خیر الصالحینا

و لو انا سئلنا المال فیه بذلنا المال فیه و البنینا

اشاب ذو ابتی و اطال حزنی امامهٔ حین فارقت القریننا

تطوف به لحاجتها الیه فلما استیئاست رفعت رنینا

و عبرهٔ ام کلثوم الیها تجاوبها و قدرأث الیقنیا

(الابیات)

و لا یخفی که بعض این اشعار را اروی بنت الحارت بن عبد المطلب قرائت کرده در مجلس معویه کما تقدم فی ترجمته ولی معلوم نیست که انشادا یا انشاء قرائت کرده

و محتجب نماند که از روایتکه ابو الفتوح در تفسیر سوره أَلْهٰاکُمُ اَلتَّکٰاثُرُ آورده میشود.

معلوم میشود که ام الهثیم از صحابیات بوده و درک صحبت رسول خدا نموده و آن حضرت در خانهٔ ام الهثیم طعام تناول نموده و ابو الهثیم بدرخت خرما بالا رفته و بجهت آنحضرت خوشهٔ خرما چیده و حضرت در نزد ایشان خواب قیلوله فرمود

ص: ۴۵۷

۱۶۹ انیس الدوله

بـانوی معظمه از بـانوان حرم ناصـر الـدین شـاه قاجـار است اصـل اصـیلش از دار الخلاـفه طهران و شـغل منیفش سـرپرستی ضـعفا و زیردسـتان بوده عقـل و کفـایت و کار دانیش ضـرب المثل بین مردمان و پردهٔ تقوی و عفافش بآثار خیریه مطرز و مزین چون آفتاب تابان و مآثر جلیله او در اماکن شـریفه و روضات عرش درجات مشـهود و عیان است علامه خبیر سـیدنا الاجل سید محسن عاملی در اعیـان الشـیعه میفرمایـد انیس الـدوله زنی فاضـله کـامله تقیه خیره کریمه الاخلاـق ذات خیرات و مبرات بوده و مقرب ترین بانوان و مجلله‌ترین مخدرات سلطان بشمار میرفته و از جمله آثار حیریه و اعمال بریه که کاشف از کثرت و لا و محبت اوست نسبت بخاندان عصمت

یکی قطعه الماسی بود که آنرا هدیه روضهٔ بهیهٔ علویه در نجف اشرف نمود

دوم ضریح مطهر حضرت سید الشهدا را نقره نمود

سوم پرده‌ایکه آنرا با مروارید بافته بودند هدیهٔ حرم مطهر حضرت سید الشهدا علیه السلام نمود.

چهارم تاجی که مرصع بالماس بود آن را هدیهٔ روضهٔ منوره حضرت رضا علیه السلام نمود

پنجم مسجد گوهرشاد را درهای آنرا که بطرف حرم باز میشد طلاکوب نموده و با نقره ترصیع کرد

ششم ده دکان در مشهد مقدس خرید و آن را وقف تعزیه‌داری سید الشهداء فرمود در مشهد

هفتم قریهٔ(کاشنک) را وقف نمود برای شاهزاده حسین که یکی از اولاد ائمه است

هشـتم هنگامیکه مرحوم سپهر یک جلد ناسخ التواریخ را بنام صدیقهٔ کبری نوشت ایشان آنرا طبع کرده و مجانا توزیع نمود و از این خیرات و مبرات بسیار از او نقل شده

نهم جسر ناصرآباد را که در طرف لواسان است بنا نمود و حقیر از بعضی علماء

ص: ۴۵۸

شنیدم که هنگامیکه آیت اللّه المجدد الشیرازی فتوی بحرمت کشیدن توتون و تنباکو دادند

بتفصیلیکه حقیر آنرا در جلد ثانی سامرأ شرح داده‌ام و آنرا در نجف بطبع رسانیدم ناصر الدین شاه خادم خود را فرمان داد غلیانی چاق کرده آوردند چون خواست بکشد که انیس الدوله از حجرۂ دیکر دامن گشان با عجله آمد و غلیان را از پیش ناصر الدین شاه برداشت و چنان بر زمین زد که تمام اجزاء غلیان متلاشی گردید و گفت شما سلطان اسلام هستی اگر باین فعل حرام اقدام کنی رعیت بتو اقتدا خواهد کرد ناصر الدین شاه گفت کدام کس آن را حرام کرده گفت آنکس که مرا بتو حلال کرده ناصر الدین شاه تسلیم شد و در مقابل آن تندی و خشونت لب فروبست و چیزی نگفت.

۱۷۰ ایران خاتون

دختر ابو طالب که حاکم لرستان بود

بانوئی بود بسیار باکفایت در اعیان الشیعه او را ذکر کرده پسرش شرف الدین از امراء لشکر الناصر باللّه العباسی بوده و ترجمه الناصر باللّه را در تاریخ سامراء جلد اول ایراد کرده‌ام مفصلا در سنه ۶۳۵(ایران خاتون) دنیا را وداع گفت و در جوار حضرت سید الشهداء ع بخاك رفت

پایان

جلد سوم ریاحین الشریعه که در بردارد زندگانی امهات ائمه معصومین ع و علیا مخدره زینب کبری و سائر بانوان دشت کربلا و تمام حرف الف از بانوان شیعه و از حرف با در جلد ۴ شروع میشود انشا اللّه

الحمد للّه الذی اعطانی التوفیق به تنمیق هذا لتلفیق و صلی اللّه علی رسول اللّه سید المرسلین و خاتم النبیین و علی اهل بیته الطاهرین و نسئل اللّه ان یحشرنی مع ساداتی الطاهرین.

و ابنائهم العزا المحجلین المؤلف اقل ألخلیقه ذبیح اللّه بن محمد علی العسکری المحلاتی و کان ختامه یوم العشرین من ذی القعد سنه ۱۳۷۰.

ص: ۴۵۹

فهرست مندرجات کتاب

صفحه

ص: ۴۶۰

ص: ۴۶۱

ص: ۴۶۲

ص: ۴۶۳

تم الفهرست مؤلفه الاحقر ذبیح اللّه محلاتی

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان



WWW